

al-milani.com

جواهر الكلام في معرفة الامامة والامام

جلد هشتم

حديث ثقلين - حديث منزلت

سرشناسه: حسینی میلانی، علی، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور: جواهر الکلام فی معرفة الامامة والامام: دروس خارج امامت / علی حسینی میلانی؛ تدوین و ویرایش: هیئت تحریریه مرکز تحقیق اسلامی.
مشخصات نشر: قم: الحقایق، ۱۳۸۹ -
مشخصات ظاهری: ج ۸.

شابک: ج: ۱-۷۱-۲۱-۵۳۴۸-۶۰۰-۹۷۸؛ ج: ۲-۲۲-۴۸-۵۳۴۸-۶۰۰-۹۷۸؛
ج: ۳-۳۳-۶۱-۵۳۴۸-۶۰۰-۹۷۸؛ ج: ۴-۹۹-۶۹-۵۳۴۸-۶۰۰-۹۷۸؛
ج: ۵-۴-۷۷-۵۳۴۸-۶۰۰-۹۷۸؛ ج: ۶-۳۶-۹۰-۵۳۴۸-۶۰۰-۹۷۸؛
ج: ۷-۶-۰۱-۸۵۱۸-۶۰۰-۹۷۸؛ ج: ۸-۳۸-۰۱-۸۵۱۸-۶۰۰-۹۷۸؛

وضعیت فهرست نویسی: فیا

al-Imamati wal Imam principles of Imam.

یادداشت: ج ۲ (چاپ اول: ۱۳۹۰).

یادداشت: ج ۳ (چاپ اول: ۱۳۹۰).

یادداشت: ج ۴ (چاپ اول: ۱۳۹۱).

یادداشت: ج ۵ (چاپ اول: ۱۳۹۲).

یادداشت: ج ۶ (چاپ اول: ۱۳۹۳) (فیا).

یادداشت: ج ۷ (چاپ اول: ۱۳۹۵) (فیا).

یادداشت: ج ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۵) (فیا).

یادداشت: کتابنامه.

مدرجات: ج ۱. مقدمات - میانی - ج ۲. میانی - ادله -

ج ۳. ادله امامت - ج ۴. آیات امامت (آیات مودت - آیات غدیر) -

ج ۵. ادامه آیات امامت - ج ۶. ادامه آیات امامت - عدم تحریف قرآن -

ج ۷. حدیث غدیر - حدیث يوم الدار - ج ۸. حدیث ثقلین - حدیث منزلت

موضوع: امامت

موضوع: امامت - نظر اهل سنت

موضوع: احادیث اهل سنت

شناسه افزوده: انتشارات الحقایق

رده بندی کنگره: ۹۱۳۸۹ ج ۵۴ ح / ۲۲۳ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۵

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۰۴۵۷۹

نام کتاب: جواهر الکلام فی معرفة الإمامة والإمام / ج ۸

مؤلف: آیت الله سید علی حسینی میلانی

تدوین و ویرایش: هیئت تحریریه انتشارات الحقایق

ناشر: انتشارات الحقایق

شمارگان: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: یکم - ۱۳۹۵

قیمت: ۲۱۰۰۰۰ ریال

چاپ: وفا

شابک: ۳ - ۰۱ - ۸۵۱۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸ ۳ - ۰۱ - ۸۵۱۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

حقوق چاپ محفوظ است

مراکز پخش:

■ قم: تلفن: ۰۲۵-۳۷۸۳۷۳۲۰ و ۰۲۵-۳۷۸۴۲۶۸۲

■ تهران: خیابان مجاهدین، چهارراه آبرسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹، مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، تلفن: ۰۲۱-۷۷۵۲۱۸۳۶ (۴ خط)

■ تهران: خیابان پاسداران، خیابان شهید گلنئی، نبش خیابان ناطق نوری، ساختمان زمرد، طبقه دوم، پلاک ۴۳، نشر آفاق، تلفن: ۰۲۱-۲۲۸۴۷۰۳۵

■ مشهد: چهارراه شهدا، پشت باغ نادری، کوچه شهید خوراکیان، پاساژ گنجینه کتاب، انتشارات نور کتاب (میلانی)،

تلفن: ۰۹۱۵۱۱۹۹۴۸۶ ۰۵۱-۳۲۲۴۲۲۶۲

■ اصفهان: چهارباغ پایین، روبه روی ورزشگاه تختی، مرکز تخصصی حوزه علمیه اصفهان، تلفن: ۰۳۱-۳۲۲۴۰۶۰۸

نشانی اینترنت: www.al-haqaeq.org - پست الکترونیک: info@al-haqaeq.org - سامانه پیام کوتاه: ۱۰۰۰۱۴۱۴

فهرست مطالب

حدیث ثقلین

رابطه حدیث ثقلین و وحدت اسلامی ... ۲۰

متن حدیث ثقلین ... ۲۹

- ۱- روایت به نقل از احمد بن حنبل ... ۲۹
- ۲- روایت به نقل از مسلم نیشابوری ... ۳۲
- ۳- روایت به نقل از ترمذی ... ۳۴
- ۴- روایت به نقل از بغوی ... ۳۴
- ۵- روایت به نقل از ابن اثیر جزری ... ۳۵
- ۶- روایت به نقل از فخررازی ... ۳۶
- ۷- روایت به نقل از عزالدین ابن اثیر ... ۳۶
- ۸- روایت به نقل از ابن منظور و ازهری ... ۳۷
- ۹- روایت به نقل از علاءالدین خازن ... ۳۷
- ۱۰- روایت به نقل از محمد بن سعد ... ۳۹
- ۱۱- روایت به نقل از ابن ابی شیبیه ... ۴۰
- ۱۲- روایت به نقل از ابن راهویه و ابن ابی عاصم ... ۴۰
- ۱۳- روایت به نقل از دارمی ... ۴۱
- ۱۴- روایت به نقل از ابن ابی عاصم ... ۴۲
- ۱۵- روایت به نقل از متقی هندی ... ۴۲
- ۱۶- روایت به نقل از ابوبکر بزار ... ۴۳
- ۱۷- روایت به نقل از نسائی و حاکم نیشابوری ... ۴۳
- ۱۸- روایت به نقل از طبرانی ... ۴۵

۱۹- روایت به نقل از دارقطنی... ۴۷

۲۰- روایت به نقل از ابن مغزلی... ۴۹

۲۱- روایت به نقل از علی بن برهان الدین حلبی شافعی... ۵۲

سیر تاریخی راویان حدیث ثقلین... ۵۶

راویان حدیث ثقلین از صحابه... ۵۷

راویان حدیث ثقلین از تابعان... ۵۹

راویان حدیث ثقلین در قرن سوم... ۶۱

راویان حدیث ثقلین در قرن چهارم... ۶۳

راویان حدیث ثقلین در قرن پنجم... ۶۳

راویان حدیث ثقلین در قرن ششم... ۶۴

راویان حدیث ثقلین در قرن هفتم... ۶۴

راویان حدیث ثقلین در قرن هشتم... ۶۴

راویان حدیث ثقلین در قرن نهم... ۶۵

بررسی سند حدیث ثقلین... ۶۶

عبدالله بن قدوس... ۷۱

بررسی دلالت حدیث ثقلین... ۷۷

گستره دلالت حدیث... ۷۹

قرآن و عترت قرین یکدیگر... ۷۹

حدیث ثقلین، وصیت رسول خدا... ۸۱

اطاعت، عصمت، امامت و ولایت... ۸۲

اعلمیت... ۱۱۴

افضلیت... ۱۱۷

بررسی شبهات وارد شده بر حدیث ثقلین... ۱۳۲

آیا میان سنت و عترت تعارض است؟... ۱۶۱

بررسی حدیث اقتدا به شیخین... ۱۶۵

بررسی حدیث «اهتدوا بهدی عمار» و «تمسکوا بعهد ابن ام عبد»... ۱۷۰

حدیث «اعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل»... ۱۷۳

حدیث «خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء»... ۱۸۱

حدیث «اصحابی كالنجوم»... ۱۸۷

عبدالرحمان بن عمرو... ۱۹۷

خالد بن معدان... ۱۹۷

ولید بن مسلم... ۱۹۸

ثور بن یزید... ۲۰۰

ابوعاصم... ۲۰۲

حسین بن علی خلال حلوانی... ۲۰۲

یحیی بن سعید... ۲۰۳

بقیه بن ولید... ۲۰۳

یحیی بن ابی مطاع... ۲۰۶

معاویة بن صالح حمصی... ۲۰۶

حدیث منزلت

راویان حدیث منزلت... ۲۱۲

متن های مختلف حدیث منزلت... ۲۱۸

۱- روایت به نقل از احمد بن حنبل... ۲۱۸

۲- روایت به نقل از بخاری... ۲۲۲

۳- روایت به نقل از مسلم نیشابوری... ۲۲۳

۴- روایت به نقل از ترمذی... ۲۲۶

۵- روایت به نقل از ابن ماجه قزوینی... ۲۲۷

۶- روایت به نقل از محمد بن سعد... ۲۲۸

۷- روایت به نقل از ابن ابی عاصم... ۲۳۵

۸- روایت به نقل از نسائی... ۲۳۶

۹- روایت به نقل از طبرانی... ۲۳۹

۱۰- روایت به نقل از رزین عبدری... ۲۴۱

۱۱- روایت به نقل از موفق خوارزمی... ۲۴۲

۱۲- روایت به نقل از ابن عساکر ... ۲۴۳

۱۳- روایت به نقل از محب الدین طبری ... ۲۵۲

۱۴- روایت به نقل از ابن کثیر دمشقی ... ۲۵۳

سند حدیث منزلت ... ۲۵۵

اعتراف به صحت حدیث ... ۲۵۹

کثرت طرق و تواتر حدیث ... ۲۶۱

اشکال در سند حدیث منزلت ... ۲۶۷

۱- انکار صحت و درستی حدیث ... ۲۷۲

۲- نفی تواتر حدیث ... ۲۷۴

۱- تأیید این حدیث با احادیث متواتر دیگر ... ۲۷۴

۲- تواتر حدیث منزلت نزد شیعه ... ۲۷۵

۳- تمسک اهل سنت به خیرهای واحد در مباحث گوناگون ... ۲۷۵

۴- نقض اشکال با حدیث «الائمه من قریش» ... ۲۷۶

۵- قطعی بودن حدیث های صحیح بخاری و مسلم ... ۲۸۱

دلالت حدیث منزلت ... ۲۹۰

دلالت حدیث بر تعمیم منزلت ها ... ۲۹۱

۱. صحت استثناء دال بر عموم ... ۲۹۱

۱-۱. قاضی بیضاوی ... ۲۹۲

۱-۲. فرغانی عبری ... ۲۹۲

۱-۳. کمال الدین ابن امام کاملیه ... ۲۹۴

۱-۴. جلال الدین محلی ... ۲۹۵

۱-۵. شارح کتاب جلال الدین محلی ... ۲۹۶

۱-۶. محب الله بهاری ... ۲۹۸

۲. دلالت اسم جنس مضاف به علم بر عموم ... ۲۹۸

۲-۱. عضدالدین ایجی ... ۲۹۸

۲-۲. عبری فرغانی ... ۲۹۹

۲-۳. جلال محلی... ۳۰۰

۲-۴. نظام الدین نیشابوری... ۳۰۱

۲-۵. ابوالبقاء... ۳۰۲

۲-۶. ابن نجیم مصری... ۳۰۲

۲-۷. تفتازانی... ۳۰۴

۲-۸. نظام الدین خطایی... ۳۰۵

۲-۹. تفتازانی... ۳۰۶

۲-۱۰. چلبی... ۳۰۷

۲-۱۱. جامی، شارح کافیه... ۳۰۹

پاره ای از اشکال های دهلوی به دلالت حدیث... ۳۱۲

۱. اسم جنس مضاف به علم و اشکال دهلوی به آن... ۳۱۲

۲. اگر قرینه ای نبود، نهایت امر ثابت شدن اطلاق است نه عموم... ۳۱۵

اطلاق نیز دال بر عموم است... ۳۱۶

۳. اشکالی دیگر از سوی دهلوی... ۳۱۹

۴. اشکال در اطلاق مناصب... ۳۲۴

مناصب هارون و امیرالمؤمنین... ۳۳۱

۱. وزارت... ۳۳۱

۲. برادری... ۳۳۵

۳. یار و یاور... ۳۳۹

۴. شراکت در امر... ۳۴۰

۵. امامت و خلافت... ۳۴۰

بررسی خلافت هارون در کتاب های تاریخی... ۳۴۱

میرخواند شاه... ۳۴۱

بدرالدین عینی... ۳۴۲

ابوالفتح شهرستانی... ۳۴۳

چند نکته قابل استفاده از سخن شهرستانی... ۳۴۴

تصریح پیشوایان اهل سنت در امامت هارون و فرزندانش... ۳۴۵

امیرالمؤمنین چهارمین خلیفه پس از آدم، داوود و هارون... ۳۴۸

دلالت واژگان موجود در حدیث بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین... ۳۴۹

الف - فرمایش پیامبر خدا: «لا ینبغی أن أذهب إلا وأنت خلیفتی»... ۳۴۹

۱ - الف. روایت احمد بن حنبل... ۳۵۱

۲ - الف. روایت حاکم نیشابوری... ۳۵۳

۳ - الف. روایت محب طبری... ۳۵۴

ب - فرمایش دیگر پیامبر خدا: «أنت خلیفتی فی کل مؤمن من بعدی»... ۳۵۵

بررسی اعتبار این حدیث... ۳۵۷

محمد بن منتهی... ۳۵۷

ج - فرمایشی دیگر از پیامبر خدا: «وأنت خلیفتی»... ۳۵۹

د - سخن پیامبر اکرم که فرمود: «خلفتک أن تكون خلیفتی»... ۳۵۹

هـ - معاویه و استفاده امامت از حدیث... ۳۶۱

و - سخن اروی دختر حارث با معاویه... ۳۶۴

فخر رازی و نتیجه گیری نادرست... ۳۶۸

پاسخ نیشابوری به رازی... ۳۶۹

ز - امیرالمؤمنین فرمود: «ای پسر مادر، این مردم...»... ۳۷۰

انتساب کتاب «الإمامة والسیاسة» به ابن قتیبہ... ۳۷۳

اعتراف برخی عالمان اهل سنت در دلالت حدیث بر امامت و خلافت... ۳۷۷

۶- اصلاح گری... ۳۸۲

۷- اعلمیت... ۳۸۳

دلالت حدیث بر اعلمیت از زبان معاویه... ۳۸۶

روایت یکم: به نقل از ابن عساکر... ۳۸۷

۱-۱ حدیث یکم... ۳۸۷

۱-۲ حدیث دوم... ۳۸۸

روایت دوم: به نقل از ابن مغزلی... ۳۸۹

روایت سوم: به نقل از ابن حجر مکی... ۳۸۹

روایت چهارم: به نقل از سمهودی... ۳۹۰

روایت پنجم: به نقل از حموی... ۳۹۰

۸- افضلیت... ۳۹۱

ولی الله دهلوی... ۳۹۱

قاضی عیاض... ۳۹۲

شعبه بن حجاج... ۳۹۴

قاضی عبدالجبار... ۳۹۴

محمد بن اسماعیل امیر... ۳۹۶

تصریح نظام الدین لکهنوی... ۳۹۸

۹- عصمت... ۳۹۹

۱۰- وصایت... ۴۰۰

۱۱- واجب الإطاعه بودن... ۴۰۲

۱۲- سکونت در مسجد... ۴۱۶

چکیده دلالت حدیث منزلت... ۴۲۹

بررسی چند شبهه پیرامون حدیث... ۴۳۲

۱- نفی عموم منزلت... ۴۳۲

۲- اختصاص خلافت به زمان حیات حضرت موسی... ۴۳۳

حدیث منزلت در غیر از جنگ تبوک... ۴۴۲

۱- حدیث منزلت در روز مؤاخاة (پیمان برادری)... ۴۴۳

۲- حدیث منزلت هنگام ولادت حسنین... ۴۴۵

۳- حدیث منزلت روز جنگ خیبر... ۴۴۷

۴- حدیث منزلت هنگام سدّ الأبواب (بستن تمامی درها به مسجد پیامبر)... ۴۴۹

۵- نهی از خوابیدن در مسجد... ۴۵۲

۶- حدیث منزلت در حال تکیه دادن به امیرالمؤمنین... ۴۵۳

۷- حدیث منزلت در منزل امّ سلمه... ۴۵۵

۸- حدیث منزلت در روز غدیر... ۴۵۷

تأییدی از سوی دهلوی... ۴۵۹

۳- انکار دلالت حدیث بر امامت... ۴۶۰

۳-۱- نفی عمومیت روایت... ۴۶۱

۳-۲- پاسخ اعور واسطی به این حدیث... ۴۶۲

نگاهی به گفته های اعور و پاسخ به آنها... ۴۶۳

تناقض گویی های اعور... ۴۶۵

افترا زدن اعور بر حضرت هارون... ۴۶۹

۳-۳. سخن ابن تیمیه در اشکال به این حدیث... ۴۷۳

بررسی گفته های ابن تیمیه و پاسخ به آن ها... ۴۷۶

بررسی گریه حضرت امیرالمؤمنین... ۴۷۹

نسبت دروغ به دو صحیح... ۴۸۴

۳-۴. وجوب اطاعت نتیجه نبوت است نه خلافت... ۴۸۴

۳-۵. استثناء در این روایت منقطع است... ۴۸۷

۳-۶. خلافت با نبوت جمع نمی شود... ۴۹۱

جعل، تحریف و دستبرد در حدیث... ۵۰۱

جعل حدیث منزلت برای شیخین (ابوبکر و عمر)... ۵۰۱

نقض سخنان دهلوی پیرامون حدیث منزلت... ۵۰۶

تحریفی دیگر از سوی دهلوی... ۵۰۷

تحریف حدیث در به کار بردن «قارون» به جای «هارون»... ۵۰۹

کتاب نامه... ۵۱۹

حدیث ثقلین

حدیث ثقلین

حدیث ثقلین

یکی دیگر از ادله ای که در تبار براهین نقلی اثبات خلافت و امامت بلافصل امیرالمؤمنین جای می گیرد، حدیث ثقلین است. این حدیث مانند دیگر احادیثی که در این موضوع وارد شده، صغرای استدلال عقلی بر جانشینی پیامبر اسلام را ترسیم می کند و چون در کنار کبرای استدلال که از قاعده عقلی «قبیح تفضیل مفضول بر فاضل» تشکیل شده قرار بگیرد، خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را اثبات می نماید.

واژه «ثقلین» به گونه های متفاوتی قرانت شده است و قرانت به فتحه در دو حرف نخست، قرانت برگزیده ماست؛ هر چند که برخی نیز این واژه را به کسر حرف نخست و سکون حرف دوم قرانت کرده اند.

در هر حال حدیث ثقلین، سخنی از رسول خداست که طبق روایت مشهور آن، فرمود:

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إني تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا بعدي، أحدهما أعظم من الآخر، كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي، ولن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض، فانظروا كيف تخلفوني فيهما؛^۱

من در میان شما دو امانت گران بها به ودیعه می گذارم، کتاب خداوند و اهل بیتم که اگر به آن دو تمسک جوید، هرگز گمراه نخواهید شد. همانا این دو امانت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا هنگامی که کنار حوض بر من وارد آیند و آنگاه من از رفتار شما با این دو میراث گران بها حساب می کشم.

حدیث ثقلین در زمره روایاتی است که علاوه بر ترسیم راهبردی روشن برای آینده سیاسی جهان اسلام، در عین حال دربردارنده نکات عمیق معرفتی درخور توجه برای حیات مسلمانان در دوران پس از رسول خداست.

آنچه این ادعا را اثبات می نماید، مقدمه کوتاهی است که در بعضی از روایات وارد گردیده که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

إني يوشك أن أدعي فأجيب وإنّي تارك فيكم الثقلين...^۲

می پندارم که به زودی [به سرای جاوید] دعوت شوم و آن را اجابت نمایم و من در میان شما دو چیز گران بها باقی می گذارم... .

در بعضی از احادیث، اضافه بیشتری وارد شده که پیامبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

إنه لم يعمر نبي إلا نصف عمر الذي يليه من قبله وإنّي لأظنّ أنّي يوشك أن أدعي...^۳

هیچ پیامبری نزیست مگر آن که نصف عمر پیامبر پیش از خود زندگی نمود و من گمان می کنم که به زودی دعوت حق را لبیک گویم... .

در هر حال آنچه مهم است، توجه به این نکته می باشد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با ایراد حدیث ثقلین، کوشید تا به امت خویش بفهماند که باید در دوران پس از او از چه شیوه ای بهره گیرند تا در گرداب ضلالت و گمراهی فرو نیافتند.

حدیث ثقلین با عنایت به دلالت رسا و روشنی که دارد، از سند محکمی نیز برخوردار است تا آن جا که به پژوهشگر این اجازه را می دهد تا با قاطعیت، حکم به تواتر معنوی آن در میان مسلمانان بدهد و آن را مقطوع الصدور بداند.

این حدیث را حدود چهل نفر از مردان و زنان صحابه پیامبر روایت کرده اند و صدها حدیث نگار، مفسر، تاریخ نویس و حتی لغت شناس آن را در کتابهای خویش نقل کرده اند و در قرن های پیوسته و متمادی، بزرگان اهل سنت به نقل آن همت گمارده اند.

این حدیث در کتاب بخاری روایت نشده، اما مسلم نیشابوری - هرچند که در متن آن تصرف کرده - از روایت آن غفلت نورزیده است. بارها گفته شده که صاحب دو کتاب صحیح بخاری و مسلم در نقل احادیث، تعصب و غرض ورزی داشته اند؛ اما با این وجود، در برخی موارد همچون نقل حدیث ثقلین دیده شده که مسلم تعصب کمتری نسبت به بخاری داشته است.

غیر از بخاری و مسلم، صاحبان دیگر صحاح نیز این حدیث را روایت کرده اند و بزرگانی مانند احمد بن حنبل، نسائی، ترمذی و دیگر صحیح نویسان نسبت به نقل حدیث ثقلین مبادرت ورزیده اند.

۲. مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام (ابن مغزلی): ۳۲۹/ح ۴۲۰. همچنین ر.ک: المعجم الكبير: ۱۸۲/۵.

۳. المعجم الكبير: ۱۸۰/۳؛ تاریخ مدینه دمشق: ۲۱۹/۴۲؛ السیرة الحلبیة: ۳۳۶/۳؛ الصواعق المحرقة: ۴۳.

حدیث ثقلین از گستره دلالتی چشم‌گیری برخوردار است و به صورت هم‌زمان، بر چند نکته بسیار کلیدی دلالت‌کنند. به عنوان نمونه این حدیث از ادله‌ای است که اصل وصیت کردن پیامبر را ثابت می‌نماید و به عبارت دیگر، نظریه عدم وصیت پیامبر برای آینده اسلام را نفی می‌کند. از سوی دیگر، بر عصمت اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد و مرجعیت علمی خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را به اثبات می‌رساند.

همچنین این حدیث، افضلیت و اعلمیت اهل بیت را تأیید می‌کند و می‌توان دو گزاره «وجوب تقدم اهل بیت علیهم السلام» و «حرمت تقدم بر اهل بیت علیهم السلام» را از آن استنباط نمود. نتیجه تمام مدلول‌های این حدیث را می‌توان در اثبات حق امامت بلافصل و ولایت مطلق اهل بیت علیهم السلام خلاصه نمود.

رابطه حدیث ثقلین و وحدت اسلامی

گستره دلالتی حدیث ثقلین تنها محدود به شؤون سیاسی یا تعیین مصداق مرجع علمی در جهان اسلام نمی‌شود، بلکه حتی شؤون اجتماعی جهان اسلام را نیز در برمی‌گیرد. یکی از مهم‌ترین شؤون اجتماعی اسلام، مسأله زیست مسلمانان در کنار یکدیگر است که امروزه از آن به «وحدت اسلامی» تعبیر می‌شود. نظریه وحدت اسلامی از سویی ریشه در اندیشه سیاسی اسلام و از سوی دیگر، ریشه در احکام اجتماعی و شیوه زندگی مسالمت‌آمیز مسلمانان دارد؛ از این رو گستره دلالتی حدیث ثقلین می‌تواند تمام ابعاد نظریه مذکور را پاسخ دهد.

بدون تردید پیامبر اسلام کاملاً از اوضاع آینده جامعه اسلامی آگاه بود و خطر اختلاف و چنددستگی مسلمانان را درک می‌نمود و بارها بابت این فتنه دهشتناک، هشدارهای لازم را ابلاغ فرموده بود. بسیار ساده‌انگاری یا غرض‌ورزانه است که وانمود نماییم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم هیچ راه حلی برای حل نمودن اختلاف مسلمانان مطرح نکرده است. حتی اگر به اندازه ابوبکر و عمر، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم را دلسوز و مدبر امت خویش بپنداریم! قطعاً باید بپذیریم که آن حضرت نیز نسخه شفا بخشی برای اختلاف مسلمانان پیچیده است و به باور ما، یکی از مهم‌ترین، بهترین و شیواترین نسخه پیامبر خدا، حدیث ثقلین است که به تعبیر آن حضرت، ریشه هر ضلالت و گمراهی را بر می‌چیند.

به هر روی اهل سنت، سند حدیث ثقلین را پذیرفته‌اند و این پذیرش به معنای تسلیم شدن در برابر صدور این روایت از سوی پیامبر خداست. حتی کینه‌توزان و غرض‌ورزان نیز نتوانسته‌اند در سند حدیث ثقلین مناقشه کنند و تنها سخنانی در دلالت این حدیث به زبان رانده‌اند.

گفتنی است که مسأله وحدت در دو قرن اخیر از دغدغه‌های بسیار مهم دانشمندان بزرگ شیعه بوده و بازتاب متفاوتی داشته است. نتیجه تلاش بزرگان را می‌توان در قالب چند نظریه ارائه داد که

هر کدام، ناظر به جهت خاصی است. از این میان، روش مرحوم شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، سید عبدالحسین شرف الدین و سید مرتضی عسگری از برجستگی بیشتری برخوردار است. در دو قرن اخیر و با ظهور قدرت های بیگانه، اساس اسلام بارها در مخاطره قرار گرفت و لزوم همدلی و اتحاد مسلمانان را بیش از پیش آشکار کرد و همین مهم سبب گردید تا مسلمانان در مقابل تعرضات بیگانگان يك صدا شوند تا در مقابل فتنه ها قامت خم نکنند. به عنوان نمونه در حوادث سال ۱۹۲۰ میلادی، عالمان، نجف، کربلا و بزرگان بغداد متحد شدند و علیه دشمن مشترك خود به پا خواستند و نیز در حوادث اخیر افغانستان، شیعه و سنی در کنار یکدیگر قرار گرفتند و از کیان مرزهای بلاد اسلامی دفاع کردند.

بنابراین وحدت اسلامی از بعد سیاسی، محقق بوده و حتی مربوط به زمان حاضر نیز نیست؛ بلکه در سیره ائمه علیهم السلام و عالمان گذشته نیز مسبوق به سابقه است. همچنین وحدت اجتماعی نیز قدمت درازی دارد و نگارنده این سطور بارها در نجف اشرف شاهد بوده ام که شیعه و سنی زندگی آرام و احترام آمیزی با یکدیگر داشته اند و عالمان فریقین در فضایی آرام و دوستانه به دیدار یکدیگر رفته و در جلسات مشترك شرکت می جستند. در زمان امامان علیهم السلام نیز این سنت برقرار بوده و اساساً خود اهل بیت پایه گذار این سنت حسنه بوده اند، چه این که فرمودند:

عودوا مرضاهم، واشهدوا جنائزهم، واشهدوا لهم وعلیهم، وصلوا معهم فی مساجدهم؛^۴

از بیمارانشان عیادت نمایید، در تشییع جنازه آنان حاضر شوید، [در نزد قاضی] برای آنان شهادت دهید و در مساجد مخالفان نماز بخوانید.

و در بعضی روایات دیگر نیز وارد شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: به گونه ای با مخالفان برخورد کنید که بگویند:

رَحِمَ اللهُ جَعْفَرًا، كان أحسن ما يؤدّب أصحابه؛^۵

خدا جعفر بن محمد را رحمت کند، همانا پیروانش را به نیکی تربیت کرده است.

بنابراین وحدت اسلامی از بعد سیاسی و اجتماعی سابقه درازی دارد و ظاهراً این قرائت از وحدت اسلامی چندان محل بحث نیست و حیطة معینی دارد. اما محل بحث در وحدت فکری و اعتقادی است و برای رسیدن به چنین وحدتی، بدون تردید نیازمند راه و روش صحیحی خواهیم بود.

مرحوم کاشف الغطاء در کتاب *اصل الشیعه و اصولها* و در ذیل بحث متعه، روشی برای وحدت اعتقادی مطرح کرده و مرحوم شرف الدین نیز روش دیگری را اختیار نموده است. مرحوم عسگری بر این باور بود که باید کتابهایی که منابع اصلی مسائل اسلامی است، مورد تجدید نظر قرار بگیرد و

۴. وسائل الشیعه: ۸ / ۳۰۱ / ح ۱۰۷۲۴ و ۱۲ / ۷ / ح ۱۵۵۰۰؛ بحار الأنوار: ۷۲ / ۴۲۰ / ح ۷۵ و ۸۵ / ۷۳ / ح ۲۴.

۵. من لایحضره الفقیه: ۱ / ۳۸۴؛ وسائل الشیعه: ۸ / ۳۰.

سه کتاب بخاری، سیره ابن هشام و تاریخ طبری در اولویت نخست و در عین حال خطرناک و پراسیب است.

قرانت های جدیدتر، شیوه دیگری را برای تحقق وحدت ترسیم نموده و برگرفتن نقاط مشترك و واگذاری نقاط اختلافی را در دستور کار خود قرار داده است. طبق این روش، باید جلسات منسجمی بر اساس مبانی معین تشکیل گردد تا مشتركات و مسائل اختلافی شناسایی، و سپس مشتركات برجسته و مسائل اختلافی کم رنگ گردد.

یکی از آسیب های مهم این روش آن است که غیر مشتركات که جزئی از مذهب می باشد، به دست فراموشی سپرده خواهد شد و به مرور از میان می رود. اما در عین حال اگر بنا باشد که مشتركات در دستور کار قرار گیرد، یکی از بهترین و اساسی ترین اصول مشترك فریقین، حدیث ثقلین است.

در دوران اخیر، شیخ محمد فهام که در سمت شیخ الاسلام دانشگاه الأزهر مصر بود، هنگامی که به مشهد مشرف شد و به ملاقات آیت الله العظمی سید محمد هادی میلانی رحمه الله آمد، سخن از روش های برقراری وحدت به میان آمد و نگارنده که خود در آن جلسه حاضر بود، از مرجع بزرگ مرحوم آیت الله میلانی شنید که ایشان، یگانه راه حل وحدت مسلمانان را حدیث ثقلین معرفی نمود. شرح این ماجرا به این صورت است که شیخ الأزهر از مرحوم آیت الله میلانی تقاضای ملاقات نمود و مرحوم میلانی مشروط به حضور بزرگان و علمای حوزه، و در ضمن يك دیدار عمومی و علنی پاسخ مثبت گفت و وعده دیدار خصوصی را نپذیرفت. بعد از تشکیل شدن جلسه و تبادل سخنانی از طرفین، آیت الله میلانی فرمود:

«حدیث ثقلین بهترین راه و بهترین وسیله برای تحقق بخشیدن به وحدت مسلمانان است؛ زیرا فریقین به صورت متواتر آن را روایت کرده و پذیرفته اند. چرا به حدیث ثقلین عمل نمی شود و به آن تمسك نمی گردد»؟!

اما متأسفانه در زمان معاصر و در محافل حوزه قم، زمزمه هایی به گوش می رسد که با کنار گذاشتن حدیث مشترك ثقلین، اندیشه های ابن تیمیه که خود بزرگ ترین نقض کننده اتحاد مسلمانان بوده، به عنوان ملاك وحدت مطرح گردیده است!!

عده ای در نگاه خوش بینانه و از سر ناآگاهی، و عده ای از سر غرض ورزی، امویان را مورد تکریم قرار داده و شیوه آنان را به عنوان الگوی وحدت مطرح می کنند! آنان هم صدا با ابن تیمیه به صراحت، امویان را مایه عزت اسلام می پندارند و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را موجب اختلاف و کینه توزی امت! آیا نه این است که ابن تیمیه می نویسد:

فإن هؤلاء ليس فيهم من كان له سيف إلا على بن أبي طالب، ومع هذا فلم يتمكن في خلافته من غزو الكفار ولا فتح مدينة ولا قتل كافراً بل كان المسلمون قد اشتغل بعضهم بقتال بعض حتى طمع فيهم الكفار بالشرق و الشام من المشركين وأهل الكتاب حتى يقال: إنهم أخذوا بعض بلاد المسلمين، وإن بعض الكفار كان يحمل إليه كلام حتى يكف عن المسلمين. فأبى عز للإسلام في هذا والسيف يعمل في المسلمين وعدوهم قد طمع فيهم ونال منهم.^٦

آری، برخی روشنفکران امروز حوزوی نیز حکومت امویان و لشکر کشی های آنان را سبب گسترش اسلام پنداشته اند! اما حق آن است که این قرانت ها نه تنها در راستای وحدت، بلکه در راستای تقویت اختلافات دیرینه است. بررسی پرونده فتوحات اسلامی خود مجال واسعی را می طلبد و نیازمند مطالعات گسترده و عمیق است و با سخنان خطابه ای و شعاری حل نمی گردد. از آن جا که بررسی فتوحات اسلامی از موضوع این نوشتار مختصر خارج است؛ از این رو سزاوار نیست تا به بیان ابعاد آن پرداخته شود، اما به صورت اجمالی باید گفت که چند پرسش درباره فتوحات اسلامی قابل بررسی و پیگیری است:

پرسش نخست: ریشه و انگیزه فتوحات اسلامی چه بود و برای کدامین هدف، لشکر کشی های گسترده ای صورت گرفت؟

ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق می نویسد:

هنگامی که مردم علیه عثمان شوریدند و اوضاع جامعه ملتهب گشت، عثمان با بزرگان و وزرایش به مشورت نشست و راه چاره خواست. بعضی به او گفتند: وجود برخی افراد در مدینه خطر آفرین است؛ بنابراین تو نیز همانند خلفای پیشین، مردم را به جبهه های جنگ بفرست تا به این بهانه از حجاز خارج شوند!

بر این اساس، آیا اندیشه فتوحات برآمده از حس دلسوزی خلفاء بود، یا نوعی تاکتیک و استراتژی کنترل جامعه و اصحاب ناراضی پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم؟

پرسش دوم: آیا اساساً بنی امیه اسلام را باور داشتند؟

هیثمی در تفسیر آیه (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ)

می نویسد:

عن أبي هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى في منامه كأن بني الحكم ينزون على منبره وينزلون فأصبح كالمتغيظ فقال: ما لي رأيت بني الحكم ينزون على منبري نزو القردة. قال: فما رؤي رسول الله صلى الله عليه وسلم مستجعماً ضاحكاً بعد ذلك حتى مات صلى الله عليه وسلم؟^٧

٦. منهاج السنة: ٨ / ٢٤١.

٧. مجمع الزوائد: ٥ / ٢٤٤. همچنين ر.ك: مسند أبي يعلى: ١١ / ٣٤٨ / ش ٦٤٦١.

ابوهریره می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در عالم رویا، امویان را در حالی دید که مانند بوزینگان بر منبر آن حضرت بالا و پایین می روند و بدین صورت شب خود را به صبح رساند. سپس فرمود: بنی امیه را در حالی دیدم که همچون بوزینه بر منبرم جست و خیز می کردند. و پس از این رویا، پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خندان دیده نشد تا از دنیا رفت!

امویانی که مصداق شجره ملعونه در قرآن هستند و کسانی که به اصل اسلام باور نداشتند، چگونه مایه عزت اسلام باشند؟

به راستی قرائت اخیر از وحدت اسلامی، حرکتی بی سابقه و مشکوک است و به نظر می رسد که در عمل ضد وحدت می باشد. مدعیان وحدت راستین، همواره از نقد سازنده حمایت کرده و کوشیده اند تا با گفتگوی آرام و عاری از هرگونه تعصب به مقصود راه یابند و هیچگاه جانب داری از امویان را به عنوان الگوی وحدت مطرح نکرده اند.

اگر نظریه مرحوم عسگری پذیرفته شود، مستلزم آن است که لجنه ای از بزرگان شیعه و سنی فراهم آیند و به پالایش منابع اصلی اسلامی بپردازند و کتب تاریخ، فقه، سیره و... را بازنگری نمایند و انحرافات که از اسرائیلیات و دیگر غرض ورزان به آن کتابها راه یافته، علاج کنند.

اگر شیوه مرحوم شرف الدین پذیرفته شود، باز مستلزم اعمال منطق گفتگوی آرام و منصفانه است؛ چه این که آن مرحوم با سعه صدر و ادب متعالی از دشنام مخالفان نمی هراسید و حقانیت تشیع را با منطقی آرام تبیین می نمود و در عین حال بزرگ ترین منادی وحدت بود.

پیامبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام و بزرگان مذهب، از همان ابتدا با شیوه احتجاج سازنده و اقامه برهان گام برداشته اند و مراجعه به آثار بزرگانی همچون شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی، علامه حلی و دیگران، به خوبی گویای این مطلب است.

بنابراین وحدت اسلامی اگر با کتمان حقائق توأم باشد، بدون تردید محکوم به شکست است و اگر با جانب داری از جریان خاصی مانند امویان عجین گردد، به ابتذال می گردد. خرد حکم می کند که در سایه احترام و ادب و با محور قرار دادن واقعیت و حقیقت می توان به وحدتی پایدار دست یافت و در این مسیر، کتمان حقایق یا سانسور واقعیت آسیبی مهم و ویران کننده خواهد بود. بنابراین، بیان فضائل اهل بیت علیهم السلام و مصائب آنان به همراه دیگر واقعیت های موجود، نه تنها خلاف وحدت نیست، بلکه جزئی از رسالت خردمندان در وفاداری به واقعیت و صداقت است.

با ترسیم الگوی صداقت و واقعیت محوری، حدیث ثقلین نقش برجسته ای می یابد، زیرا بیان گر بخشی از واقعیت حیات زندگی پیامبر خداست. به عبارت دیگر، یکی از واقعیت های مهم حیات پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم، مسأله وصیت آن حضرت است و حدیث ثقلین به خوبی گویای وصیت روشن پیامبر برای آینده اسلام می باشد.

با پژوهش های صورت گرفته در این نوشتار که به زودی به صورت مشروح بیان می گردد، پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در پنج موضع، حدیث ثقلین را تکرار و مورد تأکید قرار داده است که یکی از آن موارد در روز غدیر خم و مرتبه دیگر در ساعات پایانی عمر آن حضرت است. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم با بیان حدیث ثقلین، تنها به دنبال پر نمودن خلای بود که پس از درگذشتش ایجاد می شد، از این رو از تعبیر «خلیفه» استفاده نمود که به معنای پرکننده خلأ است.

آری، درگذشت پیامبر سبب انقطاع عالم مادی با عالم غیب می گردید و رشته اتصال با عالم ماوراء از میان می رفت و اگر این آسیب تدارک نمی شد، منجر به ایجاد مشکلات لاینحلی می گردید. بنابراین پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم، قرآن و عترت را به عنوان عامل اتصال و مانع ضلالت معرفی نمود. شاهد بر این ادعا آن است که برخی از عالمان اهل سنت به مناسبت آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ)، به حدیث ثقلین اشاره کرده و قرآن و عترت را مصداق حبل الله ذکر کرده اند.

مرحوم میرزا قوام الدین وشنوی، جزوه کوچکی در مورد این حدیث تنظیم نمود و آن را در مؤسسه تقریب مذاهب که در قاهره، به امر مرحوم آیت الله بروجردی رحمه الله تأسیس شده بود، ارائه داد. اکنون نیز نیاز جامعه اسلامی منحصر در شیوه مرحوم آیت الله بروجردی است، نه تکریم امویان و اقدامات واپس گرایانه ای مانند حذف زیارت عاشورا، ادعیه و حقایق تاریخی و روایی و مواردی دیگر از این قبیل.

متن حدیث ثقلین

حدیث ثقلین به چند صورت روایت شده و برخی نقل‌ها با یکدیگر متفاوت است؛ از این رو لازم است تا با نقل مختلف این حدیث، اختلاف موجود در نقل‌ها معلوم گردد.

۱- روایت به نقل از احمد بن حنبل

۱-۱ احمد بن حنبل در کتاب مسند خود می‌نویسد:

ثنا الأسود بن عامر ثنا شريك عن الركين عن القاسم بن حسان عن زيد بن ثابت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إني تارك فيكم خليفتين كتاب الله حبل ممدود ما بين السماء والأرض أو ما بين السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي وإنهما لن يتفرقا حتى يردا عليّ الحوض؛^۱

اسود بن عامر به سند خود از زيد بن ثابت، از رسول خدا روایت کرده که فرمود: «من در میان شما دو جانشین قرار می‌دهم: کتاب خداوند که ریسمان کشیده شده میان آسمان و زمین است - یا ریسمان کشیده شده از آسمان به زمین است - ، و عترتم که اهل بیتم می‌باشند و همانا آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که در کنار حوض بر من وارد آیند.

۱-۲ وی در روایتی دیگر می‌نویسد:

ثنا أبواحمد الزبيري [وبقيّة سند مانند روایت قبلی] قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إني تارك فيكم خليفتين كتاب الله وأهل بيتي وإنهما لن يتفرقا حتى يردا عليّ الحوض جميعاً»؛^۲

ابو احمد زبیری [با سندی که پیش از این بیان شد] از رسول خدا صلى الله عليه وآله روایت کرده که فرمود: «من در میان شما دو جانشین باقی می‌گذارم، کتاب خدا و اهل بیتم. همانا این دو هرگز از یکدیگر دیگر جدا نمی‌شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند».

۱-۳ احمد بن حنبل در همان کتاب آورده است:

۸. مسند أحمد: ۵ / ۱۸۱ - ۱۸۲. همچنین ر.ك: مجمع الزوائد: ۹ / ۱۶۲ - ۱۶۳. هیثمی در انتهای حدیث می‌نویسد: «رواه أحمد وإسناده جيد».

۹. مسند أحمد: ۵ / ۱۸۹ - ۱۹۰. همچنین ر.ك: كنز العمال: ۱ / ۳۸۴ - ۳۸۵ / ش ۱۶۶۷.

حدثنا أسود بن عامر أخبرنا أبو إسرائيل يعني إسماعيل بن أبي إسحاق الملائي عن عطية عن أبي سعيد قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم «إني تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي وإنهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض»؛^{۱۰}

اسود بن عامر به سند خود از ابوسعید خدری، از رسول خدا روایت کرده که آن حضرت فرمود: «من در میان شما دو چیز گران بها باقی می‌گذارم که یکی از آن دو چیز از دیگری بزرگ تر است، کتاب خداوند که ریسمانی کشیده شده از سوی آسمان به زمین است، و عترتم که همان اهل بیت می‌باشند و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند».

همان گونه که مشاهده می‌شود، در روایت دوم از واژه «ثقلین» و در روایت نخست از واژه «خلیفتی» استفاده شده است و طبق روایت دوم، تعبیر «احدهما اکبر» به کار رفته است و همین موضوع سبب شده تا میان پژوهشگران این بحث مطرح شود که آیا قرآن برتر از اهل بیت است، یا اهل بیت برتر از قرآن می‌باشند؟ و برخی در این موضوع کتاب مستقل نگاشته اند.^{۱۱}

۴-۱ احمد بن حنبل در جایی دیگر از کتاب مسند خود می‌نویسد:

ثنا أسود بن عامر ثنا إسرائيل عن عثمان بن المغيرة عن علي بن ربيعة قال لقيت زيد بن أرقم وهو داخل على المختار أو خارج من عنده فقلت له أسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «إني تارك فيكم الثقلين»؟ قال نعم؛^{۱۲}

اسود بن عامر به سند خود از علی بن ربیعہ نقل می‌کند که می‌گوید: با زید بن ارقم ملاقات نمودم در حالی که او بر مختار وارد شده و یا از محضر مختار خارج می‌شد. در این هنگام از او پرسیدم: آیا سخن رسول خدا را شنیده‌ای که می‌فرماید: «من در میان شما دو چیز گران بها باقی می‌گذارم»؟ زید بن ارقم پاسخ داد: آری.

به نظر می‌رسد که منظور راوی این بوده که اگر این حدیث را شنیده‌ای، پس چرا مختار را همراهی نکردی و با قیام خود به وصیت پیامبر عمل نکردی؟

۲- روایت به نقل از مسلم نیشابوری

مسلم نیشابوری در کتاب صحیح خود می‌نویسد:

۱۰. مسند احمد: ۳ / ۱۴.

۱۱. از جمله می‌توان به کتاب کشف الحجاب فی تفصیل العترة علی الکتاب اشاره نمود.

۱۲. مسند احمد: ۴ / ۳۷۱.

حدثني زهير بن حرب، وشجاع بن مخلد جميعاً عن ابن عليّة. قال زهير: حدثنا إسماعيل بن إبراهيم، حدثني أبوحيان (حدثني يزيد بن حيان) قال: انطلقت أنا وحصين بن سبرة وعمر بن مسلم إلى زيد بن أرقم، فلما جلسنا إليه قال له حصين: لقد لقيت يا زيد خيراً كثيراً، رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسمعت حديثه، وغزوت معه، وصليت خلفه، لقد لقيت يا زيد خيراً كثيراً. حدثنا يا زيد ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ قال: يا ابن أخي، والله لقد كبرت سنّي وقدم عهدي ونسيت بعض الذي كنت أعي من رسول الله صلى الله عليه وسلم فما حدثتكم فاقبلوا، وما لا فلا تكلفونيّه. ثم قال: قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوماً فينا خطيباً بماء يدعى خمأ بين مكة والمدينة، فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وذكر ثم قال: «أما بعد، ألا أيها الناس، فاتما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب، وأنا تارك فيكم ثقلين أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور، فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به، فحثّ على كتاب الله ورغب فيه» ثم قال: «وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي؟ أليس نساؤه من أهل بيتي؟ قال: نساؤه من أهل بيتي ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال: ومن هم؟ قال: هم آل علي، وآل عقيل، وآل جعفر، وآل عباس. قال: كل هؤلاء حرم الصدقة؟ قال: نعم؛^{١٣}

زهير بن حرب به سند خود از يزيد بن حيان نقل می کند که گفت: من به همراه حصين بن سبره و عمرو بن مسلم به دیدن زيد بن ارقم رفتیم و هنگامی که نزد او رسیدیم، حصين از او پرسید: ای زيد، تو خير فراوانی دیدی، زیرا رسول خدا را درك کردی و از او حديث شنیدی و در جنگها در رکابش بودی و پشت سرش نماز گذاردی؛ بنابراین خير بسیاری دیدی. اينك برای ما از رسول خدا روایتی نقل نما. زيد بن ارقم در پاسخ گفت: ای پسر برادرم، اينك به كهولت سن دچار شدم و برخی از شنیده هایم از رسول خدا را فراموش کرده ام؛ بنابراین آنچه می گویم را بپذیرید و من را به زحمت نیاندازید. سپس گفت: پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم میان مكة و مدینه در خم برای ما خطبه خواند و پس از به جا آوردن حمد و ستایش الهی فرمود: «ای مردم، من بشر هستم و می پندارم که به زودی به دیار آخرت بشتابم. من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم، نخست کتاب خدا که در آن نور و هدایت است، پس به آن تمسك جسته و از آن پیروی نمایند». آنگاه در مورد کتاب خدا تأكيد نمود؛ «و دیگر اهل بيتم. شما را به اهل بيتم سفارش می کنم، شما را به اهل بيتم سفارش می کنم، شما را به اهل بيتم سفارش می کنم».

در این هنگام حصین پرسید: ای زید، اهل بیت چه کسانی هستند؟ آیا همسران پیامبر از اهل بیت او می باشند؟ زید پاسخ داد: هر چند همسران نیز از اهل بیت هستند؛ اما مراد از اهل بیت در این جا کسانی هستند که صدقه بر آنان حرام می باشد. پرسید: آنان چه کسانی هستند؟ زید گفت: آنان فرزندان علی، فرزندان عقیل، فرزندان جعفر و فرزندان عباس می باشند. پرسید: آیا بر تمام آنان صدقه حرام است؟ پاسخ داد: آری.

۳- روایت به نقل از ترمذی

ترمذی در کتاب صحیح خود می نویسد:

حدثنا علي بن منذر الكوفي. أخبرنا: محمد بن فضيل. أخبرنا: الأعمش، عن عطية، عن أبي سعيد، والأعمش عن حبيب بن أبي ثابت، عن زيد بن أرقم قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إني تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا بعدي أحدهما أعظم من الآخر، كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي، ولن يتفرقا حتى يردا علي الحوض، فانظروا كيف تخلفوني فيهما»؛^{۱۴}

علی بن منذر کوفی به سند خود از زید بن ارقم، از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که آن حضرت فرمود: «من در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر پس از من به آن تمسک کنید، هرگز گمراه نمی شوید و یکی از آن دو چیز کتاب خداست که از دیگری بزرگ تر است و ریسمان کشیده شده از آسمان به زمین است، و دیگری عترتم که همان اهل بیتم می باشند و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند. پس بنگرید چگونه با بازمانده های من رفتار می کنید».

در این روایت، سه تعبیر «ما إن تمسکتکم»، «لن یفترقا» و «فانظروا کیف تخلفونی» اضافه شده است.

۴- روایت به نقل از بغوی

محبی السنه بغوی، در کتاب مصابیح و در قسمت بیان احادیث صحاح می نویسد:

عن زيد بن أرقم قال: قام رسول الله صلى الله عليه وسلم خطيباً بماء يدعى خمأ بين مكة والمدینة، فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وذكر، ثم قال: «أما بعد، أيها الناس: إنما أنا بشر يوشك أن يأتيني رسول ربي فأجيب، وأنا تارك فيكم الثقلين أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله

واستمسكوا به، وأهل بيتي، أنكركم الله في أهل بيتي، أنكركم الله في أهل بيتي، أنكركم الله في أهل بيتي»؛^{۱۵}

زيد بن ارقم می گوید: پیامبر خدا در خم که مکانی میان مکه و مدینه است، خطبه خواند و پس از به جا آوردن حمد و ثنای الاهی و موعظه فرمود: «ای مردم، من بشر هستم و می پندارم که به زودی دعوت فرستاده الاهی را پاسخ گویم و از دنیا بروم. من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم؛ نخست کتاب خداست که هدایت و نور در آن است پس کتاب خدا را بگیرید و به آن تمسك جوید و دیگر، اهل بیت من هستند. شما را سفارش می کنم به اهل بیتم، شما را سفارش می کنم به اهل بیتم».

۵- روایت به نقل از ابن اثیر جزری

ابن اثیر جزری در کتاب جامع الأصول، به نقل از ترمذی می نویسد:

عن جابر بن عبدالله: قال: رأيت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - في حجته يوم عرفة، وهو على ناقته القصواء، يخطب، فسمعتة يقول: «يا أيها الناس، إني تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله وعترتي أهل بيتي»؛^{۱۶}

جابر می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را در حجة الوداع در روز عرفة دیدم، در حالی که بر ناقه خویش سوار بود و خطبه می خواند. من شنیدم که فرمود: «من در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر آن را بگیرید و به آن تمسك کنید، هرگز گمراه نمی شوید. کتاب خدا و عترتم که همان اهل بیت من می باشند».

۶- روایت به نقل از فخر رازی

فخر رازی در کتاب تفسیر مفاتیح الغیب، ذیل آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) می نویسد:

روي عن أبي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: «إني تارك فيكم الثقلين، كتاب الله تعالى حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي»؛^{۱۷}

از ابوسعید خدری روایت شده که رسول خدا فرمود: «من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم، کتاب خدا که ریسمان کشیده شده از آسمان به زمین می باشد و عترتم که همان اهل بیتم می باشند».

۱۵. مصابيح السنة: ۴ / ۱۸۹ / ح ۴۸۱۵.

۱۶. جامع الأصول في أحاديث الرسول: ۱ / ۲۷۷ / ش ۶۵.

۱۷. تفسیر الرازی: ۸ / ۱۷۳.

۷- روایت به نقل از عزالدین ابن اثیر

از عزالدین ابن اثیر در کتاب *أسد الغابة*، ذیل بحث از عبدالله بن حنطب آمده است:

روی عنه ابنه أيضاً أنه قال: خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجحفة فقال: «ألست أولى بكم من أنفسكم؟» قالوا: بلى يا رسول الله؟ قال: «إني سأنلکم عن اثنتین عن القرآن وعن عترتي»؛^{۱۸}

فرزندش از او روایت کرده که رسول خدا در جحفه برای ما خطبه خواند و فرمود: «آیا من سزاوارتر به شما از خود شما نیستم؟» همه عرضه داشتند: آری، شما سزاوارتر هستید. سپس فرمود: «من شما را بابت قرآن و عترتم مورد سؤال قرار می دهم».

۸- روایت به نقل از ابن منظور و ازهری

ابن منظور در کتاب *لسان العرب* و ازهری در کتاب *تهذيب اللغة*، ذیل ماده «حبل» می نویسند:

وفي حديث النبي، صلى الله عليه وسلم: «أوصيكم بكتاب الله وعترتي أحدهما أعظم من الآخر وهو كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض أي نور ممدود»؛^{۱۹}

در روایتی از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم نقل شده که فرمود: «وصیت می کنم شما را به کتاب خدا و عترتم که یکی از آن دو از دیگری بزرگ تر است و آن کتاب خداست که ریسمان کشیده شده از آسمان به زمین است؛ یعنی نور کشیده شده باشد».

۹- روایت به نقل از علاءالدین خازن

۱. علاءالدین خازن در کتاب *تفسیری خود* و در ذیل آیه (وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا)

می نویسند:

(وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) أي تمسكوا بحبل الله، والحبل هو السبب الذي يتوصل به إلى البغية... وفي أفراد مسلم من حديث زيد بن أرقم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: «ألا وإنني تارك فيكم ثقلين، أحدهما

كتاب الله هو حبل الله، من اتبعه كان على الهدى، ومن تركه كان على الضلالة»؛^{۲۰}

۱۸. *أسد الغابة*: ۳ / ۱۴۷.

۱۹. *لسان العرب*: ۱۱ / ۱۳۷؛ *تهذيب اللغة*: ۲ / ۱۲۴.

۲۰. *تفسير الخازن*: ۱ / ۳۹۱.

(وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا); یعنی به ریسمان الاهی تمسک کنید و حبل، یعنی سببی که به آن متوصل می شوند تا حاجتشان برآورده گردد... و مسلم از زید بن ارقم روایت کرده که رسول خدا فرمود: «آگاه باشید که من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم، یکی از آن دو چیز کتاب خداست و آن ریسمان خداوند می باشند که هر کس از آن پیروی کند، هدایت یافته و هر کس آن را ترک کند، در گمراهی است».

۲. علاءالدین خازن در ذیل آیه مودت می نویسد:

عن زید بن ارقم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: «إني تارك فيكم الثقلين، أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور، فخذوا بكتاب الله تعالى واستمسكوا به، فحث على كتاب الله ورغب فيه». ثم قال: «وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي». فقال له حصين: من أهل بيته يا زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: نساؤه من أهل بيته، ولكن أهل بيته من حرمت عليه الصدقة بعده. قال: ومن هم؟ قال: هم آل علي وآل عقيل وآل جعفر وآل عباس؛^{۲۱}

از زید بن ارقم روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم، نخست کتاب خداست که در آن نور و هدایت است. پس کتاب خدا را بگیرید و به آن تمسک جوئید. آنگاه پیامبر خدا بر کتاب خداوند تأکید نمود و فرمود: «و اهل بیتم و شما را سفارش می کنم به اهل بیتم، شما را سفارش می کنم به اهل بیتم». در این هنگام حصین از زید بن ارقم پرسید: آیا زنان

پیامبر نیز از اهل بیت او هستند؟ زید گفت: هرچند که زنان پیامبر از اهل بیت او به حساب می آیند، اما در حقیقت اهل بیت رسول خدا کسانی هستند که صدقه پس از پیامبر بر آنان حرام است و آنان فرزندان علی، فرزندان عقیل، فرزندان جعفر و فرزندان عباس هستند.

۱۰- روایت به نقل از محمد بن سعد

محمد بن سعد زهری در کتاب الطبقات الكبرى می نویسد:

أخبرنا هاشم بن القاسم الكناني أخبرنا محمد بن طلحة عن الأعمش عن عطية عن أبي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وآله قال: «إني أوشك أن أدعى فأجيب، وإني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي، كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض، وعترتي أهل بيتي، وإن اللطيف الخبير أخبرني أنهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض، فانظروا كيف تخلفوني فيهما»^{۲۲};

۲۱. همان: ۶ / ۱۲۲.

۲۲. الطبقات الكبرى: ۲ / ۱۹۴.

هاشم بن قاسم کنانی به سند خود از ابوسعید خدری، از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که آن حضرت فرمود: «می پندارم که به زودی دعوت حق را لبیک گویم و از دنیا بروم. من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم، کتاب خدا و عترتم. کتاب خدا ریسمان کشیده شده از آسمان به زمین است و عترتم همان اهل بیت می باشند. همانا خداوند لطیف خبیر مرا آگاه نموده که آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند؛ پس بنگرید که چگونه از طرف من با آنان رفتار می کنید».

۱۱- روایت به نقل از ابن ابی شیبیه

ابن ابی شیبیه که از مشایخ بخاری است، به نقل از میرزا محمد بدخشانی می نویسد:

حدثنا حاتم بن إسماعيل عن جعفر عن أبيه عن جابر أن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «تركت فيكم ما إن تضلوا بعده إن اعتصمتم به: كتاب الله وعترتي أهل بيتي»؛^{۲۳}
حاتم بن اسماعیل از جعفر، از پدرش، از جابر نقل می کند که همانا پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «من چیزی میان شما باقی می گذارم که اگر به آن تمسک کنید، پس از من هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم که همان اهل بیت من می باشند».

۱۲- روایت به نقل از ابن راهویه و ابن ابی عاصم

ابن راهویه و ابن ابی عاصم^{۲۴} نیز در این باره آورده اند:

عن كثير بن زيد عن محمد بن علي بن أبي طالب عن أبيه عن جده علي رضي الله عنه: إن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله سببه بيده وسببه بأيديكم، وأهل بيتي»؛^{۲۵}

کثیر بن زیاد به سند خود از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «در میان شما چیزی باقی گذاشتم که اگر آن را بگیرید، هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا که وسیله اتصال شما با خداوند است و اهل بیتم».

۱۳- روایت به نقل از دارمی

۲۳. المصنف (ابن ابی شیبیه): ۷ / ۱۷۵. در چاپهای کنونی، «وعترتی اهل بیتی» وجود ندارد، گویا این قسمت از حدیث را در این چاپ حذف کرده اند؛ چرا که متقی هندی در کنز العمال این روایت را به همین صورت از ابن شیبیه نقل کرده است. وی می نویسد: «ش والخطيب والمتفق والمتفرق عن جابر»؛ کنز العمال: ۱۸۷ / ش ۹۵۱.

۲۴. کتاب السنة: ۶۲۹ - ۶۳۰ / ش ۱۵۵۳، با اختلاف در بعضی الفاظ.

۲۵. استجلاب ارتقاء الغرف: ۱ / ۳۵۷، به نقل از مسند ابن راهویه.

ابو محمد دارمی در کتاب سنن خود می نویسد:

حدثنا جعفر بن عون ثنا أبو حيان عن يزيد بن حيان عن زيد بن أرقم قال: قام رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يوماً خطيباً فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: «يا أيها الناس إنما أنا بشر يوشك أن يأتيني رسول ربِّي وأنا تارك فيكم الثقلين أولهما كتاب الله، فيه الهدى والنور، فتمسكوا بكتاب الله وخذوا به». فحثَّ عليه ورغب فيه ثم قال: «وأهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي». ثلاث مرَّات؛^{٢٦} جعفر بن عون به سند خود و به نقل از زيد بن أرقم می نویسد: روزی پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم به پاخواست و خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الاهی، فرمود: «ای مردم، من بشر هستم و می پندارم که به زودی دعوت حق را لبیک گویم و از دنیا بروم و در میان شما دو چیز گران بهاء باقی گذارم، نخست کتاب خدا که در آن هدایت و نور است. پس کتاب خدا را دریابید و به آن تمسک کنید». سپس فرمود: «و اهل بیتم، و شما را سفارش می کنم به اهل بیتم»، و سه مرتبه این جمله را تکرار نمود.

١٤- روایت به نقل از ابن ابی عاصم

ابن ابی عاصم در کتاب السنه خود آورده است:

عن زيد بن ثابت، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إني تارك فيكم الخليفين من بعدي كتاب الله وعترتي أهل بيتي، وإنهما لن يتفرقا حتى يردا عليَّ الحوض»؛^{٢٧} زيد بن ثابت، از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم روایت کرده که آن حضرت فرمود: «من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم که جانشین پس از من هستند: کتاب خدا و عترتم. همانا آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد شوند».

١٥- روایت به نقل از متقی هندی

متقی هندی در کتاب كنز العمال و به نقل از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می نویسد:

أن النبي صلى الله عليه وسلم حضر الشجرة بخرم ثم خرج آخذاً بيد علي فقال: «أيها الناس، أستم تشهدون أن الله ربكم؟». قالوا: بلى قال: «أستم تشهدون أن الله ورسوله أولى بكم من أنفسكم وأن الله ورسوله مولاكم؟»، قالوا: بلى، قال: «فمن كان الله ورسوله مولاه فإن هذا مولاه، وقد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا بعده: كتاب الله سببه بيده وسببه بأيديكم وأهل بيتي»؛^{٢٨}

٢٦. سنن الدارمی: ٢ / ٤٣١ - ٤٣٢.

٢٧. كتاب السنه: ٣٣٧.

٢٨. كنز العمال: ١٣ / ١٤٠ / ش ٣٦٤٤١.

رسول خدا پس از آن که به خم آمد، دست من را گرفت و فرمود: «ای مردم، آیا شما شهادت نمی دهید که خداوند پروردگار شماست؟». پاسخ دادند: آری. سپس فرمود: «آیا شهادت نمی دهید که خدا و رسولش به شما از خودتان سزاوارتر بوده و خدا و رسولش، مولا و سرپرست شما می باشند؟» پاسخ دادند: آری. آنگاه فرمود: «هر کس خدا و رسولش مولای اوست، اینک این مرد (اشاره به امیرالمؤمنین) مولای اوست و من در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر به آن تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا که وسیله اتصال شما با خداست و اهل بیتم».

۱۶- روایت به نقل از ابوبکر بزار

ابوبکر بزار در مسند خود در این باره می نویسد:

عن أبي هريرة، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إني قد خلفت فيكم اثنين لن تضلوا بعدهما أبداً، كتاب الله وسنتي، ولن يتفرقا حتى يردا عليّ الحوض»؛^{۲۹}
ابوهریره می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «من در میان شما دو چیز باقی می گذارم که پس از آن دو چیز، هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا و سنت خویش؛ آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند».

۱۷- روایت به نقل از نسائی و حاکم نیشابوری

نسائی در کتاب خصائص و حاکم در کتاب مستدرک می نویسند:

أخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا يحيى بن حماد قال أخبرنا أبو عوانة عن سليمان قال حدثنا حبيب بن أبي ثابت عن أبي الطفيل عن زيد بن أرقم قال: لما رجع النبي صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع ونزل غدیر خم، أمر بدوحات فقممن ثم قال: «كأنّي قد دعيت فأجبت وإني تارك فيكم الثقيلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله وعترتي أهل بيتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما فاتهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض». ثم قال: «إن الله مولاي وأنا ولي كل مؤمن ثم إنه أخذ بيد عليّ فقال: «من كنت وليه فهذا وليه؛ اللهم وال من والاه وعاد من عاداه». فقلت لزيد: سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال: وإنه ما كان في الدوحات أحد إلا رآه بعينه وسمعه بأذنيه»؛^{۳۰}
محمد بن مثنی به سند خود از ابوظیفیل، از زید بن ارقم روایت کرده است که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع به غدیر خم آمد، فرمود: «می پندارم که به زودی دعوت حق را لبیک گویم

۲۹. مسند البزار: ۲ / ۴۷۹ / ح ۸۹۹۳.

۳۰. خصائص أمير المؤمنين عليه السلام: ۹۳؛ المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۱۰۹، با تفاوت در سند.

و از دنیا بروم؛ من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم که یکی بزرگ تر از دیگری است: کتاب خدا و اهل بیت؛ پس بنگرید که چگونه از جانب من با آن دو رفتار می کنید و آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند». سپس فرمود: «خداوند مولای من و من مولای هر مؤمنی هستم». آنگاه دست علی را گرفت و فرمود: «هر کس من مولای اویم، اینک علی مولای او است. خداوند، دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار». ابوظفیل می گوید: از زید پرسیدم: آیا تو این سخن را از رسول خدا شنیدی؟ زید گفت: هیچ کس در میان آن درختان بزرگ باقی نماند مگر آن که با چشم خود دید و با گوش خود شنید.

۱۸ - روایت به نقل از طبرانی

۱ - ۱۸. از طبرانی در کتاب المعجم الكبير خود می نویسد:

حدثنا عبید بن غنم، ثنا أبوبکر بن أبي شيبعة، ثنا شريك، عن الركين بن الربيع، عن القاسم بن حسان، عن زید بن ثابت يرفعه قال: «إني قد تركت فيكم الخليفين، كتاب الله وعترتي، وإتھما لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض»؛^{۳۱}

عبید بن غنم به سند خود از زید بن ثابت، از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که آن حضرت فرمود: «من در میان شما دو جانشین باقی می گذارم: کتاب خدا و عترتم و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد آیند».

۲ - ۱۸. وی در حدیثی دیگر در همین کتاب می نویسد:

حدثنا محمد بن عبدالله الحضرمي ثنا جعفر بن حميد (ح) حدثنا محمد بن عثمان بن أبي شيبعة حدثنا النضر بن سعيد أبوصهيب قال ثنا عبدالله بن بكير عن حكيم بن جبیر عن أبي الطفيل عن زید بن أرقم قال: نزل النبي صلى الله عليه وسلم يوم الجحفة ثم أقبل على الناس فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: «إني لا أجد لنبي إلا نصف عمر الذي قبله وإني أوشك أن أدعى فأجيب فما أنتم قائلون؟». قالوا: نصحت. قال: «أليس تشهدون أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله وأن الجنة حق والنار حق وأن البعث بعد الموت حق؟». قالوا نشهد. قال: فرفع يديه فوضعهما على صدره ثم قال: «وأنا أشهد معكم». ثم قال: «ألا تسمعون؟». قالوا: نعم. قال: «فإني فرطكم على الحوض وأنتم واردون على الحوض، وإن عرضه أبعد ما بين صنعاء وبصرى، فيه أقداح عدد النجوم من فضة، فانظروا كيف تخلفوني في الثقلين». فنادى مناد: وما الثقلان يا رسول الله؟ قال: «كتاب الله طرف بيد الله عز وجل وطرف بأيديكم فاستمسكوا به لا تضلوا، والآخر عترتي. وإن اللطيف الخبير نبأني أنهما لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض. وسألت ذلك لهما ربي.

فلا تقدموهما فتهلكوا ولا تقصروا عنهما فتهلكوا ولا تعلموهم فإتهم أعلم منكم. ثم أخذ بيد علي رضي الله عنه فقال: «من كنت أولى به من نفسه فعلي وليه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»؛^{۳۲}

محمد بن عبدالله حضرمی به سند خود و به نقل از زید بن ارقم می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در جحفه وارد شد، سپس رو به مردم نمود و پس از حمد و ثنای الاهی فرمود: «ای مردم، من پیامبری را سراغ ندارم مگر آن که نصف پیامبر پیش از خود عمر کرد و من می پندارم که به زودی دعوت حق را لبیک گویم و از دنیا بروم. حال شما چه می گویید؟». مردم عرضه داشتند: نصیحت بفرما. آنگاه رسول خدا فرمود: «آیا شما گواهی نمی دهید که معبود بر حقی به جز خدای یکتا وجود ندارد و محمد بنده و فرستاده او است و بهشت و جهنم حق است و برانگیخته شدن پس از مردن حق می باشد؟». مردم پاسخ دادند: آری. رسول خدا دست بر سینه شریف نهاد و فرمود: من نیز گواهی می دهم. آیا گواهی مرا شنیدید؟». مردم پاسخ دادند: آری. سپس فرمود: «من پیش از شما در کنار حوض در انتظار شما هستم و شما بر من وارد می شوید و مساحت حوض کوثر به اندازه ای است که يك طرف آن در شام و طرف دیگرش در صنعاست (کنایه از بزرگی حوض)، و کنار آن ظرف هایی است از نقره. پس بنگرید که چگونه با دو بازمانده گران بهاء من رفتار می کنید؟» در این هنگام شخصی عرضه داشت: ای پیامبر خدا، منظور شما از دو بازمانده گران بهاء چیست؟ حضرت فرمود: «کتاب خدا که يك سوی آن به دست خدا و سوی دیگرش در دستان شماست و به آن تمسك جویید تا هرگز گمراه نشوید، و دیگری عترت من می باشد. همانا لطیف خبیر مرا آگاه کرده که آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند و شما نیز کنار حوض بر من وارد می شوید، آنگاه از قرآن و عترت می پرسم که امتم چگونه با شما رفتار کردند؟ پس از آن دو جلو نیافتید که هلاک می گردید و نسبت به آن دو کوتاهی نکنید که هلاک می شوید و به اهل بیتم نیاموزید، زیرا از شما داناتر هستند». سپس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «هر کس من از خودش نسبت به او سزاوارتر هستم، اینک علی مولای او است. پروردگارا، دوستان علی را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار».

۱۹- روایت به نقل از دارقطنی

۱ - ۱۹. دارقطنی در کتاب وسیلة المال آورده است:

عن أم سلمة سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه الذي قبض فيه وقد امتلأت الحجرة من أصحابه، قال: «أيها الناس، يوشك أن أقبض قبضا سريعا فينطلق بي، وقد قدمت القول

معذرة إليكم! إلا أنني مخلف فيكم كتاب الله عز وجل وعترتي أهل بيتي». ثم أخذ بيد علي فقال: «هذا علي مع القرآن والقرآن مع علي لا يفترقان حتى يردا علي الحوض، فأسألها عما خلفت فيهما»؛^{۳۳}

ام سلمه می گوید: در مرضی که منجر به درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شد و اتاق آن حضرت نیز بر از اصحاب بود، از آن حضرت شنیدم که فرمود: «ای مردم، می پندارم که به زودی از دنیا بروم و در این حال با شما اتمام حجت می کنم که در میان شما کتاب خدا و عترتم که همان بیتم هستند را به عنوان جانشین خویش قرار می دهم». آنگاه دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «این علی همراه قرآن است و قرآن همراه علیست و هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند. آنگاه از شما می پرسم که چگونه با دو جانشین من رفتار کردید».

۲ - ۱۹. حدیث ثقلین از دارقطنی در کتاب *المؤتلف والمختلف* نیز روایت شده است. وی

می نویسد:

حدثنا أبو القاسم الحسن بن محمد بن بشر الكوفي الخزاز في سنة إحدى وعشرين، حدثنا الحسين بن الحكم الحبري حدثنا الحسن بن الحسين العرفي حدثنا علي بن الحسين العبدی عن محمد بن رستم أبو الصامت الضبي عن زاذان أبي عمر عن أبي زر: إنه تعلق بأستار الكعبة وقال: أيها الناس! من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا جندب الغفاري. [ومن لم يعرفني فأنا أبوذر] أقسمت عليكم بحق الله وبحق رسوله هل فيكم أحد سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم يقول: «ما أقلت الغبراء وما أظلت الخضراء ذا لهجة أصدق من أبي زر». فقام طوائف من الناس فقالوا: اللهم إنا قد سمعناه وهو يذكر ذلك. فقال والله ما كذبت منذ عرفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ولا أكذب أبداً حتى ألقى الله تعالى، وقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله يقول: «إني تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض، سبب بيد الله تعالى وسبب بأيديكم، وعترتي. وأنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض». وسمعتة صلی الله علیه وآله وسلم

يقول: «إن مثل أهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها هلك»؛^{۳۴}

ابوالقاسم حسن بن محمد بن بشر كوفي خزاز به سند خود از زاذان نقل می کند که گفت: ابوذر در حالی که پرده کعبه را گرفته بود، گفت: ای مردم، هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس مرا نمی شناسد، پس بداند که من جندب غفاری هستم. از رسول خدا شنیدم که فرمود: «من در میان شما

۳۳. وسیلة المآل: مخطوط.

۳۴. المؤتلف والمختلف: ۳ / ۱۷۵.

دو چیز گران بها باقی می گذارم که یکی بزرگ تر از دیگری است؛ کتاب خدا که ریسمان کشیده شده از آسمان به زمین است و یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگرش در دست شماست، و عترتم که همان اهل بیت می باشند؛ پس بنگرید که چگونه با جانشینان من رفتار می کنید. همانا خداوند مرا وعده داده که آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند». و همچنین از رسول خدا شنیدم که فرمود: «اهل بیت من مانند کشتی نوح هستند که هر کس بر آن سوار شود نجات می یابد و هر کس از آن تخلف نماید، هلاک می گردد».

۲۰- روایت به نقل از ابن مغزلی

ابن مغزلی در کتاب مناقب می نویسد:

أخبرنا أبويعلى علي بن عبيد الله بن العلاف البزار إذناً قال: أخبرنا عبدالسلام بن عبدالملك بن حبيب البزار قال: أخبرنا عبدالله بن محمد بن عثمان قال: حدثنا محمد بن بكر بن عبدالرزاق حدثنا أبوحاتم مغيرة بن محمد المهلب قال: حدثني مسلم بن إبراهيم حدثنا نوح بن قيس الحداني حدثنا الوليد بن صالح عن امرأة زيد بن أرقم قالت: أقبل نبي الله من مكة في حجة الوداع حتى نزل صلى الله عليه وآله وسلم بغدير الجحفة بين مكة والمدينة فأمر بالدوحات فقم ما تحتهن من شوك ثم نادى: الصلاة جامعة! فخرجنا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في يوم شديد الحر، وإن منا لمن يضع رداءه على رأسه وبعضه على قدميه من شدة الرمضاء حتى انتهينا إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى بنا الظهر ثم انصرف إلينا فقال: «الحمد لله نعمه ونستعينه، ونؤمن به ونتوكل عليه، ونعوذ بالله من شرور أنفسنا، ومن سيئات أعمالنا، الذي لا هادي لمن أضل، ولا مضل لمن هدى، وأشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله. أما بعد. أيها الناس! فإنه لم يكن لنبي من العمر إلا نصف من عمر من قبله، وإن عيسى بن مريم لبث في قومه أربعين سنة وإني قد أسرعت في العشرين، ألا وإني يوشك أن أفارقكم، ألا وإني مسؤول وأنتم مسؤولون فهل بلغتكم؟ فماذا أنتم قائلون؟»، فقام من كل ناحية من القوم مجيب يقولون: نشهد أنك عبدالله ورسوله، قد بلغت رسالته، وجاهدت في سبيله، وصدعت بأمره، وعبدته حتى أتاك اليقين، جزاك الله عنا خير ما جرى نبياً عن أمته. فقال: «أستم تشهدون أن لا إله إلا الله لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله وأن الجنة حق وأن النار حق وتؤمنون بالكتاب كله؟» قالوا بلى. قال: «إني أشهد أن قد صدقتكم، وصدقتموني، ألا وإني فرطكم، وإني تبعي، تؤشكون أن تردوا علي الحوض، فأسألكم حين تلقونني عن ثقلتي كيف خلقتوني فيهما». قال: فاعيل علينا ما ندري ما الثقلان، حتى قام رجل من المهاجرين وقال بأبي وأمي أنت يا نبي الله ما الثقلان؟

قال صلى الله عليه وآله وسلم: «الأكبر منهما كتاب الله تعالى: سَبَب، طرف بيد الله و طرف بأيديكم، فتمسكوا به ولا تضلُّوا، والأصغر منهما عترتي. من استقبل قبَلتي وأجاب دَعوتي! فلا تقتلوهم ولا تقهروهم ولا تقصروا عنهم فإني قد سألت لهم اللطيف الخبير فأعطاني، ناصرهما لي ناصر، وخاذلهما لي خاذل، ووليُّهما لي وليُّ، وعدُّهما لي عدو. ألا وإنَّها لم تهلك أمة قبلكم حتى تتدين بأهوانها وتظاهر على نبوتها، وتقتل من قام بالقسط»، ثم أخذ بيد علي بن أبي طالب عليه السلام فرفعها ثم قال: «من كنت مولاه فهذا مولاه ومن كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه». قالها ثلاثاً؛^{٣٥}

ابويعلى علي بن عبدالله بزار به سند خود و به نقل از زيد بن ارقم نقل می کند: رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم در راه بازگشت از مکه، در حجة الوداع و در حجفه که میان مکه و مدینه است، توقف نمود و منادی مردم را به نماز فراخواند، در حالی که هوا به شدت گرم و سوزان بود و برخی از شدت حرارت، عباى خویش را به سر گرفته بودند و بعضی عباى خویش را به قدم هایشان می گذاشتند تا از پای خویش محافظت نمایند. پیامبر خدا نماز را به جای آورد و سپس رو به ما کرد و پس از حمد و ثنای الاهی، فرمود: «ای مردم، هیچ پیامبری نبود مگر آن که نصف پیامبر پیش از خود عمر نمود و من می پندارم که به زودی از شما جدا شوم و به دیار باقی بشتابم، آگاه باشید که من مسؤولم و شما نیز مسؤول می باشید. آیا پیام خود را رساندم؟» مردم از هر طرف پاسخ مثبت دادند و به سخن پیامبر گواهی دادند. سپس رسول خدا فرمود: «من در انتظار شما هستم و شما به من ملحق می شوید و کنار حوض بر من وارد می آید و آن گاه من بابت رفتار شما با ثقلین سؤال می نمایم». پرسیدند: ای پیامبر خدا، ثقلین کدامند؟ فرمود: «ثقل بزرگ قرآن است و آن رشته ای است که يك سوی آن به دست خداوند و سوی دیگرش در دستان شماست و به آن تمسك جویید؛ زیرا هرگز شما را گمراه نمی کند و ثقل کوچک، اهل بیت من هستند؛ پس آنان را نکشید و به آنان بی حرمتی نکرده و در حقشان کوتاهی نکنید. یاری کننده آنان، یاری کننده من است و ذلیل کننده آنان، ذلیل کننده من است و دوستی با آنان، دوستی با من است و دشمنی با آنان دشمنی با من است». سپس دست علی علیه السلام را بلند کرد و فرمود: «هر کس من مولای او هستم، اینک علی مولای او است. خدایا، دوست علی را دوست بدار و با دشمنش دشمن باش» و این جمله را سه مرتبه تکرار نمود.

۲۱- روایت به نقل از علی بن برهان الدین حلبی شافعی

حلبی شافعی در زمره کسانی است که به نقل این روایت پرداخته است. وی در کتاب *انسان العیون* می نویسد:

لما وصل صلی الله علیه وسلم إلى محلّ بین مكة والمدينة یقال له غدیر خم بقرب رابع، جمع الصحابة وخطبهم خطبة، بین فیها فضل علی کرم الله وجهه وبراعة عرضه مما تکلم فیہ بعض من كان معه بأرض الیمن، بسبب ما كان صدر منه إلیهم من المعدلة التي ظنّها بعضهم جوراً وبخلاً، والصواب كان معه کرم الله وجهه فی ذلك، فقال صلی الله علیه وآله وسلم: «یا أيها الناس، إنه قد نبأني اللطیف الخبیر أنه لم یعمر نبی إلا نصف عمر الذي یلیه من قبله، وانی لأظن أن یوشک أن أذعی فأجیب...». ثم حض علی التمسک بکتاب الله ووصی بأهل بیته. أي فقال: «انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی أهل بیتی ولن تتفرقا حتی تردا علی الحوض». وقال فی حق علی کرم الله وجهه لما کرر علیهم: «ألسن أولى بکم من أنفسکم صلی الله علیه وآله وسلم ثلاثاً، وهم یجیبونہ؟» صلی الله علیه وآله وسلم بالتصدیق والاعتراف، ورفع صلی الله علیه وآله ید علی کرم الله وجهه وقال: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وأحب من أحبه وأبغض من أبغضه وانصر من نصره وأعن من أعانه واخذل من خذله وأدر الحق معه حیث دار»؛^{۳۶}

هنگامی که رسول خدا به مکانی میان مکه و مدینه رسید که آن را غدیر خم می گفتند، برای مردم خطبه خواند و به بیان فضائل علی علیه السلام پرداخت و از شکوه برخی همراهان علی که همسفر او در یمین بودند و از علی گلایه کرده بودند، بیزار می جست و فرمود: «ای مردم، خدا به من خبر داده که هیچ پیامبری نبوده مگر آن که نصف پیامبری پیش از خود عمر نموده است و من می پندارم که به زودی به دیار باقی بشتابم...». سپس رسول خدا بر تمسک به کتاب خدا تأکید نمود و مردم را به اهل بیت وصیت نمود و فرمود: «من در میان شما دو شیء گران بها باقی می گذارم، کتاب خدا و عترتم که همان اهل بیتم می باشند و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند». آن گاه در حق علی فرمود: «آیا من سزاوارتر از شما به شما نیستم؟» و این جمله را سه مرتبه تکرار نمود. مردم در هر بار سخن پیامبر را تأیید کردند، آنگاه رسول خدا دست علی را بلند کرد و فرمود: «هر کس من مولای او هستم اینک علی مولای او است. خداوند، دوستان علی را دوست بدار و با دشمنانش دشمن باش. و هر کس علی را مورد مهرورزی قرار می دهد، مورد مهرورزی خویش قرار ده، و هر

۳۶. *السیرة الحلبیة*: ۳ / ۳۳۶. سپس خودش به تناقض گویی در افتاده است. از یک سو می گوید: «و هذا أقوى ما تمسکت به الشیعة والإمامیة والرافضة علی أن علیاً (کرم الله وجهه) أولى بالإمامة من کل أحد» و از سوی دیگر می نویسد: «و هذا حدیث صحیح ورد بأسانید صحاح و حسان ولا إلتفات لمن قدح فی صحته کأبی داود و أبی حاتم الرازی و قول بعضهم إن زیادة «اللهم وال من والاه» إلى آخره موضوعة مردود فقد ورد ذلك من طرق صحّ الذهبی کثیراً منها».

کس با علی کینه توزی می کند، مورد کینه توزی خویش قرار ده. و هر کس او را یاری می کند، یاری نما و هر کس او را خوار می کند، خوار نما و حق را در هر حالی همراه علی نما».

آنچه تاکنون بیان گردید، مهم ترین روایات مربوط به حدیث ثقلین است که حدیث نگاران دسته اول آن را نقل کرده اند. البته نقل های دیگری از حدیث ثقلین نیز وجود دارد که به عنوان نمونه حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب *حلیة الاولیاء*، از حذیفه و زید بن ارقم روایت کرده که در غدیر خم، رسول خدا از مردم اقرار گرفت و سپس ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و حدیث ثقلین را بیان فرمود؛ اما به دلیل آن که نکته اضافه ای نسبت به روایات گذشته ندارد، از نقل آن خودداری می کنیم.

سیوطی در تفسیر *الدر المنثور*، ذیل آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)، از احمد بن حنبل (به نقل از زید بن ثابت)، طبرانی و ابن سعد حدیث ثقلین را روایت کرده است. همچنین ذیل آیه مودت نیز با تمسک به حدیث ثقلین، کوشیده تا اثبات نماید که ذوی القربی همان عترت پیامبر است. ابن حجر مکی نیز در کتاب *الصواعق المحرقة*، ذیل آیه تطهیر به حدیث ثقلین اشاره نموده و باز ذیل آیه (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) می نویسد که امت به جهت ولایت امیرالمؤمنین مورد بازخواست قرار می گیرند، سپس می گوید:

ثم اعلم أن لحدیث التمسك بذلك طرقاً كثيرة وردت عن نيف وعشرين صحابياً، ومر له طرق مبسوطة في حادي عشر الشبه، وفي بعض تلك الطرق انه قال ذلك بحجة الوداع بعرفة، وفي أخرى انه قاله بالمدينة في مرضه وقد امتلأت الحجرة بأصحابه، وفي أخرى أنه قال ذلك بغدير خم، وفي أخرى أنه قاله لما قام خطيباً بعد انصرافه من الطائف كما مر. ولا تنافي إذ لا مانع من أنه كرر عليهم ذلك في تلك المواطن وغيرها إهتماماً بشأن الكتاب العزيز والعترة الطاهرة؛^{۳۷}

بدان که برای حدیث تمسک به ثقلین، طرق زیادی وجود دارد و از طریق بیست و اندی صحابی روایت گردیده است و پیش از این به صورت مبسوط به طرق آن اشاره کردیم و در بعضی نقل های این حدیث وارد شده که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع و در روز عرفه این حدیث را بیان فرموده است. و در برخی نقل ها وارد شده که رسول خدا در مدینه و در لحظات آخر عمر، در حالی که در بستر بیماری بود، این حدیث را بیان نموده اند. و در بعضی نقل ها وارد شده که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در غدیر خم و در بعضی دیگر از نقل ها وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس از بازگشت از طائف این حدیث را بیان فرموده است.

البته به درستی مشخص نیست که مراد از بازگشت پیامبر از طائف چه زمانی می باشد؟ آیا پس از عزیمت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه بوده که در این صورت مربوط به دوران نخستین بعثت می شود؟ یا این که پس از فتح مکه و در سال پایانی حیات آن حضرت است؟

احتمال دارد که این ماجرا مربوط به داستانی باشد که ابن هشام نقل کرده است، به طوری که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در ابتدای بعثت با رؤسا و افراد بانفوذ عرب دیدار کرد و آنان را به اسلام دعوت نمود؛ اما آنان شرطی گذاشتند مبنی بر این که رسالت پیامبر را می پذیرند و در عوض جانشینی و ریاست پس از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را تصاحب می کنند. اما پیامبر خدا در شرائطی که بسیار نیازمند همراهی آنان بود، نپذیرفت و فرمود که امر امامت و جانشینی آن حضرت را خداوند معین می نماید؛ و احتمالاً آن جا فرمودند که جانشین پس از من، کتاب خدا و اهل بیت می باشند.

در هر حال کوشیدیم تا به مهم ترین روایات حدیث ثقلین اشاره نماییم و همان گونه که گذشت، مهم ترین نقل حدیث ثقلین مربوط به ماجرای غدیر خم است و در موارد دیگری نیز این حدیث از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیان گردیده است. این حدیث از سوی دیگر در تفسیر آیات قرآن نیز به کار رفته و مفسران آن را به عنوان تبیین کننده برخی آیات مورد استفاده قرار داده اند. نکته دیگر آن است که این حدیث به صورت مسند و از صحابه مختلف روایت شده که در قسمت بعد، به اسامی آنان اشاره خواهد شد.

سیر تاریخی روایان حدیث ثقلین

حدیث ثقلین به صورت متصل، از مردان و زنان اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت گردیده و پس از آنان، تابعان و سپس حدیث نگاران بزرگ اهل سنت به نقل آن همت گماشته اند. از این رو سزاوار است تا به صورت منظم به طبقه صحابه، تابعان و حدیث نگاران اهل سنت اشاره نماییم. در این میان، صحابه از جایگاه ویژه ای برخوردار هستند، چه این که آنان از سویی حلقه اتصال رسول خدا با نسل های بعدی می باشند و از سوی دیگر، سخن آنان نزد اهل سنت از اعتبار فزاینده ای برخوردار است.

روایان حدیث ثقلین از صحابه

۱. امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام که روایت آن حضرت را طبری، ابن راهویه، ابوبکر بزاز، ابن عقیله، ابوبکر دولابی و جلال الدین سیوطی نقل کرده اند و آن حضرت در جلسه شورای شش نفره، در ضمن بیان فضائل خویش، به حدیث ثقلین نیز اشاره نمود.
۲. حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام که روایت آن حضرت در کتاب *ینابیع المودة* موجود است.
۳. ابوذر غفاری که روایت او را ترمذی در *سنن* و ابن کثیر در تاریخ خود نقل کرده اند.
۴. سلمان فارسی که روایت او در کتاب *ینابیع المودة* نقل شده است.
۵. جابر بن عبدالله انصاری که روایت او را ابن ابی شیبیه در کتاب *المصنف* و صاحب کتاب *أسد الغابة* نقل نموده اند.
۶. عبدالله بن عباس که روایت او در کتاب *ینابیع المودة* نقل شده است.
۷. ابوهیثم بن تیهان که روایت او را شمس الدین سخاوی و صاحب کتاب *ینابیع المودة* نقل کرده اند.
۸. حذیفة بن یمان که روایت او در کتاب *ینابیع المودة* نقل شده است.
۹. حذیفة بن اسید ابوشریحة یا ابوسریحة.
۱۰. ابوسعید خدری که روایت او مشهور است و طبری، ترمذی، احمد بن حنبل و ابن سعد از او نقل کرده اند.
۱۱. زید بن ثابت که روایت او در کتابهای *مسند احمد*، *تاریخ* و *تفسیر طبری*، *المعجم الكبير* طبرانی و *مجمع الزوائد* هیثمی نقل شده است.
۱۲. عبدالرحمان بن عوف که روایت او در کتاب *ینابیع المودة* نقل شده است.
۱۳. طلحة بن عبید الله که روایت او در کتاب *ینابیع المودة* نقل شده است.
۱۴. ابوهریره که روایت او را ابوبکر بزاز، حافظ شمس الدین ذهبی و جلال الدین سیوطی نقل نموده اند.
۱۵. سعد بن ابی وقاص که روایت او در کتاب *ینابیع المودة* نقل شده است.
۱۶. ابویوب انصاری که روایت او را سمهودی و سخاوی نقل کرده اند.
۱۷. عمرو بن عاص که روایت او را خوارزمی در ضمن نامه ای به معاویه نقل کرده است.
۱۸. ابورافع مولا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که حافظ سخاوی، ابن کثیر و سمهودی از او نقل کرده اند.
۱۹. حذیفة بن اسید غفاری که روایت او را ترمذی، ابن عقیله، ابونعیم، ابن اثیر و ابن کثیر نقل نموده اند.

۲۰. حذیفه بن ثابت (ذوالشهادتین) که شخص بسیار محترمی است و روایت او را قندوزی، حافظ سخاوی و حافظ سمهودی نقل کرده اند.
۲۱. عبدالله بن حنطب طبرانی که روایت او را ابن اثیر و سیوطی نقل کرده اند.
۲۲. جبیر بن مطعم که روایت او را ابونعیم نقل کرده است.
۲۳. براء بن عازب.
۲۴. انس بن مالک که روایت او را ابونعیم نقل کرده است.
۲۵. سهل بن سعد انصاری که روایت او را حافظ سخاوی، سمهودی و قندوزی نقل کرده اند.
۲۶. علی بن عدی بن حاتم طائی. وی فرزند حاتم طائی است و روایت او را ابن عقده، حافظ سمهودی و سخاوی نقل کرده اند.
۲۷. عقبه بن عامر که روایت او را ابن عقده، سخاوی و سمهودی نقل کرده اند.
۲۸. ابوشریح خزاعی.
۲۹. ابوقدومه انصاری که روایت او را ابن عقده، سمهودی و سخاوی نقل کرده اند.
۳۰. ابولیلی انصاری.
۳۱. ضمیره اسلمی.
۳۲. عامر بن لیلی غفاری که روایت او را ابن عقده، ابوموسی، ابن اثیر عجلی و ابن حجر عسقلانی نقل نموده اند.
- همچنین از میان زنانی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را درك کرده اند، می توان به موارد ذیل اشاره نمود:
۱. فاطمه زهراء سلام الله علیها، دختر گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که روایت آن حضرت را قندوزی نقل کرده است.
۲. ام المؤمنین ام سلمه رحمها الله که روایت او را دارقطنی و ابن عقده نقل کرده اند.
۳. ام هانی بنت ابوطالب، خواهر گرامی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که روایت او را ابن عقده، شمس الدین سخاوی و سمهودی نقل کرده اند.
- بنابراین، سی و پنج نفر از اصحاب برجسته و نام دار رسول خدا، از روایت کنندگان حدیث ثقلین می باشند.

راویان حدیث ثقلین از تابعان

در طبقه پس از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم، تعداد بسیار زیادی از تابعان که در واقع حلقه اتصال میان صحابه و محدثان هستند، دیده می شوند و از آن جا که نام بردن از تمام تابعان، سخن را به درازا می کشاند تنها به چند نمونه اشاره می شود:

۱. حضرت علی بن حسین امام سجاد علیه السلام که در میان عامه، در زمره تابعان شمرده می شود.

۲. ابوظفیل عامر بن واثله که برخی او را از اصحاب برشمرده اند;

۳. ابن اعور همدانی یا حارث همدان معروف;

۴. حبیب بن ابی ثابت;

۵. علی بن ربیعہ;

۶. قاسم بن حسان;

۷. حصین بن سمره;

۸. عمرو بن مسلم;

۹. ابوضحی مسلم بن صبیح;

۱۰. یحیی بن جعدہ;

۱۱. اصبع بن نباته;

۱۲. عبدالله بن ابی رافع فرزند ابورافع مولا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم.

۱۳. مطلب بن عبدالله بن حنطب;

۱۴. عبدالرحمان بن ابی سعید;

۱۵. فاطمه بنت علی بن ابی طالب علیه السلام;

۱۶. حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام;

۱۷. عطیه بن سعد عوفی.

حدیث ثقلین از طبقه پس از تابعان نیز به صورت متصل تا زمان حاضر روایت شده و محدثان نسبت به نقل آن همت گماشته اند. محدثانی که در قرن دوم حدیث ثقلین را روایت کرده اند به شرح ذیل می باشند:

۱. ابواسحاق سبیبی (متوفای ۱۲۹);

۲. محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب;

۳. حکیم بن جبیر;

۴. زکریا بن ابی زائده (متوفای ۱۴۸);

۵. فطر بن خلیفة مخزومی;
۶. کثیر بن زید (متوفای ۱۵۸);
۷. معروف بن مکی;
۸. ابوجحاف داوود بن ابی عوف تمیمی;
۹. صالح بن ابی اسود لیثی;
۱۰. ابوجارود زیاد بن منذر عبدی;
۱۱. حاتم بن اسماعیل (متوفای ۱۸۶);
۱۲. ابوحسن علی بن مسهر قرشی (متوفای ۱۸۹);
۱۳. علی بن ثابت جزری;
۱۴. کثیر النوا;
۱۵. عبدالله بن سنان زهری;
۱۶. هارون بن سعد عجلی;
۱۷. یونس بن ارقم کندی;
۱۸. عثمان بن مغیره ثقفی;
۱۹. زید بن حسن انماطی.

راویان حدیث ثقلین در قرن سوم

۱. جعفر بن عون مخزومی (متوفای ۲۰۶);
۲. یزید بن هارون واسطی (متوفای ۲۰۶);
۳. یعلی بن عبید طنافسی (متوفای ۲۰۹);
۴. ابو غسان هندی مالک بن اسماعیل (متوفای ۲۱۹);
۵. محمد بن سعید بن سلیمان بن اصفهانی (متوفای ۲۲۰);
۶. سعید بن سلیمان واسطی (متوفای ۲۲۵);
۷. سعید بن منصور خراسانی (متوفای ۲۲۷);
۸. عمار بن نصر مروزی (متوفای ۲۲۹);
۹. منجاب بن حارث تمیمی (متوفای ۲۳۱);
۱۰. عبدالرحمان بن صالح ازدی (متوفای ۲۳۵);
۱۱. بشر بن ولید کندی (متوفای ۲۳۸);
۱۲. جعفر بن حمید قرشی (متوفای ۲۴۰);

۱۳. اسماعیل بن موسی فزاری (متوفای ۲۴۵);
۱۴. سفیان بن وکیع بن جراح (متوفای ۲۴۷);
۱۵. یوسف بن موسی قطان (متوفای ۲۵۳);
۱۶. احمد بن منصور رمادی (متوفای ۲۶۵);
۱۷. احمد بن یونس ابو عباس ضبی (متوفای ۲۶۸);
۱۸. ابراهیم بن مرزوق بن دینار (متوفای ۲۷۰);
۱۹. محمد بن عبدالوهاب ابواحمد فراء (متوفای ۲۷۲);
۲۰. حافظ یعقوب بن سفیان فسوی (متوفای ۲۷۷);
۲۱. ابراهیم بن اسحاق قاضی ابواسحاق زهری (متوفای ۲۷۷);
۲۲. محمد بن فضل ابوجعفر سقطی (متوفای ۲۸۸);
۲۳. احمد بن قاسم جوهری (متوفای ۲۹۳);
۲۴. حافظ صالح جزره (متوفای ۲۹۴);
۲۵. احمد بن یحیی حلوانی (متوفای ۲۹۶);
۲۶. حافظ ابوجعفر مطین محمد بن عبدالله بن سلیمان (متوفای ۲۹۷).

راویان حدیث ثقلین در قرن چهارم

۱. حافظ حسن بن سفیان نسوی (متوفای ۳۰۳);
۲. حافظ ابو یحیی زکریا بن یحیی ساجی (متوفای ۳۰۷);
۳. عباس بن احمد ابو حبیب برتی (متوفای ۳۰۸);
۴. ابوبکر بن ابی داوود سجستانی (متوفای ۳۱۶);
۵. ابوجعفر احمد بن محمد بن سلمة حافظ طحاوی (متوفای ۳۲۱);
۶. ابوجعفر عقیلی محمد بن عمرو بن حماد (متوفای ۳۲۲);
۷. ابوالفضل حسن بن یعقوب بخاری (متوفای ۳۴۲);
۸. ابو عبدالله محمد بن یعقوب بن اصرم شیبانی (متوفای ۳۴۴);
۹. ابومحمد عبدالله بن جعفر اصفهانی (متوفای ۳۴۶);
۱۰. محمد بن احمد بن تمیم خیاط قنطری (متوفای ۳۴۸).

راویان حدیث ثقلین در قرن پنجم

۱. ابو عبید هروی (متوفای ۴۰۱);

۲. ابوزکریا یحیی بن ابراهیم مزکی نیشابوری (متوفای ۴۱۴);
۳. قاضی عبدالجبار بن احمد معتزلی (متوفای ۴۱۴);
۴. ابوسعید گنجرودی محمد بن عبدالرحمان (متوفای ۴۵۳);
۵. ابوالحسین ابن غریق بن مهتدی بالله (متوفای ۴۶۵);
۶. ابوالحسن داوودی بوشنجی (متوفای ۴۶۷).

راویان حدیث ثقلین در قرن ششم

۱. ابوبکر محمد بن حسین شیبانی مزرفی (متوفای ۵۲۷);
۲. محمد بن حمویه جوینی (متوفای ۵۳۰);
۳. ابوالقاسم زاهر بن طاهر شحامی مستملی (متوفای ۵۳۳);
۴. جار الله زمخشری (متوفای ۵۳۸);
۵. قاضی ابومحمد بن عطیة محاربی غرناطی (متوفای ۵۴۶);
۶. ابوالفضل بن ناصر سلامی بغدادی (متوفای ۵۵۰);
۷. حافظ ابوالعلاء حسن بن احمد عطار همدانی (متوفای ۵۶۹).

راویان حدیث ثقلین در قرن هفتم

۱. حافظ محیی الدین نووی (متوفای ۶۷۶);
۲. ابوالعباس احمد بن عمر قرطبی انصاری (متوفای ۶۵۶);
۳. عزالدین عبدالحمید بن هبة الله ابن ابی الحدید معتزلی (متوفای ۶۵۶);
۴. قاضی ناصرالدین بیضاوی (متوفای ۶۸۵).

راویان حدیث ثقلین در قرن هشتم

۱. ظهیرالدین عبدالصمد فارقی فارابی;
۲. زین العرب علی بن عبدالله بن احمد;
۳. بدرالدین ابومحمد حسن بن حبیب حلبی;
۴. ابن تیمیه حرانی (متوفای ۷۲۸);
۵. اثیرالدین ابوحنیان اندلسی (متوفای ۷۴۵);
۶. علاءالدین بن ترکمانی حنفی (متوفای ۷۴۹);
۷. شمس الدین محمد بن حسن واسطی (متوفای ۷۷۶).

راویان حدیث ثقلین در قرن نهم

۱. ابوالعباس تقی الدین مقریزی (متوفای ۸۴۵)؛

۲. حافظ ابن حجر عسقلانی (متوفای ۸۵۲).

بنابراین همان گونه که بیان شد، حدیث ثقلین توسط تعداد زیادی از راویان حدیث نقل گردیده است، به ویژه که سه قرن نخست از اهمیت ویژه ای برخوردار است و رشته اتصال این روایت تا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همواره به صورت پیوسته حفظ گردیده است.

حدیث نگاران برجسته اهل سنت نیز از نقل حدیث ثقلین غفلت نکرده اند و احمد بن حنبل که به باور اهل سنت ملتزم به نقل احادیث صحیح بوده، این حدیث را در *مسند* خویش روایت کرده و پس از او مسلم نیشابوری در کتاب صحیح خود، این حدیث را نقل کرده است. همچنین ترمذی و نسائی نیز در کتب صحاح خود به حدیث ثقلین پرداخته اند.

در طبقه بعد، ابن راهویه در کتاب صحیح و حاکم نیشابوری در *المستدرک*، حدیث ثقلین را روایت کرده اند و ضیاءالدین مقدسی و صاحب *کتاب الجمع بین الصحیحین* و کتاب *الجمع بین الصحاح* و نیز در کتاب *جامع الاصول* ابن اثیر و در نوع کتابهایی که به احادیث صحاح اختصاص دارد، حدیث ثقلین روایت شده است.

بررسی سند حدیث ثقلین

پس از بیان طبقات مختلف صحابه، تابعان و دیگر حدیث نگاران اهل سنت، به روشنی می توان ادعای تواتر معنوی را نسبت به حدیث ثقلین مطرح ساخت.

آری، به راستی اگر با این حجم انبوه از روایات گسترده نتوان در مورد حدیث ثقلین ادعای تواتر نمود، اساساً تواتر به چه کاری می آید و کجا قابل استفاده خواهد بود؟

تواتر در اصطلاح محدثان به هر معنایی که در نظر گرفته شود، حتی اگر سخت گیرانه ترین ضوابط تعریف تواتر نیز مدنظر آید، باز قدر متیقن آن در حدیث ثقلین بروز می کند؛ زیرا این حدیث را بیش از سی و پنج نفر از صحابه روایت کرده و گروه انبوهی از تابعان، حدیث نگاران و صاحبان صحاح نقل کرده اند و کوچک ترین ارسال و افتادگی در سند آن دیده نمی شود. از این رو بحث از سند این روایت معنا ندارد و هیچ کدام از خبرگان و محققان اهل سنت نیز در مورد سند حدیث ثقلین، سخنی نگفته و خدشه ای نکرده اند.

تنها کسانی که در مورد سند این حدیث خرده گیری نموده اند، ابن جوزی و ابن تیمیه حرانی می باشند و البته جای تعجب از مانند ابن تیمیه نیست؛ زیرا او در این خرده گیری هایی که منحصر به شخص خودش می باشد، پیش گام است، گویی رسالت خویش را در مناقشه در روایات فضائل اهل بیت می پندارد؟!

ابن تیمیه نیز در حقیقت به سند حدیث ثقلین خرده نگرفته یا به عبارت صحیح تر، نتوانسته در سند مناقشه نماید و کوشیده تا از برخی قرائت های تحریف شده حدیث ثقلین، دست آویزی برای خود فراهم نماید. از این رو واکاوی سخنان او را به قسمت بررسی شبهات حدیث ثقلین واگذار می کنیم.

اما ابن جوزی در کتاب *العلل المتناهیه*، در مورد سند حدیث ثقلین چنین می نویسد:

حدیث فی الوصیة لعترته : أنبأنا عبدالوهاب الأنماطي... قال المصنف : هذا حدیث لا یصح. أما عطية فقد ضعفه أحمد ويحيى وغيرهما ، وأما ابن عبدالقدوس قال يحيى ليس بشيء رافضي خبيث ، وأما عبدالله بن داهر فقال أحمد ويحيى ليس بشيء، ما يكتب منه إنسان فيه خير؛^{۳۸}

حدیثی که وصیت رسول خدا در مورد عترت است: عبدالوهاب انماطی به سند خود از ابوسعید خدری نقل کرده است که: ... و این حدیث صحیح نمی باشد زیرا در سند آن عطیه است که احمد و یحیی و دیگران او را تضعیف نموده اند. همچنین ابن عبد قدوس از دیگر افراد این سند می باشد که یحیی بن معین او را رافضی خبیث خطاب کرده و گفته که به روایاتش اعتماد نمی شود. و نیز عبدالله بن داهر در سند روایت است که او نیز مورد تضعیف احمد و یحیی قرار گرفته و کسی در مورد او تعبیر نیکویی به کار نبرده است.

بنابر این ابن جوزی سند حدیث ثقلین را تنها از ناحیه عطیه، ابن عبد قدوس و عبدالله بن داهر مورد خدشه قرار داده است.

در دوران معاصر نیز دکتر سالوس خود را به زحمت انداخته تا حدیث ثقلین را از اعتبار بیاندازد. هرچند مطابق موازین علمی نباید وقت مخاطب را گرفت و به بررسی سخنان بی پایه او پرداخت؛ اما از آن جا که تنها اشاره ای به اشکال سندی حدیث ثقلین شده باشد، به نقل سخن او می پردازیم.

همان گونه که بیان شد، هیچ خدشه ای در سند حدیث ثقلین صورت نگرفته است؛ از این رو نیاز نیست تا تمامی افراد و انبوه روایات این حدیث را بررسی نماییم، اما تنها مناقشه سندی در مورد عطیه عوفی صورت پذیرفته و دکتر سالوس کوشیده تا با تضعیف «عطیه»، حدیث ثقلین را زیر سؤال ببرد و ابن جوزی نیز دو نفر دیگر به نام «ابن عبد قدوس» و «عبدالله بن داهر» را مورد خدشه قرار داده است؛ از این رو اگر پایه بحث را بر این خرده گیری ها بنا نهیم، به این نتیجه می رسیم که اسناد دیگر روایت ثقلین مورد تأیید حدیث پژوهان بوده و تنها در سندی که سه فرد نام برده را در بردارد، مناقشه شده است.

حقیقت آن است که این خرده گیری ها واهی است؛ زیرا به فرض که عطیه توثیق نشده باشد، باز خللی و در وی ایجاد نمی شود؛ زیرا سند حدیث ثقلین تنها از او روایت نشده و اگر شخص عطیه، ابن عبد قدوس و عبدالله بن داهر نیز ثقه نباشند، سندهای فراوان دیگری در دست است که صحت حدیث ثقلین را اثبات می کند. از آن جا که سخن دکتر سالوس طولانی و مرتبط با مباحث دیگری می باشد، از نقل اصل عبارت او صرف نظر می کنیم و تنها به چکیده خرده گیری های نام برده می پردازیم. خلاصه اشکال او آن است که سند یکی از روایات های احمد و ترمذی به عطیه عوفی ختم می گردد و عطیه شخص قابل اعتمادی نمی باشد.

دو پاسخ به این اشکال قابل توجه است:

نخست آن که به فرض عطیه شخص ضعیفی باشد، اما مگر حدیث ثقلین تنها از او روایت گردیده است؟ عطیه تنها یکی از هفده تابعی است که حدیث ثقلین را روایت کرده و آیا نقل شانزده تابعی دیگر نیز به خاطر ضعف عطیه مخدوش می گردد؟!

این خرده گیری به غرض ورزی بیشتر شباهت دارد تا بحث علمی؛ زیرا بسیار تعجب آور است که ابن جوزی و سالوس، تمام راویان را ندیده گرفته و تنها عطیه را عامل ضعیف دانستن حدیث ثقلین معرفی کرده اند.

دوم آن که جرم عطیه تنها تشیع اوست و هیچ کدام از عالمان رجال، عطیه را به کذب، یا تدلیس و یا فریبکاری متهم نکرده اند. تنها برخی از غرض ورزان او را به چوب تشیع رانده و همین باور را جرم او تلقی نموده اند و پیش از این، در این زمینه پژوهش مستقلی صورت گرفت که علاقه مندان می توانند با مراجعه خویش، حقیقت مطلب را دریابند.^{۳۹} با این وجود به بررسی مختصر اعتبار عطیه عوفی می پردازیم.

عطیه از رجال بخاری است و بخاری در کتاب *الادب المفرد* از عطیه حدیث نقل کرده است. همچنین او از رجال ابوداود است که در مورد آن گفته شده که پس از قرآن، از معتبرترین کتب است.^{۴۰} و نیز از رجال ترمذی، ابن ماجه و صاحبان صحاح سته می باشد و احمد در کتاب *مسند*، روایات زیادی از او نقل کرده است.

از این رو تنها به واسطه تشیع است که او را طعن می زنند و سر این مطلب در کلام ابن حجر بازگو شده، زیرا ابن حجر در مورد او می نویسد:

قال ابن سعد، خرج عطية مع ابن الأشعث فكتب الحجاج إلى محمد بن القاسم ان يعرضه على سب علي فإن لم يفعل فاضربه أربعمئة سوط واحلق لحيته، فاستدعاه فأبى أن يسب فأمضى حكم الحجاج فيه؛

ابن سعد می گوید: عطیه همراه ابن اشعث خارج شد. در این هنگام حجاج به محمد بن قاسم نامه ای نوشت و از او خواست که دشنام دهی بر علی بن ابی طالب را به عطیه عرضه کند و اگر او نپذیرفت، چهارصد تازیانه به او بزند و محاسنش را بتراشد. محمد بن قاسم به فرمان حجاج، عطیه را احضار کرد و از او خواست تا به علی بن ابی طالب دشنام دهد، اما عطیه حاضر نشد تا امیرالمؤمنین را سب کند و به همین جرم، چهارصد تازیانه خورد و محاسنش تراشیده گشت.

همچنین در ادامه می نویسد:

۳۹. ر.ک: *جواهر الکلام فی معرفة الامامة والامام*: ۱/ ۲۷۳ به بعد و ۳/ ۱۰۸ به بعد.

۴۰. ر.ک: *مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح*: ۱/ ۲۶.

قال أبو بكر البزار كان يعده في التشيع روى عنه جلة الناس ... وكان يقدم علياً على الكل؛^{٤١}

ابوبکر بزار در مورد او گفته که او از شیعیان شمرده شده و بزرگان از او روایت نقل کرده اند ... و او علی را بر همه مقدم می دانسته است.

در نتیجه گناه عطیه شیعیه بودن وی است و اگر او به فرمان حجاج عمل می کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را سب می نمود، در زمره رجال برجسته عامه بود و از مقربان حجاج می شد! در غیر این صورت او جرم دیگری ندارد و در عین حال از رجال صحاح سته بوده و متهم به کذب و متهم به خیانت در نقل حدیث نشده است.

بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که عطیه تضعیف شود و اگر بنا باشد شخصی که مورد اعتماد احمد بن حنبل بوده و احمد روایات زیادی از او نقل کرده و همچنین بخاری و دیگر صاحبان صحاح سته به او اعتماد نموده اند، تضعیف گردد، در حقیقت احمد و بخاری و دیگر صاحبان صحاح نیز باید تضعیف شوند؛ زیرا از فرد ضعیفی روایت نقل کرده اند.

مسأله آسان است و نیاز به مطرح ساختن مباحث دامنه دار ندارد و نه عطیه ضعیف است و نه حدیث متواتر ثقلین زیر سؤال می رود.

عبدالله بن قدوس

اما عبدالله ابن عبد قدوس نیز مورد توثیق رجالیان عامه است و به صراحت توثیق شده و ابن جوزی در تضعیف وی، شتاب زده عمل نموده است.

حافظ مقدسی در باره او می نویسد:

وحكى ابن عدي عن محمد بن عيسى أنه قال: هو ثقة؛^{٤٢}

ابن عدی از محمد بن عیسی [بن الطباع] نقل کرده که در مورد عبدالله بن قدوس گفته: او ثقة است.

ابن حجر عسقلانی نیز عین عبارت مذکور را نقل کرده^{٤٣}، در حالی که محمد بن عیسی بن طباع از جایگاه ویژه ای برخوردار است و احمد بن حنبل^{٤٤} و بخاری^{٤٥} از او به بزرگی یاد نموده اند.

همچنین رجالی سرشناس، ابن حبان نیز نام عبدالله بن قدوس را در کتاب ثقات خود ذکر کرده و ابن حجر توثیق او را این گونه نقل کرده است:

٤١. تهذيب التهذيب: ٧ / ٢٠١ - ٢٠٢ / ش ٤١٤.

٤٢. الكامل في أسماء الرجال: مخطوط.

٤٣. ر.ك: تهذيب التهذيب: ٥ / ٢٦٥ / ش ٥١٦.

٤٤. ر.ك: تذكرة الحفاظ: ١ / ٤١١ / ش ٤١٧، به نقل از احمد بن حنبل.

٤٥. ر.ك: التاريخ الكبير: ١ / ٢٠٣ / ش ٦٣٣.

ذکره ابن حبان في الثقات؛^{۴۶}

ابن حبان او را در کتاب ثقات ذکر کرده است.

مهم تر از همه آن که بخاری نیز او را توثیق کرده است. هیثمی در مجمع الزوائد می نویسد:

وثقه البخاري وابن حبان؛^{۴۷}

عبدالله بن عبد قدوس را بخاری و ابن حبان توثیق نموده اند.

ابن حجر عسقلانی نیز می نویسد:

قال البخاري : هو في الأصل صدوق، إلا أنه يروي من أقوام ضعاف؛^{۴۸}

بخاری در مورد او می گوید: او در اصل راستگو [و قابل اعتماد] است، مگر این که از افراد ضعیفی روایت می کند.

و پوشیده نیست که صرف نقل روایت از افراد ضعیف، دلیل بر ضعف راوی نمی شود و وثاقت او را مخدوش نمی نماید و اگر بنا شود که صرف روایت از ضعفاء، دلیل قدح راوی باشد، بسیاری از بزرگان اهل سنت نیز به این قدح مبتلا خواهند شد.

علاوه بر مطالب مذکور، عبدالله بن عبد قدوس طبق اعتراف صاحب تهذیب التهذیب، از رجال بخاری و ترمذی می باشد؛ یعنی دو نفر از صاحبان صحاح از او نقل حدیث کرده اند و آیا از دیدگاه عامه، بخاری و ترمذی از شخص ضعیف روایت نقل می کنند؟! پس جرم عبدالله بن قدوس نیز رافضی بودن و تشیع او می باشد.

بنابراین، عبدالله بن عبد قدوس توسط بزرگانی همچون ابن حبان و بخاری توثیق شده و از رجال صحاح نیز می باشد و جای تردید باقی نمی ماند که وی در زمره ثقات و مورد اعتماد است. در هر حال اگر فرض را بر این بگذاریم که حتی عبدالله بن عبد قدوس ضعیف باشد، باز خللی در حدیث ثقلین ایجاد نمی شود،

چه این که عبدالله بن عبد قدوس تنها روایت کننده حدیث ثقلین از اعمش نیست و غیر او، کسان دیگری همچون محمد بن طلحة بن مصرف یامی و محمد بن فضیل بن غزوان ضبی نیز همین روایت را از اعمش نقل کرده اند؛ از این رو روایت ابن عبد قدوس توسط روایت دو راوی نام برده تأیید می شود و شبهه احتمالی را دفع می نماید.

اما اشکال دیگر ابن جوزی در مورد عبدالله بن داهر بود و ابن جوزی به درستی تبیین نکرده که بر چه اساس عبدالله بن داهر را تضعیف نموده است. از این رو ضعف او مجمل بوده و وجه علمی

۴۶. تهذیب التهذیب: ۵ / ۲۶۵ / ش ۵۱۶، به نقل از ابن حبان.

۴۷. مجمع الزوائد: ۱ / ۱۲۰.

۴۸. تهذیب التهذیب: ۵ / ۲۶۵.

ندارد و طبق موازین علمی، بدون دلیل نمی توان راوی حدیث را تخطئه کرد. کم دقتی ابن جوزی در خرده گیری بر حدیث ثقلین سبب شده تا عده ای از پژوهشگران او را مورد ملامت قرار دهند و شبهات او را جدی تلقی نکنند. نوه ابن جوزی از کسانی است که خرده گیری جد خود را مردود شمرده و نوشته:

فإن قيل : فقد قال جدك في كتاب (الواهية): أنبأنا عبدالوهاب الأتماطي... قلت : الحديث الذي رويناه أخرجه أحمد في (الفضائل)، وليس في إسناده أحد ممن ضعفه جدي ، وقد أخرجه أبو داود في سننه والترمذي أيضا وعامة المحدثين، وذكره ابن رزين في الجمع بين الصحاح. والعجب كيف خفي عن جدي ما روی مسلم في صحيحه من حديث زيد بن أرقم : قام فينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؛^{٤٩}

اگر گفته شود که جد تو در کتاب العلل المتناهية چنین گفته... [و حدیث ثقلین را مردود دانسته است]، در پاسخ می گویم: این روایت را احمد در کتاب الفضائل نقل کرده و در اسنادش هیچ کدام از کسانی که جدم آنها را تضعیف نموده، وجود ندارد. همچنین ابوداود، ترمذی و عموم حدیث نگاران نیز این روایت را نقل کرده اند و رزین در کتاب جمع بین صحاح به آن اشاره نموده و من تعجب می کنم که چگونه از جدم مخفی مانده، در حالی که مسلم نیز در صحیح خود این روایت را از زید بن ارقم نقل کرده است.

البته این حیرت تنها به فرزند ابن جوزی اختصاص ندارد، زیرا سخاوی نیز می نویسد:

وتعجبت من إيراد ابن الجوزي له في (العلل المتناهية)، بل أعجب من ذلك قوله «إته حديث لا يصح» مع ما سيأتي من طرقه التي بعضها في (صحيح) مسلم؛^{٥٠}

من از ایراد ابن جوزی در کتاب العلل المتناهية متعجب و شگفت زده ام و آن چه حیرت مرا فزونی بخشیده، عبارت اوست که می گوید این حدیث صحیح نیست! در حالی که به زودی اسناد این روایت را نقل می کنم و آشکار می شود که برخی از اسنادش را مسلم در صحیح نقل کرده است.

سمهودی نیز نتوانسته حیرت و شگفتی خویش را مخفی نماید و با سخن احترام آمیزی، ابن

جوزی را سرزنش کرده و می نویسد:

ومن العجيب ذكر ابن الجوزي له في (العلل المتناهية)، فإياك أن تغتر به، وكأنه لم يستحضره حينئذ؛^{٥١}

٤٩. تذكرة الخواص: ٢٩٠.

٥٠. استجلاب إرتقاء الغرف: ١ / ٣٣٨.

٥١. جواهر العقدين: ١ / ٧٣.

آنچه ابن جوزی در کتاب العلل المتناهية نقل کرده عجیب است و گویا او در هنگام بحث از حدیث ثقلین استحضار کافی نداشته است.

اما ابن حجر مکی با عبارت صریحی می نویسد:

وذكر ابن الجوزي لذلك في العلل المتناهية وهم أو غفلة عن استحضار بقية طرقه، بل في مسلم عن زيد بن أرقم أنه (صلى الله عليه وسلم) قال ذلك يوم غدیر خم؛^{۵۲}

سخن ابن جوزی در کتاب العلل المتناهية، یا توهم است یا این که از بقیه اسناد حدیث غفلت ورزیده، در حالی که در صحیح مسلم، این روایت از زید بن ارقم در ماجرای غدیر روایت شده است.

مناوی نیز تضعیف ابن جوزی را توهم دانسته، می نویسد:

قال الهيثمي : رجاله موثقون ، ورواه أيضاً أبويعلى بسند لا بأس به ، والحافظ عبدالعزيز بن الأخضر وزاد أنه قال في حجة الوداع. ووهم من زعم ضعفه كابن الجوزي؛^{۵۳}

هیثمی گفته که رجال این حدیث ثقة هستند و ابویعلی و حافظ عبدالعزیز بن اخضر آن را روایت نموده اند و در سندش خدشه ای نیست. و هر کس مانند ابن جوزی این حدیث را ضعیف بیندارد، گرفتار توهم شده است.

آنچه بر شگفتی پژوهشگران می افزاید آن است که خود ابن جوزی حدیث ثقلین را با اختلاف اندکی در کتاب مسلسلات روایت نموده است.^{۵۴}

در نتیجه هر چند که بررسی سند حدیث ثقلین و واکاوی ایراد ابن جوزی، به بحث مستقلی احتیاج ندارد، اما بیان نکات مذکور خالی از لطف نیست و اهمیت حدیث ثقلین و واهی بودن شبهات غرضورزان را بیش از پیش آشکار می سازد، در هر حال سند حدیث ثقلین شفاف تر از آن است که به مباحث دامنه دار نیازمند باشد.

۵۲. الصواعق المحرقة: ۱۵۰.

۵۳. فیض القدیر: ۳ / ۲۰ / ش ۲۶۳۱.

۵۴. در کتابخانه ظاهریه، نسخه ای خطی قدیمی وجود دارد که در زمان حیات مؤلف (ابن جوزی) نگاشته شده است. این حدیث در ورق «۸-ب» آمده است. رجوع شود به فهرست کتب خطی «دارالکتب الظاهریه»، فهرست حدیث، صفحه ۴۰.

بررسی دلالت حدیث ثقلین

همان گونه که پیش از این بیان شد، حدیث ثقلین از گستره دلالتی چشم گیری برخوردار است و نکات راهبردی بسیار مهمی را برای جامعه اسلامی ترسیم می نماید که مهم ترین این نکات، ارائه الگوی سیاسی برای آینده دنیای اسلام است. از این رو لازم است تا به صورت دقیق، مفردات و دلالت سیاق این روایت بررسی گردد تا معلوم شود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با بیان این حدیث، به دنبال تبیین کدامین نکات کلیدی بوده است.

پیش از این بیان شد که واژه «ثقلین» به فتح دو حرف نخست، تشبیه «ثقل» است. فیروزآبادی در بیان معنای این واژه می نویسد:

والثقل، محرکة، متاع المسافر وحشمه، وكلّ شیء نفیس مصون، ومنه الحدیث «إني تارك فيكم الثقلین: کتاب الله وعترتي»؛^{۵۵}

ثقل، زاد و توشه مسافر و هر چیز نفیسی است که انسان از آن مراقبت می نماید و از همین معنا، حدیث ثقلین است که گفته شده: «من در میان شما دو چیز گران بها باقی می گذارم: کتاب خدا و عترتم را».

بر این اساس، معنای حدیث ثقلین این گونه است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید: من می خواهم از این دنیا کوچ نمایم و به دیار باقی سفر کنم؛ بنابراین برای سفر خود زاد و توشه ای بر می دارم. هر مسافری در سفر، به طور ناخواسته گران بهاترین شیء را حمل می کند، به ویژه در زمان های قدیم که وسایل چندانی برای حمل اساسیه در اختیار افراد نبوده است. از این رو رسول خدا می فرماید من در میان شما چیز قیمتی باقی می گذارم که در حقیقت باید ببرم؛ اما نمی برم و برای شما می گذارم و این دو باقی مانده، عزیزترین اشیاء زندگی من هستند. بدون تردید نزدیک ترین افراد به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، محبوب ترین آنان نزد آن حضرت می باشند و از آیات و

۵۵. القاموس المحيط: ۳ / ۳۴۲. همچنین رك: تاج العروس: ۱۴ / ۸۵. زبیدی با اضافاتی می نویسد: «والجمع أثقال وکل شیء خطر نفیس مصون له قدر و وزن... وكذلك الحدیث: إني تارك فيكم الثقلین کتاب الله وعترتي جعلهما ثقلین إعظاماً لقدرهما وتفخيماً لهما وقال ثعلب: سَمَاهما ثقلین لأنّ الأخذ بهما والعمل بهما ثقیل».

روایات انبوه مانند آیه مباحله و حدیث طیر مشوی استفاده می شود که حضرت زهرا، امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام، محبوب ترین افراد نزد رسول خدا بودند. از سوی دیگر، قرآن نیز محبوب ترین اشیاء نزد آن حضرت است، بنابراین قرآن و اهل بیت، گران بهاترین متاعی است که رسول خدا برای سفر خویش مهیا کرده و آن را در اختیار امت قرار داده است.

البته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به تعبیر قرآن (بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ) است و به امت خویش علاقه دارد؛ زیرا برای این امت رنج بسیار برده و خون دل فراوان خورده؛ پس به طور طبیعی نمی تواند نسبت به آینده این امت بی تفاوت باشد؛ به همین روی بهترین و گران بهاترین متاع خود را برای امتش به میراث می نهد و تأکید می کند که اگر قدرشناس این دو بازمانده گران بهای من باشید و از آنان جدا نشوید، هرگز گمراه نخواهید شد. منتها مشروط بر آن که میان قرآن و عترت جدایی نیافکنید و آن دو را از یکدیگر جدا نکنید. ایشان باز تأکید می نماید که قرآن و عترت تا قیامت از یکدیگر جدا نمی شوند و من کنار حوض کوثر شما را مواخذه کرده و بابت رفتارتان با قرآن و عترت پرسش خواهم نمود.

گستره دلالت حدیث

از فرمایش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چند نکته استفاده می شود:

قرآن و عترت قرین یکدیگر

نکته نخست: قرآن و عترت قرین و همراه یکدیگر هستند و جدایی میان آن دو، سبب گمراهی و ضلالت و پیروی از هر دو واجب است و شاهد بر این سخن، سخنان حدیث نگاران بزرگ اهل سنت است. ملا علی قاری و مبارکفوری در شرح حدیث ثقلین، به نقل از ابن ملک می نویسند:

التمسك بالكتاب العمل بما فيه، وهو الإلتزام بأوامر الله والإنتهاء بنواهيهِ. ومعنى التمسك بالعترة محبتهم والإهداء بهديهم وسيرتهم؛^{۵۶}

معنای تمسک به قرآن، عمل نمودن به مفاد آیات است، یعنی به هرآنچه امر نموده، گردن نهیم و از آنچه نهی کرده دست برکشیم. و معنای تمسک به عترت آن است که آنان مورد مهرورزی قرار گیرند و از سیره و منش آنان پیروی گردد.

ابن حجر در کتاب *الصواعق المحرقة*، پس از نقل حدیث ثقلین می نویسد:

۵۶. مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح: ۱۸ / ۲۴؛ التحفة الأحمدي: ۱۰ / ۱۹۶.

تنبيه: سمى رسول الله القرآن وعترته - وهي بالمتناة الفوقية: الأهل والنسل والرهط الأذنون - ثقلين: لأن الثقل كل نفيس خطير مصون، وهذان كذلك، إذ كلّ منهما معدن العلوم اللدنية والأسرار والحكم العلية والأحكام الشرعية، ولذا حثّ [صلى الله عليه وآله وسلم] على الإقتداء والتمسكّ بهم والتعلم منهم؛^{٥٧}

رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم قرآن و عترت را ثقلين ناميد، زيرا ثقل به شىء نفيسى گفته مى شود كه مهم است و به واسطه اهميتى كه دارد، مورد صيانت و حفاظت قرار مى گيرد و رسول خدا نيز قرآن و عترت را به همين دليل ثقل ناميد؛ زيرا قرآن و عترت بسيار نفيس و با اهميت هستند و آنان گنجينه علوم لدنى و اسرار و حكمت و احكام شريعت مى باشند و از اين رو، رسول خدا به اقتداء، تمسك و دانش آموزى از آنان سفارش نمود.

على بن سليمان شاذلى نيز در كتاب شرح صحيح ترمذى، در توضيح حديث ثقلين مى نويسد:

أي إن علمتم بما فيه انتماراً بأوامره وانتهاء عن نواهيه، وأحببتم عترتي واهتديتم بهداهم وسيرتهم، فيه إشارة إلى أنّهما كتوأمين خليفتين عن رسول الله صلى الله عليه وسلم؛^{٥٨}

يعنى به قرآن عمل نمايد و از اوامر آن پیروی کنید و از آنچه نهی کرده بپرهیزید و عترت پیامبر را دوست بدارید و از هدایت آنان پیروی نموده و سیره ایشان را الگوی خویش سازید. در این حدیث اشاره شده که قرآن و عترت مانند دو طفل هستند و از تمام جهات، شبیه یکدیگر می باشند و در تمام شؤون، جانشین رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم هستند و خلأ وجودی آن حضرت را پر می نمایند.

مانند این سخنان را مناوی در فیض القدير، عزیزی در سراج المنیر، شهاب خفاجی در نسیم الرياض و زرقانی در شرح مواهب اللدنیة بیان کرده اند.^{٥٩} بنابراین جای تردید باقی نمی ماند که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم با بیان حدیث ثقلين، از ارتباط غیر قابل تفکیک میان قرآن و عترت پرده برداشته و تفکیک میان قرآن و عترت را به عنوان خط قرمز و مرز گمراهی و ضلالت برشمرده است. از این رو یگانه معیار سنجش هدایت یافتگی جامعه اسلامی را باید در میزان پیروی امت از قرآن و عترت جست.

حدیث ثقلين، وصیت رسول خدا

٥٧. الصواعق المحرقة: ١٥١.

٥٨. نفع قوت المغتدی: ٢ / ٢٢٠؛ قوت المغتدی على جامع الترمذی: ٢ / ١٠٢١ / ش / ٣٧٧٨، با اندکی تفاوت در عبارات.

٥٩. به صفحه ٨٩ و ٩٠ مراجعه شود.

نکته دوم: یکی از موارد اختلاف فرق اسلامی، در مسأله وصیت رسول خداست و گروه زیادی از مسلمانان بر این باورند که پیامبر بدون وصیت از دنیا رفته است؛ اما فرقه حق اثنا عشری بر این باور است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به روشنی وصیت کرده و هرگز بدون وصیت از دنیا نرفته است. یکی از ادله اثبات وصیت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، حدیث ثقلین می باشد و دلالت این حدیث بر وصیت نمودن رسول خدا به قدری روشن است که حتی عده ای از بزرگان اهل سنت به این نکته تصریح کرده و نوشته اند این حدیث، وصیت پیامبر خداست.

به زودی عبارت مناوی را نقل خواهیم کرد که به صراحت، حدیث ثقلین را وصیت رسول خدا معرفی نموده. همچنین حاکم نیشابوری در این مورد می نویسد:

(أخبرنا) أبو عبد الله محمد بن عبد الله الزاهد الأصبهاني ثنا أحمد بن مهران بن خالد الأصبهاني ثنا عبید الله بن موسی ثنا طلحة بن خیر الأنصاري عن المطلب بن عبد الله عن مصعب بن عبد الرحمن عن عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه قال افتتح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مكة ثم انصرف إلى الطائف فحاصرهم ثمانية أو سبعة ثم أوغل غدوة أو روحة ثم نزل ثم هجر ثم قال: «أيها الناس إني لكم فرط وإني أوصيكم بعترتي خيراً موعدم الحوض»؛^{٦٠}

حاکم نیشابوری به سند خود از عبدالرحمان بن عوف نقل می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس از فتح مکه راهی طائف شد و آن جا را محاصره نمود. سپس بازگشت و فرمود: «ای مردم، من کنار حوض در انتظار شما هستم و شما را به عترت خویش وصیت می کنم».

اطاعت، عصمت، امامت و ولایت

نکته سوم: حدیث ثقلین - به تقریر ذیل - بر اطاعت، عصمت، امامت، ولایت و حاکمیت اهل بیت پس از پیامبر دلالت دارد.

تقریر نخست: حدیث ثقلین - همان طور که گذشت - بر وجوب پیروی از اهل بیت دلالت دارد زیرا رسول خدا فرمود: به قرآن و عترت «تمسك» جوئید و از واژه تمسك، وجوب استفاده می شود؛ یعنی همان گونه که امت به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم موظف هستند، وظیفه دارند که پس از پیامبر، از عترت او نیز پیروی نمایند.

علامه سندی که از بزرگان اهل سنت است، در این باره می نویسد:

فَنظَرْنَا فَإِذَا هُوَ مَصْرُوحٌ بِالتَّمَسُّكِ بِهِمْ، وَبَأَنَّ تَبَاعَهُمْ كِتَابَ الْقُرْآنِ عَلَى الْحَقِّ الْوَاضِحِ، وَبَأَنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ مَتَحْتَمٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى لَهُمْ، وَلَا يَطْرَأُ عَلَيْهِمْ فِي ذَلِكَ مَا يَخَالِفُهُ حَتَّى الْوُرُودِ عَلَى الْحَوْضِ وَإِذَا فِيهِ حَتٌّ بِالتَّمَسُّكِ فِيهِمَا بَعْدَ الْحَتِّ عَلَى وَجْهِ أَبْلَغٍ؛^{٦١}

نظر ما این است که حدیث ثقلین تصریح دارد که باید به اهل بیت تمسک کرد. همچنین صراحت دارد که پیروی از آنان مانند پیروی از قرآن در مسیر حق می باشد و این فرمان از ناحیه خداوند است و در پیروی از اهل بیت علیهم السلام، مخالفت با خدا صورت نمی گیرد؛ یعنی اطاعت از آنان مانند اطاعت رسول خداست تا این که کنار حوض بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وارد آیند و از این جهت، پیامبر بر پیروی از قرآن و عترت تأکید فرموده است.

بنابراین اطاعت از اهل بیت همان اطاعت از قرآن است و مسلمانان همان گونه که به پیروی از قرآن موظف گردیده اند، به اطاعت از اهل بیت نیز موظف شده اند و اطاعت از اهل بیت یعنی حاکم قرار دادن آنان پس از رسول خدا. به عبارت دیگر، همان طور که در اختلافات و مشکلات، مرجع امت قرآن است و بر اساس آیات قرآن حکم صادر می نمایند، به همین کیفیت اهل بیت علیهم السلام نیز مرجع مردم پس از رسول خدا هستند و در اختلاف جانشینی پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باید آنان مقدم گردند.

مناوی در فیض القدیر می نویسد:

وَفِي هَذَا مَعَ قَوْلِهِ أَوْلَى «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ» تَلْوِيحٌ بَلْ تَصْرِيحٌ بِأَنَّهُمَا كَتَوَأْمِينِ خَلْفَهُمَا وَوَصَى أُمَّتَهُ بِحَسَنِ مَعَامَلَتِهِمَا وَإِثَارِ حَقِّهِمَا عَلَى أَنْفُسِهِمَا وَالْإِسْتِمْسَاكِ بِهِمَا فِي الدِّينِ؛^{٦٢}

سخن رسول خدا که فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» صراحت دارد بر این که قرآن و عترت هم سنگ و قرین یکدیگر می باشند؛ از این رو رسول خدا به امت خویش وصیت نمود که با قرآن و عترت درست رفتار نمایند و از آنان اطاعت کنند و قرآن و عترت را مقدم بدانند و در دین، اعم از فروع و اصول به نظر آنان تمسک جویند.

قاری و زرقانی نیز مانند مناوی از واژه «تمسک» همین نکته را استنباط نموده اند.

ملا علی قاری می نویسد:

مَعْنَى التَّمَسُّكِ بِالْعِتْرَةِ مُحِبَّتِهِمْ وَالْإِهْتِدَاءُ بِهَدَاهِمُ وَسِيرَتِهِمْ؛^{٦٣}

معنای تمسک به عترت آن است که به آنان مهر ورزیده شود و از هدایت و سیره آنان پیروی گردد.

زرقانی نیز می نویسد:

٦١. دارسات اللیبیب: ٢٣٢ - ٢٣٣.

٦٢. فیض القدیر: ٣ / ٢٠.

٦٣. مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح: ١٨ / ٢٤.

و أكد تلك الوصية وقواها بقوله: فانظروا بم تخلفوني فيهما بعد وفاتي، هل تتبعونهما فتسروني
أو لا فتسبونني؛^{٦٤}

و این وصیت را با فرمایش خود مورد تأکید قرار داد و فرمود: پس بنگرید که چگونه با بازماندگان من
پس از من رفتار می‌نمایید آیا از آنان پیروی می‌نمایید تا من خوشنود گردم یا پیروی نمی‌نمایید تا من
آزرده شوم.

تقریر دوم: اساساً واژه «ثقلین» در سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خوبی گویای وجوب
پیروی از قرآن و عترت است. ازهری در کتاب *تهذيب اللغة* و ابن اثیر در کتاب *النهاية*، به مضمون
ذیل می‌نویسند:

إنّ العمل والأخذ بهما والإنقياد لهما والمحافظة على حقوقهما ورعايتهما وما يجب لهما ثقل؛^{٦٥}
ثقلین یعنی باید جانب قرآن و عترت را گرفت و مطیع آنان بود و از حقوق ایشان حفاظت نمود و
حقوقشان را رعایت کرد، همان طور که شأن ثقلین چنین وجوبی را می‌طلبد.
«ثقلین» به معنای ثقل معنوی است و ثقل معنوی مسؤولیت سنگینی دارد و رعایت شؤونش به
معنای وجوب پیروی و صیانت از آن است.
سمهودی نیز در توضیح واژه ثقلین می‌نویسد:

أي كتاب الله والعترة الطاهرة، سماهما ثقلين لعظمتها وكبر شأنهما كما قال النووي: إذ «الثقل»
محرکاً يطلق لغة كما في القاموس على متاع المسافر وكلّ شيء نفيس مصون، وقال: ومنه
الحديث «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي»،... قلت: والحاصل أنه لما كان كل من القرآن
العظيم والعترة الطاهرة معدناً للعلوم الدينية، والأسرار والحكم النفيسة الشرعية، وكنوز دقائقها،
أطلق صلى الله عليه وآله وسلم عليهما (الثقلين). ويرشد لذلك حثّه في بعض الطرق الثابتة السابقة
على الإقتداء والتمسك والتعلم من أهل بيته وقوله في حديث أحمد الآتي: «الحمد لله الذي جعل فينا
الحكمة أهل البيت؛^{٦٦}

کتاب خدا و اهل بیت را به خاطر بزرگی و علو مقامشان ثقلین نامیدند، همان گونه که نووی نیز چنین
گفته است. فیروزآبادی می‌گوید که واژه ثقل، هنگامی که به صورت مفتوح خوانده شود به زاد مسافر
و به چیزی گفته می‌شود که باید به واسطه اهمیتش مورد حفاظت قرار گیرد و حدیث ثقلین نیز از
همین واژه برگرفته شده است. من (سمهودی) می‌گویم: حاصل سخن آن است که هر کدام از قرآن و
عترت معدن علوم دینی و اسرار شریعت هستند و به همین دلیل ثقلین نامیده شده اند؛ از این رو امر

٦٤. شرح العلامة الزرقانی علی المواهب اللدنیة للقسطلانی: ٧ / ٧.

٦٥. تهذيب اللغة: ٣ / ٢٠٢؛ النهاية في غريب الحديث والأثر: ١ / ٢١٦.

٦٦. جواهر العقدين: ٢٤٢ - ٢٤٣.

شده که به اهل بیت تمسک شود و از آنان دانش آموزی صورت گیرد، همان گونه که رسول خدا فرمود: «سپاس خداوندی را سزاست که حکمت را در میان ما اهل بیت قرار داد و او به هر کس حکمت دهد، همانا خیر انبوهی داده است».

تقریر سوم: در قسمت بیان متن حدیث اشاره شد که ابن ابی شیبہ، حدیث ثقلین را این گونه روایت کرده است:

وقد ترکت فیکم ما لن تضلوا بعده إن اعتصمتم به کتاب الله.^{۶۷}

واژه اعتصام نیز دلالت روشنی بر وجوب پیروی از اهل بیت دارد؛ زیرا مفسران واژه اعتصام را مرادف «تمسک» گرفته اند. فخر رازی،^{۶۸} طبری،^{۶۹} ثعلبی،^{۷۰} واحدی،^{۷۱} بغوی،^{۷۲} بیضاوی،^{۷۳} سیوطی،^{۷۴} در تفسیر آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) نوشته اند:

أي، تمسکوا؛

یعنی تمسک کنید.

و نیز در تفسیر آیه (وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) نوشته اند:

أي، ومن یستمسک.^{۷۵}

بنابراین، از این که آنان واژه اعتصام را به تمسک تفسیر کرده اند، استفاده می شود که گستره دلالتی واژه اعتصام نیز همانند واژه تمسک است. این تفسیر تنها سخن مفسران نیست و منشأ آن به کلمات اهل لغت باز می گردد. راغب اصفهانی، ابن اثیر، ابن منظور، سیوطی و زبیدی یک صدا در بیان معنای واژه «اعتصام» نوشته اند:

أي «الإستمساک» أو «الإمتساک بالشيء».^{۷۶}

۶۷. المصنف: ۴ / ۴۵.

۶۸. ر.ک: تفسیر الرازی: ۸ / ۱۷۳.

۶۹. ر.ک: تفسیر الطبری: ۴ / ۴۲.

۷۰. ر.ک: تفسیر الثعلبی: ۳ / ۱۶۲ - ۱۶۳.

۷۱. ر.ک: تفسیر الواحدی: ۱ / ۲۲۵ و ۲ / ۷۴۲.

۷۲. ر.ک: تفسیر البغوی: ۱ / ۳۳۳.

۷۳. ر.ک: تفسیر البیضاوی: ۲ / ۷۳.

۷۴. ر.ک: الدر المنثور: ۲ / ۶۰.

۷۵. تفسیر الطبری: ۴ / ۳۶؛ تفسیر السمرقندی: ۱ / ۲۵۹؛ تفسیر ابن زمین: ۱ / ۳۰۷؛ تفسیر الثعلبی: ۳ / ۱۵۹ و منابع دیگر.

۷۶. المفردات فی غریب القرآن: ۳۳۶ - ۳۳۷.

از این رو واژه عاصم در آیه (لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ) که مربوط به سخن حضرت نوح به فرزند طغیانگرش می باشد نیز از ریشه عصم و به معنای استمساک آمده، یعنی فرار تو بر بلندای کوه ها، تو را حفظ نمی کند.

بنابراین، واژه عصم و اعتصام به معنای تمسک و استمساک ذکر شده و هر دو معنا دلالت بر وجوب پیروی می کند.

با توجه به مطالب بیان شده، معنای سخن امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) روشن می شود. ثعلبی در تفسیر آیه مذکور می نویسد:

وروی أبان بن تغلب عن جعفر بن محمد: نحن حبل الله الذي قال الله: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا)^{۷۷؛ ۷۸}

جعفر بن محمد فرمود: ما همان حبل الله هستیم که خداوند می فرماید: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا).

سخن امام صادق علیه السلام بر این اساس بیان گردیده که اهل بیت و قرآن، هم سنگ یکدیگر هستند و هر جا قرآن باشد، اهل بیت نیز هستند. بنابراین همان گونه که حبل الله به قرآن تفسیر شده و خداوند امر نموده که معتصم به حبل الله، یعنی قرآن باشید، به همین صورت باید به اهل بیت نیز معتصم بود؛ و بیان شد که اعتصام یعنی تمسک و وجوب پیروی.

آیه علاوه بر لزوم پیروی از اهل بیت، بر وحدت مسلمانان نیز دلالت دارد و از این آیه می توان به خوبی استنباط نمود که یگانه راه تحقق وحدت، پیروی از اهل بیت پیامبر علیهم السلام است. اگر ملاک تحقق وحدت، برگرفتن نقاط مشترک و رها کردن موارد اختلاف فریقین باشد، باز هم راه تحقق وحدت، منحصر در پیروی از اهل بیت علیهم السلام است؛ زیرا اهل بیت مورد قبول تمام فرق اسلامی هستند و شیعه به حضرات امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام ایمان کامل دارد و اهل سنت نیز پیروی از آنان را لازم می دانند؛ اما از آن سو تمام صحابه مورد قبول شیعه نیستند و اساساً شیعیان صحابه ای را لازم الاتباع می دانند که مطابق سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حرکت نمایند. بنابراین قدر متیقن نقطه مشترک فریقین، پیروی از اهل بیت علیهم السلام است.

شافعی که یکی از انمه چهارگانه اهل سنت است، به خوبی سخن وحدت بخش حضرت صادق علیه السلام را در قالب شعر بیان کرده و می گوید:

ولمّا رأيت الناس قد ذهب بهم *** مذاهبهم في أبحر الغي والجهل

۷۷. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۷۸. تفسیر الثعلبی: ۳ / ۱۶۳.

ركبت على اسم الله في سفن النجا *** وهم أهل بيت المصطفى خاتم الرسل
وأمسكت حبل الله وهو ولاؤهم *** كما قد أمرنا بالتمسك بالحبل^{٧٩}
هنگامی که مردم را دیدم در حالی که به گروه های مختلف تقسیم شدند و در دریای جهل فرو
رفتند.

من بر کشتی نجات سوار شدم و کشتی نجات همان اهل بیت مصطفی هستند که خاتم پیامبران
است.

من به حبل الله تمسك جستم و حبل الله همان ولاء اهل بیت است، همان گونه که امر شدید تا به
حبل تمسك بجوئیم.

تقریر چهارم: برخی از حدیث نگاران برجسته اهل سنت مانند احمد بن حنبل، ترمذی، ابن
راهویه، نسائی، ابویعلی، طبرانی^{۸۰} و دیگران نقل کرده اند که رسول خدا فرمود: «إني قد تركت فيكم
ما إن أخذتم به لن تضلوا بعدي، كتاب الله وعترتي اهل بيتي». این عبارت نیز دلالت بر وجوب پیروی از
اهل بیت عليهم السلام دارد.

ملا علی قاری در شرح این عبارت می نویسد:

و المراد بالأخذ بهم التمسك بمحبتهم ومحافظة حرمتهم والعمل بروايتهم والاعتماد على
مقالتهم;^{۸۱}

مراد از اخذ به اهل بیت، تمسك به محبت آنان و صیانت از منزلت آنان و عمل به روایاتشان و اعتماد
به سخنان آنان است.

شهاب الدین خفاجی نیز در نسیم الرياض می نویسد:

وقال صلى الله عليه وسلم: ما إن أخذتم به أي تمسكتم وعلمتم واتبعتموه;^{۸۲}

سخن پیامبر که فرمود: ما إن أخذتم به، یعنی به اهل بیت تمسك جوئید و مطابق نظر آنان عمل کنید و
از آنان پیروی نمایید.

تقریر پنجم: حاکم نیشابوری و ابن حجر حدیث ثقلین را با لفظ «اتباع» نقل کرده و نوشته اند:

... لن تضلوا إن اتبعتموهما;^{۸۳}

۷۹. الغدير: ۲۰ / ۳۰۱، به نقل از رشفة الصادي: ۲۴.

۸۰. مسند أحمد: ۳ / ۵۹؛ سنن الترمذی: ۵ / ۳۲۸ / ش ۳۸۷۴؛ السنن الكبرى: ۲ / ۴۲۲ / ۴۰۰۱؛ فضائل الصحابة: ۱۵؛ المعجم
الأوسط: ۵ / ۸۹؛ المعجم الكبير: ۳ / ۶۶ / ش ۲۶۸۰؛ نظم درر السمطين: ۲۲۲؛ كنز العمال: ۱ / ۱۷۲ / ش ۸۷۱ و ۳۷۹ - ۳۸۰ /
ش ۱۶۵۰؛ تفسير ابن كثير: ۴ / ۱۲۳؛ الدر المنثور: ۲ / ۶۰؛ الإكمال في أسماء الرجال: ۳۳ و منابع دیگر.

۸۱. مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح: ۱۸ / ۲۴.

۸۲. نسیم الرياض: ۳ / ۴۱۰.

اگر از آن دو پیروی کنید، هرگز گمراه نمی شوید.

این واژه نیز دلالت بر وجوب پیروی از اهل بیت می کند، زیرا عدم گمراهی معلق بر پیروی از اهل بیت گردیده و پیروی از عترت ملازم با عدم ضلالت قرار داده شده است و معنای این تلازم و تعلیق که در قالب جمله شرطیه بیان شده، آن است که اگر از اهل بیت تبعیت شود، هرگز گمراهی نخواهد بود؛ و این معنا مستلزم حق جانشینی اهل بیت علیهم السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است.

تقریر ششم: در پایان برخی نقل های حدیث ثقلین وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سه مرتبه فرمود: «اذکرکم الله فی اهل بیته». این تأکید، دلالت بر وجوب پیروی از اهل بیت را دارد، از این رو دهلوی، صاحب کتاب *اشعة اللمعات* می نویسد:

ولقد كرّر هذه الكلمة للمبالغة والتأكيد... فإنّ محبتهم وتعظيمهم ورعاية حقوقهم وآدابهم اقدم
واهمّ واتمّ؛^{۸۴}

تکرار این کلمات برای مبالغه و تأکید است... پس همانا محبت به آنان (اهل بیت) و بزرگداشت مقامشان و رعایت حقوقشان مقدم تر، مهم تر و تمام تر است.

مناوی نیز می نویسد:

قال الحکیم الترمذی: حضّ علی التمسک بهم؛ لأنّ الأمر لهم معاینة، فهم أبعد عن المحنة؛^{۸۵}
حکیم ترمذی می گوید: پیامبر به تمسک به اهل بیت تأکید می نماید، زیرا امور برای اهل بیت روشن و منکشف است و پرده ای مقابل دیدگان آنان آویخته نشده و آنان نسبت به دیگران از گزند شیطان دورتر می باشند.

زرقانی مالکی نیز نزدیک به همین عبارات، چنین بیانی دارد.^{۸۶}

سخن ترمذی اشاره به جنبه عرفانی و ملکوتی قضیه دارد و از این راه وجوب پیروی از اهل بیت را توجیه می کند. به باور او که مطابق باور ما نیز هست، باید از اهل بیت بدون چون و چرا پیروی نمود، همان گونه که از قرآن نیز باید بدون چون و چرا و بهانه جویی پیروی کرد؛ زیرا اهل بیت حقائق را می بینند و با عنایت به واقعیت سخن می گویند و بر اساس ذهنیات و پندارهای بشری

۸۳. المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۱۱۰؛ الصواعق المحرقة: ۱۵۰. همچنین ر.ک: کنز العمال: ۱ / ۱۸۷ / ش ۹۵۰؛ الإكمال فی أسماء الرجال: ۱۱۹.

۸۴. نفحات الأزهار: ۲ / ۲۵۷، به نقل از أشعة اللمعات شرح المشكاة: ۴ / ۶۷۷.

۸۵. شرح العلامة الزرقانی علی المواهب اللدنیة للقسطانی: ۷ / ۵؛ فیض القدير: ۲ / ۲۲۰.

۸۶. ر.ک: شرح المواهب اللدنیة: ۱۲ / ۷۹.

نظر نمی دهند و البته این تقریر، علاوه بر وجوب پیروی، عصمت اهل بیت علیهم السلام را نیز اثبات می نماید که به زودی بر آن اشاره خواهیم کرد.

در تمام روایت های حدیث ثقلین وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «قرآن و عترت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند. حوض کوثر از اموری است که با روایات قطعی ثابت شده و جای هیچ تردیدی در آن نیست. در روایات زیادی بیان شده که در عالم بالا، حوضی وجود دارد که آن را حوض کوثر می گویند و در صحیح بخاری بابی به نام آن گشوده شده است.

از سوی دیگر در روایات زیادی وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در کنار حوض منتظر اصحابش می نشیند، اما تعداد زیادی از اصحاب پیش از آن که به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برسند، روانه دوزخ می شوند. بخاری از ابن مسیب و دیگران روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ سَالِحٍ، حَدَّثَنَا ابْنُ وَهَبٍ، أَخْبَرَنِي يُونُسُ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنِ ابْنِ الْمُسَيْبِ، أَنَّهُ كَانَ يَحَدِّثُ عَنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «يُرِدُّ عَلَى الْحَوْضِ رِجَالٌ مِنْ أَصْحَابِي فَيَحْلَوُونَ عَنْهُ». فَأَقُولُ: «يَا رَبِّ! أَصْحَابِي». فَيَقُولُ: إِنَّكَ لَا عِلْمَ لَكَ بِمَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ، إِنَّهُمْ ارْتَدَوْا عَلَى أَدْبَارِهِمُ الْقَهْقَرَى؛^{٨٧}

ابن مسیب می گوید که از اصحاب پیامبر روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کنار حوض، مردانی از اصحاب بر من وارد می شوند، اما آنان را می برند. پس من عرضه می دارم: خدایا، اینان اصحاب من هستند [پس چرا به سمت دوزخ برده می شوند؟]. خطاب می رسد: تو نمی دانی که آنان پس از تو چه کردند؟ همانا آنان مرتد شدند و به دوران جاهلیت خویش بازگشتند.

تعداد این روایات نیز بسیار زیاد است و در جوامع مهم حدیثی مانند صحیح بخاری و مسند احمد روایت شده است. در بعضی از این روایات وارد شده که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به جز تعداد بسیار اندکی، بقیه به سمت دوزخ برده می شوند و شاهد بر این ادعا، روایتی است که بخاری نقل کرده است. وی می نویسد:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «بَيْنَا أَنَا قَائِمٌ فَإِذَا زَمْرَةٌ حَتَّى إِذَا عَرَفْتَهُمْ خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي وَبَيْنَهُمْ». فَقَالَ هَلُمَّ. فَقُلْتُ: «أَيْنَ؟». قَالَ: «إِلَى النَّارِ وَاللَّهِ قُلْتُ: «وَمَا شَأْنُهُمْ؟». قَالَ: إِنَّهُمْ ارْتَدَوْا بَعْدَكَ عَلَى أَدْبَارِهِمُ الْقَهْقَرَى... فَلَا أَرَاهُ يَخْلُصُ مِنْهُمْ إِلَّا مِثْلَ هَمْلِ النِّعَمِ؛^{٨٨}

٨٧. صحیح البخاری: ٧ / ٢٠٨.

٨٨. همان: ٧ / ٢٠٨ - ٢٠٩.

ابوهریره روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: نگهبانی اصحاب من را از مقابل من می برد و من می گویم کجا می برید؟ می گوید: به سوی آتش. می گویم: به چه جرمی؟ عرضه می دارد: آنان پس از شما مرتد شدند و به دوران جاهلیت باز گشتند. پس من نمی بینم کسی از اصحابم خلاص شود مگر تعداد بسیار اندکی.

با وجود این روایات و با تمسک به قانون «الحديث یفسر بعضه بعضاً» می توان نتیجه گرفت که تعبیر «حتی یرد علی الحوض» در حدیث ثقلین اشاره به این نکته دارد که میعاد پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب در مورد رفتار آنان با ثقلین، کنار حوض کوثر است و بسیاری از اصحاب طبق دلالت احادیثی که نقل شد، به میعاد پیامبر وفادار نمانده و اهل دوزخ گردند. از این رو تعبیر حوض در حدیث ثقلین دربردارنده بار ویژه ای است و می توان با قرینه گرفتن احادیث دیگری که ناظر به حوض است، نتایج عمیق تری را به دست آورد.

در هر حال مناوی در کتاب فیض القدر می نویسد:

وفي هذا مع قوله أولاً: «إني تارك فيكم» تلويح بل تصريح بأنهما كتوأمين خلفهما ووصى أمته بحسن معاملتهما وإيثار حقهما على أنفسهما والإستمساك بهما في الدين، أما الكتاب فلأنه معدن العلوم الدينية والأسرار والحكم الشرعية وكنوز الحقائق وخفايا الدقائق، وأما العترة فلأن العنصر إذا طاب أعان على فهم الدين فطيب العنصر يؤدي إلى حسن الأخلاق، ومحاسنها تؤدي إلى صفاء القلب ونزاهته وطهارته؛^{۸۹}

عبارت «انی تارک» اشاره، بلکه صراحت دارد در این معنا که قرآن و عترت، هم سنگ و قرین یکدیگر هستند؛ از این رو امر شده تا با آنان به نیکی رفتار شود و حقشان ادا گردد و به آنها تمسک شود؛ زیرا هر دو ثقل واجد حقائق الاهی بوده و امت موظف هستند تا در اعمال، افکار و تمام شؤون، پیرو این دو ثقل باشند.

زرقانی نیز شرحی مانند سخن مناوی ذکر کرده که به دلیل رعایت اختصار از بیان آن خودداری می کنیم.^{۹۰}

شهاب دولت آبادی از دیگر عالمان اهل سنت نیز در این باره می نویسد:

أي فيشهدان لمن كان محباً لهما وعلى من كان معادياً، ومن أطاع أمری فيهما وتمسك بهما ومن ترك وخالف؛^{۹۱}

۸۹. فیض القدر: ۳ / ۲۰.

۹۰. ر.ک: شرح العلامة الزرقانی علی المواهب اللدنیة للقسطانی: ۹ / ۲۵۰.

۹۱. هدایة السعداء: مخطوط.

[ثقلین کنار حوض] نزد رسول خدا شهادت می دهند که چه کسانی به قرآن و عترت مهرورزی کردند و از آن اطاعت نموده و به آنان تمسک جستند و چه کسانی از آنان روی گردان شده و مخالفت ورزیدند.

تقریر هفتم: در برخی نقل های حدیث ثقلین وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در فقرات پایانی حدیث ثقلین فرمود: «فانظروا كيف تخلفوني فيهما»؛ یعنی بنگرید که چگونه با میراث من رفتار می کنید. در محاورات فارسی نیز گفته می شود که فلان چیز یا فلان کس را به تو می سپارم، ببینم چه می کنی. این تعبیر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نیز دلالت بر وجوب پیروی از اهل بیت علیهم السلام را دارد.

شهاب الدین خفاجی در توضیح این فقره می نویسد:

«فانظروا كيف تخلفوني فيهما»؛ أي بعد وفاتي انظروا عملكم بكتاب الله و اتباعكم لأهل بيتي و رعيتهم و برهم بعدي، فإن ما يسرهم يسرني وما يسوهم يسووني؛^{۹۲}
«فانظروا كيف تخلفوني فيهما»؛ یعنی پس از درگذشت من بنگرید که رفتارتان با کتاب خدا و پیروی از اهل بیت و رعایت حقوق و نیکی با آنان چگونه است. همانا رفتار نیک شما با آنان، کردار نیک با من است و بد رفتاری شما با آنان، بد رفتاری با من است.

تقریر هشتم: پیش از این و در قسمت بیان متن حدیث ثقلین، ذیل روایت بیست و چهارم از ابوذر روایتی نقل شد به این کیفیت که ابوذر حدیث ثقلین را با حدیث سفینه بیان کرد و گفت:

إني سمعت نبيكم صلی الله علیه وآله وسلم يقول: «مثل أهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تركها هلك»، ويقول: «مثل أهل بيتي فيكم
مثل باب حطة في بني إسرائيل من دخله غفر له»، ويقول: «إني تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا، كتاب الله وعترتي ولن يفترقا حتى يردا علي الحوض»؛^{۹۳}
همانا من از پیامبر شما شنیدم که می فرمود: «مثل اهل بيت من در میان شما مانند مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود نجات می یابد و هر کس آن را ترک کند هلاک می شود»؛ و نیز فرمود: «مثل اهل بيت من در میان شما مانند باب حطه در بنی اسرائیل است که هر کس داخل آن شود آمرزیده می گردد»؛ و نیز می فرمود: «من در میان شما چیزی باقی گذاشتم که اگر به آن تمسک جوید، هرگز گمراه نمی شوید کتاب خدا و عترتم و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند».

۹۲. نسیم الریاض: ۳ / ۴۱۰ - ۴۱۱.

۹۳. ینابیع المودة: ۱ / ۹۴ - ۹۵.

پیش از تقریر استدلال، بیان يك مقدمه لازم است و آن مقدمه این است که در محاورات عرفی، قانونی وجود دارد به نام «وحدت سیاق» که یکی از قرائن بازیابی مراد متکلم به حساب می آید. این قانون مورد پذیرش شیعه و اهل سنت است و در مواردی به آن استناد می شود تا مراد متکلم به دست آید. کاربرد قانون «وحدت سیاق» به مواردی اختصاص دارد که دلیل بیتی در میان نباشد. بنابراین اگر دلیل بیتی ظهور سیاق عبارت را تحت الشعاع قرار ندهد، می توان به وحدت سیاق استناد کرد.

قانون وحدت سیاق گونه ای از اقسام ظهور کلام است و مفاد آن برگرفته از بررسی صدر و ذیل عبارت و چینش واژه ها می باشد.

پس از بیان این مقدمه، به روایت ابوذر باز می گردیم. سخن ابوذر به عنوان روایت گر فرمایش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، به حکم قانون وحدت سیاق بر وجوب پیروی از اهل بیت دلالت دارد؛ زیرا در سخنان او، حدیث ثقلین کنار حدیث سفینه قرار گرفته و حدیث سفینه بدون تردید بر وجوب پیروی از اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد.

پیامبر خدا با بیان حدیث سفینه، اهل بیت علیهم السلام را به کشتی نوح تشبیه نموده است. وجه تشبیه در آن است که کشتی نوح تنها راه نجات قوم نوح از طوفان سهمگین و عذاب الاهی بود و هر کس که از سوار شدن بر آن سرباز زد، به هلاکت و نابودی گروید، اهل بیت نیز در حکم همان کشتی هستند که در طوفان فتنه ها و گمراهی ها تنها راه نجات و رستگاری امت می باشند. بنابراین حدیث سفینه از آن جا که اهل بیت را تنها راه نجات امت معرفی می نماید، دلالت بر وجوب پیروی از آنان می کند و از آن جا که حدیث ثقلین نیز به دنبال حدیث سفینه ذکر شده و در سیاق واحدی بیان گردیده. پس این حدیث نیز بر وجوب پیروی از اهل بیت دلالت دارد. علاوه بر این مطلب، می توان به حکم وحدت سیاق استفاده نمود که اهل بیت تنها راه نجات می باشند و طریق حق، منحصر در آنان است نه این که وجوب پیروی از اهل بیت در کنار پیروی از دیگران، نجات بخش به نظر آید.

توضیح بیشتر آن که ممکن است در نظر برخی این تصور به نظر آید که وجوب پیروی از اهل بیت با پیروی از دیگر صحابه منافات ندارد و می توان میان پیروی از اهل بیت و دیگر صحابه جمع نمود. اما همان طور که گذشت، وحدت سیاق روایت ابوذر دلالت می کند بر این نکته که طریق حق تنها در پیروی از اهل بیت علیهم السلام است و اگر عملکرد دیگر صحابه با کردار اهل بیت منطبق بود، قابل پیروی و در غیر این صورت تنها باید به شیوه اهل بیت علیهم السلام تمسک کرد.

حافظ سمهودی در کتاب *جوهر العقیدین*، با اشاره به نکته مذکور می نویسد:

هذا الحثّ شامل للتمسک بمن سلف من أئمة أهل البيت والعترة الطاهرة والأخذ بهداهم. وأحق من تمسک به منهم: إمامهم وعالمهم علي بن أبي طالب رضي الله عنه في فضله وعلمه ودقائقه

مستنبطاته وفهمه وحسن شیمه ورسوخ قدمه، ویشیر إلى هذا ما أخرجه الدارقطني في الفضائل عن معقل بن بشار قال: سمعت أبا بكر رضي الله عنه يقول: علي بن أبي طالب رضي الله عنه عترة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أي الذي حث على التمسك بهم، فخصه أبو بكر رضي الله عنه بذلك لما أشرنا إليه، وبهذا خصه صلى الله عليه وسلم من بينهم يوم غدیر خم بما سبق من قوله: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»، وهذا حديث صحيح لا مرية فيه؛^{۹۴} رسول خدا با حدیث ثقلین مردم را وادار به پیروی از اهل بیت نموده است و علی بن ابی طالب سزاوارترین فرد از اهل بیت به پیروی می باشد؛ زیرا در فضل و در علم و دقت استنباط و پایداری و استقامت، سرآمد همگان است و شاهد بر این مطلب، روایتی است که دارقطنی از معقل بن یسار روایت نموده که از ابوبکر شنیدم که گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام از عترت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم به حساب می آید، یعنی از همان کسانی که رسول خدا به تمسک از آنان امر نموده است. بنابراین ابوبکر مصداق عترت را علی بن ابی طالب معرفی نموده و از این رو پیامبر در غدیر خم از میان عترت خویش، دست علی را بلند کرد و فرمود: هر کس من مولای او هستم اینک علی مولای اوست، پروردگارا دوستان علی را دوست بدار و با دشمنانش دشمن باش. و این حدیث بدون تردید صحیح است.

شبییه همین سخن را ابن حجر در کتاب *الصواعق المحرقة*^{۹۵} نیز بیان کرده است. بنا بر این با استناد به سخن ابوبکر کاملاً آشکار می گردد که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، مصداق عترت است و لازم است که تنها از او پیروی گردد.

خلاصه سخن در دلالت حدیث ثقلین آن شد که این حدیث بر وجوب پیروی و اطاعت از امیرالمؤمنین دلالت دارد و آن حضرت نخستین و برترین مصداق عترت است و عترت نیز افضل افراد امت می باشند و پس از امیرالمؤمنین، فرزندان آن حضرت که همگی از مصداق عترت هستند، خلفای رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بوده و آخرین فرد آنان وجود امام عصر علیه السلام است.

عترت پیامبر پس از درگذشت آن حضرت تا پایان دنیا بوده و همگی همراه با قرآن می باشند و از قرآن جدایی ندارند.

دسته دیگری از احادیث، تعداد عترت را مشخص نموده و این دسته از احادیث نیز مورد قبول شیعه و سنی می باشد. در این روایات با تعبیری مانند «الائمة بعدي اثني عشر» یا «الخلفاء بعدي اثني عشر»

۹۴. جواهر العقدين: ۲۴۵ - ۲۴۶.

۹۵. ر.ك: الصواعق المحرقة: ۱۵۱.

عشر»، تعداد امامان پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بیان نموده است. بنابراین، این دسته از احادیث در حکم مفسر حدیث ثقلین می باشد و معنای حدیث ثقلین را این گونه بیان می دارد:

من در میان شما دو چیز باقی می گذارم، کتاب خدا و عترتم که همان دوازده امام پس از من می باشند.

دسته دیگری از احادیث بیان داشته که اگر کسی از دنیا برود در حالی که امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده و اهل دوزخ است. این روایات با تعبیر مختلفی همچون: «من مات ولیس فی عنقه بیعة امام، مات میتة الجاهلیة»، «من مات

حدیث ثقلین

حدیث ثقلین

لیلة ولیس فی عنقه بیعة امام فمات میتة جاهلیة» و «من مات ولم یعرف إمام زمانه فقد مات میتة جاهلیة» در جوامع حدیثی معتبر اهل سنت وارد شده است. به حکم این روایات، در هر زمانی امامی وجود دارد و این امام باید یکی از آن دوازده امام و یکی از مصادیق ثقلین باشد.

بنابراین وجود امام عصر علیه السلام نیز از حدیث ثقلین استفاده می شود و این حدیث نه تنها جانشین بلافصل پیامبر، بلکه امامت امامان دوازده گانه را نیز ثابت می نماید که نخستین آنان امیرالمؤمنین و آخرین آنان امام عصر علیه السلام می باشد.

ابن حجر مکی در کتاب *الصواعق المحرقة* می نویسد:

وفي أحاديث الحثّ على التمسك بأهل البيت إشارة إلى عدم انقطاع متأهل منهم للتمسك به إلى يوم القيامة، كما أنّ الكتاب العزيز كذلك، ولهذا كانوا أماناً لأهل الأرض؛^{۹۶}

در احادیث تأکید شده که باید به اهل بیت علیهم السلام تمسک جست و این روایات اشاره دارد که تا روز قیامت، همواره باید کسی باشد که اهلیت امامت را دارا باشد، همان طور که کتاب خدا نیز تا قیامت باقی خواهد ماند.

و سمهودی نیز می نویسد:

إنّ ذلك يفهم وجود من يكون أهلاً للتمسك به من أهل البيت والعترة الطاهرة في كلّ زمان وجدوا فيه إلى قيام الساعة، حتى يتوجّه الحثّ المذكور إلى التمسك به، كما أنّ الكتاب العزيز كذلك، ولهذا كانوا - كما سيأتي - أماناً لأهل الأرض، فإذا ذهبوا ذهب أهل الأرض؛^{۹۷}

۹۶. *الصواعق المحرقة*: ۱۵۱.

۹۷. *جواهر العقدين*: ۲۴۴.

این حدیث دلالت دارد بر این که در هر زمان تا روز قیامت، فردی از اهل بیت و عترت ظاهره وجود دارد و اگر غیر این باشد، تأکید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدون وجه خواهد بود، همان طور که کتاب عزیز نیز این گونه است [یعنی تا روز قیامت باقی است و اگر قرآن تا قیامت باقی نبود، معنا نداشت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر آن تأکید نماید]، و به همین دلیل فرمود که اهل بیت مایه ایمنی و امان اهل زمین هستند و زمانی که آنان بروند، اهل زمین نیز خواهند رفت.

مناوی نیز در همین باره می نویسد:

وفي هذا مع قوله أَوْلَا (إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمْ) تلويح بل تصريح بأنهما كتوأمين خلفهما ووصى أمته بحسن معاملتهما وإيثار حقهما على أنفسهما والإستمساک بهما في الدين؛^{۹۸}
در این حدیث آن جا که می فرماید: (من در میان شما باقی گذاشتم) اشاره، بلکه تصریح است به این که قرآن و عترت همانند یکدیگر در میان امت نهاده شده اند و رسول خدا، امتش را به این دو وصیت کرده است و فرمان داده تا با آنها به نیکی رفتار شود و حقوق آنان رعایت گردد.

بنابراین از مجموع این بیانات استفاده می شود که اهل بیت علیهم السلام به عنوان یکی از ثقلین نه تنها باید جانشین بلافصل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باشند، بلکه وجود آنان تا قیامت نیز استمرار داشته و به صورت متصل ادامه می یابد و از آن جا که پس از امام عسکری نباید این رشته منقطع شود، نتیجه می گیریم که امام عصر علیه السلام نیز پس از پدر بزرگوار خویش جانشین رسول خداست و تاکنون در قید حیات بوده و خواهد بود تا مبادا زمین از وجود یکی از ثقلین خالی شود. بر این اساس، ثابت می شود که حدیث ثقلین به صورت های مختلف بر وجوب پیروی از اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد.

گستره دلالتی حدیث ثقلین آن قدر وسیع است که برخی مانند جلال الدین سیوطی این حدیث را ذیل آیه موده بیان داشته اند^{۹۹} و برخی نیز از این حدیث برای تفسیر آیه تطهیر بهره جسته اند.^{۱۰۰} برخی دیگر^{۱۰۱} ذیل آیه (وَقَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُؤُونَ)^{۱۰۲} و برخی^{۱۰۳} ذیل آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا)^{۱۰۴} حدیث ثقلین را مطرح و آیات شریف را به برکت این حدیث، تفسیر کرده اند.

۹۸. فیض القدیر: ۲ / ۱۷۴.

۹۹. الدر المنثور: ۶ / ۷.

۱۰۰. تفسیر ابن کثیر: ۳ / ۴۹۴. همچنین ر.ک: صحیح مسلم: ۷ / ۱۲۲ - ۱۲۳؛ مسند احمد: ۴ / ۳۶۶ - ۳۶۷؛ تفسیر الالوسی: ۲۲ / ۱۶.

۱۰۱. ر.ک: الصواعق المحرقة: ۱۴۹.

۱۰۲. سوره صافات، آیه ۳۴.

۱۰۳. تفسیر الرازی: ۸ / ۱۷۳؛ تفسیر الخازن: ۱ / ۳۹۱؛ تفسیر البحر المحیط: ۳ / ۱۸.

۱۰۴. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

به همین دلیل حافظ سخاوی پس از نقل حدیث ثقلین می نویسد:

وناھیک بهذا الحدیث العظیم فخراً لأهل بیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم، لأنّ قولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم: «أنظروا كيف تخلفوني فيهما، وأوصيكم بعترتي خيراً، وأذركم الله في أهل بيتي» - على اختلاف الألفاظ في الروايات التي أوردتها - تتضمن الحثّ على المودة لهم والإحسان إليهم والمحافظة بهم واحترامهم وإكرامهم وتأييد حقوقهم الواجبة والمستحبة، فإنهم من ذرية طاهرة من أشرف بيت وجد على وجه الأرض فخراً وحسباً ونسباً؛^{۱۰۵}

کافی است کہ این حدیث مایه فخر و عظمت اهل بیت علیهم السلام باشد، زیرا سخن رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود: «بنگرید کہ چگونه از طرف من با بازمانده من رفتار می کنید، و شما را وصیت می کنم کہ با عترت من با نیکی رفتار کنید، شما را بہ خدا سفارش می کنم در مورد اهل بیت...» بنا بر اختلاف الفاظ روایات، در بردارنده تأکید بر مهرورزی و نیکی بہ اهل بیت و رعایت حقوق و احترام و اکرام آنان است، زیرا آنان از نسلی پاک و از برترین خانه ای هستند کہ روی زمین وجود دارد.

ملا علی قاری نیز در شرح حدیث ثقلین می نویسد:

والمعنى أنبهم حق الله في محافظتهم ومراعاتهم واحترامهم وإكرامهم ومحبتهم ومودتهم؛^{۱۰۶}

حدیث ثقلین بہ این معنا است کہ بہ شما هشدار می دهم کہ از اهل بیت حمایت نمائید و حقوق آنان را رعایت کنید و بہ آنان احترام گذارید و تکریمشان کنید و آنان را مورد مهرورزی قرار دهید.

نتیجہ بررسی دلالت حدیث ثقلین تاکنون بہ این جا رسید کہ این حدیث بر جانشینی امیرالمؤمنین و انمه دوازده گانه علیهم السلام و وجوب پیروی از آنان دلالت دارد. اما گستره دلالتی این حدیث هنوز بہ موارد ذکر شدہ محدود نمی گردد و می توان از این حدیث عصمت اهل بیت علیهم السلام را نیز استفادہ نمود.

مرحوم سید محمد تقی حکیم رحمہ اللہ کہ از دانشوران برجستہ حوزه نجف بود و در دانشگاه و مراکز آکادمیک نیز بہ فعالیت علمی مشغول بود، در جلسہ ای در قاهرہ مصر، با اندیشمندان اهل سنت بہ بحث نشستہ و عصمت اهل بیت علیهم السلام را از حدیث ثقلین اثبات کردہ و دانشمندان مصری نیز تسلیم برهان وی شدہ بودند کہ شرح این ماجرا، پس از آن در مجلہ ای در نجف بہ چاپ رسید کہ در اختیار نگارندہ است.

۱۰۵. استجلاب ارتقاء العرف: ۱ / ۳۶۵-۳۶۷.

۱۰۶. مرآة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح: ۱۸ / ۶ - ۷.

به هر روی عصمت، مفهوم گسترده ای است و اثبات آن به شیوه های مختلفی امکان پذیر است. برخی از ادیان مفهوم عصمت را به گونه های مختلف پذیرفته اند؛ پس سخن در امکان ذاتی آن نیست، بلکه روی سخن در امکان وقوعی این مفهوم است.

چند شیوه برای احراز عصمت وجود دارد:

نخست: از طریق نصّ به عصمت شخصی اشاره شود که بدون تردید کاشف از عصمت آن شخص خواهد بود.

شیوه دوم: به یکی از لوازم عصمت در شخصی اشاره شود، مانند آن که گفته شود فلانی از هر عیب و نقصی منزّه است و این معنا نیز عصمت را اثبات می نماید.

شیوه سوم: به صورت مطلق گفته شود که در تمام افعال از عمل فلانی پیروی نما و یا این که گفته شود هر چه از فلانی صادر شد، بپذیر. این معنا نیز بدون تردید عصمت را ثابت می کند، زیرا اگر مفید اثبات عصمت نباشد، مستلزم تناقض خواهد بود.

اثبات عصمت طبق شیوه سوم به بیانات مختلفی از آیات و روایات وارد شده است. خداوند در قرآن کریم به صورت مطلق و بدون کوچک ترین قید و استثنائی می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ)؛^{۱۰۷}

ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و فرستاده او و اولی الامر فرمان برید.

و در آیه دیگر می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ)؛^{۱۰۸}

ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا بترسید و با راست گویان باشید.

که در این مورد نیز به صورت مطلق و بدون هیچ قید و استثنائی امر به پیروی از صادقان نموده است. اما در موارد دیگر دیده می شود که امر به پیروی از شخصی، مقید به موارد خاصی شده است، مانند آیه:

(وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ)؛^{۱۰۹}

و در برابرشان از روی مهربانی سر تواضع فرودآور.

و دیگر آیاتی که به اطاعت از والدین امر نموده است؛ اما نه به صورت مطلق، بلکه در جای دیگر قید آن را بیان کرده و فرموده:

۱۰۷. سوره نساء، آیه ۵۹.

۱۰۸. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۱۰۹. سوره اسراء، آیه ۲۴.

(وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا)؛ ۱۱۰

و وصیت کردیم به انسان که با والدینش به نیکی رفتار کند، اما اگر والدین بخواهند که تو از روی نادانی به من شرک بورزی، پس از آنان پیروی نکن.

یعنی اگر والدین، فرزند خویش را امر نمودند که به خداوند شرک بورزد، فرزند نباید اطاعت کند. در نتیجه از این بیان خداوند استفاده می شود که خدای تعالی در مقام تبیین عصمت والدین نیست، زیرا پیروی از آنان را مقید کرده برخلاف مواردی که به اطاعت از رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام امر نموده است.

با بیان مطالب مذکور، حدیث ثقلین نیز از مواردی است که عصمت را برای اهل بیت ثابت می کند و غیر از رسول خدا و اهل بیت، دیگران را از این فضیلت بزرگ محروم می نماید؛ زیرا در این حدیث شریف تنها به قرآن و عترت تصریح، و امر به پیروی از آنان شده است. بنابراین بر تمام کسانی که مخاطب رسول خدا بودند لازم می آید تا تنها از کتاب و عترت پیروی نمایند.

البته کسی غیر از اهل بیت نیز ادعای عصمت نکرده، ولی در عین حال این حدیث به روشنی بر عصمت اهل بیت علیهم السلام دلالت می کند. بنابراین، حدیث ثقلین اثبات می نماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها اهل بیت را قرین قرآن قرار داده است و تنها میان اهل بیت و قرآن، قرابت و هم پوشانی برقرار کرده است، و از سوی دیگر به اقتضای «قول به عدم فصل» کشف می نمایم که منصب عصمت برای غیر اهل بیت نیز مورد ادعا واقع نشده است؛ از این رو اثبات می شود که حدیث ثقلین تنها در اهل بیت علیهم السلام متعین بوده و تنها عصمت را برای آنان اثبات می نماید.

پیش از این در قسمت بیان متن حدیث ثقلین، روایت مسلم از زید بن ارقم را نقل کردیم که از زید بن ارقم پرسیدند که آیا همسران پیامبر نیز از مصادیق عترت می باشند؟ او نیز - طبق يك نقل - پاسخ داد که اهل بیت کسانی هستند که صدقه بر آنان حرام می باشد. در نقل دیگری وارد شده است که گفت: همسر را اگر طلاق بدهند می رود و از خانه طرد می شود، در حالی که اهل بیت به اهل خانه گفته می شود و مراد، آل عباس، آل عقیل و آل جعفر هستند و سخن او به این معناست که اهل بیت تنها بنو هاشم هستند و بس.

حال از میان تیره های بنو هاشم، هیچ کدام ادعای عصمت نکرده اند و کسی نیز در مورد آنان مدعی عصمت نشده، مگر برای امیرالمؤمنین و فرزندان آن حضرت علیهم السلام و از آن جا که امر پیامبر به پیروی از ثقلین، مطلق و بدون قید بیان شده، استفاده می شود که مراد از عترت تمام بنو

هاشم نیستند و پیش از این از قول ابوبکر نیز نقل کردیم که او امیرالمؤمنین علیه السلام را مصداق عترت معرفی نمود و اگر سخن ابوبکر هم نبود، باز معنا نداشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تمام بنو هاشم را به صورت مطلق، سزاوار پیروی معرفی نماید و کسی همچنین ادعایی نکرده است. پس نتیجه گرفته می شود که «ثقلین» معصوم هستند؛ زیرا به صورت مطلق امر به پیروی از آنان وارد شده و مصدق عترت نیز تنها امیرالمؤمنین و ائمه ای علیهم السلام هستند که از نسل آن حضرت می باشند.

فخر رازی ذیل آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ) می نویسد:

إنَّ الله تعالى أمر بطاعة أولي الأمر على سبيل الجزم في هذه الآية، ومن أمر الله بطاعته على سبيل الجزم والقطع، لا بد وأن يكون معصوماً عن الخطاء، إذ لو لم يكن معصوماً عن الخطاء كان بتقدير إقدامه على الخطأ يكون قد أمر الله بمتابعته، فيكون ذلك أمراً بفعل ذلك الخطأ، والخطأ لكونه خطأ منهي عنه، فهذا يفرضي إلى اجتماع الأمر والنهي في الفعل الواحد بالاعتبار الواحد وإنه محال، فثبت أن الله تعالى أمر بطاعة أولي الأمر على سبيل الجزم، وثبت أن كل من أمر الله بطاعته على سبيل الجزم وجب أن يكون معصوماً عن الخطأ، فثبت قطعاً أن أولي الأمر المذكور في هذه الآية لا بد وأن يكون معصوماً؛^{۱۱۱}

خداوند در این آیه به صورت قطعی [و مطلق] امر نموده تا از اولو الامر پیروی گردد و هنگامی که خداوند به طور قطعی امر به اطاعت از کسی نماید، لازم است که آن شخص معصوم باشد، زیرا اگر آن شخص معصوم از خطا نباشد، ممکن است خطائی

از او سر زند و حال آن که خطا مورد نهی خداوند است و هنگامی که پیروی از او به صورت قطعی وارد شده باشد، لازم می آید که خداوند از سویی امر به پیروی او نماید و از سویی نهی از خطای او نماید و در این صورت اجتماع امر و نهی شارع به فعل واحد و اعتبار واحد تعلق می گیرد که محال است. بنابراین لازم است که اولو الامر معصوم باشند تا محذور تناقض در امر و نهی شارع حکیم لازم نیاید.

برهان فخر رازی به عنوان موجبه کلیه صحیح است؛ زیرا اگر خداوند شخصی را به عنوان مطلق و رها مرجع مردم قرار دهد، در حالی که آن شخص از لغزش در امان نباشد، لازم می آید که شارع یا لغزش او را نیز تأیید کند و یا آن که اساساً برای آن شخص، کوچک ترین لغزش و انحرافی نباشد. اما فرض نخست نمی تواند صحیح باشد؛ زیرا خداوند حکیم هرگز امر به پیروی از لغزش و انحراف و خطا نمی کند؛ چرا که در این صورت خلق خود را به فساد و تباهی رهنمون ساخته و ساحت ربوبی منزه از امر به فساد و تباهی است. در نتیجه تنها فرض دوم باقی می ماند مبنی بر

این که اولو الامر معصوم و ایمن از هر گونه لغزش و انحراف می باشند و البته هنگامی که چنین افراد معصومی در جامعه باشند، عقل و عقلا پیروی از غیر معصومان را نمی پذیرند.

مشابه برهان مذکور در مورد آیه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) نیز صادق است و گستره دلالتی برهان مذکور، حدیث سفینه و بسیاری از احادیث دیگر همچون حدیث: من اطاعني فقد أطاع الله، ومن عصاني فقد عصى الله، ومن أطاع علياً فقد أطاعني، ومن عصى علياً فقد عصاني؛^{۱۱۲}

هر کس از علی پیروی کند، از من پیروی نموده، و هر کس از من پیروی نماید، از خدا پیروی نموده و هر کس از علی نافرمانی کند، از من نافرمانی نموده و هر کس از من نافرمانی کند، از خدا نافرمانی نموده است.

را نیز در برمی گیرد، زیرا دستور به پیروی مطلق از «صادقین» در آیه مذکور و پیروی از اهل بیت علیهم السلام در حدیث سفینه، جز با فرض عصمت معقول نخواهد بود. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با بیانات دیگری نیز هم عصمت و هم مصداق ثقلین را مشخص نموده است. یکی از احادیثی که در حکم مفسر حدیث ثقلین تلقی می شود، حدیث ذیل است:

عليّ مع القرآن والقرآن مع عليّ، لا يفترقان حتى يردا عليّ الحوض؛^{۱۱۳}
علی همراه قرآن و قرآن همراه علی است و این دو هرگز از یکدیگر جداشوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند.

این روایت، به روشنی امیرالمؤمنین را همراه همیشگی قرآن معرفی می نماید و حدیث ثقلین را نیز تفسیر می کند، به این معنا که مصداق آن را مشخص می نماید و امیرالمؤمنین علیه السلام را مصداق اتم و کامل ثقلین به حساب می آورد و این معنا نیز جز با فرض عصمت معنای صحیحی نمی یابد و از آن جا که اصل دعوا در مسأله خلافت و جانشینی پیامبر، بر سر مصداق بلافصل است، ثابت می شود که از میان صحابه، تنها امیرالمؤمنین علیه السلام مصداق ثقلین و معصوم است و لیاقت منصب جانشینی بلافصل رسول خدا را داراست.

مناوی در فیض القدير می نویسد:

وعترتي أهل بيتي تفصيل بعد إجمال بدلاً أو بياناً، وهم أصحاب الكساء الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً؛^{۱۱۴}

۱۱۲. المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۱۲۱؛ کنز العمال: ۱۱ / ۶۱۴ / ش ۳۲۹۷۳، الكامل (ابن عدی): ۷ / ۲۳۳ / ش ۲۱۳۲.

۱۱۳. المعجم الصغیر: ۱ / ۲۵۵؛ المعجم الأوسط: ۵ / ۱۳۵؛ مناقب علی بن ابي طالب علیه السلام وما نزل من القرآن فی علی علیه

السلام: ۱۱۷ / ش ۱۴۳؛ تاریخ الخلفاء: ۱۹۱؛ الصواعق المحرقة: ۱۲۴ و ۱۲۶؛ الجامع الصغیر: ۲ / ۱۷۷ / ش ۵۵۹۴.

۱۱۴. فیض القدير: ۳ / ۱۹.

مراد از اهل بیتهی که پس از عترتی بیان شده، تفصیل بعد از اجمال است و آنان همان اصحاب کساء می باشند که آیه تطهیر در شأنشان نازل گردیده است.

با بیانی که گذشت، شرح حدیث ثقلین نیز معلوم می گردد، چرا که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حدیث ثقلین، گمراه نشدن امت را در گرو پیروی بی چون و چرا از قرآن و اهل بیت معرفی نموده و اگر اهل بیت از عصمت برخوردار نباشند، چگونه پیروی مطلق از آنان می تواند مایه رستگاری امت باشد؟

برهان دومی که می توان با استعانت از حدیث ثقلین بر عصمت اهل بیت علیهم السلام اقامه نمود، از راه هم سنگ انگاری قرآن و عترت است. در تمام نسخه های حدیث ثقلین قرآن و عترت از لحاظ دستوری، به صیغه تنثیه یا «ماء موصوله» آمده و این نکته بیانگر هم سنگ قرار دادن قرآن و عترت می باشد. به این بیان که هرچه در مورد قرآن صادق باشد، در مورد اهل بیت نیز صادق خواهد بود. از این رو حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در خطبه ای فرمود:

ونحن أحد الثقلين الذین خلفهما جدی صلی الله علیه وآله وسلم فی أمته ونحن ثانی کتاب الله فیه تفصیل کل شی لا یأتیه الباطل من یدیه ولا من خلفه؛^{۱۱۰}

و ما یکی از دو ثقلین هستیم که جدم رسول خدا به عنوان جانشین خویش در میان امتش قرار داد. ما هم سنگ کتاب خدا هستیم، همان کتابی که باطل از پیش رو و پشت نمی تواند به ساختش وارد شود [کنایه از عصمت است].

بنابراین، اگر کتاب خدا معصوم از انحراف است، اهل بیت که قرین آن قرار داده شده اند نیز معصوم از انحراف خواهند بود.

برهان سوم بر عصمت اهل بیت مبتنی بر قاعده «من کان یجوز علیه الضلال لا یمن أن یكون مانعاً عن الضلال» است که مورد قبول عقلاء می باشد. توضیح بیشتر آن است که قاعده مذکور می گوید: کسی که خود ایمن از گمراهی نیست، نمی تواند مانع از گمراهی دیگران باشد. از سوی دیگر پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم با بیان حدیث ثقلین، تمسک به اهل بیت را عامل عدم گمراهی امت برشمرده و اگر اهل بیت معصوم نبوده و خود ایمن از انحراف نباشند، نمی توانند مانع گمراهی امت قلمداد گردند.

برهان چهارم: در حدیث ثقلین بیان شده که قرآن و عترت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند و این تعبیر با واژه «لن یفترقا» بیان گردیده که دلالت بر نفی دائمی می کند؛ بنابراین معنای این عبارت آن است که اهل بیت هرگز با قرآن مخالفت نمی کنند و این معنا جز با عصمت امکان پذیر نیست.

برهان پنجم: در بعضی از نقل های حدیث ثقلین وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در پایان بیانات خویش در حق امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

اللهم أدر الحقّ معه حيث دار؛^{۱۱۶}

خدایا در هر حالی حق را همراه علی قرار بده.

این فقره مربوط به حدیث غدیر خم می باشد و در ضمن بیان روایت بیست و ششم، به تفصیل به اصل آن اشاره شد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در ضمن بیان حدیث غدیر به حدیث ثقلین اشاره کرده و طبق بعضی از نقل ها، در ادامه حدیث ثقلین به عبارت مذکور اشاره نمود. از این روایت استفاده می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام در هر حالی با حق و حقیقت است و هیچگاه از حق جدا نمی شود، و هم سنگ بودن دائمی با حق جز با عصمت سازگاری ندارد.

برهان ششم: ابن مغزلی نیز در ادامه حدیث ثقلین، عبارت ذیل را اضافه نموده که پیامبر فرمود:

ناصرهما لي ناصر، وخائِلهما لي خائل، ووليّهما لي وليّ، وعدوّهما لي عدوّ؛^{۱۱۷}

یاری کننده ثقلین، یاری کننده من است و ذلیل کننده آن دو، ذلیل کننده من است و دوست دار آن دو، دوست دار من است و دشمن آن دو، دشمن من است.

از عبارت فوق به دست می آید که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، اهل بیت را نازل منزله خویش قرار داده و شأن آنان را مطابق شأن خویش معرفی نموده. همچنین از این عبارت استفاده می شود که مقامات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به استثنای نبوت که به دلیل خاص تخصیص خورده، برای اهل بیت علیهم السلام نیز ثابت می گردد و همچنین عصمت آنان را نیز ثابت می نماید.

برهان هفتم: حافظ ابونعیم اصفهانی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس از بیان حدیث ثقلین فرمود:

وإنهم لن يخرجوكم من باب هدى ولن يدخلوكم في باب ضلالة؛^{۱۱۸}

همانا ثقلین شما را از درب هدایت خارج نمی کنند و در درب گمراهی نمی افکنند.

۱۱۶. سنن الترمذی: ۵ / ۲۹۷ / ش ۳۷۹۸؛ المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۱۲۴ - ۱۲۵؛ مسند ابی یعلی: ۱ / ۴۱۹ / ش ۵۵۰؛ المعجم الأوسط: ۶ / ۹۵؛ الریاض النضرة: ۱ / ۴۸؛ الجامع الصغیر: ۲ / ۹ / ش ۴۴۱۲؛ کنز العمال: ۱۱ / ۶۴۳ / ش ۳۳۱۲۴؛ فیض القدیر: ۲ / ۲۹۹ و منابع دیگر.

۱۱۷. مناقب علی بن ابی طالب: ۳۶؛ نظم درر السمطین: ۲۳۴؛ ینابیع المودة: ۱ / ۱۱۷.

۱۱۸. کنز العمال: ۱۱ / ۶۱۲ / ش ۳۲۹۶۰؛ المناقب (خوارزمی): ۷۵ / ش ۵۵.

این تعبیر دلالت می کند که اهل بیت علیهم السلام امت را از راه مستقیم خارج نخواهند کرد و اگر امت دانماً از اهل بیت پیروی نمایند، بر صراط مستقیم خواهند بود و لازمه این سخن آن است که اهل بیت از هرگونه انحراف و لغزشی مصون هستند.

ابن حجر هیتمی در کتاب *المنح المکیة* می نویسد:

وفي الحديث: «أنا تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا، كتاب الله تعالى وعترتي»، فتأمل كونه

صلی الله علیه وسلم قرنهم بالقرآن في أن التمسك بهما يمنع الضلال ويوجب الكمال؛^{۱۱۹}

و در حدیث وارد شده که من در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر به آن تمسک کنید، پس از من هرگز گمراه نمی شوید؛ کتاب خدا و عترتم. پس باید اندیشید که رسول خدا، اهل بیت را هم سنگ قرآن قرار داده در این که تمسک به آن دو، مانع گمراهی و موجب کمال می باشد.

صاحب کتاب *دراسات اللیب* نیز می نویسد:

وفيه من تأكد أخبار كونهم على الحق كالقرآن وصونهم أبدأ عن الخطأ كالوحي المنزل ما لا يخفى

على الخبير؛^{۱۲۰}

از پیامبر نقل شده که آن حضرت تأکید نمود که اهل بیت مانند قرآن برحق هستند و تا ابد مانند وحی منزل از خطا ایمن می باشند و این نکته بر شخص خبیر پوشیده نیست.

بنابراین حدیث ثقلین به بیاناتی که ذکرش گذشت، دلالت بر عصمت اهل بیت می نماید.

اعلمیت

یکی دیگر از مواردی که گستره دلالتی حدیث ثقلین شامل آن می شود، اعلمیت و داناتر بودن اهل بیت است و اعلمیت علاوه بر آن که از فضائل برجسته و مهم اهل بیت علیهم السلام است، یکی از اساسی ترین شروط جانشین رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیز می باشد.

از حدیث ثقلین به چند صورت می توان اعلمیت اهل بیت را اثبات نمود:

برهان نخست: تأکید پیامبر بر تمسک بی چون و چرا از اهل بیت علیهم السلام علاوه بر اثبات عصمت، اعلمیت اهل بیت را نیز ثابت می نماید. از این رو برخی از حدیث پژوهان اهل سنت از تأکید بر تمسک به اهل بیت، اعلمیت را نیز استفاده کرده اند.

سمهودی در این زمینه می نویسد:

۱۱۹. المنح المکیة فی شرح القصيدة الهمزية: ۲۷۸.

۱۲۰. دراسات اللیب: ۲۳۳.

الذين وقع الحثّ على التمسكّ بهم من أهل البيت النبويّ والعترة الطاهرة، هم العلماء بكتاب الله عزّ وجلّ، إذ لا يحثّ صلى الله عليه وسلم على التمسكّ بغيرهم، وهم الذين لا يقع بينهم وبين الكتاب افتراق حتّى يرثوا الحوض، ولهذا قال لا تقدموهما فتهلكوا ولا تقصروا عنهما فتهلكوا؛^{١٢١}

رسول خدا بر تمسك به اهل بيت تأكيد نموده، زیرا آنان عالمان به كتاب خدا هستند و پیامبر بر تمسك به غير ایشان تأكيد نكرده است و ميان اهل بيت و قرآن جدایی نمی افتد تا این كه کنار حوض بر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم وارد آیند؛ از این رو رسول خدا فرمود: «بر اهل بيت پیشی نگیرید، زیرا هلاك می شوید، و در حق آنان کوتاهی نکنید، زیرا به تباهی گروید».

ابن حجر نیز می نویسد:

ثمّ الذين وقع الحثّ عليهم منهم إنّما هم العارفون بكتاب الله وسنة رسوله، إذ هم الذين لا يفارقون الكتاب إلى الحوض، ويؤيده الخبر السابق: «ولا تعلموهم فإثمهم أعلم منكم»، وتميزوا بذلك عن بقية العلماء، لأنّ الله أذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً وشرفهم بالكرامات الباهرة والمزايا المتكاثرة؛^{١٢٢}

بر تمسك به اهل بيت تأكيد شده، زیرا تنها آنان به كتاب خدا و سنت رسول آگاهند و از كتاب جدا نمی شوند تا این كه کنار حوض بر پیامبر وارد آیند و آنچه این نکته را تأیید می نماید، حدیث پیشین است كه فرمود: «به اهل بيت نیاموزید، همانا آنان داناتر از شما هستند»؛ و اهل بيت به همین دلیل از بقیه علما جدا می شوند؛ چرا كه خداوند هر گونه پلیدی را از آنان دور کرده و آنان را پاك قرار داده و كرامات آشكار و مزایای افزونی بر آنان مرحمت فرموده است.

برهان دوم: واژه ثقلین دلالت بر اعلمیت اهل بيت عليهم السلام می کند. زمخشری و ملا علی قاری در بیان علت نام گذاری ثقلین می نویسند:

إنّ الدين يستصلح بهما ويعمر؛^{١٢٣}

«كتاب و عترت را از این رو ثقلین نامیدند»، زیرا به واسطه قرآن و عترت، دین آباد می شود.

برهان سوم: اگر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم با وجود شخص یا افراد داناتری، امت را به اهل بيت ارجاع دهند مرتكب امر قبیحی گردیده اند و رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم هرگز مرتكب امر ملامت آفرینی نمی شود؛ در نتیجه اهل بيت عليهم السلام اعلم امت خواهند بود. سعدالدین تفتازانی كه از اسطوانه های اهل سنت است، در كتاب شرح المقاصد و پس از بیان حدیث ثقلین می نویسد:

١٢١. جواهر العقدين: ٢ / ٩٣.

١٢٢. الصواعق المحرقة: ١٥١.

١٢٣. الفائق في غريب الحديث والأثر: ١ / ١٧٠؛ مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح: ١٨ / ٦.

ألا يرى أنه صلى الله عليه وآله وسلم قرنها بكتاب الله في كون التمسك بهما منقذاً من الضلالة، ولا معنى للتمسك بالكتاب إلا الأخذ بما فيه من العلم والهداية، فكذا في العترة؛^{١٢٤}

آیا نمی نگرید که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ، اهل بیت را هم سنگ و قرین کتاب خدا قرار داده و تمسك به اهل بیت را کنار تمسك به قرآن جای داده و تمسك به هر دو را مایه نجات از گمراهی خوانده است؟ تمسك به قرآن معنا نمی دهد، مگر آن که به آیات آن عمل شود و همچنین تمسك به اهل بیت عليهم السلام معنا نمی دهد، مگر زمانی که علوم آنان برگرفته شود و از هدایتشان پیروی گردد.

و شبیه این سخنان را حافظ سمهودی بیان داشته و همچنین در متن حدیث ثقلین که طبرانی و متقی هندی آن را روایت کرده اند و ابن حجر حکم به صحت این نقل داده، وارد شده که رسول خدا فرمود: «لاتعلموهم فإنهم أعلم منكم».

و در روایت ابونعیم اصفهانی وارد شده که پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود:

فلا تسبقوا أهل بيتي فتفرقوا ولا تخلفوا عنهم فتضلوا ولا تعلموهم فهم أعلم، وإنهم لن يخرجوكم من باب هدى ولن يدخلوكم في باب ضلالة، أحلم الناس كباراً وأعلمهم صغاراً؛^{١٢٥}

بر اهل بیت پیشی نگیرید، زیرا متفرق می شوید و از آنان فاصله نگیرید؛ چرا که گمراه می شوید و به آنان نیاموزید. همانا آنان از شما داناتر هستند و شما را از مسیر هدایت منحرف نمی کنند و به گمراهی نمی افکنند و آنان بردبارترین و داناترین مردم هستند از کوچک و بزرگ.

ملاعلی قاری در شرح این حدیث می نویسد:

وأقول: الأظهر هو أن أهل البيت غالباً يكونون أعرف بصاحب البيت وأحواله، فالمراد بهم أهل العلم منهم، المطلعون على سيرته، الواقفون على طريقته، العارفون بحكمه وحكمته، وبهذا يصلح أن يكونوا مقابلاً لكتاب الله سبحانه كما قال: (وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ)؛^{١٢٦}

می گویم که آنچه از ظاهر حدیث استفاده می شود دلالت می کند بر این که اهل بیت آگاه تر به احوال صاحب خانه هستند و مراد از اهل بیت، دانشمندان آنان است که از سیره و راه پیامبر آگاهند و حکم و حکمت ها را شناسند و به همین دلیل است که هم سنگ قرآن قرار گرفتند و همانطور که خداوند می فرماید: «آنان را کتاب و حکمت آموخت».

بنابراین حدیث ثقلین اعلمیت اهل بیت عليهم السلام را نیز اثبات می کند و اعلمیت یکی از مهم ترین شروط امامت و جانشینی پیامبر است.

١٢٤. شرح المقاصد: ٢ / ٣٠٣.

١٢٥. منقبة المطهرين: مخطوط.

١٢٦. مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح: ١٨ / ٢٤ - ٢٥.

افضلیت

گستره دلالی حدیث ثقلین بر افضلیت اهل بیت علیهم السلام نیز دلالت می‌کند؛ زیرا اهل بیت هم سنگ قرآن قرار داده شده اند و بدون تردید قرآن برترین کتاب آسمانی است و تمام امت پیامبر نیز در برتر بودن قرآن تردید ندارد و لازمه هم سنگ بودن اهل بیت علیهم السلام با قرآن آن است که اهل بیت علیهم السلام نیز همچون قرآن برترین فرد امت باشند.

تفتازانی در کتاب *شرح المقاصد* به این نکته تصریح کرده، می‌نویسد:

و فضل العترة الطاهرة لكونهم أعلام الهداية، وأشیاع الرسالة، علی ما یشیر إليه ضمهم إلى کتاب الله فی إنقاذ المتمسك بهما عن الضلالة؛^{۱۲۷}

حدیث ثقلین بر فضیلت اهل بیت دلالت دارد؛ زیرا آنان علم هدایت هستند و به این دلیل هم سنگ قرآن قرار داده شده اند، چرا که تمسک به آنان مانند قرآن مانع از گمراهی است.

ابن اثیر نیز در شرح واژه ثقلین می‌نویسد:

ویقال لكل خطیر نفیس: ثقل، فسامهما ثقلین إعظاماً لقدرهما، وتفخیماً لشانهما؛^{۱۲۸}

ثقل به هر شیء گران بها و نفیس گفته می‌شود و کتاب و عترت نیز به واسطه بزرگی منزلتشان و عظمت شانشان ثقلین نامیده شدند.

استظهار ابن اثیر دال بر افضلیت اهل بیت علیهم السلام است و برخی دیگر از واژه پژوهان نیز به این نکته تصریح نموده اند و پیش از این، از قول فیروزآبادی نیز مانند این سخنان نقل شد. سبب این جوزی ثقلین را به دو شیء خطیر و بزرگ تفسیر نموده و می‌نویسد:

والثقلان الخطران العظیمان؛^{۱۲۹}

گنجی شافعی نیز سخنی در مورد ثقلین گفته که بر افضلیت آنان دلالت دارد. او می‌نویسد:

وأما الثقلان فأحدهما کتاب الله عزّ وجلّ والآخر عترة النبی صلی الله علیه وآله وسلم وأهل بیته، وهما أجل الوسائل، وأكرم الشفعاء عند الله؛^{۱۳۰}

یکی از ثقلین کتاب خدا و دیگری اهل بیت پیامبر علیهم السلام است و این دو، بهترین وسایل تقرب به خدا و با کرامت ترین شفیعان نزد خدای متعال می‌باشند.

سمهودی در تنبیه پنجم شرح حدیث ثقلین می‌نویسد:

۱۲۷. شرح المقاصد: ۵ / ۳۰۰.

۱۲۸. النهایة فی غریب الحدیث والأثر: ۱ / ۲۱۶.

۱۲۹. تذکرة الخواص: ۲۹۱.

۱۳۰. کفایة الطالب: ۷۷.

خامسها: قد تضمنت الأحاديث المتقدمة الحثّ البليغ على التمسك بأهل البيت النبوي وحفظهم واحترامهم والوصية بهم.... بل سبق قول ابن عمر رضي الله عنهما: آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «أخلفوني في أهل بيتي». مع قوله صلى الله عليه وآله وسلم: «أنظروا كيف تخلفوني فيهما» وقوله: «و الله سائلكم كيف خلفتموني في كتابه وأهل بيتي...» وفي الآخر: «من حفظني في أهل بيتي فقد اتخذ عند الله عهداً، مع ما اشتملت عليه ألفاظ الأحاديث المتقدمة على اختلاف طرقها، وما سبق مما أوصى به أمته وأهل بيته». فأَيّ حثّ أبلغ من هذا وأكد منه؟^{۱۳۱}

تشبيه پنجم: احادیثی که بیان شد دربردارنده تأکید بر تمسک به اهل بیت و حفظ احترام و وصیت به آنان است... و از قول ابن عمر روایت شد که آخرین سخن رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم، سفارش به اهل بیت عليهم السلام بود، به علاوه آن که

فرمود: «بنگرید که چگونه با دو جانشین من رفتار می کنید». و نیز فرمود: «به خدا سوگند از شما مواخذه خواهم کرد که با کتاب خدا و اهل بیت من چه رفتاری داشتید» و این سفارش با بیانات مختلف و گوناگونی بیان گردید تا آن جا که فرمود: «اگر کسی من را در میان اهل بیتم حفظ نماید، یعنی شأن مرا با اهل بیتم حفظ کند، نزد خداوند پیمانی اختیار کرده است». پس کدامین تأکید رساتر و بلیغ تر از تأکید رسول خداست؟

مانند این سخنان را مناوی و صاحب کتاب *السراج الوهاب* که یکی از شروح صحیح مسلم است نیز گفته اند. طیبی نیز در این باره می نویسد:

و في قوله: «إني تارك فيكم» إشارة إلى أنّهما بمنزلة التوأمين الخليفين عن رسول الله وإثمه يوصي للأمة بحسن المخالفة معهما، وإيثار حقهما في أنفسهما، كما يوصي الأب المشفق الناس لأولاده؛^{۱۳۲}

«إني تارك فيكم» اشاره به این نکته است که قرآن و عترت در کنار یکدیگر جانشین پیامبر می باشند و پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم به امت خویش وصیت نمود که با آنان به نیکی رفتار کنند، همان گونه که پدر دلسوز به فرزندانش وصیت می نماید.

بنابراین جای تردید نیست که حدیث ثقلین بر افضلیت اهل بیت عليهم السلام دلالت می کند و این نکته آن قدر آشکار است که حتی حدیث پژوهان اهل سنت نیز به این مسأله اعتراف نموده اند.

در هر حال حدیث ثقلین با ترسیم خط گمراهی و تعیین مرزهای آن، برنامه کاملی را برای امت اسلامی ترسیم نموده است. نظام نیشابوری ذیل آیه (كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُنْتَلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ) نکته عمیقی در مورد حدیث ثقلین بیان می دارد و می نویسد:

۱۳۱. جواهر العقدين: ۲ / ۱۱۵ - ۱۱۶.

۱۳۲. شرح الطیبی علی مشکاة المصابیح: ۱۱ / ۳۰۴.

وكيف تكفرون، استفهام بطريق الإنكار والعجب. والمعنى من أين يتطرق إليكم الكفر والحال أن آيات الله تتلى عليكم على لسان الرسول صلى الله عليه وسلم في كل واقعة وبين أظهركم رسول الله يبين لكم كل شبهة ويزيح عنكم كل علة؟... قلت: أما الكتاب فإنه باق على وجه الدهر، وأما النبي صلى الله عليه وسلم فإن كان قد مضى إلى رحمة الله في الظاهر، ولكن نور سره باق بين المؤمنين، فكأنه باق. على أن عترته صلى الله عليه وسلم ورثته يقومون مقامه بحسب الظاهر أيضاً. ولهذا قال صلى الله عليه وسلم: «إني تارك فيكم الثقلين ما أن تمسكتم بهما لن تضلوا كتاب الله وعترتي»؛^{١٣٣}

استفهام در این آیه شریف از نوع استفهام انکاری و از باب تعجب است و بدین معنا است که چگونه شما به کفر گرایش می یابید در حالی که آیات خدا در هر رویدادی توسط پیامبر بر شما تلاوت می گردد و پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم در میان شماست و تمام شبهات شما را برطرف می سازد؟... می گویم: اما کتاب خدا که تا ابد الدهر باقی است و رسول خدا نیز هر چند که به حسب ظاهر از این دنیا رفته اما نور سرش در میان مؤمنان باقی مانده است، گویا عترت و ورثه اش امر او را به پا می دارند و خلأ وجودی او را پر می نمایند. از این رو آن حضرت فرمود: «من در میان شما دو چیز باقی می گذارم که اگر به آن تمسک جوید هرگز گمراه نمی شوید، کتاب خدا و عترتم».

بنابراین طبق تفسیر نظام، حدیث ثقلین مفسر آیه (كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ) می باشد و اگر این حدیث نباشد، به حکم آیه مذکور، امت در گرداب کفر و گمراهی فرومی رود؛ اما اگر به ثقلین تمسک شود، گمراهی جای خود را به هدایت و رستگاری خواهد داد.

یکی از عالمان اهل یمن در قرن دوازدهم به نام شهاب الدین عجیلی، کتابی به نام نُخَيْرَةُ الْمَالِ نگاشته که نسخه خطی آن در اختیار نگارنده است و در کتابخانه آیت الله مرعشی نیز موجود می باشد. این کتاب یکی از منابع دو کتاب شریف عِبَقَاتِ الْأَنْوَارِ وَالْغَدِيرِ است. نام برده ذیل حدیث ثقلین بیانی دارد که هرچند طولانی است، اما نقل آن خالی از فایده نیست. او می نویسد:

وإذا صحَّ وثبت أنَّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم أفضل من آياته - ومنها القرآن - دخل في ذلك الآل الكرام الذين اصطفاهم الله وخصهم بالولاية والوراثة لمقامه الإبراهيمي، فقد ألحقوا بنفسه الشريفة في أمور كثيرة كما يشير إليه قوله: اللهم إنهم مني وأنا منهم، وذلك من قبيل الأخبار.. وقوله في المحبة: والذي نفسي بيده لا يؤمن عبد حتى يحبني ولا يحبني حتى يحب ذوي، وقوله: «إني تارك فيكم»، وقصة المباهلة ودخولهم معه في قصة الكساء ودعاؤه لما تضمنته الآية بأن يجعل الله صلاته ورحمته وبركاته ومغفرته ورضوانه عليه وعليهم، وطلب ذلك له ولهم من

تعظیم قدرهم حیث ساوی بین نفسه و بینهم. وقوله: «فاطمة بضعة مني». قال البيهقي: الحديث يدل على أن من سبها فقد كفر، ومن صلى عليها فقد صلى على أبيها، ويستنبط من ذلك أن أولادها مثلها لأنهم بضعة منها. وقوله: «علي مني وأنا من علي»، وقوله: «علي مني بمنزلة من ربي»، وقوله: «من أبغض علياً فقد أبغضني، ومن فارق علياً فارقني»، «إن علياً مني وأنا منه وخلق من طيني وخلق من طينة إبراهيم»، «وأنا أفضل من إبراهيم»... وقوله «الحسن مني والحسين من علي». والدلائل النقلية في إلحاقهم بنفسه الشريفة كبيرة. والدليل العقلي ما سيأتي أن فك الفرع من أصله هو فك الشيء من أصله وهو محال غير ممكن، باعتبار أن هذا الفرع إنما هو الشخص المعمول من مادة، وذلك الأصل ونتيجته المتولدة منه، وسيأتي تحقيق ذلك إن شاء الله تعالى والإعادة تظهر الإفادة، وهذا الإتصال على الإطلاق مختص بالعترة الشريفة، لحديث «كل نسب وسبب منقطع يوم القيامة»؛^{١٣٤}

و از آن جا که ثابت شده که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از قرآن برتر می باشد، ثابت می شود که اهل بیت علیهم السلام نیز این گونه هستند. آنان که برگزیده خدا هستند و ولایت به آنان واگذار شده و میراث ابراهیم به آنان ختم گردیده است. از این رو پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در امور بسیاری، اهل بیت را به خود ملحق نموده و فرموده: «خداوند، اهل بیت از من و من از آنان هستم»؛... و در مورد محبت فرموده: «سوگند به کسی که جانم در قبضه قدرت او است» «هیچ بنده ای ایمان نمی آورد مگر آن که مرا دوست بدارد، و هیچ کس مرا دوست نمی دارد مگر آن که اهل بیت را دوست بدارد. و در جای دیگر فرموده: «من در میان شما دو چیز باقی می گذارم - اشاره به حدیث ثقلین» و مانند قضیه مباحله و مانند قضیه داخل شدن اهل بیت علیهم السلام در کساء و آیه ای که به مناسبت آن ماجرا نازل گردید و خداوند رحمت، تحیت، مغفرت و رضوان خویش را بر رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام نازل نمود و این ماجرا به خاطر عظمت و بزرگی منزلت آنان بود، از این جهت که میان رسول خدا و اهل بیت مساوات برقرار نمود. و مانند سخن پیامبر در حق فاطمه سلام الله علیها که فرمود: «فاطمه جزئی از من است». بیهقی از این روایت استفاده نموده که هر کس به فاطمه ناسزا گوید، کافر گردیده است و هر کس بر فاطمه درود بفرستد، گویی بر پدرش درود فرستاده است و از این تعبیر استفاده می شود که فرزندان فاطمه نیز مانند او هستند؛ زیرا آنان جزئی از فاطمه می باشند. و مانند سخن رسول خدا که فرمود: «علی از من و من از علی هستم»؛ و باز فرمود: «علی نسبت به من به منزله من نسبت به خداوند است»؛ و باز فرمود: «هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن پنداشته و هر کس از علی جدا شود گویی از من جدا شده است». و باز فرمود: «علی از گل من و من از گل ابراهیم آفریده شدم و من

از ابراهیم برتر می باشم». و باز فرمود: «حسن از من و حسین از علی است»؛ و در هر حال روایات زیادی وجود دارد که رسول خدا، اهل بیت علیهم السلام را به نفس شریف خویش ملحق نموده است. اما دلیل عقلی نیز همین مهم را ثابت می نماید، زیرا جدا شدن فرع از اصل به معنای جدایی شیء از ریشه خود می باشد، در حالی که چنین انقطاع و جدانشدنی محال است؛ زیرا این اصل و فرع از ماده مشترکی پدید آمده و هر دو از یک ریشه برآمده اند و در جای خود تحقیق خواهیم نمود که این خصلت تنها به اهل بیت اختصاص دارد؛ زیرا در روایت وارد شده که هر نسبی در قیامت گسسته می شود مگر نسب پیامبر.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

كُلَّ نَسَبٍ وَسَبَبٍ مَنقُوعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا نَسَبِيَّ وَسَبَبِيَّ؛^{۱۳۵}

بر من صلوات ناقص نفرستید؛ بلکه بر اهل بیت من نیز صلوات بفرستید؛ زیرا هر نسبی در روز قیامت قطع می شود مگر نسب من.

بنابراین پس از بیان وجوه مختلف دلالت حدیث ثقلین بر افضلیت اهل بیت علیهم السلام و بیان سخنان دانشوران اهل سنت در تأیید این ادعا، نتیجه گرفته می شود که اهل بیت علیهم السلام به حکم حدیث ثقلین برترین افراد امت هستند و حق خلافت و جانشینی بلافصل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تنها از آن اهل بیت خواهد بود، زیرا آنان معصوم، افضل و اعلم افراد امت هستند.

همچنین - همان گونه که بارها اشاره شد - حدیث ثقلین در ضمن حدیث غدیر نیز بیان شده و این قرینه یکی دیگر از براهینی است که دلالت می نماید که حدیث ثقلین ناظر به خلافت و جانشینی اهل بیت علیهم السلام است. طبری به نقل از ابن ابی عاصم، ملاعلی متقی هندی در کتاب *کنز العمال*، محاملی در کتاب *الامالی* و ابن کثیر در کتاب *تاریخ خود*، حدیث ثقلین را ضمن حدیث غدیر نقل کرده اند. سمهودی در کتاب *جواهر العقدين* و ابن اثیر در دو کتاب *أسدالغابة* و *الاصابة* و حاکم در کتاب *المستدرک*، از دیگر کسانی هستند که حدیث ثقلین را در ضمن حدیث غدیر بیان داشته اند.

آنچه این ادعا را تأیید می نماید آن است که حافظ طحاوی می نویسد:

حدثنا إبراهيم بن مرزوق، ثنا أبو عامر العقدي، ثنا يزيد بن كثير، عن محمد بن عمر بن علي، عن أبيه عن علي: إن النبي صلى الله عليه وآله وسلم حضر الشجرة بخم، فخرج آخذاً بيد علي فقال: «يا أيها الناس، أستم تشهدون أن الله ربكم؟». قالوا: بلى. قال: «أستم تشهدون أن الله ورسوله أولى بكم من أنفسكم، وأن الله ورسوله مولاكم؟». قالوا: بلى. قال: «فمن كنت مولاه فإن هذا

مولاه» أو قال: «فإنّ علياً مولاه» - شك ابن مرزوق - «إني قد تركت فيكم ما إن أخذتم لن تضلوا: كتاب الله سببه بأيديكم وأهل بيتي»؛^{۱۳۶}

علی علیه السلام می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در وادی خم زیر درختی قرار گرفت و دست علی را بالا برد و فرمود: «ای مردم، آیا شما گواهی نمی دهید که خداوند، پروردگار شماست؟». مردم عرضه داشتند: آری. سپس فرمود: «آیا گواهی نمی دهید که خداوند و رسولش از شما نسبت به خودتان سزاوارتر هستند و خدا و رسولش مولای شما می باشند؟». مردم عرضه داشتند: آری. آنگاه فرمود: «هر کس من مولای او هستم اینک علی مولای او است. من در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر به آن تمسک جوید هرگز پس از من گمراه نمی شوید، کتاب خدا و اهل بیتم».

و نص این روایت را ملاعلی متقی هندی در کتاب *کنز العمال*، طبری به نقل از ابن ابی عاصم، محاملی در کتاب *الامالی* و ابن کثیر در کتاب تاریخ، سمهودی در کتاب *جواهر العقدين*، ابن اثیر در دو کتاب *أسد الغابة* و *الإصابة* و حاکم در کتاب *المستدرک* روایت نموده اند؛ در ابتدای این نوشتار نیز در ذیل روایت بیستم به نقل از نسائی و روایت بیست و هفتم به نقل از حلبی شافعی، حدیث ثقلین در ضمن حدیث غدیر بیان گردید.

از سوی دیگر حدیث ثقلین ذیل آیات تطهیر، مودت، ولایت و آیه اعتصام بیان شده و این نکته از دیگر قرائنی است که حدیث ثقلین را در ادله اثبات خلافت می گنجاند. مناوی در *فیض القدير* می نویسد:

(وعترتی)... (أهل بیتی) تفصیل بعد إجمال بدلا أو بیاناً، وهم أصحاب الكساء الذین أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً؛^{۱۳۷}

مراد از اهل بیتی که پس از عترتی بیان شده، تفصیل بعد از اجمال است و آنان همان اصحاب کساء می باشند که آیه تطهیر در شأنشان نازل گردیده است.

جلال الدین سیوطی این حدیث را ذیل آیه مودت بیان داشته است و برخی از این حدیث برای تفسیر آیه تطهیر بهره جسته اند. برخی دیگر ذیل آیه (وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) و برخی ذیل آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) حدیث ثقلین را مطرح و آیات شریف را به برکت این حدیث، تفسیر کرده اند. سیوطی در تفسیر *الدر المنثور*، ذیل آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) از احمد بن حنبل به نقل از زید بن ثابت و از طبرانی و ابن سعد حدیث ثقلین را روایت کرده است^{۱۳۸}. همچنین ذیل آیه مودت نیز با تمسک به حدیث ثقلین، کوشیده تا اثبات نماید که ذوی القربی همان عترت پیامبر هستند.

۱۳۶. مشکل الآثار: ۲ / ۳۰۷.

۱۳۷. فیض القدير: ۳ / ۱۹.

۱۳۸. الدر المنثور: ۲ / ۶۰.

ابن حجر مکی نیز در کتاب *الصواعق المحرقة* ذیل آیه تطهیر به حدیث ثقلین اشاره نموده و باز ذیل آیه (وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) می نویسد که امت بابت ولایت امیرالمؤمنین مورد بازخواست قرار می گیرند، سپس می گوید:

ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّ لِحَدِيثِ التَّمَسُّكِ بِذَلِكَ طَرَفًا كَثِيرًا وَرَدَتْ عَنْ نَيْفٍ وَعَشْرِينَ صَحَابِيًّا وَمَرَّ لَهُ طَرِقٌ مَبْسُوطَةٌ... وَفِي بَعْضِ تِلْكَ الطَّرِيقِ أَنَّهُ قَالَ ذَلِكَ بِحُجَّةِ الْوَدَاعِ بِعَرَفَةَ، وَفِي أُخْرَى أَنَّهُ قَالَهُ بِالْمَدِينَةِ فِي مَرَضِهِ... وَفِي أُخْرَى أَنَّهُ قَالَ ذَلِكَ فِي غَدِيرِ خَمٍّ، وَفِي أُخْرَى أَنَّهُ قَالَهُ: لَمَّا قَامَ خَطِيبًا بَعْدَ انصِرافِهِ مِنَ الطَّائِفِ؛^{۱۳۹}

بدان که برای حدیث تمسک به ثقلین، طرق زیادی وجود دارد و از سوی بیست و اندی صحابی روایت گردیده است. پیش از این به صورت مبسوط به طرق آن اشاره کردیم و در بعضی نقل های این حدیث وارد شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم در حجة الوداع و در روز عرفه این حدیث را بیان فرموده است. در بعضی نقل ها وارد شده که رسول خدا در مدینه و در لحظات آخر عمر در حالی که در بستر بیماری بود، این حدیث را بیان نمود است. در بعضی نقل ها نیز وارد شده که رسول خدا در غدیر خم و در بعضی دیگر از نقل ها وارد شده که رسول خدا پس از بازگشت از طائف این حدیث را بیان فرموده است.

فخر رازی در تفسیر مفاتیح الغیب، ذیل آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) می نویسد:

روي عن أبي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابُ اللَّهِ تَعَالَى حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي»؛^{۱۴۰}

از ابوسعید خدری روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم، کتاب خدا که ریسمان کشیده شده از آسمان به زمین می باشد و عترتم که همان اهل بیتم می باشند».

علاءالدین خازن نیز در تفسیر خود و در ذیل آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)

می نویسد:

(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) أَي تَمَسَّكُوا بِحَبْلِ اللَّهِ، وَالْحَبْلُ هُوَ السَّبَبُ الَّذِي يَتَوَصَّلُ بِهِ إِلَى الْبَغِيَّةِ... وَفِي أَفْرَادٍ مُسْلِمٍ مِنْ حَدِيثِ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «أَلَا وَإِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ، أَحَدُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ هُوَ حَبْلُ اللَّهِ، مَنْ اتَّبَعَهُ كَانَ عَلَى الْهُدَى، وَمَنْ تَرَكَهُ كَانَ عَلَى الضَّلَالَةِ»؛^{۱۴۱}

۱۳۹. *الصواعق المحرقة*: ۱۵۰.

۱۴۰. *تفسیر الرازی*: ۸ / ۱۷۳.

۱۴۱. *تفسیر الخازن*: ۱ / ۳۹۱.

(وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) یعنی به ریسمان الاهی تمسک کنید و حبل یعنی سببی که به آن متصل می شوند تا حاجتشان برآورده گردد... و مسلم از زید بن ارقم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «آگاه باشید که من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم، یکی از آن دو چیز کتاب خداست و آن ریسمان خداوند می باشند که هر کس از آن پیروی کند، هدایت یافته و هر کس آن را ترک کند، در گمراهی است».

و باز ذیل آیه مودت می نویسد:

عن زید بن ارقم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: إني تارك فيكم الثقلين، أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور، فخذوا بكتاب الله تعالى واستمسكوا به، فحث على كتاب الله ورغب فيه ثم قال: وأهل بيته، أذكركم الله في أهل بيته، أذكركم الله في أهل بيته. فقال له حصين: من أهل بيته يا زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: نساؤه من أهل بيته، ولكن أهل بيته من حرمت عليه الصدقة بعده. قال: ومن هم؟ قال: هم آل علي وآل عقيل وآل جعفر وآل عباس؛^{۱۴۲}

از زید بن ارقم روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: من در میان شما دو چیز گران بهاء باقی می گذارم، نخست کتاب خداست که در آن نور و هدایت است پس کتاب خدا را بگیرید و به آن تمسک جوئید؛ پس رسول خدا بر کتاب خداوند تأکید نمود سپس فرمود: و اهل بیتم و شما را سفارش می کنم به اهل بیتم، شما را سفارش می کنم به اهل بیتم. در این هنگام حصین از زید بن ارقم پرسید: آیا زنان پیامبر نیز از اهل بیت او هستند؟ زید گفت: هر چند که زنان پیامبر از اهل بیت او به حساب می آیند اما در حقیقت اهل بیت رسول خدا کسانی هستند که صدقه پس از پیامبر بر آنان حرام است و آنان فرزندان علی و فرزندان عقیل و فرزندان جعفر و فرزندان عباس می باشند.

حدیث ثقلین در روایات دیگری همچون نقل ابن حجر مکی در کتاب *الفتاوی*، علاوه بر حدیث غدیر، ضمن حدیث منزلت بیان گردیده است و این قرینه نیز دلالت دارد بر این که حدیث ثقلین بر خلافت و جانشینی اهل بیت دلالت دارد.

از سوی دیگر، حدیث ثقلین ذیل آیات تطهیر، مودت، ولایت و آیه اعتصام بیان شده و این نکته از دیگر قرآنی است که حدیث ثقلین را در ادله اثبات خلافت می گنجانند.

صاحبان کتاب *بحرالمحیط، الدر المنثور، الصواعق المحرقة و كنز العمال* در تتمه حدیث ثقلین روایت کرده اند که پیامبر فرمود: «از اهل بیت پیشی نگیرید» و عبارت ابن حجر بیان شد که در توضیح این عبارت بیان داشت که این تعبیر دلالت دارد بر این که هیچ کس از اهل بیت در امور دینی مقدم نیست و این تعبیر نیز بر خلافت اهل بیت دلالت دارد.

صاحب کتاب *نسیم الرياض* می نویسد:

لأنه علم بالوحي ما يكون بعده في أمر الخلافة والفتن، فلذا خصهم حرص على رعايتهم؛^{١٤٣}
زیرا آن حضرت به واسطه وحی آگاه بود که پس از خود در امر خلافت چه فتنه‌هایی به وقوع
می‌پیوندد؛ از این رو تأکید نمود تا حق اهل بیت مراعات گردد.

بنابراین صاحب کتاب *نسیم‌الریاض* نیز حدیث ثقلین را از ادله خلافت اهل بیت علیه السلام می‌داند.
اهل بیت نیز در احتجاج خود بر خلافت به این حدیث تمسک جسته‌اند و این استدلال بیان‌گر این نکته
است که حدیث ثقلین را از ادله اثبات خلافت می‌دانسته‌اند. خطبه امام حسن مجتبی علیه السلام در
استدلال به حدیث ثقلین در قسمت بیان متن حدیث گذشت و همچنین استناد امیرالمؤمنین علیه السلام در
جلسه شورا به نقل از ابوظفیل نیز بیان گردید و چنین استنادی به روشنی گویای این نکته است که
تبار حدیث ثقلین در تبار ادله اثبات خلافت جای می‌گیرد. ابن عباس نیز - طبق روایت خوارزمی - با
استناد به حدیث ثقلین، افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام را اثبات می‌نماید. خوارزمی به نقل از مجاهد
می‌نویسد:

قيل لابن عباس: ما تقول في علي بن أبي طالب؟ فقال: ذكرت والله أحد الثقلين، سبق
بالشهادتين، وصلى القبلتين، وباع البيعتين؛^{١٤٤}

به ابن عباس گفته شد که نظرت در مورد علی بن ابی طالب چیست؟ گفت: به خدا سوگند او یکی از دو
ثقل رسول خداست و در گفتن شهادتین بر دیگران پیشی جسته و بر دو قبله نماز خوانده [یعنی پیش از
تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه نماز گذار بوده] و در دو بیعت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
شرکت داشته است.

بنابراین خلاصه استدلال به حدیث ثقلین این شد که این حدیث یکی از مهم‌ترین احادیثی است که
از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم صادر گردیده و علاوه بر ترسیم راهبردی آینده اسلام، فضائل مهم و
ارزشمندی را برای اهل بیت ثابت می‌نماید. این حدیث از سویی صفاتی را برای اهل بیت ثابت
می‌کند که از مهم‌ترین شروط خلیفه پیامبر است مانند اعلییت، عصمت و افضلیت و از سوی دیگر،
خلافت بلافصل اهل بیت علیه السلام را نیز به اثبات می‌رساند.

١٤٣. نسیم‌الریاض: ٣ / ٤١٠.

١٤٤. المناقب: ٣٣٠ / ح ٣٤٩.

بررسی شبهات وارد شده بر حدیث ثقلین

همان طور که گذشت، حدیث ثقلین مانند حدیث غدیر از چنان اعتباری برخوردار است که جای هیچ گونه تردیدی در صحت اسنادش به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم باقی نمی گذارد و حتی اگر در مواردی شخصی به سند این حدیث اشکالی وارد نموده، عالمان اهل سنت به خرده گیری او پاسخ داده اند. بنابراین تبار شبهات وارد شده بر حدیث ثقلین از ناحیه سند نبوده و خرده گیران کوشیده اند تا با مناقشه در گستره دلالتی حدیث ثقلین، از اعتبار آن بکاهند.

چکیده خرده گیری ها را می توان در قالب چند بحث دنبال کرد:

نخست: برخی از خرده گیران، شمول و سعه دلالتی واژه های مفرد حدیث ثقلین را مورد بحث قرار داده اند و دامنه دلالتی برخی واژه ها را توسعه یا ضیق کرده اند. به باور منتقدان این گروه، واژه «اهل بیت» دلالت عامی دارد و شامل مطلق نزدیکان پیامبر می شود و می توان آن را نسبت به همسران و دیگر افراد بنی هاشم نیز تسری داد. بنابراین هنگامی که دلالت حدیث ثقلین در انحصار امیرالمؤمنین و دیگر امامان دوازگانه علیهم السلام نباشد، اصل ادعا زیر سؤال می رود و نمی توان از حدیث ثقلین، خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را اثبات نمود.

دوم: برخی از غرض ورزان، در واژه های حدیث تصرف نموده اند به این کیفیت که به جای واژه «عترتی» یا «اهل بیتی»، واژه «سنتی» را قرار داده تا به پندار خویش، سنت را در مقابل عترت قرار دهند و دلالت حدیث بر مقامات و منزلت عترت را از میان ببرند. به عبارت دیگر، هدف این گروه از خرده گیری آن است که قرانت «کتاب الله و سنتی» را جایگزین قرانت «کتاب الله و عترتی» کنند تا آن را به عنوان اهرم فشار برای تخریب انحصار حدیث ثقلین در اهل بیت قرار دهند و به این وسیله، انحصار دلالتی حدیث ثقلین نسبت به اهل بیت علیهم السلام را ویران سازند و این روش، نوعی تحویل نگری در مباحث علمی است که به جای پاسخ گویی، به پاک سازی صورت بحث می پردازد.

سوم: عده دیگری نیز با ترسیم تعارض میان حدیث ثقلین و برخی احادیث جعلی همچون «اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر»، دلالت حدیث ثقلین بر خلافت و امامت را مخدوش نموده اند. توضیح بیشتر آن است که خرده گیران این گروه، دلالت حدیث ثقلین را پذیرفته اند و در وجوب پیروی از اهل

بیت علیهم السلام سخنی ندارند، اما با استناد به قرینه خارجی و برخی روایات دیگر، به دنبال آن هستند تا با ترسیم باب تعارض، حدیث ثقلین را از حجیت بیاندازند و روایات دیگری را جایگزین آن سازند. بنابراین، تبار خرده گیری هایی که از حدیث ثقلین صورت گرفته را می توان در قالب سه نظریه کلی جای داد، هر چند که شبهات دیگری نیز مطرح شده که در لابه لای مباحث به آنها اشاره و پاسخ مقتضی داده خواهد شد.

اما برای پاسخ به اشکال نخست، دو راه برای پژوهش گران وجود دارد، زیرا منشأ این اشکال در حقیقت به دو مسأله رجوع می نماید. ابتدا باید با واکاوی لغت، گستره واژه «عترت» و «اهل بیت» را به دست آورد و حدود و ثغور آن را مشخص کرد و در مرحله دوم، نگرینست که آیا از ناحیه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا دیگر صحابه نصی به دست ما رسیده که مصادیق «عترت» و «اهل بیت» را مشخص نماید؟ و در مرحله بعد نیز باید دید که آیا اساساً - با قطع نظر از لغت و نصوص - راه دیگری برای تعیین مصداق عترت وجود دارد یا خیر؟

واژه پژوهان، عترت را به نزدیکان و فرزندان صلبی شخص معنا کرده اند. جوهری در صحاح در بیان معنای عترت می نویسد:

عترۃ الرجل نسله ورهطه الأذنون؛^{۱۴۵}

عترت مرد به ذریه انسان و اقوام نزدیک او می گویند.

ابن اثیر در بیان معنای عترت می نویسد:

عترۃ الرجل: أخص أقاربه؛^{۱۴۶}

عترت مرد به خصوصی ترین نزدیکان مرد گفته می شود.

ابن منظور در *لسان العرب*، پس از بیان حدیث ثقلین و سخن ابن اثیر می نویسد:

وقال ابن الأعرابي: العترۃ ولد الرجل وذریته وعقبه من صلبه قال: فعترۃ النبی صلی الله علیه وآله

وسلم ولد فاطمة البتول علیها السلام؛^{۱۴۷}

ابن اعرابی می گوید: عترت به فرزندان، ذریه و بازماندگان صلبی مرد گفته می شود و عترت

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، فرزندان فاطمه سلام الله علیها هستند.

بنابراین واژه شناسان، عترت را به فرزندان صلبی و نزدیکان خیلی خاص معنا کرده اند. پیش از این و در قسمت بیان متن حدیث ثقلین، به روایتی از زید بن ارقم اشاره شد که او مصداق عترت را نیز معرفی کرده بود. توضیح زید بن ارقم در مورد تعیین مصداق و تعریف عترت به چند صورت

۱۴۵. الصحاح: ۲ / ۷۳۵.

۱۴۶. النهایة فی غریب الحدیث والأثر: ۳ / ۱۷۷.

۱۴۷. لسان العرب: ۴ / ۵۳۸.

بیان گردیده است. نام برده در بیان مصداق عترت، عده ای را نام می برد و آنان را مصداق عترت معرفی می نماید. او آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس را عترت پنداشته و تصریح می نماید که زنان پیامبر از مصداق ثقلین نیستند.

سخن زید بن ارقم از چند جهت قابل ارزیابی است. نخستین سؤالی که از بیانات او به ذهن خطور می کند آن است که آیا سخنش برخلاف لغت و نظر لغت پژوهان می باشد. دوم این که آیا او در این زمینه سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بیان کرده، یا استظهار و نظر شخصی خویش را بازگو نموده است؟

سخن زید بن ارقم دست آویزی شده تا برخی با استناد به آن، واژه عترت را توسعه داده و بنی هاشم را مصداق آن بدانند؛ اما در حقیقت باید گفت که سخن زید بن ارقم از سویی برخلاف نظر واژه شناسان می باشد و از سوی دیگر، برای توضیح و تفسیر احادیث، گریزی از معنای لغوی نیست و اجتهاد شخصی صحابه یا ناقلان حدیث در مواردی که مستند به دلیل روشنی نباشد، قابل اعتماد نیست و برخلاف موازین علمی می باشد.

آنچه از ظاهر سخن زید بن ارقم به دست می آید آن است که تفسیر او از عترت، تنها نظر شخصی خود اوست؛ زیرا نظر او در این مورد با نظر برخی دیگر از صحابه و همچنین برخی از احادیث دیگر همخوانی ندارد. با قطع نظر از این موارد، اگر فرض شود که دامنه معنای عترت شامل بنی هاشم می شود، باز باید گفت که اگر حدیث ثقلین بر اعلمیت و افضلیت عترت دلالت کند، ادعا تنها نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد و کسی آل عقیل و آل عباس را معصوم ندانسته و حتی اعلم و افضل نیز ذکر نکرده و این ادعا تنها در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام و یازده فرزند آن حضرت مطرح گردیده. بنابراین اطلاق، سخن زید بن ارقم تنها منصرف به تیره خاصی از بنی هاشم می شود. حکیم ترمذی که نام او را در زمره عارفان ذکر کرده اند، در کتاب *نوادیر الاصول* می نویسد:

وقوله صلی الله علیه وسلم: «لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض»، وقوله صلی الله علیه وسلم: «ما إن أخذتم به لن تضلوا»، واقع علی الأئمة منهم السادة، لا علی غیرهم؛^{۱۴۸}
عبارت حدیث ثقلین که پیامبر فرمود: «قرآن و عترت از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر من وارد آیند» و «اگر از آنان پیروی نمایید، هرگز گمراه نمی شوید»، در مورد بزرگان ائمه عترت وارد گردیده نه غیر آنان.

و سبط ابن جوزی در کتاب *تذکره خواص الائمة تحت عنوان «ذکر الائمة»* بیان نموده و از عبارت وی استفاده می شود که او حدیث ثقلین را در مورد ائمه اهل بیت جاری می داند نه تمام اهل بیت.^{۱۴۹}

و حافظ سمهودی در تنبیه سومی که در شرح حدیث ثقلین بیان داشته، می نویسد:

ثالثها إن ذلك يفهم وجود من يكون أهلاً للتمسك به من أهل البيت والعترة الطاهرة في كل زمان

وجدوا فيه إلى قيام الساعة، حتى يتوجه الحث المذكور إلى التمسك به؛^{۱۰}

سوم: از این حدیث برمی آید که در هر زمان و تا قیام قیامت، همواره يك نفر از اهل بیت و عترت پاک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وجود خواهد داشت تا تأکید پیامبر بر وجوب پیروی از عترت، در مورد آن شخص صادق باشد.

مناوی در فیض القدير و در توضیح حدیث ثقلین می نویسد:

«وعترتي أهل بيتي» تفصیل بعد إجمال بدلا أو بیاناً، وهم أصحاب الكساء الذين أذهب الله عنهم

الرجس وطهرهم تطهيراً؛^{۱۱}

واژه اهل بیت که در حدیث پس از واژه عترت بیان شده، تفصیل بعد از اجمال است و مراد از عترت، اهل کساء می باشند، همان کسانی که آیه تطهیر در مورد آنان وارد گردیده است.

مشابه این تعابیر را زرقانی، سندی، صاحب نخيرة المعاد، نیشابوری و ملا علی قاری بیان داشته اند که به پاره ای از آنان پیش از این اشاره شد.

یکی دیگر از قرآنی که می توان به کمک آن، مصداق حدیث ثقلین را تعیین نمود، «آیه تطهیر» است. پیش از این و در بیان معنای آیه تطهیر بیان داشتیم که واژه اهل بیت برای خمسه طیب علیهم السلام علم شده و در اصطلاح سنت و کتاب به اصطلاح خاصی برای اهل بیت مبدل گردیده است. بنابراین، هر کجا واژه اهل بیت به کار رود، هر يك از مصادیق خمسه طیبیه، سلام الله علیهم اجمعین به ذهن تبادر می کند؛ یعنی همانانی که نزد شیعه به معصومان شهرت دارند. بنابراین، آیه تطهیر می تواند واژه اهل بیت را در حدیث ثقلین تفسیر کند و احادیث امامان دوازده گانه نیز می تواند تعداد اهل بیت مدنظر در حدیث ثقلین را مشخص کند و همان گونه که پیش از این بیان داشتیم، وجود منجی آخر الزمان و حضرت حجت علیه السلام نیز از حدیث ثقلین اثبات می گردد.

بنابراین جای تردید باقی نمی ماند که با عنایت به سخنان واژه شناسان و حدیث پژوهان و احادیثی که در مقام تفسیر حدیث ثقلین است - که پیش از این به برخی از آنان اشاره شد - مصداق عترت تنها امیرالمؤمنین و فرزندان یازده گانه آن حضرت علیهم السلام می باشند و سخنان زید بن ارقم نیز قابل قبول نیست؛ زیرا مستند روشنی ندارد و اجتهاد شخصی اوست که بر خلاف دیگر ادله و در تعارض با آنهاست.

۱۴۹. ر.ک: تذکرة الخواص: ۲۹۰ - ۲۹۱.

۱۵۰. جواهر العقدين: ۲ / ۹۴.

۱۵۱. فیض القدير: ۳ / ۲۰.

اشکال دیگری که در تبار خرده گیری های دسته نخست جای می گیرد، مناقشه در دلالت حدیث ثقلین بر حاکمیت و مرجعیت عام اهل بیت علیهم السلام است. خرده گیران این گروه، عبارت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که طبق برخی نقل ها سه مرتبه فرمود: «أذکرکم الله فی اهل بیته» را قرینه بر آن گرفته اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مقام توصیه و پند اخلاقی، به عترت خویش سفارش نموده است و همین تعبیر قرینه است تا دیگر توصیه های پیامبر که در دیگر نقل های حدیث ثقلین به عبارات دیگری بیان گردیده را بر سفارش اخلاقی آن حضرت حمل نمائیم؛ در نتیجه نمی توان از این پند و اندرزها وجوب پیروی و مرجعیت عام عترت را به دست آورد. ابن تیمیه در تشریح این خرده گیری می نویسد:

إن لفظ الحدیث الذی فی صحیح مسلم عن زید بن أرقم قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطیباً بماء یدعی خماً بین مکة والمدینة فقال: «أما بعد، ایها الناس إنما أنا بشر یوشک أن یأتینی رسول ربی فأجیب ربی، وإنی تارک فیکم ثقلین أولهما کتاب الله فیہ الهدی والنور، فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به». فحث علی کتاب الله ورغب فیہ ثم قال: «وأهل بیته، أذکرکم الله فی اهل بیته». وهذا اللفظ یدل علی أن الذی أمرنا بالتمسک به وجعل المتمسک به لا یضل هو کتاب الله... وأما قوله: «وعترتی اهل بیته وإنهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»، فهذا رواه الترمذی، وقد سئل عنه أحمد بن حنبل، فضعفه غیر واحد من أهل العلم وقالوا إنه لا یصح؛^{۱۵۲}

همانا لفظ حدیث ثقلین طبق روایت مسلم این گونه است که زید بن ارقم می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در غدیر خم خطبه خواند و فرمود: «ای مردم، من بشری هستم که به زودی از دنیا می روم و در میان شما دو شیء گران بهاء باقی می گذارم، کتاب خدا که در آن هدایت و نور است؛ پس به کتاب خدا تمسک جوئید» و بر کتاب خدا تأکید فراوان نمود، سپس فرمود: «و اهل بیتم. شما را به اهل بیتم سفارش می کنم». این روایت دلالت می کند که امر به وجوب پیروی از کتاب خدا شده و کتاب خدا عامل عدم گمراهی معرفی گردیده و این تعبیر در مورد اهل بیت نیامده؛ اما روایتی که می گوید «عترت عامل عدم گمراهی است» را ترمذی روایت کرده، اما احمد بن حنبل در مورد صحت آن سخن دارد و صحت آن را زیر سؤال برده و برخی از اهل علم آن را صحیح نمی دانند و می گویند صحیح نیست.

در پاسخ این خرده گیری باید ابتدا چند نقطه مبهم را تشریح کنیم. مستشکل این اشکال، یکی از نقل های حدیث ثقلین را که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سه مرتبه فرمود: «أذکرکم الله فی اهل بیته»، به عنوان رکن رکین حدیث گرفته و آن را ملاک توجیه دیگر روایات حدیث ثقلین قرار داده است. اما

از این نکته غفلت ورزیده که نقل مذکور، تنها روایت مسلم است و مسلم نیز در نقل متن حدیث ثقلین دست برده و آن را تحریف نموده و شاهد تحریف او آن است که در دیگر مصادر مهم حدیثی، حدیث ثقلین به گونه دیگری روایت شده و یا حداقل این شبهه را ایجاد می کند که نقل مسلم قطعی ترین روایت حدیث ثقلین نیست. براین اساس، نمی توان نقل مسلم را به عنوان قطعی ملاک قرار داد و اگر بنا باشد متنی به عنوان ملاک قضاوت قرار گیرد، باید نقلی برگزیده شود که لااقل اسطوانه های حدیثی در متن آن اختلاف نداشته و یا حداقل کم تر اختلاف داشته باشند تا از این راه اعتماد بیشتری به نقل صحیح روایت حاصل شود؛ نه این که مانند بحث فعلی تنها به نقلی اعتماد شود که مسلم به تنهایی آن را روایت نموده و شواهدی نیز در دست است که نقل او تحریف گردیده است.

یکی از دلایل تصرف مسلم در متن حدیث آن است که او در ابتدای نقل خود اشاره نموده که این حدیث در مکانی میان مکه و مدینه و در قالب خطبه ای از سوی پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ایراد گردیده است؛ اما او هیچ اشاره ای به اصل خطبه نکرده و حدیث را به صورت ناقص و بدون فراز آغازین و پایانی خطبه روایت کرده است، در حالی که در مصادر دیگر، به مفاد خطبه اشاره شده و صدر و ذیل آن بیان گردیده و همین نکته نشان می دهد که مسلم در نقل حدیث ثقلین، تدلیس نموده و از روی صداقت، تمام حدیث را ذکر نکرده است. آیا سزاوار نبود که خطبه مفصل پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که در آخرین سفر حج آن حضرت ایراد گردیده به صورت کامل روایت شود؟ و آیا گزینش نمودن فرازهایی از سخنان يك شخص در نقل حدیث برخلاف معیارهای علمی نیست و هدفمند بودن نقل روایت را نمی رساند؟

نگارنده در کتاب دیگری به نام *الصحيحان في الميزان* به مواردی اشاره نموده و پرده از شیوه مسلم و بخاری در نقل برخی روایات برداشته ام. شیوه شناسی مسلم و بخاری نشان می دهد که آنان در مواردی کاملاً گزینشی عمل کرده و در نقل احادیث تدلیس نموده اند. حال چگونه يك پژوهشگر می تواند انبوه نقل های مختلف حدیث ثقلین را رها کند و تنها به نقل مسلم که بوی خیانت از آن استشمام می شود، اعتماد نماید؟!

مسلم حدیث ثقلین را این گونه روایت کرده:

«...فإنما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب، وأنا تارك فيكم الثقلين أولهما كتاب الله فيه

الهدى والنور، فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به»، فحث على كتاب الله ورغب فيه ثم قال: «وأهل

بיתי، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي...». ^{۱۵۳}

همان گونه که از متن مسلم به دست می آید، تعبیر «استمسکوا»، که بر وجوب پیروی دلالت دارد، در مورد قرآن بیان شده و فاصله میان تعبیر «اهل بیته» و «کتاب الله» سبب گردیده تا دامنه وجوب پیروی تنها در مورد کتاب صدق کند نه اهل بیت. از این رو هیچ دلیلی باقی نمی ماند تا دلالت نماید که تعبیر «أذکرکم الله فی اهل بیته» بر وجوب پیروی دلالت می کند.

روایت مسلم را باید با *مسند احمد* که مقدم بر اوست و صحیح ترمذی مقایسه کرد. طبق نقل احمد و ترمذی، میان «کتاب الله و عترتی» فاصله نیافتاده و عبارت «أذکرکم الله فی اهل بیته» نیز تکرار نشده است. آنچه این ادعا را تأیید می نماید، عبارت *محب الدین طبری* در کتاب *نخائر العقبی* است که فصلی را به این نام گشوده است. و از این باب این گونه تعبیر کرده است:

باب فی فضل اهل البیت والحثّ علی التمسک بهم وبکتاب الله عزوجل والخلف فیها بخیر؛

بابی در فضیلت اهل بیت و لزوم تمسک به آنان و به کتاب خدا، و سفارش به خیر در مورد آن دو.

سپس حدیث ثقلین از زید بن ارقم را به این کیفیت روایت می کند:

عن زید بن ارقم رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم إنی تارک فیکم الثقلین ما إن تمسکتم به لن تضلوا بعدی، أحدهما أعظم من الآخر کتاب الله عزوجل حبل ممدود من السماء إلى الارض، وعترتی اهل بیته ولن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض، فانظروا کیف تخلفونی فیهما. أخرجه الترمذی وقال حسن غریب.

سپس در ادامه به نقل مسلم اشاره کرده و می نویسد:

وعنه قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطیباً فحمد الله وأثنی علیه ثم قال: «أیها الناس إنما أنا بشر یوشک أن یتینی رسول ربّی عزوجل فأجیبه وإنی تارک فیکم الثقلین أولهما کتاب الله فیہ الهدی والنور، فتمسکوا بکتاب الله عزوجل وخذوا به» - وحثّ فیہ ورغب فیہ ثم قال: - «وأهل بیته، أذکرکم الله عزوجل فی اهل بیته» ثلاث مرات. فقیل لزیّد من اهل بیته ألیس نساؤه من اهل بیته؟ فقال بلی إن نساءه من اهل بیته ولكن اهل بیته من حرم علیه الصدقة بعده. قال ومن هم؟ قال هم آل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل عباس. قال أکل هؤلاء حرم علیهم الصدقة؟ قال نعم. أخرجه مسلم. ١٥٤

بنابراین *محب الدین طبری* در *یک باب*، هم روایت مسلم، هم روایت احمد و هم روایت ترمذی را نقل کرده است؛ و از کنار هم نهادن این روایات نتیجه گرفته می شود که در نقل مسلم تصرفی صورت گرفته است.

در هر حال، همان گونه که در تبارشناسی خرده گیران بیان داشتیم، این شبهه نیز در واقع به تصرف در متن حدیث باز می گردد و نوعی تحویلی نگری در مباحث علمی و پاک نمودن صورت مسأله است. هر شخص منصفی به نیکی در می یابد که بیان حدیث ثقلین در ادامه و تأکید حدیث ولایت، معنایی جز امر به حاکمیت و وجوب پیروی از عترت نخواهد داشت و از سوی دیگر تعبیر «تمسکوا»، «اعتصمتم»، «اخذتم» و مواردی دیگر را نمی توان به پندار يك احتمال موهوم حمل بر توصیه اخلاقی نمود و اگر چنین بود، حدیث شناسان خبره به این معنا ملتفت می شدند و حدیث ثقلین را بر وجوب پیروی از اهل بیت علیهم السلام حمل نمی نمودند. و پیش از این به عبارات حدیث شناسانی مانند ترمذی، سندی، زرقانی و دیگران اشاره نمودیم که بر خلاف سخن ابن تیمیه، تکرار عبارت «اذکرکم الله فی اهل بیتی» را دلیل بر تأکید وجوب پیروی از عترت گرفته اند.

بنابراین خلاصه پاسخ به اشکال ابن تیمیه آن شد که روایت مسلم تحریف گردیده و مصادر مقدم بر او همچون احمد بن حنبل، حدیث ثقلین را به گونه دیگری نقل کرده اند که دال بر وجوب پیروی از اهل بیت علیهم السلام است.

اما در پاسخ اشکال دوم که ادعا شده حدیث ثقلین با واژه سنتی به جای عترتی بیان گردیده است، گفته می شود که حدیث ثقلین از چند جهت مورد تحریف قرار گرفته و نوعاً اشکالات وارد شده بر این حدیث به واسطه تحریفات صورت گرفته است؛ زیرا طبق نسخه تحریف نشده روایت، هیچ کدام از خرده گیری ها وارد نبوده و دلالت حدیث کاملاً روشن است. در هر حال منشأ اشکال نخست به تحریف روایت از سوی مسلم منتهی شد و منشأ اشکال دوم نیز به تحریف حدیث از سوی عده دیگری منتهی می شود که نیازمند بررسی است. البته در پایان بررسی این بحث خواهیم گفت که قرائت «کتاب الله و سنتی» از حدیث ثقلین با تمام اشکالاتی که بر آن وارد است، هیچ منافاتی با «کتاب الله و عترتی» ندارد و منشأ خرده گیری از این قرائت به تفسیر خاص عامه از سنت باز می گردد که آن را به سنت شیخین معنا می کنند و در حقیقت منشأ این اشکال را باید در تعارض حدیث ثقلین با روایات «اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر» و «علیکم بسنتی و سنت خلفاء الراشدين» جست.

در هر حال بدون تردید در متن حدیث ثقلین تصرفاتی صورت گرفته و حتی در کتاب تاریخ بغداد اساساً واژه «عترتی» یا «اهل بیتی» حذف شده است! صاحب تاریخ بغداد حدیث ثقلین را این گونه روایت کرده است:

حدثنا زيد بن الحسن عن معروف عن أبي الطفيل عن حذيفة بن أسيد أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: «يا أيها الناس، إني فرط لكم وأنتم واردون علي الحوض وإني سانلكم حين تردون

علي عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفوني فيهما، الثقل الأكبر كتاب الله سبب طرفه بيد الله وطرفه بأيديكم فاستمسكوا به ولا تضلوا ولا تبدلوا».^{۱۰۰}

همان گونه که مشاهده می شود، اثری از ثقل دوم نیست و گویی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اصلاً توصیه به «عترت» یا «سنت» نکرده است!

اما برخی حدیث ثقلین را به صورت «کتاب الله و سنتی» روایت کرده اند. نخستین کسی که حدیث ثقلین را به صورت کتاب الله و سنتی روایت کرده، مالک بن انس در کتاب *الموطأ* است. این کتاب نزد اهل سنت از اهمیت بسزایی برخوردار است و یکی از مصادر مذاهب چهارگانه به حساب می آید. این کتاب به سفارش منصور دوانیقی! تألیف شده و منصور، به نگارنده این کتاب وعده داده که آن را در بلاد اسلامی ترویج نماید و به عنوان مصدر مسلمانان قرار دهد و شاید از این رو است که حتی يك حدیث از امیرالمؤمنین علیه السلام در این کتاب روایت نگردیده است. در هر حال مالک بن انس حدیث ثقلین را به صورت مرسل روایت کرده و نوشته است:

وحدثني عن مالك أنه بلغه أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: «تركتم فيكم أمرين لن تضلوا مامسكتم بهما: كتاب الله وسنة نبيه»؛^{۱۰۶}

مالک برای من روایت کرده که از رسول خدا به ما رسیده که فرمود: در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر به آن تمسک کنید، گمراه نمی شوید، کتاب خدا و سنت پیامبرش.

از سویی مالک در سال ۱۷۹ هجری از دنیا رفته و میان او و حدیث ثقلین حدوداً صد سال فاصله افتاده و از سوی دیگر، اصل روایت را نیز به صورت مرسل نقل کرده است. ابن عبدالبر که از فقیهان پیرو مالک بن انس می باشد نیز این روایت را نقل کرده و کوشیده تا آن را از حالت ارسال خارج کرده و مسند نماید.

پس از مالک بن انس، شخص دیگری که حدیث ثقلین را با واژه «سنتی» روایت کرده، ابن هشام صاحب کتاب معروف *سیره نبویه* است. ابن هشام در سال ۲۱۸ از دنیا رفته و کتاب او در اصل برگرفته از کتاب *سیره ابن اسحاق* است که ابن هشام با سلیقه خویش به پیرایش آن پرداخته و هر کجا را که مخالف میلش بوده حذف کرده و هر کجا که مطابق میلش بوده، روایت کرده است!

در *سیره ابن اسحاق*، حدیث ثقلین در ضمن بیان ماجرای حجة الوداع این گونه نقل شده است:

وقد تركت فيكم ما ان اعصمتم به فلن تضلوا أبداً أمراً بيناً: كتاب الله وسنة نبيه.^{۱۰۷}

۱۰۰. تاریخ بغداد: ۸ / ۴۴۳ / ش ۴۵۰۱.

۱۰۶. الموطأ: ۲ / ۸۹۹.

۱۰۷. السيرة النبوية: ۴ / ۱۰۲۳.

بنابراین، روایت ابن هشام از ابن اسحاق نیز مرسل است و سند صحیحی برای آن ذکر نگردیده است.

حاکم نیشابوری که متوفای اوائل قرن پنجم است، این روایت را با دو سند نقل کرده است. سند نخست او چنین است:

حدثنا أبو بكر أحمد بن إسحاق الفقيه، أنبأ العباس بن الفضل الأسفاطي، ثنا إسماعيل بن أبي أويس، وأخبرني إسماعيل بن محمد بن الفضل الشعرائي، ثنا جدي، ثنا ابن أبي أويس، حدثني أبي، عن ثور بن زيد الديلي، عن عكرمة، عن ابن عباس، أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خطب الناس في حجة الوداع، فقال: «قد ينس الشيطان بأن يعبد بأرضكم ولكنه رضي أن يطاع فيما سوى ذلك مما تحاقرون من أعمالكم، فاحذروا يا أيها الناس، إنني قد تركت فيكم ما إن اعتصمتم به فلن تضلوا أبداً: كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله وسلم، إن كل مسلم أخ مسلم، المسلمون إخوة ولا يحل لامرئ من مال أخيه إلا ما أعطاه عن طيب نفس ولا تظلموا، ولا ترجعوا من بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض»؛

ابوبکر احمد بن اسحاق فقيه به سند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا در حجة الوداع برای مردم خطبه خواند و فرمود:

«شیطان از این که در زمین شما مورد پرستش قرار بگیرد ناامید گشته؛ اما از این که در بقیه اعمال شما مورد اطاعت قرار بگیرد خشنود است، پس برحذر باشید. ای مردم، من در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر به آن تمسک کنید هرگز گمراه نخواهید شد؛ کتاب خدا و سنت پیامبرش. هر مؤمنی برادر مؤمن است و مسلمانان با یکدیگر برادر باشند و بر هیچ شخصی روا نیست که در مال برادرش تصرف نماید مگر با رضایت او. به یکدیگر ستم نکنید و پس از من به کفر باز نگردید و برخی از شما کردن برخی دیگر را نزنند».

سپس حاکم کوشیده تا این روایت را تصحیح نماید و می نویسد:

وقد وجدت له شاهداً من حديث أبي هريرة؛

و به تحقیق من برای این روایت شاهی از حدیث ابوهریره یافتم.

آن گاه سند دوم را از ابوهریره به این صورت نقل می کند:

أخبرنا أبو بكر بن إسحاق الفقيه، أنبأ محمد بن عيسى بن السكن الواسطي، ثنا داود بن عمرو الضبي، ثنا صالح بن موسى الطلحي، عن عبدالعزیز بن رفیع، عن أبي صالح، عن أبي هريرة

رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إني قد تركت فيكم شينين لن تضلوا بعدهما: كتاب الله وسنتي، ولن يتفرقا حتى يردا عليّ الحوض»؛^{١٥٨}

ابوبكر بن اسحاق فقيه به سند خود از ابوهريره نقل می کند که پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: «همانا من در میان شما دو چیز را می گذارم که پس از آن دو گمراه نمی شوید، کتاب خدا و سنتم و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض بر من وارد شوند».

بنابراین حاکم نقل «کتاب الله و سنتی» را با دو سند روایت کرده که یکی به ابن عباس و دیگری به ابوهريره ختم می گردد. البته سند ابن عباس در سنن بیهقی^{١٥٩} نیز روایت شده که او نیز از شاگردان حاکم می باشد و این روایت را از استاد خویش روایت نموده و قاضی عیاض مالکی نیز از دیگر روایت کنندگان حدیث مذکور است.^{١٦٠}

از متاخران نیز جلال الدین سیوطی^{١٦١} و متقی هندی^{١٦٢} در کنز العمال از روایت کنندگان این حدیث هستند. در نتیجه حدیث ثقلین به قرانت «کتاب الله و سنتی» از سوی عده ای به صورت مرسل روایت شده و برخی نیز آن را به صورت مسند نقل کرده اند و سندهای آنان به ابن عباس، ابوهريره و کثیر بن عبدالله بن اوص ختم می گردد که هر سه نفر از صحابه به حساب می آیند.

با توجه به نکاتی که بیان شد، حال باید پژوهشی صورت گیرد تا اولاً مشخص شود که اصل حدیث ثقلین به صورت «کتاب الله و سنتی» از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم صادر گردیده است یا خیر؟ و ثانیاً تاب تعارض در مقابل قرانت «کتاب الله و سنتی» را دارد و آیا اساساً میان این دو روایت تعارضی متصور است یا خیر؟

آنچه که در ابتدا می توان بیان داشت آن است که حدیث ثقلین به قرانت «کتاب الله و سنتی»، در صحیح بخاری و مسلم روایت نشده و طبق اصطلاح در زمره احادیثی است که «مما اعرض عنه الشیخان». هرچند این دو کتاب و این دو مبنا مورد تأیید ما نیست و اعراض شیخین از روایت را دلیل ضعف روایت نمی دانیم، اما از باب الزام خصم به این قاعده تمسک می جوئیم؛ زیرا جناح رقیب اعتبار ویژه ای به نقل شیخین می دهد، در حالی که بخاری اصل حدیث را نقل نکرده و مسلم نیز طبق قرانت «کتاب الله و اهل بیتی» این حدیث را روایت نموده است. و از سوی دیگر، در هیچ کدام از

١٥٨. المستدرک علی الصحیحین: ١ / ٩٣.

١٥٩. السنن الکبری: ١٠ / ١١٤.

١٦٠. الإلماع فی ضبط الروایة و تقیید السماع: ٨ - ٩.

١٦١. الجامع الصغیر: ١ / ٥٠٥.

١٦٢. کنز العمال: ١ / ١٧٣.

صاح سته، اثری از این روایت به چشم نمی خورد؛ بر این اساس چگونه این قرانت می تواند با قرانتی برابری نماید که در بیشتر صحاح روایت شده است؟

از صحاح که عبور نماییم، در هیچ کدام از مسانید از قبیل مسند احمد، مسند ابویعلی، سنن دارمی و دیگر منابع قابل اعتبار حدیثی مانند معاجم سه گانه طبرانی نیز اثری از قرانت «کتاب الله و سنتی» دیده نمی شود.

اما حاکم نیشابوری که این روایت را نقل کرده، خود می نویسد:

و ذکر الإعتصام بالسنة في هذه الخطبة غريب ويحتاج إليها، وقد وجدت له شاهداً من حديث
ابي هريرة: ١٦٣

این که در این خطبه، تمسک به سنت ذکر شده معروف و مشهور نیست و من شاهدهی برای آن در حدیث ابوهریره به دست آوردم.

صاحب کتاب کنز العمال نیز این روایت را با تعبیر «غریب جداً»^{١٦٤} ذکر نموده که خود حاکی از عدم شهرت و فقدان اعتبار آن است. اما در مورد الموطأ مالک که نخستین مصدر حدیث ثقلین به قرانت «کتاب الله و سنتی» است، نکاتی قابل توجه است. الموطأ نخستین کتاب نگاشته شده در حدیث عامه می باشد و از این جهت بسیار مورد توجه و قابل اهمیت است؛ اما از لحاظ اعتبار و اعتماد، در رتبه نخست قرار ندارد و حدیث شناسان خبره جایگاه آن را پس از بخاری، مسلم و دیگر صحاح و المستدرک حاکم قرار داده اند و این مطلب را می توان از کتاب تدریب الراوی به دست آورد که می نویسد:

فعلی هذا هو بعد صحيح الحاكم: ١٦٥

بنابراین موطأ پس از صحیح حاکم، دارای اعتبار است.

جلال الدین سیوطی در شرحی که بر الموطأ مالک نوشته است، به نکاتی در مورد این اثر اشاره نموده و می نویسد:

وقال ابن حزم في كتاب مراتب الديانة: أحصيت ما في موطأ مالك، فوجدت فيه من المسند خمسمائة ونيّفاً، وفيه ثلاثمائة ونيّف مرسل، وفيه نيّف وسبعون حديثاً قد ترك مالك نفسه العمل بها، وفيه أحاديث ضعيفة وهاها جمهور العلماء: ١٦٦

١٦٣. المستدرک علی الصحیحین: ١ / ٩٣.

١٦٤. کنز العمال: ١ / ١٨٧ - ١٨٨ / ش ٩٥٥.

١٦٥. تدریب الراوی: ١ / ١٠٩.

١٦٦. تنویر الحوالمک: ٨.

ابن حزم می گوید: در کتاب موطا مالك جست و جو کردم و در آن پانصد و اندی حدیث مسند و سیصد و اندی حدیث مرسل یافتم و به هفتاد و اندی حدیث برخوردارم که حتی خود مالك نیز به آنها عمل نکرده و آنها را ترك نموده بود و همچنین در این کتاب احادیث ضعیفی وجود دارد که جمهور علما به آن اعتناء نکرده اند.

بر اساس گزارش سیوطی از ابن حزم، اگر مجموع احادیث طبقه بندی شده در *الموطا* را با حساب خرده ریزهایش نهصد حدیث بدانیم، يك سوم آنها از اعتبار برخوردار نیست؛ چرا که یا مرسل بوده یا به واسطه نقاط ضعف دیگر مطرود واقع شده است. بنابراین روایتی که او به صورت مرسل نقل کرده و مورد اعراض شیخین و دیگر صحاح نیز بوده، از چه اعتباری برخوردار است؟

ابوالعباس مبرد در کتاب *الكامل*، مالك را به خوارج نسبت می دهد و می نویسد:

وكان عدّة من الفقهاء ينسبون إليه، منهم عكرمة مولى ابن عباس، وكان يقال ذلك في مالك بن أنس، ويروي الزبيريون أنّ مالك بن أنس المدني كان يذكر عثمان وعلياً وطلحة والزبير فيقول: والله ما اقتتلوا إلا على الثريد الأعرى؛^{١٦٧}

و گروهی از فقیهان به مالك نسبت داده اند که عكرمه مولا ابن عباس نیز از آنان است. طرفداران زبیر نیز روایت کرده اند که مالك بن انس، عثمان، علی، طلحه و زبیر را نام می برد و می گفت: به خدا سوگند آنان کشته نشدند مگر به خاطر آبگوشت خوش مزه!

ابوالفرج اصفهانی در کتاب *الأغاني* می نویسد:

كان يتغنى بالآلات؛^{١٦٨}

مالك غنای با آلات انجام می داد [و اهل لهو و لعب بود].

حتی برخی نیز مالك را شماتت کرده و از او به نیکی یاد نمی نمودند. ابن عبدالبر می نویسد:

وقد تكلم ابن أبي دؤيب في مالك بن أنس بكلام فيه جفاء وخشونة كرهت ذكره وهو مشهور عنه... وكان إبراهيم بن سعد يتكلم فيه ويدعو عليه، وتكلم في مالك أيضا فيما ذكره الساجي في كتاب العلل... وتكلم فيه غيرهم؛^{١٦٩}

ابن ابی دؤیب در مورد مالك سخنی گفت که آغشته به جفا و خشونت است و من از بیان آن پرهیز می کنم در حالی که این سخن از او مشهور است... و ساجی در کتاب *علل* نقل کرده که ابراهیم بن سعد نیز علیه مالك سخن گفته... و غیر او نیز در مورد مالك سخن گفته اند.

١٦٧. *الكامل في اللغة والأدب*: ٣ / ١٥٨.

١٦٨. *الأغاني*: ١٢ / ٣١٤.

١٦٩. *جامع بيان العلم وفضله*: ٢ / ١٦٠ - ١٦١.

نتیجه آن که از سویی خود مالک چندان محبوب میان حدیث نگاران عامه نیست و کتابش نیز از اعتبار والایی برخوردار نمی باشد و از سویی دیگر، حدیث ثقلین را نیز به صورت مرسل روایت کرده است و از آن جا که روایت ابن هشام نیز به صورت مرسل می باشد، سزاوار است تا به نقل حاکم تکیه کنیم و آن را مورد بررسی قرار دهیم.

حاکم نیشابوری با يك سند، حدیث ثقلین را به قرانت «کتاب الله و سنتی» از ابن عباس این گونه روایت کرده است:

حدثنا أبو بكر أحمد بن إسحاق الفقيه، أنبأ العباس بن الفضل الأسفاطي، ثنا إسماعيل بن أبي أويس، وأخبرني إسماعيل بن محمد بن الفضل الشعراني، ثنا جدي، ثنا ابن أبي أويس، حدثني أبي، عن ثور بن زيد الديلي، عن عكرمة، عن ابن عباس...^{۱۷۰}

در این سند شخصی به نام اسماعیل بن ابی اویس وجود دارد که خواهرزاده و داماد مالک بن انس است و روایت را از پدرش نقل نموده است... .

ابن حجر عسقلانی که راوی شناس بزرگ اهل سنت است، درباره او و پدرش می نویسد:

قال معاوية بن صالح عنه [ابن معين]، هو وأبوه ضعيفان وقال عبد الوهاب بن عصة عن أحمد بن أبي يحيى عن ابن معين: ابن أبي أويس وأبوه يسرقان الحديث وقال ابراهيم بن الجنيد عن يحيى: مخلط، يكذب، ليس بشيء؛^{۱۷۱}

معاوية بن صالح از ابن معین روایت کرده که او [که از بزرگان اهل جرح و تعدیل است] در باره اسماعیل و پدرش گفت: پدر و پسر هر دو ضعیف هستند. و همو گفته که ابن ابی اویس و پدرش از سارقان حدیث می باشند. ابراهیم بن جنید از یحیی نقل می کند که گفت: [وی] مخلط دروغ گو و به احادیثشان اعتناء نمی شود.

ابن عدی، صاحب کتاب *الکامل فی الضعفاء* نیز می نویسد:

روی عن خاله مالك أحاديث غير أنه لا يتابعه أحد عليها؛^{۱۷۲}

اسماعیل از دایی خود یعنی مالک، روایت هایی نقل کرده که از غرائب است و هیچ کس از آن پیروی ننموده است.

دولابی نیز در مورد او می نویسد:

سمعت النضر بن سلمة المروزي يقول: ابن أبي أويس كذاب، كان يحدث عن مالك بمسائل عبدالله بن وهب؛^{۱۷۳}

۱۷۰. المستدرک علی الصحیحین: ۱ / ۹۳.

۱۷۱. تهذیب التهذیب: ۱ / ۲۷۱.

۱۷۲. الکامل: ۱ / ۳۲۴ / ش ۱۵۱.

از نضر بن سلمه مروزی شنیدم که می گفت: ابن ابی اویس دروغ گو است. او از مالک، مسائل عبدالله ابن وهب را روایت نموده است.

عقیلی در کتاب الضعفا می نویسد:

ثنا أسامة الرفاف، بصري، سمعت يحيى بن معين يقول: ابن أبي أويس يسوي فلسين؛^{۱۷۴}
اسامه بصری برای من نقل کرد که از یحیی بن معین شنیدم که در مورد ابن ابی اویس گفت: او دو قران نمی ارزد.

دارقطنی نیز در مورد او می نویسد:

لا أختاره في الصحيح؛^{۱۷۵}

من روایات او را صحیح نمی دانم.

ابن حزم در کتاب المطلی می نویسد:

قال أبو الفتح الأزدي حدثني سيف بن محمد أن ابن أبي أويس كان يضع الحديث... قال سلمة بن شبيب سمعت إسماعيل بن أبي أويس يقول: ربما كنت أضع الحديث لأهل المدينة إذا اختلفوا في شيء فيما بينهم؛^{۱۷۶}

ابوالفتح ازدی برای من از سیف بن محمد نقل کرد که ابن ابی اویس از جعل کنندگان حدیث است... سلمه بن شبيب گوید که از اسماعیل بن ابی اویس شنیدم که می گفت: ای بسا من برای اهل مدینه حدیث جعل می کردم تا اختلافشان را حل نمایم!

با توجه به این که در سند ابن عباس چنین شخص بدنامی وجود دارد که متهم به جعل حدیث و دروغ گویی است، حال اصل حدیث نیز معلوم می شود و نیاز به بررسی بقیه افراد این سند نخواهد بود.

اما حاکم سند دوم خویش که به ابوهریره منتهی می شود را این گونه آورده است:

أخبرنا أبو بكر بن إسحاق الفقيه، أنبأ محمد بن عيسى بن السكن الواسطي، ثنا داود بن عمرو الضبي، ثنا صالح بن موسى الطلحي، عن عبدالعزيز بن رفيع، عن أبي صالح، عن أبي هريرة رضي الله عنه...^{۱۷۷}

۱۷۳. تهذيب التهذيب: ۴ / ۲۷۲.

۱۷۴. همان.

۱۷۵. همان.

۱۷۶. همان: ۱ / ۲۷۱ - ۲۷۲ / ش ۵۶۸.

۱۷۷. المستدرک علی الصحیحین: ۱ / ۹۳.

در این سند شخصی به نام صالح بن موسی طلحی وجود دارد که او نیز بدنام بوده و تضعیف شده است. ابن حجر در مورد او می نویسد:

عن ابن معین: ليس بثقة؛^{۱۷۸}

یحیی بن معین او را ثقه ندانسته است.

ابراهیم بن یعقوب جوزجانی می گوید:

ضعيف الحديث؛^{۱۷۹}

در نقل حدیث ضعیف است.

ابن ابی حاتم به نقل از پدرش می نویسد:

ضعيف الحديث، منكر الحديث جداً، كثير المناكير عن الثقات، قلت: يكتب حديثه؟ قال: ليس

يعجبني حديثه؛^{۱۸۰}

از پدرم در مورد او پرسیدم و پدرم گفت: در نقل حدیث ضعیف است و احادیث منکر روایت می کند و از

اشخاص ثقه، حدیث های منکر روایت کرده است. گفتم: آیا احادیثش را بنویسم؟ پدرم گفت: احادیث او

مرا متعجب نمی کند.

بخاری نیز تعبیر «منكر الحديث» را برای او برگزیده و نسائی در جایی او را ضعیف و در جای

دیگر «متروك الحديث» خطاب کرده است. ابواحمد بن عدی در مورد او می نویسد:

عامّة ما يرويه لا يتابعه عليه أحد. وهو عندي ممن لا يتعمد الكذب، ولكن يشبه عليه ويخطئ،

وأكثر ما يرويه في جده من الفضائل ما لا يتابعه عليه أحد؛^{۱۸۱}

غالب آنچه روایت کرده را هیچ کس پیروی ننموده و نزد من از کسانی است که عمدا دروغ نمی گوید،

اما امر بر او مشتبه می گردد و خطا می کند و بیشتر آنچه را که در مورد فضائل جدش روایت کرده،

هیچ کس پیروی ننموده و اعتناء نکرده است.

ترمذی نیز می گوید:

تكلم فيه بعض أهل العلم. قلت: وقال عبدالله بن أحمد: سألتُ أبي عنه فقال: ما أدري. كأنه لم

يرضه؛^{۱۸۲}

۱۷۸. تهذيب التهذيب: ۴ / ۳۵۴.

۱۷۹. همان.

۱۸۰. همان: ۳۵۴ - ۳۵۵.

۱۸۱. همان: ۳۵۵.

۱۸۲. همان.

بعضی از اهل علم در مورد او سخن می گفتند و من گفتم که عبدالله فرزند احمد بن حنبل گفت: از پدرم در مورد او پرسیدم و او گفت: نمی دانم؛ گویا از او راضی نبود.

عقیلی نیز همراه با ابن عدی، روایات او را قابل پیروی نمی داند و ابن حبان می نویسد:
كان يروي عن الثقات ما لا يشبه حديث الأثبات حتى يشهد المستمع لها أنها معمولة أو مقلوبة،
لا يجوز الإحتجاج به؛^{۱۸۳}

او از ثقات روایت کرده، اما شنوده به اشتباه می افتد که آیا روایت او ساختگی است یا تحریف شده در هر حال سزاوار نیست تا به روایات او استناد گردد.

ابونعیم اصفهانی نیز او را با تعبیری از قبیل: «متروک» و «یروی المناکیر» مورد جرح قرار داده است.^{۱۸۴}

در نتیجه سند دوم نیز از فردی روایت شده که قابل اعتماد نیست و متهم به خلط احادیث است. بنابراین روایت حدیث ثقلین از طریق ابن عباس و ابوهریره قابل قبول نبوده و از رجال موثقی برخوردار نیست. اما در این میان ابن عبدالبر کوشیده تا سند این روایت را از طریق کثیر بن عبدالله بازسازی نماید و آن را مسند کند. ابن عبدالبر به سند ذیل، حدیث ثقلین را روایت نموده، می نویسد:
حدَّثنا عبدالرحمن بن يحيى قال: حدَّثنا أحمد بن سعيد قال: حدَّثنا محمد بن إبراهيم الديلمي قال:
حدَّثنا علي بن زيد الفرائضي قال: حدَّثنا الحنيني عن كثير بن عبدالله بن عمرو بن عوف عن أبيه
عن جدّه قال قال رسول الله...^{۱۸۵}

کثیر بن عبدالله نقطه اتصال سند ابن عبدالبر است؛ اما رجالیان به او نیز روی خوش نشان نداده اند. ابن حجر در مورد کثیر بن عبدالله می نویسد:

قال أبو طالب عن أحمد: منكر الحديث، ليس بشي وقال عبدالله بن أحمد: ضرب أبي علي حديث كثير بن عبدالله في المسند ولم يحدثنا عنه قال أبو خيثمة: قال لي أحمد: لا تحدث عنه شيئاً وقال الدوري عن ابن معين: لجدّه صحبة، وهو ضعيف الحديث. وقال مرة: ليس بشي وقال الدارمي عن ابن معين أيضاً: ليس بشي وقال الآجري: سئل أبو داود عنه فقال: كان أحد الكذابين... وقال ابن أبي حاتم: سألت أبا زرعة عنه فقال: واهي الحديث ليس بقوى... وقال أبو حاتم: ليس بالمتمين... وقال النسائي والدارقطني: متروك الحديث. وقال النسائي في موضع آخر: ليس بثقة... وقال ابن عدی: عامّة ما يرويه لا يُتابع عليه... قلت وقال أبو نعیم: ضعفه علي بن المدني. وقال ابن سعد: كان قليل الحديث، يُستضعف... وقال الحاكم: حدث عن أبيه عن جدّه

۱۸۳. همان.

۱۸۴. ر.ک: همان: ۴ / ۳۵۴ - ۳۵۵ / ش ۷۰۰.

۱۸۵. التمهيد: ۲۴ / ۳۳۱.

نسخه فیها مناکیر، وضعفه الساجی و یعقوب بن سفیان و ابن البرقی و قال ابن عبدالبر مجمع علی
ضعفه: ۱۸۶

ابوطالب به نقل از احمد بن حنبل می گوید که او را منکر الحدیث خوانده و به او اعتماد نکرده است.
عبدالله فرزند احمد نیز می گوید که حدیث کثیر بن عبدالله را در مسند بر پدرم عرضه کردم و او از
روایت حدیث او سرباز زد. ابوخیثمه می گوید که احمد مرا از نقل روایات او منع نمود. دوری از ابن
معین نقل می کند که او را ضعیف الحدیث خوانده و در جای دیگر گفته که به او اعتمادی نیست و
دارمی نیز شبیه همین سخن را از ابن معین روایت کرده است. آجری می گوید که از ابوداؤد در مورد
کثیر بن عبدالله پرسیدم و او دروغگو خطابش کرد. ابن ابی حاتم می گوید که از ابوزرعه در مورد نام
برده سؤال پرسیدم و او گفت: احادیث واهی نقل می کند و قوی نیست. ابوحاتم سخن او را با متانت
نمی داند و نسانی و دارقطنی او را متروک الحدیث معرفی نموده اند و نسانی در جای دیگر، حکم به
عدم وثاقتش کرده است. ابن عدی می گوید: غالب آنچه روایت کرده مورد پیروی نیست و ابونعیم گفته
که علی بن مدینی او را تضعیف نموده است. و ابن سعد گفته که او حدیث کمی روایت کرده و ضعیف
شمرده شده است. حاکم می گوید او از جدش روایتی نقل کرده که در آن منکر وجود دارد و ساجی
و یعقوب بن سفیان و ابن برقی او را تضعیف نموده اند.

بنابراین، روایت ابن عبدالبر نیز بی اعتبار است و تاب مقاوت در برابر قرائت مشهور حدیث
ثقلین را ندارد.

قاضی عیاض مالکی نیز حدیث ثقلین به قرائت «کتاب الله و سنتی» را با سند دیگری روایت
نموده که نیازمند بررسی است. او سند را این گونه آورده است:

وقال علیه السلام فیما أخبرنا به القاضي الحافظ أبوعلیّ الحسین بن محمد - رحمه الله - قراءةً مني
عليه، قال: أخبرنا الشيخ الإمام أبو الفضل أحمد بن أحمد الأصبهاني، قال: أخبرنا أبو نعیم أحمد بن
عبدالله الحافظ، قال: أخبرنا عبدالله بن محمد بن جعفر، أخبرنا بنان بن أحمد القطان، أخبرنا
عبدالله بن عمر بن أبان، أخبرنا شعيب بن إبراهيم، أخبرنا سيف بن عمر، عن أبان بن إسحاق
الأسدي، عن الصباح بن محمد، عن أبي حازم، عن أبي سعيد الخدري، قال: قال رسول الله...
۱۸۷.

در این سند شخصی به نام سیف بن عمر وجود دارد که نزد عالمان رجال تضعیف شده است.
ابن حجر در مورد او نویسد:

۱۸۶. تهذیب التهذیب: ۸ / ۳۷۷ - ۳۷۸ / ش ۷۵۳.

۱۸۷. الإلماع إلى معرفة أصول الرواية وتقييد السماع: ۱ / ۸ - ۹.

قال ابن معین: ضعیف الحدیث وقال مرة فليس خير منه. وقال أبو حاتم: متروك الحديث... وقال أبو داود: ليس بشي. وقال النسائي والدارقطني: ضعیف. وقال ابن عدی: بعض أحاديثه مشهورة، وعامتها منكرة لم يتابع عليها. وقال ابن حبان: يروي الموضوعات عن الأثبات. قال: وقالوا: إنه كان يضع الحديث. قلت: بقية كلام ابن حبان: اتهم بالزندقة. وقال البرقاني عن الدارقطني: متروك. وقال الحاكم: اتهم بالزندقة وهو في الرواية ساقط؛^{١٨٨}

ابن معین او را ضعیف در حدیث خوانده و ابو حاتم او را متروك الحدیث خطاب نموده و ابو داود او را قابل اعتماد ندانسته است. نسائی و دارقطنی او را ضعیف دانسته اند و ابن عدی می گوید: بعضی از احادیثش مشهور است، اما نوع روایاتش منکر می باشد و مورد پیروی قرار نگرفته است. ابن حبان می گوید: روایات جعلی را از ثقات روایت کرده و در مورد او گفته شده که جعل حدیث می نموده و به زندقه متهم است. برقانی از دارقطنی نقل می کند که گفت: [وی] متروك است. و حاکم نیز او را به زندقه متهم ساخته و از روایت ساقط کرده است.

بنابراین، ما تمام اسناد حدیث ثقلین به قرانت «کتاب الله و سنتی» مخدوش و غیر قابل اعتماد است و در روایت کنندگان آن افرادی می باشند که متهم به جعل حدیث و دروغ گویی هستند. نکته دیگری که بسیار مهم است آن است که در روایت حافظ ابوبکر بزار به نقل سیوطی، حدیث ثقلین را به این کیفیت روایت کرده است:

الحدیث الثاني والعشرون، أخرج البزار عن أبي هريرة قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إني خلقت فيكم اثنين لن تضلوا بعدهما أبداً: كتاب الله، ونسبي، ولن يترقا حتى يردا عليّ الحوض»؛^{١٨٩}

حدیث بیست و دوم: بزار از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: من در میان شما دو چیز باقی می گذارم که پس از من هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و نسب خویش را و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا کنار حوض بر من وارد آیند.

سند بزار همان سند ابوهریره است که حاکم و بیهقی نقل کرده اند و پیش از این بیان شد؛ اما طبق نقل بزار به جای سنتی، نسبی وارد گردیده است؛ بنابراین با يك سند، دو روایت نقل شده که یکی نسبی و دیگری سنتی می باشد و این اشتباه یا عمداً صورت گرفته و آن یا سهوی بوده است؛ مانند واژه حسن که به آسانی بر اثر اشتباه عمد یا سهو تبدیل می شود به حسین. همین روایت در مجمع الزوائد نیز آمده است و هیثمی در انتهای نقل روایت می نویسد:

١٨٨. تهذيب التهذيب: ٤ / ٢٥٩ - ٢٦٠ / ش ٥١٧.

١٨٩. احیاء المیت: ٢٣.

رواه البزار وفيه صالح بن موسى الطلحي وهو ضعيف؛^{۱۹۰}

این روایت را بزار روایت کرده است که در آن صالح بن موسی طلحی وجود دارد که ضعیف است.

این حدیث را سمهودی و ابن حجر نیز روایت کرده اند و جلال الدین سیوطی با همان سند

روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

إني خلفت فيكم اثنين... كتاب الله ونسبي.^{۱۹۱}

که باز خیلی ساده ممکن است که نسبتی به سنتی مبدل گردد.

در هر حال قرانت حدیث ثقلین به «کتاب الله و سنتی» از جهات مختلف سندی و متنی مخدوش

است و در مقابل، قرانت به «کتاب الله و عترتی» نه تنها از نظر سند مخدوش نیست، بلکه از متن

واحدی برخوردار است.

آیا میان سنت و عترت تعارض است؟

پس از بررسی نقاط ضعف سندی و متنی حدیث ثقلین، به قرانت «کتاب الله و سنتی»، این

پرسش مطرح می شود که آیا اساساً میان سنت و عترت تعارض وجود دارد و رابطه منطقی عترت با

سنت از قبیل قضایای مانعة الجمع است یا خیر؟

پیامبر برای پس از خویش چاره اندیشی نموده و کتاب خدا و سنت را مطابق فرض، برگزیده

است. سنت یعنی پیروی از کسانی که سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را شنیده اند و از فعل و

تقریر آن حضرت آگاهی دارند که این افراد صحابه پیامبر می باشند. عترت نیز افتخار مصاحبت

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دارند و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام نیز از صحابه شمرده

شده اند و تردیدی در این مسأله وجود ندارد. حال اگر سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از عترت

که خود نیز از صحابه شمرده شده اند برگرفته شود که علاوه بر صحابی بودن، معصوم نیز هستند

مشکلی پیش نمی آید؛ اما اگر سنت پیامبر از صحابه ای گرفته شود که معصوم نیستند و سخن و

کردارشان با عترت منافات دارد، تکلیف چیست؟

در این فرض چند احتمال بیشتر باقی نمی ماند، زیرا یا صحابه و عترت به صورت مشترك سنت

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بیان کنند و به آن عمل می نمایند، یا این که صحابه به سنت پیامبر

عمل نموده و عترت خلاف آن را انجام می دهند و یا برعکس، عترت به سنت رسول خدا صلی الله علیه

وآله وسلم وفادار و صحابه از سنت تخلف می کنند.

۱۹۰. مجمع الزوائد: ۹ / ۱۶۳.

۱۹۱. احیاء المیت: ۲۳.

فرض نخست محل اختلاف نیست و شیعه و سنی متفق هستند که اگر تمام صحابه و عترت به سنت گرویدند، اهل حق هستند و پیروی از آنان لازم می باشد. اما فرض دوم محال است و در خارج تحقق نمی یابد؛ زیرا به حکم آیه تطهیر، عترت معصوم هستند و خلاف سنت انجام نمی دهند و خود نیز افتخار می کنند که پیرو سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هستند. حال اگر تعارضی میان عترت و صحابه در عمل به سنت رخ دهد - همان طور که در خلافت رخ داد - تردیدی نیست که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مقدم است و عترت به حکم عصمتشان بر خلاف سنت عمل نمی کنند، در نتیجه صحابه ای که خلاف عترت گام برداشته اند باطل بوده و خلاف حق رفته اند. و از این بیان تکلیف فرض سوم نیز مشخص می شود.

نگارنده در شهر مدینه منوره بحثی با برخی از اهل خلاف انجام داد به این صورت که آنان شیعه را متهم کردند که با اصحاب پیامبر میانه خوبی ندارند و نگارنده در پاسخ، مسأله را این گونه مطرح کرد:

ما نقاط مشترك را واکاوی می کنیم و در نقاط اختلافی توقف می نماییم. طرف مقابل از این پیشنهاد استقبال کرد و بنا شد ملاک بحث در نقاط مشترك جلو رود. نگارنده عرضه داشت که تمام صحابه در يك تقسیم، دو گروه می شوند: گروهی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از دنیا رفتند و به شهادت رسیدند و یا مشمول دعای حضرت واقع شدند و گروهی که پس از رسول خدا در قید حیات باقی ماندند. اما گروه نخست مورد احترام ما و شما هستند که طرف مقابل پذیرفت.

گروهی که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باقی ماندند نیز دو قسم شدند؛ زیرا برخی به وصیت آن حضرت عمل کردند و ما و شما آنان را دوست می داریم؛ و طرف مقابل نیز پذیرفت. اما برخی دیگر از صحابه به وصیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم عمل نکردند و ما آنان را دوست نداشته، ولی شما دوست می دارید. طرف مقابل اعتراض کرد و گفت که ما هم صحابه ای که به وصیت عمل ننموده اند را دوست نداریم. نگارنده در این هنگام به آنان گفت که پس اختلافی میان ما و شما نیست. اما آنان گفتند که مراد شما از وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چیست؟

به آنان گفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده: «کتاب الله و عترتی یا سنتی» و طبق هر دو معنا مشکلی پیش نمی آید.

آری مشکل از آن جا شروع می شود که توهین به عترت با سنت پیامبر در تعارض نیافتد و مراد از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مبهم تفسیر گردد. سنت پیامبر با سنت شیخین قرین و هم سنگ گردد و عترت به حاشیه رانده شوند. شاهد این مطلب آن است که امویان به عترت اهانت می کنند و در عین حال در وصف آنان گفته می شود: «تابعا للسنة»! یا این که درب خانه حضرت زهرا سلام الله علیها به آتش کشیده می شود و ضاربان از پیروان سنت معرفی می گردند!

حقیقت آن است که وقتی سنت پیامبر به معنای سنت شیخین باشد، قطعاً میان این حدیث و قرائت «کتاب الله و عترتی» تعارض شدیدی رخ می دهد و اهل سنت نیز با استناد به احادیث «اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر» و «علیکم بسنتی و سنت خلفاء الراشدين من بعدی»، سنت نبوی را به معنای سنت شیخین معنا می کنند، و الا سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در ذات خود هیچ تعارضی با عترت نداشته و نخواهد داشت. بنابر این منشا اشکال دوم که قرائت «کتاب الله و سنتی» بود، در حقیقت به تعارض حدیث ثقلین با احادیثی از قبیل «اقتدوا بالذین من بعدی...» و «علیکم بسنتی...» باز می گردد و حتی قرائت «کتاب الله و سنتی» علی رغم اشکالی که از ناحیه سند و متن دارد، باز با «کتاب الله و عترتی» تعارض پیدا نمی کند.

حدیث «اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر» که پس از این با تعبیر حدیث اقتدا از آن یاد می کنیم، تنها مورد قبول عامه است و شیعه آن را نمی پذیرد و طبق انصاف علمی اساساً نباید مورد تمسک قرار گیرد؛ زیرا ما از احادیث متفق نزد فریقین سخن می رانیم و آنان از احادیثی سخن می گویند که مورد اختلاف و خلاف وحدت مسلمانان است. البته ما در خلال بحث اثبات می کنیم که حتی خود عامه نیز در مورد حدیث اقتدا متحد نیستند و تنها گروه اندکی از غیر محققان به این حدیث تمسک کرده اند.

بررسی حدیث اقتدا به شیخین

برخی از بزرگان و حدیث شناسان خبره عامه که در عصر نخستین می زیسته اند، حدیث اقتدا را نپذیرفته اند. یکی از این افراد، ابوحاتم رازی است که معاصر بخاری و مسلم می باشد و متوفای ۲۷۷ است. سمعانی در باره او گفته است:

إمام عصره والمرجوع إليه في مشكلات الحديث؛^{۱۹۲}

او پیشوای عصر خویش بوده و در حل مشکلات حدیث به او رجوع می شده است.

و ابن اثیر نیز در باره او می گوید:

وهو من أقران البخاري ومسلم؛^{۱۹۳}

او از هم سنگ های بخاری و مسلم است.

با این اوصاف، ابوحاتم که هم سنگ بخاری و مسلم تلقی گردیده، به نقل مناوی در مورد حدیث

اقتدا می گوید:

وأعله أبو حاتم، وقال البزار كابن حزم: لا يصح؛^{۱۹۴}

۱۹۲. الأنساب: ۲ / ۲۷۹.

۱۹۳. الكامل في التاريخ: ۷ / ۴۳۹.

۱۹۴. فیض القدیر: ۲ / ۷۲ - ۷۳ / ش ۱۳۱۸، به نقل از ابوحاتم.

ابوحاتم این روایت را ناسالم دانسته و بزار مانند ابن حزم، حکم به عدم صحت آن داده است.

ترمذی نیز که یکی از صاحبان صحاح می باشد، در مورد حدیث اقتدا می نویسد:

هذا حدیث غریب من هذا الوجه من حدیث ابن مسعود، لا نعرفه إلا من حدیث یحیی بن سلمة بن كهیل، و یحیی بن سلمة یضعف فی الحدیث؛^{۱۹۵}

این حدیث غریب است و ما تنها آن را از طریق یحیی بن سلمة بن كهیل می شناسیم و یحیی بن سلمه نیز در حدیث تضعیف شده است.

عقیلی حدیث اقتدا را در کتاب الضعفاء نقل کرده و آن را ضعیف دانسته است.^{۱۹۶} همچنین ابوبکر نقاش حدیث اقتدا را واهی معرفی کرده^{۱۹۷} و ابن عدی که متوفای ۳۶۵ است، پس از نقل حدیث اقتدا به حماد بن دلیل خرده گرفته و سند روایت را از ناحیه او ضعیف معرفی کرده است.^{۱۹۸}

ابوالحسن دارقطنی (متوفای ۳۸۵)، با قاطعیت حدیث اقتدا را رد کرده و نوشته است:

لا یثبت والعمری هذا ضعیف؛^{۱۹۹}

این حدیث ثابت نیست و به جاتم سوگند که ضعیف است.

این سخن در حالی از ابوالحسن دارقطنی صادر شده که ذهبی در مورد او می نویسد:

صار الدارقطني أوجد عصره في الحفظ والفهم والورع وإماماً في القراء والنحويين؛^{۲۰۰}

دارقطنی در عصر خویش از لحاظ حفظ، فهم و ورع یگانه گشت و پیشوای قرا و نحویان به حساب می آمد.

ابن حزم اندلسی از دیگر خرده گیران بر حدیث اقتداست و ابوحیان به نقل از او می نویسد:

وهذا خبر مكدوب موضوع باطل لم یصلح قط؛^{۲۰۱}

این خبر دروغ، جعل شده و باطل است و هرگز صحیح نمی باشد.

کار در نهایت به این جا می رسد که ابن حزم می نویسد:

۱۹۵. سنن الترمذی: ۵ / ۳۳۶ - ۳۳۷ / ش ۳۸۹۳.

۱۹۶. ر.ك: ضعفاء العقیلى: ۲ / ۱۵۰ - ۱۵۱.

۱۹۷. ر.ك: میزان الاعتدال: ۱ / ۱۴۲؛ لسان المیزان: ۱ / ۲۷۳.

۱۹۸. ر.ك: الكامل: ۲ / ۲۴۹، ش ۴۲۴.

۱۹۹. لسان المیزان: ۵ / ۲۳۷ / ش ۸۲۶، به نقل از دارقطنی.

۲۰۰. تذكرة الحفاظ: ۳ / ۹۹۱ - ۹۹۲ / ش ۹۲۵؛ سیر اعلام النبلاء: ۱۶ / ۴۵۰ / ش ۳۳۲؛ العبر فی خبر من غیر: ۳ / ۲۸؛ تاریخ

الاسلام: ۲۷ / ۱۰۲.

۲۰۱. تفسیر البحر المحیط: ۵ / ۵۱۱.

قال أبو محمد: ولو أننا نستجيز التدليس والأمر الذي لو ظفر به خصومنا ظاروا به فرحاً، أو ألبسوا أسفاً، لاحتججنا بما روي «اقتدوا باللذين من بعدي أبي بكر وعمر». قال أبو محمد ولكنه لا يصح، ويعيدنا الله من الاحتجاج بما لا يصح؛^{٢٠٢}

ابومحمد می گوید: اگر ما تدلیس را روا می دانستیم و پیروزی بر دشمنان را به هر قیمتی می پذیرفتیم و تدلیس و سیاه نمایی را روا می داشتیم، هر آینه به حدیث اقتدا به شیخین تمسک می جستیم؛ اما پناه می بریم بر خدا از احتجاج به حدیثی که صحیح نیست.

فضاحت حدیث اقتدا آن قدر فاحش است که ابن حزم آن را به سخره گرفته و به عنوان نماد حدیث جعلی و غیر صحیح معرفی نموده است.

ذهبی نیز در احوال احمد بن صلیح، این حدیث را از مالک، از ابن عمر روایت کرده، می نویسد:

أحمد بن صلیح عن ذی النون المصري عن مالك عن نافع عن ابن عمر: بحديث «اقتدوا باللذين من بعدي» وهذا غلط، وأحمد لا يعتمد عليه؛^{٢٠٣}

احمد بن صلیح از ذوالنون مصری، از مالک، از نافع، از ابن عمر روایت کرده است که حدیث «اقتدوا باللذین من بعدی» حدیث غلطی است و احمد اعتمادی بر آن نکرده است.

در جای دیگر، این حدیث را از نوه عمر روایت کرده و می نویسد:

فهذا ملصق بمالك وقال ابوبكر النقاش وهو واه؛^{٢٠٤}

این روایت را به مالک بسته اند و ابوبکر نقاش آن را واهی دانسته است.

یکی از راویان حدیث اقتدا، نوه عمر، یعنی محمد بن عبدالله بن عمر بن قاسم بن عبدالله بن عبید

الله بن عاصم بن عمر بن خطاب می باشد و عقیلی در احوالات این شخص می گوید:

لا يصح حديثه ولا يعرف بنقل الحديث؛^{٢٠٥}

حدیث او صحیح نیست و این شخص نیز به نقل حدیث شناخته نمی شود.

دارقطنی نیز در مورد او می نویسد:

العمری هذا يحدث عن مالك بأباطيل وقال ابن مندة له مناكير؛^{٢٠٦}

عمری [نوه عمر] از مالک اباطیلی نقل کرده و ابن منده در مورد او گفته که دارای احادیثی ناشناخته است.

٢٠٢. الفصل في الملل والأهواء والنحل: ٤ / ٨٨.

٢٠٣. میزان الاعتدال: ١ / ١٠٥ / ش ٤١١. همچنین ر.ك: لسان الميزان: ١ / ١٨٨ / ش ٥٩٧.

٢٠٤. همان: ١ / ١٤٢ / ش ٥٥٧. همچنین ر.ك: لسان الميزان: ١ / ٢٧٣ / ش ٨٣٢.

٢٠٥. همان: ٣ / ٦١٠ / ش ٧٨١٢. همچنین ر.ك: لسان الميزان، ٥ / ٢٣٧ / ش ٨٢٦.

٢٠٦. میزان الاعتدال: ٣ / ٦١٠ / ش ٧٨١٢. همچنین ر.ك: لسان الميزان: ٥ / ٢٣٧ / ش ٨٢٦.

اما نورالدین ابوبکر هیثمی صاحب کتاب مجمع الزوائد، حدیث اقتدا را به گونه ای از طبرانی روایت کرده که خیلی شبیه حدیث ثقلین است. وی می نویسد:

عن أبي الدرداء قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر فإتھما حبل الله الممدود ومن تمسك بهما فقد تمسك بالعروة الوثقى التي لا انفصام لها». رواه الطبراني وفيه من لم أعرفهم؛^{۲۰۷}

ابودرداء می گوید که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر، فاتھما حبل الله الممدود ومن تمسک بهما فقد تمسک بالعروة الوثقى التي لا انفصام لها» و این روایت را طبرانی نقل کرده و در سند آن اشخاصی هستند که من آنها را نمی شناسم.

ابن حجر عسقلانی با تمام تعصبی که دارد، در قسمت های مختلف لسان المیزان، به حدیث اقتدا اشاره کرده و آن را رد نموده است.^{۲۰۸}

شیخ الاسلام احمد بن یحیی هروی^{۲۰۹} در کتاب الدرالنضید، حدیث اقتدا و حدیث «إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى لِأَبِي بَكْرٍ خَاصَّةً وَلِلنَّاسِ عَامَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ» را نقل می کند و حکم به بطلان آنها می کرده، می نویسد: من موضوعات أحمد الجرجاني: «اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر. باطل»؛^{۲۱۰} از جعلیات احمد جرجانی حدیث اقتدا می باشد که باطل است.

مناوی در فیض القدیر در شرح حدیث اقتدا می نویسد:

(اقتدوا بالذین) بفتح الذال: أي الخلیفتین اللذین یقومان (من بعدی: ابوبکر و عمر)... قال ابن حجر: اختلف فيه على عبدالمك وأعله أبوحاتم وقال البزار كابن حزم لا يصح لأن عبد الله لم يسمعه من ربعي وربعي لم يسمعه من حذيفة لكن له شاهد؛^{۲۱۱} به دو کسی که پس از من می آیند اقتدا کنید؛ یعنی به دو خلیفه ای که پس از من هستند؛ یعنی ابوبکر و عمر ... ابن حجر می گوید: در مورد سند این روایت در عبدالمک اختلاف است و ابوحاتم او را طعن کرده و بزار مانند ابن حزم گفته که این روایت صحیح نمی باشد، زیرا عبدالله آن را از ربعی نشنیده و ربعی نیز از حذیفه نشنیده است و لکن برای آن شاهی می باشد.

۲۰۷. مجمع الزوائد: ۹ / ۵۳.

۲۰۸. لسان المیزان: ۱ / ۱۸۸ و ۲۷۳ و ۷ / ۳.

۲۰۹. وی نوه تفتازانی است.

۲۱۰. الدر النضید: ۱۰۲.

۲۱۱. فیض القدیر: ۲ / ۷۲ - ۷۳ / ش ۱۳۱۸.

خلاصه مطالب آن است که حدیث اقتدا از نظر سند بسیار ضعیف است و برخی آن را به صراحت در زمره روایات جعلی برشمرده اند، در حالی که نخستین شرط تعارض هم رتبه بودن سند دو روایت است و حدیث ثقلین به تواتر ثابت شده در حالی که حدیث اقتدا سند محکمی ندارد.

بررسی روایت «اهدوا بهدی عمار» و «تمسکوا بعهد ابن ام عبد»

از دیگر احادیثی که ادعا شده با حدیث ثقلین تعارض دارد، حدیث «اهدوا بهدی عمار» و حدیث «تمسکوا بعهد ابن ام عبد» می باشد.

خرده گیران مدعی هستند که این دو روایت بر وجوب پیروی از عمار و ابن مسعود دلالت دارد و با وجوب پیروی از اهل بیت علیهم السلام تعارض دارد.

اما در مورد روایت نخست باید گفت که با قطع نظر از سند این روایت، چه تعارضی میان وجوب پیروی از عمار و وجوب پیروی از اهل بیت علیهم السلام وجود دارد؟ اساساً این روایت تأییدکننده حدیث ثقلین است و نه تنها تعارض با حدیث ثقلین ندارد، بلکه شاهد صدق دیگری بر حدیث ثقلین می باشد؛ زیرا عمار از پیروان راستین امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و تا پایان عمر شریفش لحظه ای دست از عترت پیامبر نکشید. مگر عمار نبود که دانا از منتقدان خلفا به حساب آمد و همواره خلفا با او میانه خوبی نداشتند و از حمایت عمار از امیرالمؤمنین علیه السلام آزرده می شدند؟ از جمله این موارد جریان عمار و خلیفه سوم عثمان است.

ابن قتیبه به ماجرای انتقاد عمار از عثمان اشاره کرده و آن را به صورت مفصل روایت نموده است. وی می نویسد:

اجتمع ناس من أصحاب النبي عليه الصلاة والسلام، فكتبوا كتاباً ذكروا فيه ما خالف فيه عثمان من سنة رسول الله وسنة صاحبيه... ثم تعاهد القوم، ليدفعن الكتاب في يد عثمان، وكان ممن حضر الكتاب عمار بن ياسر والمقداد بن الأسود وكانوا عشرة، فلما خرجوا بالكتاب ليدفعوه إلى عثمان - والكتاب في يد عمار - جعلوا يتسللون عن عمار حتى بقي وحده، فمضى حتى جاء دار عثمان فاستأذن عليه فأذن له في يوم شات، فدخل عليه وعنده مروان بن الحكم وأهله من بني أمية، فدفع إليه الكتاب فقرأه فقال له: أنت كتبت هذا الكتاب؟ قال: نعم، قال: ومن كان معك؟ قال: كان معي نفر تفرقوا فرقاً منك قال: من هم؟ قال: لا أخبرك بهم، قال: فلم اجترأت علي من بينهم؟ فقال مروان: يا أمير المؤمنين، إن هذا العبد الأسود (يعني عماراً) قد جرأ عليك الناس وإنك إن قتلته نكلت به من وراءه. قال عثمان: اضربوه، فضربوه وضربه عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فعشي

علیه، فجروه حتی طرحوه علی باب الدار فأمرت به أم سلمة زوج النبي صلى الله عليه وآله وسلم فأدخل منزلها؛^{۲۱۲}

اصحاب پیامبر گرد یکدیگر جمع شدند و نامه ای نوشتند و در آن به مواردی که عثمان از سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خلفای پیشین تخلف نموده، اشاره کردند و پیمان بستند که این نامه را به عثمان بدهند. این گروه ده نفر بودند که عمار و مقداد نیز در میان آنان حاضر بودند. نامه در دست عمار بود و همگی به سوی عثمان حرکت کردند، اما دست آخر، عمار تنها ماند و بقیه کنار رفتند. پس عمار تصمیم گرفت تا به تنهایی نامه را به عثمان بدهد؛ از این رو بر عثمان وارد شد و در حالی که مروان و برخی دیگر از امویان حاضر بودند، نامه را به عثمان داد. عثمان نامه را خواند و پرسید آیا تو این نامه را نوشته ای؟ عمار پاسخ داد: آری. عثمان پرسید دیگر چه کسانی همراه تو بودند؟ عمار گفت: تعدادی بودند که از ترس تو متفرق شدند. عثمان گفت: آنان را معرفی نما. عمار گفت: معرفی نمی کنم. عثمان گفت: چگونه تو از میان آنان جرأت کردی تا نامه را به من برسانی؟ در این هنگام مروان صدا زد: ای امیرالمؤمنین، این بنده سیاه مردم را علیه تو می شوراند، پس او را به قتل برسان تا دیگران حساب کار خود را بکنند. عثمان دستور داد تا او را به باد کتک بگیرند و امویان به جان عمار افتادند و خود عثمان نیز به آنان کمک کرد و آن قدر عمار را زدند تا این که فتق او آسیب دید و بیهوش شد. سپس او را به درب خانه انداختند در این هنگام ام سلمه به یاری او شتافت و او را به منزل برد.

از این ماجرا به خوبی استفاده می شود که فضای دوران خلفاء تا چه اندازه ملتهب و خطرناک بوده و حتی صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیز در امان نبوده اند. این ماجرا و نظائر آن به خوبی نشان می دهد که کردار عمار نه تنها با اهل بیت علیهم السلام تعارض نداشته، بلکه با سیره خلفاء در تعارض بوده و در حقیقت نباید این روایت را معارض حدیث ثقلین دانست، بلکه باید معارض احادیثی همچون حدیث اقتدا دانست. یعقوبی می نویسد:

وتخلف عن بيعة أبي بكر قوم من المهاجرين والأنصار، ومالوا مع علي بن أبي طالب، منهم العباس بن عبدالمطلب والفضل بن العباس والزبير بن العوام وخالد بن سعيد والمقداد بن عمرو وسلمان الفارسي وأبوذر الغفاري وعمار بن ياسر والبراء بن عازب وأبي بن كعب؛^{۲۱۳}

گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و به علی بن ابی طالب پیوستند که عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر، خالد بن سعید، مقداد، سلمان، ابوذر، عمار بن یاسر، براء بن عازب و ابی بن کعب از آنان بودند.

۲۱۲. الإمامة والسياسة: ۱ / ۳۶.

۲۱۳. تاریخ یعقوبی: ۲ / ۱۲۴. همچنین ر.ک: المختصر فی أخبار البشر: ۱ / ۱۵۶.

بنابراین عمار پیرو امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است و در نهایت نیز - طبق خبر پیامبر - در صفین و در رکاب امیرالمؤمنین به شهادت رسید و با شهادت خویش، معاویه را رسوا ساخت. در نتیجه کردار عمار با ابوبکر و دیگر خلفا تعارض داشت، پس روایت مذکور را باید با حدیث اقتدا در تعارض دانست نه حدیث ثقلین.

حدیث «تمسکوا بعهد ابن ام عبد» نیز دقیقاً مانند قضیه عمار است؛ زیرا ابن مسعود نیز از منتقدان جدی خلفا بود و وصیت کرد که عثمان بر جنازه او حاضر نشود و بدین گونه، نفرت خود را از عثمان اعلام کرد.

مگر نه این بود که عثمان به زور قرآن عبدالله بن مسعود را گرفت و طوری او را کتک زدند که دو دنده او شکست و به واسطه این ضربه مریض شد و از دنیا رفت؟! و شرح جنایت عثمان با او را ابن قتیبه، یعقوبی، سیوطی و دیگران روایت کرده اند.

روایت «اعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل»

از دیگر احادیثی که به عنوان معارض با حدیث ثقلین نقل شده، روایت «اعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل» است که از انصار می باشد. البته شاید دلالت این روایت با حدیث ثقلین در تعارض باشد؛ زیرا معاذ از شرکت کنندگان در حمله به منزل حضرت زهرا سلام الله علیها بوده است. او کسی بود که وقتی حضرت صدیقه زهرا سلام الله علیها به منزل او رفت تا او را به یاری فراخواند، از پذیرش سخن دختر پیامبر سرباز زد و آن حضرت را آزرده خاطر ساخت و حضرت با ناراحتی از منزل او بیرون رفت. این عدم یاری شرم آور، به گونه ای وقیح بود که حتی فرزندش به او اعتراض نمود و دیگر با او سخن نگفت. بنابراین این روایت با حدیث ثقلین در تعارض است، زیرا معاذ بر خلاف عترت حرکت نمود و در مقابل آنان قرار گرفت. بحث از این روایت به صورت مفصل ذیل حدیث «مدینه العلم» مطرح خواهد شد، اما به صورت اجمالی به سند آن می پردازیم.

در سند این روایت، محمد بن عبدالرحمان بیلمانی است که از پدرش، از سلام، از طویل روایت کرده و این سند از چند جهت مخدوش بوده و راویان آن متهم به جعل حدیث می باشند.

بخاری، ابوحاتم و نسائی وی را منکر الحدیث دانسته اند.^{۲۱۴}

ذهبی نیز در میزان الاعتدال می نویسد:

محمد بن عبدالرحمن بن البيلماني عن ابيه، ضعفه. قال البخاري وابوحاتم: منكر الحديث وقال الدارقطني وغيره ضعيف وقال ابن حبان حدث عن ابيه بنسخة شبيهها بمائتي حديث كلها موضوعة... قال ابن عدي: كل ما يرويه ابن البيلماني فإن البلاء [فيه] منه؛^{٢١٥}

علمان رجالی روایات محمد بن عبدالرحمان بن بيلماني از پدرش را ضعیف دانسته اند و بخاری و ابوحاتم او را منکر الحدیث معرفی کرده و دارقطنی و دیگران نیز حکم به ضعف او داده اند. ابن حبان در مورد او گفته: دویست روایت از پدرش در يك نسخه روایت کرده که همگی جعلی و ساختگی می باشد... و ابن عدی می گوید: هر چه ابن بيلماني روایت کرده قابل اعتماد نیست و مشکل از سوی خود او است.

هیثمی در مجمع الزوائد، در ضمن بیان حدیثی به محمد بن عبدالرحمان بيلماني اشاره کرده و در مورد او می نویسد:

وهو مجمع علی ضعفه؛^{٢١٦}

او کسی است که بر ضعف وی اجماع شده است.

وی در جای دیگری می نویسد:

وهو ضعيف جداً؛^{٢١٧}

ابن حبان نیز می گوید:

يضع علی ابيه العجائب؛^{٢١٨}

او از قول پدرش احادیث عجیبی روایت کرده است.

ابن حجر عسقلانی نیز او و پدرش را با تعبیر «ضعيف جدا» مورد سرزنش قرار داده است.^{٢١٩}

و خلاصه دارقطنی،^{٢٢٠} ذهبی در تلخیص المستدرک،^{٢٢١} ملا علی متقی^{٢٢٢} در کنز العمال، شوکانی در نیل الأوطار^{٢٢٣} و مناوی در فیض القدير^{٢٢٤} این پدر و پسر را تضعیف کرده اند.

٢١٥. میزان الاعتدال: ٣ / ٦١٧ - ٦١٨ / ش ٧٨٢٧.

٢١٦. مجمع الزوائد: ١ / ٢٣٩.

٢١٧. همان: ٢ / ١٩٦ و ٤ / ٨٦.

٢١٨. الثقات: ٥ / ٩٢.

٢١٩. ر.ك: تلخیص الحبير: ٤١١.

٢٢٠. ر.ك: المجتبى: مخطوط.

٢٢١. تلخیص المستدرک: ٤ / ٤٨٥.

٢٢٢. کنز العمال: ٧ / ٥٥١.

٢٢٣. نیل الأوطار: ١ / ١٩٧ و ٦ / ٨٧.

٢٢٤. فیض القدير: ١ / ١٦٣.

یکی دیگر از افراد سند این روایت، سلام بن سلیم است که او نیز ضعیف است. بخاری در مورد او می گوید:

ترکوه: ۲۲۵

روایات وی را ترك کرده اند.

نسائی و ابن ابی حاتم او را «متروک الحدیث» می دانسته^{۲۲۶} و ابونعیم در مورد متروک بودن وی ادعای اتفاق کرده است.^{۲۲۷}

ابن حبان در مورد او می نویسد:

یروي عن الثقات الموضوعات وكأته كان المعتمد لها: ۲۲۸

او از ثقات، روایات جعلی نقل کرده و گویی خود این روایات را جعل می کرده است.

ابوبکر هیثمی نیز ضعیف بودن او را مورد اجماع می داند.^{۲۲۹}

ابن تیمیه در کتاب *منهاج السنه* تصریح می کند که عده ای از محدثان، این حدیث را تکذیب کرده اند و ذهبی در *میزان الاعتدال*، و مناوی در کتاب *فیض القدير* حکم به تضعیف این روایت نموده و اقوال بزرگان را در ضعف این روایت بیان داشته است.^{۲۳۰}

بنابراین حدیث معاذ از سند ضعیفی برخوردار است و عده ای در سند این حدیث هستند که از جعل کنندگان و دروغ پردازان احادیث به حساب می آیند، اما با این وجود، این سؤال مطرح می شود که آیا به راستی معاذ در دانستن حلال و حرام سرآمد بوده است؟ با بررسی این ادعا، خلاف آن را می توان دریافت.

ابن سعد در کتاب *طبقات* می نویسد:

أخبرنا عبید الله بن موسی، قال أخبرنا شیبان، عن الأعمش عن شقیق قال: استعمل النبي صلى الله عليه وسلم معاذاً على اليمن، فتوفي النبي صلى الله عليه وسلم واستخلف أبو بكر وهو عليها، وكان عمر عامناً على الحج، فجاء معاذ إلى مكة ومعه رقيق ووصفاء على حدة، فقال له عمر: يا أبا عبد الرحمن لمن هؤلاء الوصفاء؟ قال: هم لي، قال: من أين هم لك؟ قال: أهدوا لي. قال: أطعني وأرسل بهم إلى أبي بكر فإن طيبهم لك فهم لك، قال: ما كنت لأطيعك في هذا، شيء أهدي لي أرسل بهم إلى أبي بكر؟ قال: فبات ليلته ثم أصبح فقال: يا ابن الخطاب ما أراني إلا مطيعك،

۲۲۵. الضعفاء الصغير: ۵۷ / ش ۱۵۲.

۲۲۶. ر.ك: الضعفاء والمتروكين: ۱۸۴ / ش ۲۳۷.

۲۲۷. ر.ك: حلية الأولياء: ۴ / ۳۳۶.

۲۲۸. المجروحين: ۱ / ۳۳۹.

۲۲۹. ر.ك: مجمع الزوائد: ۱ / ۲۱۲.

۲۳۰. ر.ك: فيض القدير: ۱ / ۳۶۹ / ش ۴۵۳.

إني رأيت الليلة في المنام كأني أجر - أو أقاد أو كلمة تشبهاها - إلى النار وأنت أخذ بحجزتي، فانطلق بهم إلى أبي بكر ، فقال: أنت أحق بهم، فقال أبو بكر: هم لك، فانطلق بهم إلى أهله فصفوا خلفه يصلون، فلما انصرف قال: لمن تصلون ؟ قالوا: لله تبارك وتعالى. قال: فانطلقوا فأنتم له؛^{٢٣١}

عبيدالله بن موسى به سند خود از شقيق نقل می کند که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، معاذ را برای کاری به یمن فرستاد و در آن ایام پیامبر از دنیا رفت و ابوبکر به خلافت رسید و معاذ همچنان در یمن بود. عمر در آن سال به عنوان امیر الحاج به مکه رفت و معاذ نیز به مکه آمد، در حالی که کنیزانی همراه خود آورده بود. عمر به او گفت: این کنیزان مال کیست؟ او در پاسخ گفت: مال من است. عمر گفت: آنان را از کجا آورده ای؟ معاذ در پاسخ گفت: آنان را به من هدیه داده اند. عمر گفت: سخن من را گوش کن و آنان را نزد ابوبکر بفرست و اگر او رضایت داد، آن گاه آنان را برای خود بردار. معاذ گفت: در این مورد سخن تو را گوش نمی دهم و چرا چیزی که به من هدیه داده شده را برای ابوبکر بفرستم؟! آن روز سپری شد و روز بعد، معاذ به عمر گفت: گویا باید به سخن تو گوش بدهم، زیرا در خواب دیدم که من را بسوی آتش می خواندند و تو مانع از به جهنم رفتن من می شدی. اینک آن کنیزان را بگیر و نزد ابوبکر ببر. عمر گفت: خودت ببر، زیرا تو به این کار سزاوارتر می باشی. آن گاه آنان را نزد ابوبکر برد و ابوبکر آنان را به او بخشید!

البته این ماجرا مقدمه ای دارد که ابن سعد نقل نکرده و ما آن را به نقل از ابن عبدالبر در کتاب

الاستیعاب روایت می کنیم. ابن عبدالبر می نویسد:

حدثنا خلف بن القاسم قال حدثنا ابن المفسر قال حدثنا أحمد بن علي قال حدثنا يحيى بن معين قال حدثنا عبدالرزاق قال حدثنا معمر بن الزهري عن عبدالرحمن بن عبدالله بن كعب بن مالك عن أبيه قال: كان معاذ رجلاً شاباً جميلاً من أفضل سادات قومه، سمحاً لا يمسك، فلم يزل يدان حتى أغلق ماله كله من الدين، فأتى للنبي صلى الله عليه وآله وسلم فطلب إليه أن يسأل له غرماءه أن يضعوا له، فأبوا، ولو تركوا لأحد من أجل أحد لتركوا لمعاذ من أجل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فباع النبي صلى الله عليه وآله وسلم ماله كله في دينه حتى قام معاذ بغير شيء، حتى إذا كان عام فتح مكة بعثه النبي صلى الله عليه وآله وسلم إلى طائفة من أهل اليمن ليجبره، فمكث معاذ باليمن أميراً وكان أول من أاجر في مال الله هو، فمكث حتى أصاب وحتى قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فلما قدم قال عمر لأبي بكر: أرسل إلى هذا الرجل فدع له ما يعيشه وخذ سائرته منه، فقال أبو بكر: إنما بعثه النبي صلى الله عليه وآله وسلم وليست بأخذ منه شيئاً إلا أن يعطيني، فانطلق

عمر إليه إذ لم يطعه أبوبكر، فذكر ذلك لمعاذ، فقال معاذ: إنما أرسلني إليه النبي صلى الله عليه وسلم ليجبرني ولست بفاعل، ثم أتى معاذ عمر فقال: قد أطعتك وأنا فاعل ما أمرتني به، فأبى رأيت في المنام أنني في حومة ماء قد خشيت الغرق، فلخصتني منه يا عمر، فأتى معاذ أبوبكر فذكر ذلك كله له وحلف لا يكتم شيئاً فقال أبوبكر: لا آخذ منك شيئاً قد وهبته لك، فقال عمر: هذا خير حلّ وطاب فخرج معاذ عند ذلك إلى الشام؛^{٢٣٢}

خلف بن قاسم به سند خود از عبدالله بن كعب بن مالك نقل می کند که گفت: معاذ بن جبل جوان زیبارو و برترین جوان در میان قومش بود، اما ورشکسته شد و روز به روز بر قرض هایش افزوده گردید تا آن جا که از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم تقاضا کرد تا از طلبکارانش برای او عفو بطلبد، اما آنان نپذیرفتند. کار به جایی رسید که تمام اموال معاذ برای بدهی هایش هزینه شد و او بدون مال شد. در سال فتح مکه، رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم او را به یمن فرستاد و او را امیر آن جا قرار داد تا ورشکستگی او جبران گردد و معاذ در یمن باقی ماند تا پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم از دنیا رفت و او نخستین کسی بود که اموال بیت المال را برای خویش برداشت و هزینه نمود و از این راه به ثروتی دست یافت.

او پس از درگذشت پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم و در ایام خلافت ابوبکر بازگشت. عمر به ابوبکر گفت: شخصی را سراغ معاذ بفرست و به اندازه نیاز او از اموالش را به او بخش و باقی را پس بگیر. ابوبکر گفت: رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم او را فرستاد تا جبران ورشکستگی اش را نماید و من چیزی از او پس نمی گیرم مگر آن که خودش بدهد. عمر هنگامی که از ابوبکر نا امید شد، خود نزد معاذ رفت و ماجرا را مطرح ساخت و معاذ در پاسخ او گفت: پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم مرا فرستاد تا ضرر گذشت من را جبران نماید و دست من نیست و حکم رسول خدا بوده است. پس از گذشت مدتی، معاذ نزد عمر رفت و گفت: هر چه بگویی انجام می دهم، زیرا در خواب دیدم که من در حال غرق شدن در آب می باشم و تو مرا خلاص کردی و نجات دادی. آنگاه نزد ابوبکر رفت و صورت اموال داد و ابوبکر همه را به او بخشید. در این هنگام عمر گفت: اکنون اموال تو پاک و حلال شد، سپس معاذ بسوی شام رهسپار گردید.

همان گونه که از این دو روایت استفاده می شود، می توان میزان آگاهی معاذ از حلال و حرام الاهی را به دست آورد! کسی که بیت المال را به مصرف شخصی می گیرد و حتی عمر به او اعتراض می نماید، با این وجود می تواند اعلم صحابه در حلال و حرام باشد؟

بنابراین روایت معاذ نیز علاوه بر ضعف شدیدی که در سند دارد، از لحاظ واقع نیز صادق نیست و در عالم خارج، عکس آن به اثبات رسیده و بسیار جای تعجب است که کسی خود را دانشمند می‌پندارد و در عین حال می‌کوشد تا این روایت را متعارض با حدیث ثقلین جلوه دهد!

حدیث «خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء»

یکی دیگر از احادیثی که به عنوان معارض با حدیث ثقلین مطرح شده، حدیث ذیل است:

خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء؛^{۲۳۳}

بخشی از دین خویش را از عایشه فرا بگیرید.

این روایت دو گونه معنا شده: برخی مراد از شطر را نصف گرفته اند یعنی نصف دین خود را از عایشه بگیرید^{۲۳۴} و برخی دیگر، شطر را به معنای ثلث گرفته اند^{۲۳۵} یعنی يك سوم دین خود را از عایشه فرا بگیرید و معنای اخیر مطابق روایتی دیگر به همین مضمون است.^{۲۳۶}

به هر روی اهل سنت تعصب فزاینده ای نسبت به عایشه دارند و گویا او را از تمام همسران پیامبر مقدم می‌انگارند. از این رو علامه حلی بر این باور است که اهل سنت بر عایشه تعصب دارند و شاهد این ادعا آن است که از میان همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تنها به او ام المؤمنین می‌گویند و بقیه همسران را به اسم خطاب می‌کنند. نگارنده در مجلد چهارم کتاب *تشییذ المراجعات*، قضایای مربوط به عایشه را مطرح کرده و پرده از کردار او برداشته است.

اجمالاً عایشه کسی است که به ام المؤمنین خدیجه اهانت می‌کرده^{۲۳۷} و نسبت به حضرت زهرا سلام الله علیها حساسیت منفی نشان داده^{۲۳۸} و رسماً به جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام رفته و با شنیدن خبر شهادت آن حضرت، اظهار فرح و خوشنودی نموده است.^{۲۳۹}

۲۳۳. تذکرة الموضوعات: ۱۰۰؛ كشف الخفاء: ۱ / ۳۷۴؛ تحفة الأحنود: ۱۰ / ۲۵۹؛ الاحکام (آمدی): ۱ / ۲۴۸؛ البداية والنهاية:

۳ / ۱۵۹ و ۸ / ۱۰۰؛ السيرة النبوية: ۲ / ۱۳۷ و منابع دیگر.

۲۳۴. ر.ك: اضواء على السنة المحمدية: ۱۲۷.

۲۳۵. ر.ك: تذکرة الموضوعات: ۱۰۰؛ كشف الخفاء: ۱ / ۳۷۴ - ۳۷۵ و منابع دیگر.

۲۳۶. ر.ك: الاسرار المرفوعة: ۱۹۹.

۲۳۷. ر.ك: الإستيعاب: ۴ / ۱۸۲۴؛ صحيح البخاری: ۴ / ۲۳۱؛ صحيح مسلم: ۷ / ۱۳۳.

۲۳۸. ذخائر العقبی: ۳۶.

۲۳۹. مقاتل الطالبیین: ۲۶ - ۲۷.

هنگامی که عایشه در شرف مرگ قرار گرفت، وصیت نمود تا او را در بقیع دفن کنند و هنگامی که به او گفته شد چرا مایل نیستی تا در جوار پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خاک سپرده شوی، گفت:

إني احدثت بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم حدثاً؛^{۲۴۰}

پس از رسول خدا بدعت گذاری کردم [از این رو سزاوار نیست تا در جوار آن حضرت مدفون گردم].

اما در عین حال اهل سنت بسیار از او تجلیل می کنند و او را محترم می شمرند! در هر حال حدیث نگاران بزرگ اهل سنت حدیث یاد شده را تأیید نکرده و آن را موثق ندانسته اند. ابن امیر الحاج می نویسد:

ذكر الحافظ عمادالدين بن كثير أنه سأل الحافظين المزي والذهبي عنه فلم يعرفاه؛^{۲۴۱}

حافظ عمادالدين بن كثير از مزی و ذهبی در مورد این حدیث سؤال پرسید و آنان اظهار بی اطلاعی کردند.

وی همچنین می گوید:

قال شيخنا الحافظ - ابن حجر العسقلاني - : لا أعرف له إسناداً، ولا رأيته في شيء من كتب الحديث؛^{۲۴۲}

شیخ ما حافظ ابن حجر عسقلانی می گوید: من برای آن هیچ سندی را سراغ ندارم و اثری از آن را در کتابهای حدیث ندیدم.

حافظ مزی نیز می نویسد:

لم أقف له على سند إلى الآن؛^{۲۴۳}

تاکنون برای این حدیث سندی نیافته ام.

و در جای دیگر آمده است:

كلّ حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له، إلا حديثاً واحداً في النسائي؛^{۲۴۴}

هر حدیثی که در آن لفظ حمیرا باشد اساسی ندارد، مگر يك روایت که نسائی نقل کرده است.

ذهبی نیز علاوه بر نقل قول مذکور که از او صورت گرفته است، می نویسد:

هو من الأحايث الواهية التي لا يعرف لها إسناد؛^{۲۴۵}

۲۴۰. مسند ابن راهويه: ۲ / ۴۳؛ المستدرک علی الصحیحین: ۴ / ۶؛ الطبقات الكبرى: ۸ / ۷۴؛ سير أعلام النبلاء: ۲ / ۱۹۳.

۲۴۱. التقرير والتحبير: ۳ / ۱۳۲.

۲۴۲. همان.

۲۴۳. الدرر المنتشرة: ۱۶۰ / ش ۲۱۸، به نقل از مزی.

۲۴۴. التقرير والتحبير: ۳ / ۱۳۲.

این حدیث از احادیث واهی است که سندی برای آن شناخته شده نیست.

ابن قیم جوزیه که از شاگردان ابن تیمیه است، در مورد حدیث مذکور می نویسد:

وكلّ حدیث فيه «یا حمیراء» وذكر الحمیراء فهو كذب مختلق، وكذا «یا حمیراء لا تأکلی الطین،

فإنه یورث كذا وكذا» و حدیث «خذوا شطر دینكم عن الحمیراء»؛^{۲۴۶}

هر حدیثی که در آن، لفظ حمیراء باشد، دروغ و جعلی است و همچنین حدیثی که می گوید: «ای حمیرا

از خاک نخور، زیرا سبب کذا و کذا می شود» و همچنین حدیثی که می گوید: «دین خود را از حمیرا اخذ

نمایید» دروغ و جعلی است.

جلال الدین سیوطی از قول ابن کثیر، حدیث «خذوا شطر دینكم عن الحمیراء» را روایت کرده و

نوشته است:

لم اقف علیه؛^{۲۴۷}

من برای این روایت سندی نیافتم.

حافظ عمادالدین ابن کثیر در تخریج احادیث مختصر ابن حاجب نیز می نویسد:

هو حدیث غریب جداً، بل هو حدیث منکر، سألت عنه شیخنا الحافظ المزنی فلم یعرفه؟ وقال: لم

اقف له علی سند إلى الان، وقال شیخنا الذهبی: هو من الاحادیث الواهية التي لا یعرف لها

إسناده؛^{۲۴۸}

این حدیث جداً غریب، بلکه منکر است. من از استادم حافظ مزنی در مورد آن پرسیدم و او پاسخ داد: این

حدیث را نمی شناسم و گفت تاکنون سندی برای آن نیافتم. و استاد ما ذهبی نیز می گوید: حدیث یاد

شده از احادیث واهی می باشد که سند شناخته شده ای ندارد.

عجلونی نیز به نقل از ابن حجر عسقلانی می نویسد:

قال الحافظ ابن حجر في تخریج أحادیث ابن الحاجب من إملانه: لا اعرف له اسنادا ولا رأیته في

شيء من كتب الحديث الا في النهاية لابن الاثير ذكره في مادة ح م ر، ولم يذكر من خرجه.

ورأیته في الفردوس بغير لفظه، وذكره عن انس بغير إسناد بلفظ «خذوا ثلث دینكم من بیت

الحمیراء»؛^{۲۴۹}

۲۴۵. همان: ۳ / ۱۳۲، به نقل از ذهبی.

۲۴۶. المنار المنيف: ۵۹ - ۶۰.

۲۴۷. الدرر المنتثرة: ۱۶۰ / ش ۲۱۸.

۲۴۸. رك: كشف الخفاء: ۱ / ۳۷۵ / ش ۱۱۹۸، به نقل از ابن کثیر.

۲۴۹. همان.

حافظ ابن حجر در تخریج احادیث ابن حاجب که به خط خود نگاشته، می نویسد: برای این حدیث، سندی سراغ ندارم و آن را در هیچ کدام از کتب حدیث ندیده ام، مگر در نهاییه ابن اثیر، در ماده «ح م ر» و کتاب فردوس منتها با الفاظی متفاوت، این حدیث را از انس و بدون سند نقل کرده و نوشته اند: «خذوا ثلث دینکم من بیت الحمیراء».

ابن حجر در فتح الباری می نویسد:

وفي رواية النسائي من طريق ابي سلمة عنها دخل الحبشة يلعبون، فقال لي النبي صلى الله عليه وآله وسلم: «يا حميراء، أتحبين أن تنظري اليهم؟» فقلت: نعم. اسناده صحيح، ولم أر في حدیث صحیح ذکر الحمیراء إلا في هذا؛^{۲۰۰}

و در روایت نسائی از طریق ابوسلمه نقل شده که عده ای از حبشه آمدند و برای سرگرمی مردم بازی می کردند. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من فرمود: «ای حمیراء، آیا دوست داری آنان را ببینی؟». عرضه داشتم: بله. و این سند صحیح است و من در حدیث صحیحی لفظ حمیراء را ندیده ام مگر در این روایت.

بنابراین حدیث مورد بحث به اعتراف ابن حجر صحیح نیست.

ملاعلی قاری نیز در کتابی که در باره احادیث جعلی نوشته، حدیث «خذوا شطر دینکم عن الحمیراء» را روایت کرده و آن را جعلی معرفی نموده است.^{۲۰۱} فتنی حدیث «خذوا شطر دینکم عن الحمیراء» را در کتاب تذکرة الموضوعات ذکر کرده و به جعلی بودن این حدیث اشاره نموده، می نویسد:

قال شيخنا: لا أعرف له إسناداً ولا رأيته في شيء من كتب الحديث إلا في نهاية ابن الأثير وإلا في الفردوس بغير إسناد ولفظه «خذوا ثلث دینکم من بیت الحمیراء» وسئل المزني والذهبي فلم يعرفاه؛^{۲۰۲}

استاد ما می گوید برای این حدیث، سندی سراغ ندارم و آن را در کتابهای حدیث ندیدم مگر در کتاب نهاییه ابن اثیر و کتاب فردوس که بدون اسناد و این گونه روایت شده بود: «خذوا ثلث دینکم من بیت الحمیراء». و از مزنی و ذهبی در مورد این حدیث سوال کردند و آن دو از این حدیث اظهار بی اطلاعی نمودند.

۲۰۰. فتح الباری: ۲ / ۳۷۰.

۲۰۱. ر.ک: الموضوعات الكبرى: ۱۹۸ - ۱۹۹ / ش ۱۸۵.

۲۰۲. تذکرة الموضوعات: ۱۰۰.

زرقانی در شرح المواهب اللدنیة^{۲۵۳} و در کتاب مسلم الثبوت به جعلی بودن این حدیث اشاره کرده است. شوکانی نیز در کتاب الفوائد المجموعة^{۲۵۴}، این حدیث را رد کرده و عالم هندی صاحب کتاب تذکرة الموضوعات^{۲۵۵} این حدیث را باطل معرفی نموده است.

شیبانی در کتاب السعی الحثیث فی تمییز الطیب من الخبیث و صاحب کتاب التیسیر فی شرح التحریر^{۲۵۶} نیز این حدیث را مردود و دروغ دانسته اند.

بنابراین، بدون تردید با وجود چنین نقاط ضعفی، نمی توان این روایت واهی را در مقابل حدیث ثقلین قرار داد.

حدیث «اصحابی کالنجوم»

یکی دیگر از احادیثی که به عنوان معارض حدیث ثقلین ذکر شده، حدیث «اصحابی کالنجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم» می باشد.

احمد حسین یعقوب، کتابی به نام عدالت صحابه نگاشته و این گونه احادیث را رد کرده و به طور کلی نظریه اقتدا به تمام صحابه در این روزگار آن قدر مورد انتقاد اندیشمندان واقع گردیده که نیاز به بررسی مجدد ندارد. با این وجود در مجلدات آینده از همین مجموعه، به بررسی کامل این حدیث خواهیم پرداخت؛ اما در این جا تنها به بررسی سند این روایت اکتفا می کنیم.

در کتاب فواتح الرحموت ذکر شده که احمد بن حنبل و بزار، نخستین کسانی هستند که بر این حدیث خرده گرفته و آن را مردود دانسته اند. ابن حزم در این باره می نویسد:

مکذوب موضوع باطل؛^{۲۵۷}

این روایت دروغ و باطل است و احمد و بزار نیز آن را باطل دانسته اند.

ابن عبدالبر از قول مزنی که از شاگردان شافعی می باشد، می نویسد:

قال المزني رحمه الله في قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم «أصحابي كالنجوم»، قال: إن صحّ هذا الخبر فمعناه فيما نقلوا عنه وشهدوا به عليهم: فكلمهم ثقة مؤتمن على ما جاء به، لا يجوز

۲۵۳. ر.ك: شرح العلامة الزرقاني على المواهب اللدنية للقسطلاني: ۴ / ۳۸۹.

۲۵۴. ر.ك: الفوائد المجموعة: ۱ / ۳۹۹ / ش ۱۳۹.

۲۵۵. ر.ك: تذكرة الموضوعات: ۱۰۰.

۲۵۶. ر.ك: تيسير التحرير: ۳ / ۳۵۰ - ۳۵۱.

۲۵۷. تفسير البحر المحیط: ۵ / ۵۱۱؛ التقرير و التحرير: ۳ / ۱۳۲، به نقل از ابن حزم.

عندي غير هذا، وأما ما قالوا فيه برأيهم، فلو كان عند أنفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضاً ولا أنكر بعضهم على بعض ولا رجع منهم أحد إلى قول صاحبه، فتدبر؛^{٢٥٨}

مزی در مورد سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده: اصحاب من مانند ستاره می باشند، می گوید: اگر این خبر صحیح باشد بدین معناست که تمام صحابه ثقه هستند و اگر چنین بود، نباید برخی از صحابه برخی دیگر را رد می کردند و نباید برخی از آنان از یکدیگر روی برمی تافتند.

ابن عبدالبر در جای دیگر، از بزار نقل کرده که در باره این روایت گفته است:

وهذا الكلام لا يصح عن النبي؛^{٢٥٩}

این سخن به صورت صحیح از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت نشده است.

ابن حجر عسقلانی، نظر دارقطنی در باره این روایت را این گونه گزارش می کند:

أخرجه الدارقطني في غرائب مالك،... قال الدارقطني: لا يثبت عن مالك، ورواه مجهولون؛^{٢٦٠}
دارقطنی این روایت را در غرائب مالك نقل کرده؛ یعنی از روایاتی دانسته که تعجب آور است و به مالك نسبت داده شده و می گوید: نسبت این روایت به مالك ثابت نشده و راویان آن مجهول می باشند.

ابوبکر بیهقی در مورد این حدیث می نویسد:

متنه مشهور، وأسانیده ضعيفة، لم يثبت في هذا إسناده؛^{٢٦١}

متن این روایت مشهور است، اما سندش ضعیف می باشد و با این سند نمی توان روایت را ثابت کرد.

ابن جوزی این روایت را در کتاب العلل المتناهیة ذکر کرده که در مورد احادیث ساختگی می باشد

و می نویسد:

وهذا لا يصح، نعیم مجروح، وقال يحيى بن معين: عبدالرحيم كذاب؛^{٢٦٢}

این روایت صحیح نیست، زیرا در سند آن شخصی به نام نعیم وجود دارد که مورد جرح و مذمت واقع شده و شخص دیگری به نام عبدالرحیم وجود دارد که ابن معین آن را دروغ گو خطاب کرده است.

حافظ عراقی از قول ابن دحیه این گونه نقل کرده است:

وقال ابن دحية - وقد ذكر حديث أصحابي كالنجوم - حديث لا يصح؛^{٢٦٣}

ابن دحیه می گوید: حدیث اصحابی کالنجوم صحیح نمی باشد.

٢٥٨. جامع بيان العلم وفضله: ٢ / ٨٩ - ٩٠.

٢٥٩. همان: ٢ / ٩٠.

٢٦٠. لسان الميزان: ٢ / ١٣٧ - ١٣٨ / ش ٥٩٤.

٢٦١. المدخل إلى السنن الكبرى: ١ / ١٦٣ / ش ١٥٣.

٢٦٢. العلل المتناهیة: ١ / ٢٨٣.

٢٦٣. تعليق تخريج أحاديث منهاج للبيضاوي: ٨٥.

ابوحيان اندلسی در تفسیر مشهور البحر المحيط، پیرامون این روایت می نویسد:

وقوله: وقد رضي الله صلى الله عليه وآله إلى قوله: اهتديتم، لم يقل ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله، وهو حديث موضوع لا يصح بوجه عن رسول الله صلى الله عليه وآله، قال الحافظ أبو محمد علي بن أحمد بن حزم في رسالته في إبطال الرأي والقياس والاستحسان والتعليل والتقليد ما نصه: وهذا خبر مكذوب موضوع باطل لم يصلح قط، وذكر إسناده إلى البزار صاحب المسند قال: سألتكم عما روي عن النبي صلى الله عليه وآله مما في أيدي العامة ترويه عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: «إنما مثل أصحابي كمثل النجوم أو كالنجوم بأيها اقتدوا اهتدوا». وهذا كلام لم يصح عن النبي صلى الله عليه وآله، رواه عبدالرحيم بن زيد العمى عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وآله. وإنما أتى ضعف هذا الحديث من قبل عبدالرحيم، لأن أهل العلم سكتوا عن الرواية لحديثه، والكلام أيضا منكر عن النبي صلى الله عليه وآله ولم يثبت، والنبي صلى الله عليه وآله لا يبيح الإختلاف بعده من أصحابه. هذا نص كلام البزار. قال ابن معين: عبدالرحيم بن زيد كذاب خبيث ليس بشيء، وقال البخاري: هو متروك. رواه أيضا حمزة الجزري. وحمزة هذا ساقط متروك؛^{٢٦٤}

این سخن از رسول خدا نیست و حدیثی ساختگی می باشد. حافظ ابن حزم در کتابش می گوید که این خبر دروغ، جعلی و باطل می باشد و صلاحیت استناد ندارد. سپس سند را از بزار روایت می کند که می گوید: روایتی که به پیامبر نسبت داده شده که فرمود: «اصحاب من همانند ستارگان می باشند و به هر کدام اقتدا نمایید، راه می یابید» را نمی توان به رسول خدا نسبت داد و سند این روایت از ناحیه عبدالرحیم مخدوش است زیرا اهل علم در مورد آن سکوت کرده اند و بزار می گوید: این سخن منکری است که به رسول خدا نسبت داده شده زیرا آن حضرت اختلاف میان اصحاب را برای دوران پس از خودش تجویز ننموده [یعنی این سخن مستلزم آن است که اگر میان اصحاب اختلاف شود، این اختلاف قبیح نیست و سخن تمام صحابه درست می باشد] و ابن معین نیز عبدالرحیم را دروغ گو خطاب کرده و بخاری او را متروک دانسته است. حمزه جزری از دیگر روایت کنندگان این حدیث است که او نیز متروک و قابل اعتماد نمی باشد.

ذهبی نیز در چند موضع از کتاب خویش با تعبیر «فهذا باطل» به این حدیث طعنه زده و آن را

مردود اعلام کرده است.^{٢٦٥}

ابن قیم جوزیه در مورد حدیث یاد شده می نویسد:

٢٦٤. تفسیر البحر المحيط: ٥ / ٥١١ - ٥١٢.

٢٦٥. ر.ک: میزان الاعتدال: ٢ / ١٠٢ / ش ٣٠٠٣.

الوجه الخامس والأربعون قولهم يكفي في صحة التقليد الحديث المشهور «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم» جوابه من وجوه. أحدها: إن هذا الحديث قد روي من طريق الأعمش عن أبي سفيان عن جابر، ومن حديث سعيد بن المسيب عن ابن عمر، ومن طريق حمزة الجزري عن نافع عن ابن عمر. ولا يثبت شيء منها؛^{٢٦٦}

وجه جهل و پنجم: می گویند: برای صحیح بودن تقلید کافست تا به حدیث «اصحابی کالنجوم...» استناد گردد. و جواب این استدلال را به وجوه مختلفی می توان بیان کرد و نخست وجهش آن است که این حدیث از طریق اعمش، از ابو سفيان، از جابر روایت شده و نیز از طریق سعيد بن مسيب، از ابن عمر روایت گردیده و باز از طریق حمزه جزري، از نافع، از ابن عمر نقل شده است، در حالی که هیچ کدام از این طرق ثابت نیست.

ابن حجر عسقلانی درباره این روایت می نویسد:

الدارقطني في المؤلف من رواية سلام بن سليم... وسلام ضعيف. وأخرجه في غرائب مالك... ورواه عبد بن حميد والدارقطني في الفضائل من حديث حمزة الجزري عن نافع عن ابن عمر، وحمزة اتهموه بالوضع. ورواه القضاعي في مسند الشهاب من حديث أبي هريرة وفيه: جعفر بن عبدالواحد الهاشمي، وقد كذبه. ورواه ابن طاهر من رواية بشر بن الحسين عن الزبير بن عدي عن أنس. وبشر كان متهماً أيضاً. وأخرجه البيهقي في المدخل من رواية جويبر عن الضحاک عن ابن عباس. وجويبر متروك، ومن رواية جويبر عن جواب بن عبيد الله مرفوعاً، وهو مرسل... .

وروى في المدخل أيضاً عن عمر: ... وفي إسناده عبدالرحيم بن زيد العمي وهو متروك؛^{٢٦٧}

دارقطنی این روایت را از سلام بن سلیم روایت کرده... در حالی که سلام ضعیف است. و در جای دیگر این روایت را در غرائب مالك نقل کرده [که عبارت آن گذشت] و باز عبد بن حميد و دارقطنی از حمزه جزري این حدیث را روایت کرده اند، در حالی که جزري به جعل حدیث متهم است. قضاعی این حدیث را از ابوهريره روایت کرده و در سند آن جعفر بن عبدالواحد است که او را تکذیب نموده اند. ابن طاهر نیز به سند خود این حدیث را روایت کرده، ولی در سند آن بشر بن حسين است که او نیز متهم است. بیهقی این حدیث این را از جويبر روایت کرده، در حالی که جويبر متروك بوده و طریق دیگر این روایت مرسل می باشد. و باز این روایت را از عمر نقل کرده و در سند آن عبدالرحيم بن زيد بوده که متروك و غیرقابل اعتماد است.

٢٦٦. إلام الموقعين: ٢ / ٢٤٢.

٢٦٧. الكاف الشاف في تخريج أحاديث الكشاف: ٣ / ٦٢٨.

بزرگان دیگر اهل سنت نیز در قدح این روایت سخنانی گفته اند^{۲۶۸} که برای رعایت اختصار به همین موارد اکتفا کرده و فقط به اسامی برخی بزرگان بسنده می کنیم:

ابن قیم، زین الدین عراقی، ابن حجر در *تلخیص الحبیر و التحریر فی علم الأصول*، سخاوی در *کتاب المقاصد الحسنه*، ابن ابی شریف در *فیض القدیر*، ملاعلی متقی در *کنز العمال*، ملا علی قاری در *کتاب المرقاة*، مناوی در *فیض القدیر*، شهاب الدین در شرح کتاب قاضی عیاض و شوکانی در کتاب *ارشاد الفحول فی علم الاصول* از دیگر کسانی هستند که به ضعف حدیث «اصحابی کالنجوم» تصریح کرده اند.^{۲۶۹}

بنابر این، حدیثی که به تصریح بزرگان اهل سنت از اعتبار برخوردار نیست نمی تواند با حدیث ثقلین تعارض نماید و همین مقدار در ضعف حدیث «اصحابی کالنجوم» کافی است و نیاز به بحث از دلالت آن نمی باشد، هر چند که در دلالت آن نیز اشکالاتی مطرح شده که به جهت رعایت اختصار از نقل آنها خودداری می کنیم.

از دیگر احادیثی که به عنوان معارض با حدیث ثقلین مطرح شده، روایتی است که ابوداود به صورت ذیل روایت کرده است:

حدثنا أحمد بن حنبل، ثنا الوليد بن مسلم، ثنا ثور بن يزيد، قال: حدثني خالد بن معدان، قال: حدثني عبدالرحمن بن عمرو السلمي وحجر بن حجر، قالوا: أتينا العرياض بن سارية، وهو ممن نزل فيه (وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ) فسلمنا وقلنا: أتيناك زائرين وعاندين ومقتبسين، فقال العرياض: صلى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذات يوم، ثم أقبل علينا، فوعظنا موعظة بليغة، ذرفت منها العيون، ووجلت منها القلوب. فقال قائل: يا رسول الله، كأن هذه موعظة مودع، فماذا تعهد إلينا؟ فقال: أوصيكم بتقوى الله، والسمع والطاعة وإن عبداً حبشياً، فإنه من يعش منكم بعدي فسيرى اختلافاً كثيراً، فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء المهديين الراشدين، تمسكوا بها وعضوا عليها بالنواجذ، وإياكم ومحدثات الأمور، فإن كل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة؛^{۲۷۰}

احمد بن حنبل بن سند خود از عبدالرحمان بن عمرو و حجر بن حجر روایت کرده که آن دو نفر گفته اند: نزد عریاض بن ساریه همان کسی که آیه (وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ...) در مورد او نازل

۲۶۸. برای اطلاع از متن گفته های این عالمان ربك: عدالت صحابه: ۲۰۶ - ۲۳۸، از همین نگارنده.

۲۶۹. ربك: الدر اللقيط من البحر المحيط: ۵ / ۵۲۷؛ تعليق تخريج أحاديث المنهاج للبيضاوي: ۸۱ - ۸۶؛ المقاصد الحسنه: ۱ / ۶۹؛

فیض القدیر (مناوی): ۴ / ۱۰۱؛ کنز العمال: ۱ / ۱۰۴ / ح ۹۱۳؛ مرقاة المفاتیح شرح المشكاة المصابيح: ۱۷ / ۳۱۴ - ۳۱۵؛

نسیم الریاض: ۳ / ۴۲۳ - ۴۲۴؛ ارشاد الفحول: ۸۳.

۲۷۰. سنن أبی داود: ۲ / ۳۹۳ / ش ۴۶۰۷.

شده، رفتیم و گفتیم: آمده ایم تا تو را ببینیم و از تو استفاده کنیم. عرباض می گوید: روزی رسول خدا پس از نماز ما را موعظه و اندرز داد به گونه ای که اشک ها سرازیر گردید و قلب ها به درد آمد. در این هنگام مردی عرضه داشت: یا رسول الله، گویی به ما وصیت می کنی؟ رسول خدا فرمود: شما را وصیت می کنم که تقوا را رعایت کنید و بشنوید و فرمان بردار باشید هر چند که فرمانروای شما یک مرد حبشی باشد. هر کس از شما پس از من زندگی کند، گرفتار اختلافات فراوانی می شود پس در آن هنگام بر شما باد به سنت من و سنت خلفانی که هدایت کننده هستند و به آنان تمسک جوئید و برحذر باشید از اموری که نوظهور است؛ زیرا هر نوظهوری بدعت است و هر بدعتی گمراهی می باشد.

این روایت را ترمذی،^{۲۷۱} ابن ماجه^{۲۷۲} - با اندکی اختلاف - و ابوداؤد و دیگران^{۲۷۳} نقل کرده اند. و دلالت می کند بر این که پیروی از خلفا واجب است؛ از این رو این روایت در حکم معارض با حدیث ثقلین می باشد.

سند حدیث مذکور در سنن ترمذی، سنن ابن ماجه و سنن ابوداؤد یکی است و در هیچ کدام از سنن یاد شده سند معتبری ندارد و عجیب تر آن است که غالب راویان این حدیث از اهالی شام و حمص می باشند! حموی در کتاب معجم البلدان نوشته که اهالی این شهر از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام هستند و این حدیث در زمان امویان در منطقه شام جعل گردیده است.^{۲۷۴}

تنها روایت کننده این حدیث، شخصی به نام عرباض بن ساریه است و این حدیث تنها از او روایت شده است، در حالی که در متن روایت بیان شده که گروهی در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودند، اما از آن گروه تنها عرباض به نقل این روایت مبادرت کرده است!

عرباض بن ساریه حمصی کسی است که ابن حجر در کتاب الإصابه در مورد او می نویسد:

وحدیثه فی السنن الأربعة؛^{۲۷۵}

حدیث او در سنن چهارگانه روایت شده است.

بنابراین، این شخص از کسانی است که مورد اعراض شیخین قرار گرفته. همچنین او در زمره کسانی است که در فضیلت معاویه روایت عجیبی جعل نموده است که علاقه مندان می توانند برای اطلاع از حدیث جعلی او به مجلد سوم کتاب نفحات الازهار مراجعه نمایند. بنابراین هیچ دلیل

۲۷۱. ر.ک: سنن الترمذی: ۴ / ۱۵۰ / ش ۲۸۱۶.

۲۷۲. ر.ک: سنن ابن ماجه: ۱ / ۱۵ / ح ۴۲.

۲۷۳. ر.ک: مسند احمد: ۴ / ۱۲۶ - ۱۲۷؛ المستدرک علی الصحیحین: ۱ / ۹۷؛ صحیح ابن حبان: ۱ / ۱۷۸ - ۱۷۹؛ جامع بیان العلم و فضله: ۲ / ۱۸۳.

۲۷۴. ر.ک: معجم البلدان: ۲ / ۳۰۴.

۲۷۵. الإصابه: ۴ / ۳۹۸ / ش ۵۵۱۷. همچنین ر.ک: تهذیب التهذیب: ۷ / ۱۵۷ - ۱۵۸ / ش ۳۴۱.

اعتمادآور و قابل استنادی در مورد وثاقت این شخص به دست نیامده و قرآنی موجود است که دلالت می کند نام برده از اشخاص مغرض است.

طبق روایت احمد بن حنبل، عبدالرحمان بن عمرو سلمی و حجر بن حجر این روایت را از عرباض نقل کرده اند، در حالی که هر دو نفر مورد اعتماد نیستند.

حجر بن حجر حمصی شخصیت مجهولی دارد که به تعبیر ابن قطان، شناخته شده نیست.^{۲۷۶} ذهبی در باره او می نویسد:

ما حدّث عنه سوی خالد بن معدان بحديث العرباض مقروناً بآخر؛^{۲۷۷}

از این شخص روایتی نقل نشده است، مگر از خالد بن معدان که روایت عرباض را از او نقل کرده است.

ابن حجر نیز در باره او می نویسد:

روی له أبوداود حديثاً واحداً في طاعة الأمير؛^{۲۷۸}

تنها روایتی که از او نقل شده، حدیثی است که ابوداود در مورد اطاعت از امیر از او روایت کرده است.

بنابراین، حجر بن حجر مجهول است و غیر این روایت، روایت دیگری از او نقل نشده و کسی نیز از احوال او آگاهی ندارد.

عبدالرحمان بن عمرو

اما عبدالرحمان بن عمرو بن عبسه سلمی از اهالی شام است و از او نیز به غیر از روایت عرباض، هیچ حدیث دیگری نقل نشده و هیچ کس نیز اطلاعی از سرگذشت او ندارد. ابن حجر می نویسد:

له في الكتب حديث واحد في الموعظة... وزعم القطن الفاسي أنه لا يصح لجهالة حاله؛^{۲۷۹}

از این شخص تنها يك روایت وجود دارد... و قطن پنداشته که این روایت صحیح نیست؛ زیرا حال راوی آن مجهول می باشد.

پس تاکنون روایت کننده اصلی و دو نفر راوی پس از او ناشناخته اند و روایت به این مهمی! غیر از آنان روایت نشده است.

۲۷۶. ر.ک: تهذيب التهذيب: ۲ / ۱۸۸ / ش ۳۹۲.

۲۷۷. میزان الاعتدال: ۱ / ۴۶۶.

۲۷۸. تهذيب التهذيب: ۲ / ۱۸۸ / ش ۳۹۲.

۲۷۹. همان: ۶ / ۲۱۶ / ش ۴۸۶.

خالد بن معدان

اما مهم ترین راوی این حدیث شخصی به نام خالد بن معدان است که تمام طرق این روایت به او ختم می گردد. این شخص نیز از اهالی حمص، یعنی مرکز نواصب و از شیوخ شام شمرده شده است. طبری در باره او می نویسد:

حدَّثني الحارث، عن الحجاج، قال: حدَّثني أبو جعفر الحداني، عن محمد بن داود، قال: سمعت

عيسى بن يونس يقول: كان خالد بن معدان صاحب شرطة يزيد بن معاوية؛^{٢٨٠}

خالد بن معدان رئیس پلیس یزید بن معاویه بوده است.

ابن عساکر نیز می نویسد:

كان يتولى شرطة يزيد بن معاوية؛^{٢٨١}

او از مقامات پلیس در حکومت یزید بن معاویه بود.

بنابراین خالد بن معدان نیز ناشناخته است و تنها اطلاعی که از او به ما رسیده، آن است که مسؤول مأموران یزید بوده است.

ولید بن مسلم

شخص دیگری که در سند این روایت وجود دارد، ولید بن مسلم است و از این شخص اطلاعات بیشتری در دسترس می باشد. ابن عساکر او را از هم پیمانان بنی امیه در شام معرفی نموده و ذهبی و ابن حجر در باره او می گویند:

مدلس، وربما دلس عن الكذابين؛^{٢٨٢}

او تدلیس کننده بوده و چه بسیار احادیثی را که از دروغ گویان به صورت تدلیس روایت نموده است.

ذهبی در جای دیگر درباره او می نویسد:

كان الوليد ممن يأخذ من ابن السفر حديث الأوزاعي، وكان ابن السفر كذاباً وهو يقول فيها: قال

الأوزاعي؛^{٢٨٣}

٢٨٠. المنتخب من ذیل المنذیل: ١٢١. همچنين رك: تاريخ مدينة دمشق: ١٦ / ١٩٥.

٢٨١. تاريخ مدينة دمشق: ١٦ / ١٨٩ / ش ١٩١٦. همچنين رك: الأعلام: ٢ / ٢٩٩؛ بغية الطلب في تاريخ حلب: ٧ / ٣١٠٥؛

الوافي بالوفيات: ١٣ / ١٥٩.

٢٨٢. ميزان الاعتدال: ٤ / ٣٤٧ / ش ٩٤٠٥.

٢٨٣. همان: ٤ / ٣٤٨ / ص ٩٤٠٥.

او از ابن سفر حدیث اوزاعی را نقل نموده و به اوزاعی نسبت داده، در حالی که ابن سفر دروغ گو می باشد.

ابن حجر نیز درباره وی می نویسد:

روی الولید عن مالك عشرة أحاديث ليس لها أصل؛^{۲۸۴}

او از مالك ده حدیث روایت کرده که هیچ کدام اصلی ندارد.

وی در جای دیگر می نویسد:

وكانت له منكرات؛^{۲۸۵}

احادیث منکر از او روایت گردیده است.

همچنین می گوید:

كان الوليد يرسل يروي عن الأوزاعي أحاديث عند الأوزاعي عن شيوخ ضعفاء؛^{۲۸۶}

او روایات اوزاعی را نقل نموده و به اوزاعی نسبت داده، در حالی که این روایات را از مشایخ ضعیف روایت کرده است.

بنابراین ولید بن مسلم شخصی بوده که در نقل حدیث صداقت نداشته و طبق سلیقه خود در

احادیث دست می برده و آن ها را به دیگران نسبت می داده است.

مروزی نیز در مورد ولید بن مسلم گفته که او كثير الخطأ می باشد و شبیه این سخنان را ابن

معین بیان داشته است.^{۲۸۷}

در نتیجه روایت احمد بن حنبل با سندی نقل شده که افراد گم نام و بدسابقه در آن به چشم

می خورند و همگی از اهالی شام و حمص می باشند و كوچك ترین شاهد صدقی در آن وجود ندارد.

ثور بن یزید

در سند ابوداؤد نیز علاوه بر راویان نام برده شده، شخص دیگری به نام ثور بن یزید وجود

دارد که خالد بن معدان از او روایت نقل کرده است. ابن حجر در مورد این شخص نوشته که او عالم

حمص بوده و از کینه توزان نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام به حساب می آمده است. وی

می نویسد:

وكان جدّه قتل يوم صفّين مع معاوية، فكان ثور إذا ذكر علياً قال: لأحبّ رجلاً قتل جدّي؛^{۲۸۸}

۲۸۴. تهذيب التهذيب: ۱۱ / ۱۳۵ / ش ۲۵۴.

۲۸۵. همان: ۱۱ / ۱۳۶ / ش ۲۵۴.

۲۸۶. همان: ۱۱ / ۱۳۵ / ۲۵۴.

۲۸۷. ر.ك: همان.

جد او در صفین در رکاب معاویه کشته شد؛ از این رو هر گاه نام علی را می آوردند، می گفت: من شخصی که جدم را به قتل رسانده دوست نمی دارم.

ذهبی نیز او را از کسانی برشمرده که در مجالس دشنام گویی به امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر می گردیده و او را از بدعت گزاران خوانده است. وی می نویسد:

کان من أوعية العلم لولا بدعته؛^{۲۸۹}

او از حاملان علم بوده، اگر از بدعت هایش چشم بپوشیم.

و شاید به همین دلیل او را از حمص اخراج نمودند. ابن عساکر در مورد او این چنین گزارشگری کرده است:

وكان أهل حمص نفوه وأخرجوه منها؛^{۲۹۰}

اهالی حمص او را از شهر اخراج نمودند.

ابن حجر در تهذیب التهذیب می نویسد:

فنهى مالك عن مجالسته، وليس لمالك عنه رواية لا في الموطأ ولا في الكتب الستة؛^{۲۹۱}

مالك از هم نشینی با او نهی می کرد و خود مالك نیز از او در کتاب موطا روایت نقل نکرده و در کتاب صحاح سته نیز از او روایت نقل نشده است.

ذهبی می نویسد:

وقال سلمة بن العبار: كان الأوزاعي سبني القول في ثور، وابن اسحاق، وزرعة بن إبراهيم؛^{۲۹۲}

سلمة بن عبار می گوید: اوزاعی از ثور، ابن اسحاق و زرعه بن ابراهیم به بدی یاد می کرد و آنان را هجو می نمود.

ابن حجر عسقلانی می نویسد:

كان الأوزاعي يتكلم فيه ويهجو؛^{۲۹۳}

اوزاعی از او به بدی یاد می کرد و او را هجو می نمود.

۲۸۸. تهذیب التهذیب: ۲ / ۳۰ / ش ۵۷.

۲۸۹. سیر اعلام النبلاء: ۶ / ۳۴۴ / ش ۱۴۶.

۲۹۰. تاریخ مدینة دمشق: ۱۱ / ۱۹۲ / ش ۱۰۵۸.

۲۹۱. تهذیب التهذیب: ۲ / ۳۲ / ش ۵۷.

۲۹۲. میزان الاعتدال: ۱ / ۳۷۴ / ش ۱۴۰۶.

۲۹۳. تهذیب التهذیب: ۳ / ۳۱ / ش ۵۷.

بنابراین ثور بن یزید نیز از کسانی است که به هیچ عنوان نمی توان به او اعتماد نمود، به خصوص که او نیز مانند راویان بعدی خویش، دارای انگیزه قوی برای جعل چنین احادیثی بوده است.

ابوعاصم

در سند حاکم نیشابوری ثور بن یزید، از شخصی به نام ابوعاصم روایت نقل کرده است. طبق گزارش صاحب میزان الاعتدال، یحیی بن سعید این شخص را جرح کرده^{۲۹۴} و عقیلی نیز در کتاب الضعفاء از او یاد نموده است.^{۲۹۵}

حسین بن علی خلال حلوانی

یکی دیگر از راویان حدیث مذکور، حسن بن علی خلال حلوانی می باشد که در یکی از اسناد ترمذی از ابوعاصم روایت کرده است. ابن حجر در مورد او می نویسد:

قال داود بن الحسين البیهقي: بلغني أنّ الحلواني قال: لا أكفر من وقف في القرآن. قال داود: فسألت سلمة بن شبيب عن الحلواني فقال: يرمي في الحش، من لم يشهد بكفر الكافر فهو كافر. وقال الإمام أحمد: ما أعرفه بطلب الحديث ولا رأيته يطلبه. ولم يحمده، ثم قال: يبلغني عنه أشياء أكرهه، وقال مرة: أهل الثغر عنه غير راضين، أو ما هذا معناه؛^{۲۹۶}

بیهقی می گوید: به من خبر رسیده که حلوانی گفته است: من کسی را که در مورد قرآن توقف نماید، تکفیر نمی کنم. داوود گوید: از سلمه بن شبيب در مورد حلوانی پرسیدم و او در پاسخ گفت: هر کس به کفر کافری حکم نکند، کافر است. احمد در مورد او می گوید: من او را از طالبان حدیث نمی دانم و ندیدم که حدیث طلب نماید تا از او تعریف نمایم. سپس می گوید: از او خبرهایی به من رسیده که از بیان آن خرسند نیستیم. باز گفته است: اهل ثغر از او رضایت ندارند یا سخنی به این معنا.

بنابراین این شخص کسی است که به گفته احمد بن حنبل، بویی از حدیث به مشامش نرسیده و صلاحیت نقل روایت ندارد.

یحیی بن سعید

اما یکی دیگر از راویان این حدیث طبق یکی از اسناد ترمذی، بحیر بن سعید است که اتفاقاً او نیز از اهالی حمص باشد.

۲۹۴. ر.ک: میزان الاعتدال: ۲ / ۳۲۵ / ش ۳۹۴۱.

۲۹۵. ر.ک: ضعفاء العقیلی: ۲ / ۲۲۲ - ۲۲۳ / ش ۷۶۷.

۲۹۶. همان: ۲ / ۲۶۲ / ش ۵۳۰.

از این شخص نیز روایت چندانی نقل نشده و محدثان برجسته از او روایت نکرده اند و تنها ثور بن یزید و بقیة بن ولید از او روایت کرده اند که آنان نیز قابل اعتناء نمی باشند. بنابراین نام برده از کسانی است که مجهول می باشد و ضعفا از او روایت کرده اند. ابن حجر در مورد او می نویسد:

بحیر بن سعید السحولی أبو خالد الحمصی، روی عن خالد بن معدان ومكحول، وعنه اسماعیل بن عیاش وبقیة بن الولید وثور بن یزید وهو من أقرانه، ومعاویة بن صالح وغيرهم؛^{۲۹۷}

ابوخالد بحیر بن سعید سحولی حمصی، از خالد بن معدان و مكحول روایت نقل کرده و اسماعیل بن عیاش، بقیة بن ولید و ثور بن یزید از او روایت نقل کرده اند و او هم سنگ آنان است.

بقیة بن ولید

یکی دیگر از راویان این حدیث، بقیة بن ولید است که از بحیر بن سعید روایت کرده و رجالین تعابیر تندی در مورد او بیان داشته اند. ابن جوزی در مورد او می نویسد:

قد ذكرنا أن بقیة كان يروي عن المجهولين والضعفاء، وربما أسقط ذكرهم وذكر من روى له عنه؛^{۲۹۸}

بقیة از مجهولان و اشخاص ضعیف حدیث نقل کرده و چه بسیار مواردی که او نام مجهولان و ضعفا را پنهان کرده و تنها به کسانی که از آنان برای او روایت کرده اند، اشاره نموده است.

ذهبی در باره او می نویسد:

وقال غير واحد: كان مدلساً، فإذا قال: عن، فليس بحجة. قال ابن حبان: سمع من شعبة ومالك وغيرهما أحاديث مستقيمة ثم سمع من أقوام كذابين عن شعبة ومالك فروى عن الثقات بالتدليس ما أخذ عن الضعفاء. وقال أبو حاتم: لا يحتج به. وقال أبو مسهر: أحاديث بقیة ليست نقيّة فكن منها على تقية... وقال أبو إسحاق الجوزجاني: رحم الله بقیة ما كان يبالي إذا وجد خرافة عن يأخذه، فإن حدث عن الثقات فلا بأس به... وقال ابن خزيمة لا أحتج ببقیة، حدثنا أحمد بن الحسن الترمذي سمعت أحمد بن حنبل يقول: توهمت أن بقیة لا يحدث المناكير إلا عن المجاهيل، فإذا هو يحدث المناكير عن المشاهير؛^{۲۹۹}

اشخاص زیادی او را تدلیس کننده در حدیث می دانند و هنگامی که بگوید از فلانی نقل می کنم، نمی توان به او اعتماد کرد. ابن حبان می گوید: او از مالک و شعبه به صورت مستقیم حدیث شنیده، سپس از افراد دروغ گو نیز از قول مالک و شعبه حدیث شنیده، آنگاه احادیث ضعیف را تدلیس نموده و

۲۹۷. تهذیب التهذیب: ۱ / ۳۶۹ / ش ۷۷۷.

۲۹۸. الموضوعات: ۱ / ۱۰۹.

۲۹۹. میزان الاعتدال: ۱ / ۳۳۰ - ۳۳۱ / ش ۱۲۵۰.

به نقل از ثقات روایت کرده است. ابوحاتم او را قابل استناد نمی‌داند و ابومسهر می‌گوید: احادیثی که بقیه روایت نموده، پاکیزه نمی‌باشد [یعنی بدون غل و غش نیست و او در حدیث دست می‌برده است]. جوزجانی نیز می‌گوید: خدا بقیه را رحمت کند، او باکی ندارد هر خرافه‌ای را که از هر کس بشنود روایت کند، بنابراین اگر او از ثقات نقل نمود، به سخنش اعتناء کنید. ابن خزیمه می‌گوید: به سخن بقیه نمی‌توان استناد کرد و ترمذی از احمد شنیده است که گفته: گمان می‌کردم بقیه احادیث منکر را تنها از افراد مجهول روایت می‌کند اما او روایات منکر را به افراد مشهور نسبت می‌دهد.

ذهبی از وکیع نقل کرده که در باره بقیه می‌گوید:

ما سمعت أحداً أجزأ علي أن يقول قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من بقیة؛^{۳۰۰}

از هیچ کس نشنیدم که جرأت کند به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حدیث ببندد مگر از بقیه.

و باز ذهبی از شعبه نقل می‌کند که می‌گوید:

وبقیة ذو غرائب وعجائب ومناكير؛^{۳۰۱}

بقیه، احادیث غریب، عجیب و منکر روایت کرده است.

ابن قطان در مورد بقیه می‌نویسد:

بقیة یدلس عن الضعفاء ویستبیح ذلك، وهذا إن صح مفسد لعدالته؛^{۳۰۲}

او در نقل از ضعفا تدلیس می‌نمود و این کار را روا می‌دانست و اگر چنین باشد، عدالتش فاسد می‌گردد.

در نتیجه این شخص توثیق نشده و متهم به تدلیس، سیاه‌نمایی و حقه‌بازی در نقل حدیث است.

یحیی بن ابی مطاع

یکی دیگر از راویان روایت مذکور که از رجال سند ابن ماجه می‌باشد، شخصی به نام یحیی بن

ابی مطاع می‌باشد.

ابن قطان او را مجهول دانسته و ذهبی در مورد او می‌نویسد:

وقد استبعد دحیم لقیه للعرباض فلعله أرسل عنه، فهذا في الشاميين كثير الوقوع، يروون عن

لم يلحقوهم؛^{۳۰۳}

۳۰۰. همان: ۱ / ۳۳۵.

۳۰۱. همان: ۱ / ۳۳۹.

۳۰۲. همان.

۳۰۳. میزان الاعتدال: ۴ / ۴۱۰ / ش ۹۶۳۵.

دحیم بعید دانسته که او عرباض را درک کرده باشد و احتمالاً به صورت مرسل از او روایت کرده و این شیوه نقل حدیث، بسیار در میان شامیان اتفاق می افتاده؛ یعنی آنان از کسی نقل حدیث می کرده اند که او را ملاقات نکرده اند.

همان طور که از سخن ذهبی استفاده می شود، شیوه شامیان در نقل حدیث بر تدلیس و حقه بازی استوار بوده و به گونه ای حدیث نقل می کنند که مخاطب فریب می خورد.

معاویة بن صالح حمصی

یکی دیگر از راویان این حدیث، معاویة بن صالح حمصی است. صاحب *تهذیب الکمال* این شخص را از قاضیان امویان در اندلس معرفی نموده که اصالتاً اهل حمص بوده است.^{۳۰۴} ذهبی در مورد او می نویسد:

قال ابوحاتم: لا یحتج به، وكذا لم یخرج له البخاري؛^{۳۰۵}

ابن حاتم می گوید: نمی توان به او استناد کرد و بخاری نیز از او روایت نکرده است.

و باز در جای دیگر می نویسد:

عن یحیی بن سعید: ما كنا نأخذ عنه... وقال أبو صالح الفراء عن أبي إسحاق الفزاري: ما كان بأهل أن يروى عنه... وقال ابن عمار زعموا أنه لم يكن يدري أي شيء في الحديث؛^{۳۰۶}
یحیی بن معین گفته است: ما از او حدیث نقل نمی کنیم. و فراء از فزاری نقل کرده که او گفته: او اهلیت ندارد تا از او روایت کنیم... و ابن عمار گفته است: می پندارند او هیچ چیز در حدیث درک نکرده است.

بنابراین این روایت نیز به سندهایی که نقل شده ضعیف است و یارای تعارض با حدیث ثقلین را ندارد و بسیار جای تعجب است که برخی می کوشند روایت متواتری همچون حدیث ثقلین را در مقابل احادیث ضعیف و واهی قرار دهند!

از سوی دیگر، با فرض پذیرش این روایت و مانند آن، باز هم تعارض مطرح نمی شود؛ زیرا مگر امیرالمؤمنین علیه السلام طبق نظر عامه یکی از خلفا نبوده است؟ آیا سنت خلفا شامل امیرالمؤمنین علیه السلام نمی گردد و تنها سنت امیرالمؤمنین علیه السلام استثناء گردیده است؟ در حالی که سنت خلفاء بدون تردید با یکدیگر تعارض جدی داشته و پیش از این در نقل روایت عمار اشاره شد که حتی به عثمان نیز گفته شد که تو برخلاف سنت خلفای پیشین عمل نموده ای و امیرالمؤمنین نیز

۳۰۴. ر.ک: *تهذیب الکمال*: ۲۸ / ۱۸۶ - ۱۸۷ / ش ۶۰۵۸.

۳۰۵. همان: ۴ / ۱۳۵ / ش ۸۶۲۴؛ *میزان الاعتدال*: ۴ / ۱۳۵.

۳۰۶. *تهذیب التهذیب*: ۱۰ / ۱۹۰ / ش ۳۹۱.

از سنت خلفای پیشین پیروی ننمود و اساساً در شورای شش نفره عمر، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به دلیل نپذیرفتن پیروی از سنت شیخین از خلافت کنار زده شد. بنابراین چگونه است که سنت خلفا به عنوان معارض حدیث ثقلین مطرح گردد و اصلاً بررسی نشود که مراد از سنت خلفا، کدامین اشخاص هستند؟ از این رو این قبیل روایات که از سند معتبری نیز برخوردار نیست، گرفتار تناقض درون متنی می باشد و تنها به عنوان حربه ای برای مخدوش نمودن خلافت اهل بیت به کار می رود. خلاصه بحث این است که شبهات و خرده گیری هایی که در مورد حدیث ثقلین صورت گرفته، غالباً به تصرف در متن حدیث یا معارض قرار دادن این حدیث با احادیث دیگر است و کسی نتوانسته با وجود انبوه اسناد حدیث ثقلین و تواتر آن، در سند حدیث ثقلین خدشه نماید. و از سوی دیگر متن حدیث ثقلین نیز به روشنی دلالت بر حق خلافت اهل بیت علیهم السلام می کند و احادیث معارض علاوه بر تناقض درون متنی، از سندهای بسیار واهی و ضعیفی برخوردار می باشد و ابتدائی ترین شرط تعارض نیز در آن ها وجود ندارد.

حدیث منزلت

حدیث منزلت

حدیث منزلت یکی از مهم‌ترین احادیثی است که در مباحث امامت، ولایت، حکومت و خلافت مطرح شده است. این حدیث در میان شیعه و اهل سنت از اهمیت بالایی برخوردار است، چه از جهت شیعه که آن را در زمره ادله مهم امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌داند، و چه از سوی اهل سنت که به جهت قرار گرفتن آن در مجامع مهم حدیثی اهل سنت به ویژه صحیح بخاری و مسلم، خود را ملتزم به بررسی و پرداختن به آن نموده‌اند و البته از این رهگذر، از روی عناد و تعصب به ابراز مطالبی دست زده‌اند که برای هر خواننده منصفی این تعصب بی‌جا مشهود خواهد بود که در همین نوشتار، به برخی از این تعصبات اشاره خواهیم نمود.

به مانند احادیث دیگر، در سه محور به این حدیث خواهیم پرداخت: نخست از جهت سند و اعتبار حدیث، دوم دلالت و سوم مناقشات و اشکالاتی که پیرامون این حدیث مطرح شده است.

راویان حدیث منزلت

در سال های متمادی و در قرون مختلف، راویان بسیاری به نقل این روایت پرداخته اند که از این میان، بالغ بر چهل صحابی را می توان در میان این راویان مشاهده نمود که در رأس این راویان، امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرار دارد. از دیگر صحابه ای که به نقل این حدیث همت گمارده اند می توان به نام های زیر اشاره نمود:

۱- عبدالله بن عباس;

۲- جابر بن عبدالله انصاری;

۳- عبدالله بن مسعود;

۴- سعد بن ابی وقاص;

۵- عمر بن خطاب;

۶- ابوسعید خدری;

۷- براء بن عازب;

۸- جابر بن سمره;

۹- ابوهریره;

۱۰- مالک بن حویرث;

۱۱- زید بن ارقم;

۱۲- ابورافع;

۱۳- حذیفه بن اسید;

۱۴- انس بن مالک;

۱۵- عبدالله بن ابی اوفی;

۱۶- ابویوب انصاری;

۱۷- عقیل بن ابی طالب;

۱۸- حبشی بن جناده;

۱۹- معاویه بن ابی سفیان.

از میان زنان صحابه ای که به نقل این حدیث پرداخته اند نیز می توان به:

۱. ام سلمة ام المؤمنین رضی الله عنها;

۲. اسماء بنت عمیس رضی الله عنها;

۳. فاطمة بنت حمزة رضی الله عنها اشاره نمود.

با رجوع به منابع مختلف تفسیری، حدیثی و تاریخی در قرون مختلف، عالمان بزرگی به نقل

این حدیث شریف مبادرت کرده اند که از آن جمله می توان به عالمان زیر اشاره کرد:

۱. محمد بن اسحاق صاحب سیره (متوفای ۱۵۱);

۲. ابوداود سلیمان بن داود طیالسی (متوفای ۲۰۴);

۳. محمد بن سعد، صاحب کتاب الطبقات الکبری (متوفای ۲۳۰);

۴. ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبة عبسی (متوفای ۲۳۵);

۵. احمد بن محمد بن حنبل شیبانی (متوفای ۲۴۱);

۶. محمد بن اسماعیل بخاری (متوفای ۲۵۶);

۷. ابوعلی حسن بن عرفة عبدی (متوفای ۲۵۷);

۸. مسلم بن حجاج نیشابوری (متوفای ۲۶۱);

۹. محمد بن یزید بن ماجه قزوینی (متوفای ۲۷۳);

۱۰. ابوحاتم محمد بن حبان بستی (متوفای ۳۵۴);

۱۱. محمد بن عیسی ترمذی (متوفای ۲۷۹);

۱۲. احمد بن ابی خیثمه زهیر بن حرب (متوفای ۲۷۹);

۱۳. عبدالله بن احمد بن حنبل (متوفای ۲۹۱);

۱۴. احمد بن عمرو بن عبدالخالق بزّار (متوفای ۲۹۲);

۱۵. احمد بن شعیب نسائی (متوفای ۳۰۳);

۱۶. ابوعلی احمد بن علی موصلی (متوفای ۳۰۷);

۱۷. محمد بن جریر طبری (متوفای ۳۱۰);

۱۸. ابو عوانه یعقوب بن اسحاق اسفراینی (متوفای ۳۱۶);

۱۹. ابوالشیخ عبدالله بن جعفر اصفهانی (متوفای ۳۶۹);

۲۰. ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (متوفای ۳۶۰);

۲۱. محمد بن عبدالرحمان ذهبی (متوفای ۳۹۳);

۲۲. ابوبکر محمد بن جعفر مطیری (متوفای ۳۳۵);

۲۳. ابواللیث نصر بن محمد سمرقندی (متوفای ۳۷۶);

۲۴. حسن بن بدر;
۲۵. ابو عبدالله حاکم نیشابوری (متوفای ۴۰۵);
۲۶. ابوسعید عبدالملک بن محمد خرگوشی (متوفای ۴۰۷);
۲۷. ابوبکر احمد بن عبدالرحمان شیرازی، صاحب کتاب *الألقاب* (متوفای ۴۰۷);
۲۸. ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی (متوفای ۴۱۰);
۲۹. ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (متوفای ۴۳۰);
۳۰. اسماعیل بن علی رازی، معروف به ابن سمان (متوفای ۴۴۵);
۳۱. ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی (متوفای ۴۴۷);
۳۲. ابوبکر احمد بن علی بن ثابت، معروف به خطیب بغدادی (متوفای ۴۶۳);
۳۳. ابو عمر یوسف بن عبدالله، معروف به ابن عبدالبر (متوفای ۴۶۳);
۳۴. ابوالحسن علی بن محمد جلابی، معروف به ابن مغزلی (متوفای ۴۸۳);
۳۵. شیرویه بن شهردار دیلمی (متوفای ۵۰۹);
۳۶. حسین بن مسعود فراء بغوی، ملقب به محیی السنه (متوفای ۵۱۶);
۳۷. رزین بن معاویه عبدری (متوفای ۵۳۵);
۳۸. ابومحمد احمد بن محمد بن علی عاصمی;
۳۹. عمر بن محمد بن خضر اردبیلی معروف به ملا;
۴۰. ابوالقاسم علی بن الحسن، معروف به ابن عساکر (متوفای ۵۷۳);
۴۱. ابوطاهر احمد بن محمد بن سلفه اصفهانی (متوفای ۵۷۶);
۴۲. ابو مؤید موفق بن احمد مکی، معروف به اخطب خوارزم (متوفای ۵۶۸);
۴۳. ابوحامد محمود بن محمد صالحاتی (متوفای ۶۱۲);
۴۴. محمد بن عمر فخر رازی (متوفای ۶۰۶);
۴۵. ابوالسعادات مبارک بن محمد، معروف به ابن اثیر (متوفای ۶۰۶);
۴۶. ابوالحسن علی بن محمد، معروف به ابن اثیر (متوفای ۶۳۰);
۴۷. ابوالربیع سلیمان بن سالم بلنسی (متوفای ۶۳۴);
۴۸. محمد بن محمود محب الدین ابن نجار (متوفای ۶۴۲);
۴۹. کمال الدین ابوسالم محمد بن طلحه قرشی (متوفای ۶۵۲);
۵۰. ابوالمظفر یوسف بن قزغلی سبط ابن جوزی (متوفای ۶۵۴);
۵۱. ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی (متوفای ۶۵۸);
۵۲. یحیی بن شرف نووی (متوفای ۶۷۶);

۵۳. ابوالعباس محبّ الدين احمد بن عبدالله طبرى (متوفای ۶۹۴);
۵۴. ابراهيم بن عبدالله وصابی، صاحب كتاب *الاكتفاء في مناقب الخلفاء* (متوفای قرن هفتم);
۵۵. صدرالدين ابوالمجامع ابراهيم بن محمد حمويى (متوفای ۷۲۲);
۵۶. ابوالفتح محمد بن محمد، معروف به ابن سيد الناس (متوفای ۷۳۴);
۵۷. شمس الدين محمد بن ابى بكر، معروف به ابن قيم جوزيه (متوفای ۷۵۱);
۵۸. عبدالله بن اسعد يمنى يافعى (متوفای ۷۶۸);
۵۹. اسماعيل بن عمر دمشقى، معروف به ابن كثير (متوفای ۷۷۴);
۶۰. احمد بن محمد، ملقب به علاءالدوله سمنانى (متوفای حدود ۷۴۰);
۶۱. ولى الدين محمد بن عبدالله خطيب تبريزى، صاحب كتاب *المشكاة*;
۶۲. جمال الدين يوسف بن عبدالرحمان مزى (متوفای ۷۴۲);
۶۳. محمد بن يوسف زرندى (متوفای حدود ۷۵۳);
۶۴. سيد على همدانى (متوفای ۸۷۶);
۶۵. محمد بن محمد حلبى، معروف به ابن شحنه (متوفای ۸۱۵);
۶۶. زين الدين احمد بن عبدالرحيم عراقى (متوفای ۸۲۶);
۶۷. ملك العلماء شهاب الدين دولت آبادى هندى (متوفای ۸۴۹);
۶۸. احمد بن على، معروف به ابن حجر عسقلانى (متوفای ۸۵۲);
۶۹. نورالدين على بن محمد، معروف به ابن صباغ مالکى (متوفای ۸۵۵);
۷۰. جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى (متوفای ۹۱۱);
۷۱. حسين بن محمد ديار بكرى (متوفای ۹۶۶);
۷۲. احمد بن محمد، معروف به ابن حجر مكى (متوفای ۹۷۳);
۷۳. على بن حسام الدين متقى (متوفای ۹۷۵);
۷۴. سيد شهاب الدين احمد شيرازى، صاحب كتاب *توضيح الدلائل* (متوفای قرن دهم);
۷۵. عطاءالله بن فضل الله شيرازى، معروف به جمال الدين محدث (متوفای ۱۰۰۰);
۷۶. محمد عبدالرؤوف بن تاج الدين مناوى (متوفای ۱۰۳۱);
۷۷. شيخ بن عبدالله عيروس (متوفای ۱۰۴۱);
۷۸. احمد بن الفضل بن باکثير مكى (متوفای ۱۰۳۷);
۷۹. محمد بن صفى الدين جعفر، ملقب به محبوب عالم;
۸۰. محمد بن معتمد خان بدخشانى;
۸۱. محمد صدرالعالم، صاحب كتاب *معارج العلى*;

۸۲. ولی الله احمد بن عبدالرحيم دهلوی (متوفای ۱۱۷۶)؛
۸۳. احمد بن عبدالقادر عجیلی (متوفای ۱۱۸۲)؛
۸۴. رشیدالدین دهلوی، شاگرد صاحب کتاب تحفه اثناعشریه؛
۸۵. مولوی محمد مبین بن محب الله لکهنوی؛
۸۶. مولوی ولی الله بن حبیب الله کهنوی (متوفای ۱۲۷۰)؛
۸۷. احمد بن زینی دحلان (متوفای ۱۳۰۴)؛
۸۸. سید مؤمن بن حسن شبلنجی (زنده در سال ۱۳۲۲).

متن های مختلف حدیث منزلت

یکی از ویژگی های این حدیث شریف، کثرت سند و بسیاری نقل آن است که در این میان، عالمان بزرگی همچون ابن عساکر، به تنهایی بالغ بر ۱۳۰ روایت و با اسنادی متفاوت، در کتاب تاریخ مدینه دمشق روایت کرده است که خود مؤید بسیاری و کثرت این حدیث است. و همین بسیاری نقل است که موجب شده عده ای از عالمان اهل سنت، هم به تواتر و هم به تعدد طرق این روایت اعتراف کنند. به هر روی در این جا از میان روایات معتنا به، به نقل پاره ای از این احادیث که از سوی عالمان بزرگی نقل شده است، اشاره کرده و در جای خود به بررسی اعتبار و دلالت این احادیث خواهیم پرداخت.

۱- روایت به نقل احمد بن حنبل [متوفای ۲۴۱]

احمد بن حنبل این حدیث شریف را به سندهای مختلف و از چهار صحابی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده است.

سند نخست:

وی در این سند، روایت را از اسماء بنت عمیس رحمها الله نقل کرده، می نویسد:

ثنا یحیی بن سعید، عن موسی الجهنی، قال: دخلت علی فاطمة بنت علی فقال رفیقی أبو مهمل: ۳۰۷
کم لك؟ قالت: ست وثمانون سنة. قال: ما سمعت من أبیک شیئاً؟ قالت: حدتني أسماء بنت عمیس
أن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی: «أنت مني بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لیس بعدي
نبي»؛ ۳۰۸

یحیی بن سعید، از موسی جهنی نقل می کند که گفت: بر فاطمه دختر علی بن الحسین علیه السلام وارد شدم. همراه من نیز ابوسهل بود که از فاطمه پرسید: آیا از پدرت حدیثی شنیده ای؟ وی به نقل از امام سجاد علیه السلام گفت: برای ما اسماء بنت عمیس روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در شأن

۳۰۷. وی همان «عروة بن عبدالله بن قشیر جعفی» است.

۳۰۸. فضائل الصحابة: ۷۹۶/۲ ح ۱۰۹۱، فضائل علی.

علی علیه السلام فرمود: «جایگاه تو در نزد من به منزله جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز آن که پس از من نبی نخواهد بود».

سند دوم:

احمد بن حنبل در این سند، روایت را از ابوسعید خدری نقل کرده است. وی می نویسد:
حدّثنی وکیع، قال: حدّثنا فضیل بن مرزوق، عن عطیة العوفی، عن أبي سعید الخدری، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعليّ: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنّه لا نبيّ بعدي»؛^{۳۰۹}
پدرم از وکیع، از فضیل بن مرزوق، از عطیة عوفی، از ابوسعید خدری روایت کرد که گفت: پیامبر بر خدا در شأن علی علیه السلام فرمود: «جایگاه تو در نزد من، به منزله جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز آن که پس از من نبی نخواهد بود».

سند سوم:

احمد بن حنبل در طریق سوم، این روایت را از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است. وی می نویسد:

حدّثنا سفیان بن عیینة، عن زید، عن سعید بن المسیب، عن سعد: أنّ النبیّ صلى الله عليه وسلم قال لعليّ: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى». قيل لسفیان: غیر أنّه لا نبيّ بعدي؟ قال: نعم؛^{۳۱۰}
سفیان بن عیینة، از علی بن زید، از سعد بن مسیب، از سعد (بن ابی وقاص) روایت کرد که پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم در شأن علی علیه السلام فرمودند: «جایگاه تو نزد من، به منزله جایگاه هارون نسبت به موسی است».
به سفیان بن عیینة گفته شد: آیا این قسمت که «غیر أنّه لا نبيّ بعدي» نیز در ذیل روایت آمده است؟ سفیان پاسخ داد: آری.

سند چهارم:

این روایت را نیز احمد بن حنبل به سند خود، از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است؛ اما عبارات این روایت با روایتی که گذشت اندکی متفاوت است. احمد بن حنبل می نویسد:

حدّثنا محمد بن جعفر، قال: حدّثنا شعبة، عن الحكم، عن مصعب بن سعد بن أبیوقاص، قال: خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علیّ بن أبي طالب في غزوة تبوك. قال: يا رسول الله! تخلفني في النساء والصبیان؟ قال: «أما ترضی أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى غیر أنّه لا نبيّ بعدي؟»؛^{۳۱۱}

۳۰۹. مسند احمد: ۳ / ۳۲.

۳۱۰. همان: ۱ / ۱۷۹.

۳۱۱. همان: ۱ / ۱۸۲ - ۱۸۳.

محمد بن جعفر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه تبوك، علی علیه السلام را جانشین خود در مدینه گمارد. علی علیه السلام عرضه داشت: ای رسول خدا، آیا شما مرا جانشین خود در میان زنان و کودکان می گماری؟ پیامبر فرمود: «آیا خوشنود نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، مگر آن که پس از من نبیی نیست؟».

نکته قابل توجه درباره این حدیث این است که در این حدیث - به خلاف احادیث گذشته ای که احمد بن حنبل نقل کرده است - اشاره به غزوه تبوك شده است، هنگام عزیمت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به غزوه تبوك، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در مدینه جانشین خود گماردند و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در پاسخ به پرسش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این منزلت را در شأن ایشان فرمودند. تذکر به این نکته، در واقع اشاره ای مختصر به یکی از شبهاتی است که اهل سنت بر این حدیث وارد کرده اند که در آینده به آن رسیدگی خواهد شد.

سند پنجم:

احمد بن حنبل این روایت را در کتاب *فضائل الصحابه* آورده است. وی در این سند، روایت را از سعید بن زید نقل کرده، می نویسد:

وفی ما کتب إلینا محمد بن عبدالله یذکر أن یزید بن مهران حدّثهم، قال: حدّثنا أبوبکر بن عیاش، عن الأجلح، عن حبیب بن أبی ثابت، عن ابن البیلمانی، عن سعید بن زید، قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی: «أنت منی بمنزلة هارون من موسی»؛^{۳۱۲}

محمد بن عبدالله برای ما نوشت و در آن متذکر شد که یزید بن مهران برای آنان به سند خود از سعید بن زید روایت کرد که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به علی علیه السلام فرمود: «جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است».

نکته قابل توجه در این روایت، وجود سعید بن زید است. وی راوی حدیث جعلی «عشره مبشره» و یکی از کسانی است که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به آنان وعده بهشت داده است! با این وجود، مکتب خلفاء وی را منزوی کرده و از وی به ندرت حدیث نقل کرده اند که در جای خود قابل تحقیق و بررسی است.

۲- روایت به نقل بخاری [متوفای ۲۵۶]

محمد بن اسماعیل بخاری در کتاب صحیح خود، این روایت را به دو سند از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است.

سند نخست:

وی در سند نخست می نویسد:

حدَّثنا محمد بن بشار، ثنا غندر، ثنا شعبة، عن سعد، قال: سمعت إبراهيم بن سعد، عن أبيه، قال: قال النبي صلى الله عليه وسلم لعليّ: «أما ترى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟»؛^{۳۱۳} محمد بن بشار، از غندر، از شعبه، از سعد نقل کرد که گفت: از ابراهیم بن سعد شنیدم که از پدرش سعد بن ابی وقاص نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در شأن علی علیه السلام فرمود: «آیا خوشنود نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟».

سند دوم:

بخاری این روایت را نیز در کتاب صحیح، باب غزوه تبوك و به نقل از فرزند دیگر سعد بن ابی وقاص؛ یعنی مصعب آورده است. وی می نویسد:

حدَّثنا مسدد، قال: حدَّثنا يحيى، عن شعبة، عن الحكم، عن مصعب بن سعد، عن أبيه: إن رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج إلى تبوك فاستخلف علياً، فقال: أتخلفني في الصبيان والنساء؟ قال: «ألا ترى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه ليس نبيّ بعدي؟»؛^{۳۱۴} مسدد به سند خود از سعد بن ابی وقاص نقل می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه تبوك، علی علیه السلام را جانشین خود [در مدینه گمارد]. علی علیه السلام عرضه داشت: ای رسول خدا، آیا مرا جانشین خود در میان زنان و کودکان می گمارید؟ پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «آیا خوشنود نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، مگر آن که پس از من نبی نیست؟».

۳- روایت به نقل مسلم نیشابوری [متوفای ۲۶۱]

مسلم نیشابوری نیز در صحیح خود، به نقل این روایت و با چند سند پرداخته است.

سند نخست:

مسلم در سند نخست، این روایت را به نقل از یکی دیگر از فرزندان سعد بن ابی وقاص آورده است. وی می نویسد:

۳۱۳. صحیح البخاری: ۴ / ۲۰۸، باب مناقب المهاجرین و فضلهم.

۳۱۴. همان: ۵ / ۱۲۹.

قال: حدثنا يوسف أبو سلمة الماجشون، حدثنا محمد بن المنكدر، عن سعيد بن المسيب، عن عامر بن سعد بن أبيوقاص، عن أبيه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعليّ: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي». قال سعيد: فأحببت أن أشافه بها سعداً، فلقيت سعداً فحدثته بما حدثني به عامر. فقال: أنا سمعته. فقلت: أنت سمعته؟ فوضع إصبعيه على أذنيه فقال: نعم وإلا فاستكتنا؛^{٣١٥}

ابوسلمه يوسف ماجشون به سند خود از سعد بن ابی وقاص می کند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، الا این که هیچ نبی پس از من نیست». سعید بن مسیب گوید: دوست داشتم همین حدیث را از دو لب سعد بشنوم؛ از این رو سعد را ملاقات کردم و روایتی را که عامر بن سعد به من گفته بود بازگو کردم. سعد در جواب گفت: آری، من این سخن را از پیامبر شنیدم. سعید گوید: به او گفتم که آیا تو خود این سخن را از پیامبر شنیدی؟ سعد انگشتانش را بر روی گوش های خود قرار داد و گفت: آری، و اگر دروغ بگویم، گوش هایم کر شود!

نکته ای که در این روایت قابل توجه و تأمل است، نقش و جایگاه تابعان در کشف حقایق و تلاش آنان برای کسب چنین حقایقی از صحابه بوده است. این روایت و حقیقت نهفته شده در آن در زمره همین حقایقی است - به مانند احادیثی همچون حدیث غدیر - که صحابه به جهت های گوناگون به نقل آن مبادرت نمی کردند و تابعان، گاهی با روش هایی همچون قسم دادم، تعهد بر عدم نقل آن به دیگران و روش هایی از این قبیل، به اخذ چنین حقایقی اقدام می کرده اند که این برخورد تابعان و صحابه مبین دو نکته است: نخست اهمیت و جایگاه والا و تأثیرگذار این حقایق و دیگری ترس و احتیاط صحابه از نقل چنین حقایقی!

حدیث دوم:

مسلم روایت دیگری را به سند خود نقل می کند. این روایت در زمره مهم ترین روایت هایی است که در این باب وارد شده است. البته بخاری متعرض این روایت نشده و علت آن را نیز می توان در حقیقت نهفته شده در این روایت جستجو کرد. به واقع تعصب بخاری است که وی را واداشته است که به نقل فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام نکند و سانسور را سرلوحه تدوین و تألیف کتاب خود قرار دهد. با این وجود مسلم نیشابوری، به نقل این روایت مبادرت کرده است و در واقع نقل این گونه روایات از وی موجب شده است که کتاب وی، در رتبه بعدی پس از بخاری قرار بگیرد! چراکه تعصب وی نسبت به بخاری کمتر بوده است. به هر روی مسلم می نویسد:

حدثنا قتيبة بن سعيد ومحمد بن عباد - وتقاربا في اللفظ - قالوا: نا حاتم - وهو ابن إسماعيل - عن بكر بن مسمار، عن عامر بن سعد بن أبيوقاص، عن أبيه، قال: أمر معاوية بن أبي سفيان سعداً فقال: ما منعك أن تسبّ أباالتراب؟ فقال: أما ما ذكرت ثلاثاً قالهنّ له رسول الله صلى الله عليه وسلم فلن أسبّه، لأن تكون لي واحدة منهنّ أحبّ إليّ من حمر النعم: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له [وقد] خلفه في بعض مغازيه، فقال له عليّ: يا رسول الله! خلفتني مع النساء والصبيان؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنّه لا نبوة بعدي؟»؛^{٣١٦}

قتيبة بن سعيد و محمد بن عباد به سند خود، از سعد بن ابی وقاص نقل می کنند که گفت: معاویه بن ابی سفیان به سعد بن ابی وقاص امر کرد و گفت: چه چیزی تو را از دشنام دادن به ابوتراب (امیرالمؤمنین علی علیه السلام) باز می دارد؟ سعد گفت: هرگاه سه ویژگی را که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم درباره وی فرمود به یاد می آورم، هرگز به وی دشنام نمی دهم، که اگر یکی از آنها را پیامبر در شأن من فرموده بود، برای من از تمامی نعمت های دنیا بالاتر بود. نخست این که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، آنگاه که علی علیه السلام را در برخی از جنگ ها به جای خود در مدینه گمارد، علی علیه السلام به او عرضه داشت: آیا شما مرا جانشین خود در میان زنان و کودکان قرار می دهید؟ پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به ایشان فرمود: «آیا خوشنود نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، مگر آن که پس از من نبوتی نیست؟».

ترمذی، ابن ماجه، نسائی، حاکم نیشابوری، ابن ابی شیبیه و دیگر عالمان بزرگ اهل سنت نیز به نقل این روایت اقدام کرده اند که در برخی از این روایت ها، مطالبی است که در منابع گذشته نیامده است؛ اما دانستن آن برای فهم بهتر دلالت حدیث کارگشاست، از این رو به برخی دیگر از این متون اشاره می کنیم.

٤- روایت به نقل ترمذی [متوفای ٢٧٩]

ترمذی در صحیح خود و در باب «مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه» می نویسد:

حدثنا القاسم بن دينار الكوفي، نا أبو نعیم، عن عبدالسلام بن حرب، عن يحيى بن سعيد، عن سعيد بن المسيب، عن سعد بن أبيوقاص: أنّ النبیّ صلی الله علیه وسلم قال لعليّ: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى»؛

قاسم بن دینار به سند خود از سعد بن ابی وقاص نقل می کند که گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود: «جایگاه تو در نزد من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است».

ترمذی در ادامه می نویسد:

هذا حديث حسن صحيح، قد روي من غير وجه عن سعد، عن النبي صلی الله علیه وسلم؛^{۳۱۷}
این حدیثی صحیح است. به چندین صورت از سعد از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت شده است.

۵- روایت به نقل ابن ماجه قزوینی [متوفای ۲۷۳]

ابن ماجه در سنن خود می نویسد:

حدثنا علي بن محمد، ثنا أبو معاوية، ثنا موسى بن مسلم، عن ابن سابط - وهو عبد الرحمن - عن سعد بن أبي وقاص، قال: قدم معاوية في بعض حجّاته، فدخل عليه سعد، فذكروا علياً، فقال منه، فغضب سعد وقال: تقول هذا لرجل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول: «من كنت مولاه فعلىّ مولاه». وسمعتَه يقول: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدي». وسمعتَه يقول: «لأعطين الراية اليوم رجلاً يحبّ الله ورسوله»؛^{۳۱۸}

علی بن محمد به سند خود از سعد بن ابی وقاص نقل می کند که گفت: معاویه در یکی از حجّ هایش سعد بر او وارد شد. از علی یاد کردند، آن گاه معاویه او را دشنام داد. سعد خشمگین شد و گفت: این سخن را به مردی می گویی که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله می فرمود: «هر که من مولای او هستم، علی مولای او است». و شنیدم که می فرمود: «جایگاه تو نسبت به من، به مانند هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست». و شنیدم که [در جنگ خیبر] می فرمود: «حتماً امروز پرچم را به مردی می دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد».

۶- روایت به نقل محمد بن سعد [متوفای ۲۳۰]

ابن سعد در کتاب الطبقات الکبری، این حدیث را به چند سند ذکر کرده است.

روایت نخست:

این سند منتهی می شود به سعید بن مسیب. این حدیث همان حدیثی است که از صحیح مسلم نقل شده است. با مقارنه میان این سند و روایت صحیح مسلم، می توان به عبارت تلطیف و متعادل شده ای دست یافت که مسلم در این حدیث به کار گرفته است. در روایت ابن سعد آمده است:

۳۱۷. سنن الترمذی: ۵ / ۳۰۴ / ح ۳۸۱۳.

۳۱۸. سنن ابن ماجه: ۱ / ۴۵ / ح ۱۲۱.

أخبرنا عفان بن مسلم، عن حماد بن سلمه قال: أخبرنا علي بن زيد، عن سعيد بن مسيب قال: قلت لسعد بن مالك: إني أريد أن أسألك عن حديث وأنا أهابك أن أسألك عنه! قال: لا تفعل يابن أخي إذا علمت أن عندي علماً فسلني عنه ولا تهمني. فقلت: قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعلي حين خلفه بالمدينة في غزوة تبوك قال: أتخلفني في الخالفة في النساء والصبيان؟ فقال: «أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟»^{٣١٩}

عفان بن مسلم به سند خود از سعيد بن مسيب نقل می کند که گفت: به سعد بن مالك (سعد بن ابی وقاص) گفتم: می خواهم از تو درباره حدیثی بپرسم در حالی که می ترسم چنین پرسشی را مطرح کنم! سعد بن ابی وقاص گفت: ای پسر برادر، چنین نکن. هرگاه دانستی که در نزد من علمی است که از آن آگاهم بپرس و از من واهمه نکن. گفتم: آنگاه که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام را در جریان جنگ تبوک در مدینه به جای خود گمارد، به او چه فرمود؟ سعد گفت: آنگاه که علی علیه السلام از پیامبر پرسید که: آیا شما من را در میان زنان و کودکان جانشین خود قرار دادید؟ پیامبر فرمود: «آیا راضی نیستی که جایگاه تو در نزد من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد»...؟.

تفاوت نقل ابن سعد با نقل مسلم در کیفیت پرسش سعید بن مسیب است. در این نقل سعید بن مسیب می گوید:

«می خواهم از تو درباره حدیثی بپرسم، در حالی که می ترسم چنین پرسشی را مطرح کنم!» اما در نقل صحیح مسلم آورده است: «فأحببت أن أشافه بها سعداً»؛ دوست داشتم همین حدیث را از دو لب سعد بشنوم!

تغییر متن و دستبرد در روایت از روش های نامیمونی است که برخی از عالمان اهل سنت به آن دست یازیده اند تا از این رهگذر، نه غباری بر دامن مرادها و موالی آنان بنشینند و نه رفتارهای ناپسند آنان برای آیندگان بازگو شود. از همین موارد است دستبردی که آنان در توهین عمر به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم، به هنگام درخواست دوات و کاغذ زده اند و عبارت عمر را تلطیف کرده و از زشتی بیرون آورده اند.

در منابع آمده است که هنگام درخواست دوات و قرطاس برای نوشتن - که اگر این مطلب نگاشته شده و به آن عمل می شد، گمراهی و ضلالتی در امت پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم حاصل نمی گشت؛ همان گونه که اگر به سخنان پیامبر در غدیر خم و در مناسبت های دیگر گوش فرا داده می شد، امت ایشان در گمراهی قرار نمی گرفت - عمر بی مهابا و با تعبیری شگرف و به دور از اخلاق، ایمان و معرفت گفت:

«إن نبي الله لي هجر»!^{۳۲۰} این عبارت با همین لفظ در کتب مختلف اهل سنت آمده است، ولی آنان این لفظ را تغییر داده و نوشته اند که عمر گفت: «إن الرجل قد غلبه الوجع»!^{۳۲۱-۳۲۲}

به هر روی در متنی که در صحیح مسلم آمده است، وی از عبارت «فاحببت أن أشفاه لها سعداً» استفاده کرده است، در حالی که در طبقات ابن سعد چنین آمده است که سعید بن مسیب می گوید: وقتی این سخن را از پسر سعد شنیدم، به سراغ سعد رفتم و گفتم: «إني أريد أن أسئلك عن حديث، وأنا أهابك أن أسئلك عنه»؛ من می خواهم پرسشی پیرامون حدیثی از تو بپرسم، در حالی که از تو واهمه دارم که این سوال را مطرح کنم! از ابتدا باید اجازه گرفته شود! باید با نگرانی پرسش را مطرح کرد و حقیقت ماجرا را از صحابی پرسید. سعد بن ابی وقاص نیز در پاسخ وی گفت:

لا تفعل يابن أخي، إذا علمت أن عندي علماً فسئلي عنه ولا تهبني!

ای پسر برادر! چنین نکن. هرگاه دانستی که من از مطلبی آگاهم، بپرس و از من واهمه نکن!

با رجوع به منابعی دیگر می توان حذفیات و دستبردهای دیگری نیز در صحیح مسلم مشاهده نمود. ابن کثیر همین حدیث را در تاریخ خود آورده است. در نقل وی عبارت «إن معاوية وقع في علي فشتمه» نیز وجود دارد که در این عبارت، تصریح شده است که معاویه در حضور سعد و جمعی دیگر، با شتم و دشنام بر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، به آن حضرت جسارت کرده است.^{۳۲۳}

معاویه پس از این جسارت است که به سعد امر می کند که وی نیز به آن حضرت توهین کند.

با رجوع به صحیح مسلم، این عبارت - در راستای حفظ حرمت و جایگاه معاویه! - حذف شده است و مسلم نیشابوری با عبارت «أمر معاوية بن أبي سفيان سعداً» از کنارش گذشته است!

برخی دیگر نیز برای حفظ حرمت معاویه از بردن نام وی خودداری کرده و نوشته اند: «إن بعض الأمراء قال لسعد: ما منعك أن تسب أبا تراب؟!». ^{۳۲۴} در این عبارت با واژه «بعض الأمراء»، به پرده پوشی از فضایح و قبائح معاویه اقدام کرده اند که خود نیز قابل پیگیری است.

ابن سعد صاحب الطبقات الكبرى در ادامه روایت می نویسد:

سعید بن مسیب می گوید: به سعد گفتم:

قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعلي حين خلفه في المدينة في غزوة تبوك;

۳۲۰. همان: ۲/ ۲۴۲؛ فتح الباری: ۸/ ۱۰۱.

۳۲۱. مسند أحمد: ۱/ ۳۲۵؛ صحیح البخاری: ۵/ ۱۳۸ و ۸/ ۱۶۱ و منابع دیگر.

۳۲۲. مرحوم سید شرف الدین عاملی می نویسد: «آنان به جهت تطییف عبارت را تغییر دادند تا عبارت از زشتی و وهن بیرون آمده باشد».

۳۲۳. میان «سب» و «شتم» فرق است. برخی سب را مرادف با واژه لعن می گیرند، ولی شتم توهینی بالاتر است.

۳۲۴. نظم در السمطين: ۱۰۷.

[می خواهیم از تو درباره] سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله، آنگاه که علی علیه السلام را در جنگ تبوک، جانشین خود قرار داده بود بپرسم.

سعد در پاسخ نیز تمام حدیث را برای وی نقل کرد.^{۳۲۵}

روایت دوم:

ابن سعد این روایت را از طریق براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده است. وی می نویسد:

أخبرنا روح بن عبادة، قال: أخبرنا عون، عن ميمون، عن البراء بن عازب و زيد بن أرقم، قالوا: لما كان عند غزوة جيش العسرة، وهى تبوك، قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي بن أبي طالب: «إنه لا بد من أن أقيم أو تقيم». فخلقه، فلما فصل رسول الله صلى الله عليه وسلم غزياً قال ناس: ما خلف علياً إلا لشيءٍ كرهه منه. فبلغ ذلك علياً، فأتبع رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى انتهى إليه. فقال له: «ما جاء بك يا علي؟». قال: لا يا رسول الله، إلا أنني سمعت ناساً يزعمون أنك إنما خلفتني لشيءٍ كرهته مني. فتضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال: «يا علي، أما ترضى أن تكون مني كهارون من موسى غير أنك لست بنبي؟». قال: بلى يا رسول الله. قال: «فإتته كذلك»؛^{۳۲۶}

روح بن عباده به سند خود از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت می کند که گفتند:

آنگاه که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به جنگ تبوک می رفت، به علی علیه السلام فرمود: «به ناچار، یا تو باید بمانی یا من بماتم»؛ پس او را در مدینه گذاشت. برخی مردمان گفتند: او را در مدینه نگذاشت مگر به این جهت که او را خوش نداشت. این سخنان به گوش علی علیه السلام رسید. نزد پیامبر خدا آمد و او را آگاه کرد. پیامبر خندید و فرمود: «ای علی، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پیامبری پس از من نیست؟».

در این روایت نکات قابل توجهی آمده است. آنگاه که جنگ تبوک فرا رسید، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «ناگزیر یا من و یا تو باید در مدینه بماتیم». این سخن از عبارت «أته لا بد أن أقيم أو تقيم» استفاده شده است. از این سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم استفاده می شود که در آن شرایط، حوادث و دسیسه هایی در مدینه در حال شکل گیری بوده است. منافقان تبانی کرده بودند تا پس از رفتن پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به تبوک و همراهی امیرالمؤمنین علیه السلام با ایشان در این جنگ، طبق معمول فضای مدینه خالی شده و زمینه برای

۳۲۵. الطبقات الكبرى: ۳ / ۲۴.

۳۲۶. همان: ۳ / ۱۶ - ۱۷.

پیاده کردن طرح و برنامه آتی آنان که تصرف شهر مدینه بود، مساعد خواهد شد. از این رو شرایط اقتضا می کرد که از سویی با توجه به ناگزیری پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به جنگ و از سویی دیگر، این کار از عهده شخص سومی غیر از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السلام برنمی آمد؛ به همین جهت یا شخص پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و یا علی علیه السلام باید در مدینه حضور می داشتند.

با توجه به شرایط موجود، پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «إِنَّه لَابَدَ أَنْ أَقِيمَ أَوْ تَقِيمَ؛ ناگزیر یا من و یا تو باید در مدینه بمانیم» و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پس از قرار دادن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مدینه به عنوان جانشین خود، رهسپار تبوک شدند. این رفتار پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، نشان گر این است که توطئه منافقان به امر الاهی خنثا شد و آنان نتوانستند از این طرح طرفی ببندند؛ از این رو با توجه به نقل برخی با عباراتی همچون «قال ناس من قریش» و یا «بعض المنافقین»^{۳۲۷} چنین گفتند که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمؤمنین علیه السلام را به جهت این که از وی راضی نبوده و از او خوشش نمی آمده در مدینه گذاشته است!

نکته ای دیگر که باید مورد توجه قرار گیرد، وجود منافقانی از قبیله قریش در میان مسلمانان است. نکته مهم این است که از سویی در مدینه قریشی وجود نداشته است؛ بلکه آنان در زمره کسانی بوده اند که از مکه به مدینه هجرت کرده اند و از سویی دیگر، جریان غزوه تبوک مربوط به سال های آخر زندگی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است؛ از این رو نه وجود منافقان اختصاص به انصار دارد، نه اختصاص به شهر مدینه دارد و نه اختصاص به سال های پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه؛ بلکه وجود منافقان مربوط به دورانی است که پیامبر در مکه حضور داشتند و از سال های نخستین بعثت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم چنین منافقانی در میان قریش بوده اند.^{۳۲۸} از همین رو، این سخن ابن تیمیه که نفاق را در میان مهاجران نفی می کند صحیح نمی نماید.

به هر روی پس از این طعنه منافقان، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رساندند. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «ما جاء بك يا علي؟».

پس از جواب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مبنی بر چرایی گمارده شدن در مدینه، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم خنده ای کرده و فرمودند:

يا علي، أما ترضى أن تكون مني كهارون من موسى، إلا أنك لست بنبي؟

۳۲۷. منهاج السنة: ۷ / ۳۲۸.

۳۲۸. بحث پیرامون منافقانی که در میان مسلمانان حضور داشته اند و این که کیانند، دارای چه ویژگی هایی هستند و چه رفتاری با پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و مسلمانان نمودند، بحثی طولانی را می طلبد که باید در نوشتاری مستقل و مفصل به آن پرداخته شود.

ای علی، آیا راضی نیستی جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؛ مگر این که تو نبی نیستی؟

۷- روایت به نقل ابن ابی عاصم [متوفای ۲۸۷]

ورواه أحمد بن عمرو بن الضحاک بن مخلد الشیبانی فی کتاب الآحاد والمثنائی، وفي کتاب السنّة. أما فی الأوّل، فقد رواه فی حدیث المؤاخاة عن زید بن ابی أوفی؛ قال: حدّثنا نصر بن علی، نا عبدالمؤمن بن عبّاد العبدي، نا یزید بن معن، قال: أخبرني عبدالله بن شرحبيل، عن رجل من قريش، عن زید بن ابی أوفی رضي الله تعالى عنه، قال: دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجد المدينة، فجعل يقول... فقام عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه فقال: يا رسول الله! ذهب روحی، وانقطع ظهري حين رأيتك فعلت بأصحابك ما فعلت غيري؛ فإن كان من سخطة عليّ فلك العتبي والكرامة. قال: «والذي بعثني بالحق! ما اخترتك إلا لنفسی؛ فأنت مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي، فأنت أخي ووارثي». قال: يا رسول الله! ما أرت منك؟ قال: «ما ورث الأنبياء عليهم السلام قبلك»، قال: «كتاب الله عزّ وجلّ وسنة نبيهم، أنت أخي ورفيقي...»؛^{۳۲۹}

احمد بن عمرو بن ضحاک بن مخلد شیبانی در کتاب الآحاد و المثنائی و در کتاب السنه به نقل این روایت پرداخته است. وی در کتاب الآحاد و المثنائی این حدیث را در حدیث برادری به سند خود از زید بن ابی اوفی نقل می کند که: بر رسول خدا صلی الله علیه وآله در مسجدش وارد شدم، فرمود: ... در این هنگام علی بن ابی طالب علیه السلام به پا خواست و عرضه داشت: ای پیامبر خدا، آنگاه شما را دیدم که درباره یارانتان بدان سان عمل کردید غیر از من، جانم رفت و پشتم شکست. اگر این به جهت ناخشنودی شما از من است، پس خشنودی و کرامت از آن شماست. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «سوگند به کسی که مرا به حق فرستاد، تو را تنها برای خود نگاه داشتیم و جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، غیر از این که پس از من پیامبری نیست. و تو برادر و وارث هستی». عرضه داشت: ای پیامبر خدا، از شما چه چیزی به ارث می برم؟ فرمود: «آنچه را که پیامبران پیش از من به ارث گذاشتند». عرضه داشت: پیامبران پیش از شما چه چیزی به ارث گذاشتند؟ فرمود: «کتاب خداوند و سنت نبیشان و تو برادر و رفیق من هستی...».

۸- روایت به نقل نسائی [متوفای ۳۰۳]

نسانی نیز روایت را به سندهای مختلف روایت کرده است که به برخی از سندها و متن های آن اشاره می کنیم.

حدیث یکم:

أنبأنا بشر بن هلال البصري، قال: ثنا جعفر - وهو ابن سليمان - قال: ثنا حرب بن شداد، عن قتادة، عن سعيد بن المسيب، عن سعد بن أبيوقاص رضي الله عنه، قال: لما غزا رسول الله صلى الله عليه وسلم غزوة تبوك خلف علياً بالمدينة، فقالوا فيه: مله وكره صحبته. فتبع عليّ النبيّ صلى الله عليه وسلم حتّى لحقه في الطريق، قال: يا رسول الله! خلفتني بالمدينة مع الذراري والنساء حتّى قالوا: مله وكره صحبته؟ فقال له النبيّ صلى الله عليه وسلم: «يا عليّ، إنّما خلفتك على أهلي، أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى، غير أنّه لا نبيّ بعدي؟»؛^{۳۳۰}

بشر بن هلال بصری به سند خود از سعد بن ابی وقاص نقل می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله به جنگ تبوک رفت و علی را در مدینه جا گذاشت. درباره اش گفتند: از او دلنگ شد و هم صحبتی او را خوش نداشت. علی علیه السلام دنبال پیامبر صلی الله علیه وآله رفت تا در راه به ایشان رسید. عرضه داشت: ای پیامبر خدا، مرا در مدینه با کودکان و زنان جا گذاشتی تا این که گفتند: از او دلنگ شد و هم صحبتی او را دوست نداشت؟ پیامبر صلی الله علیه وآله به او فرمود: «ای علی، جز این نیست که تو را بر خانواده ام جا گذاشتم. آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

حدیث دوم:

وی در روایتی دیگر می نویسد:

أخبرنا محمد بن المثنى، قال: حدثنا أبو بكر الحنفي، قال: حدثنا بكير بن مسمار، قال: سمعت عامر بن سعد يقول: قال معاوية لسعد بن أبيوقاص: ما يمنعك أن تسبّ ابن أبي طالب؟ قال: لا أسبّه ما ذكرت ثلاثاً قالهنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم، لأن تكون لي واحدة منهنّ أحبّ إليّ من حمر النعم؛ لا أسبّه ما ذكرت حين نزل عليه الوحي فأخذ علياً وابنيه وفاطمة، فأدخلهم تحت ثوبه، ثمّ قال: «ربّ هؤلاء أهلي وأهل بيتي». ولا أسبّه ما ذكرت حين خلفه في غزوة تبوك، قال عليّ: خلفتني مع النساء والصبيان؟ فقال: «أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى، إلا أنّه لا نبوة من بعدي؟» ... قال: فوالله ما ذكره معاوية بحرف حتّى خرج من المدينة؛^{۳۳۱}

۳۳۰. السنن الكبرى: ۵ / ۱۱۹ - ۱۲۰ / ح ۸۴۲۹.

۳۳۱. همان: ۵ / ۱۲۲ - ۱۲۳ / ح ۸۴۳۹.

محمد بن مثنیٰ به سند خود از عامر بن سعد نقل می‌کند که می‌گفت: معاویه به سعد بن ابی‌وقاص گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن به فرزند ابوطالب بازداشت؟ گفت: او را دشنام نمی‌دهم به این جهت که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌درباره او سه خصلت بیان فرمود که اگر یکی از آن‌ها را می‌داشتم، برایم از شتران سرخ موی دوست‌داشتنی‌تر بود. او را دشنام نمی‌دهم از آن جهت که به یاد آوردم وقتی بر ایشان وحی نازل شد، علی، دو فرزندش و فاطمه را دربرگرفت و زیر پیراهنش وارد کرد و عرضه داشت: «پروردگارا، اینان اهل من و خانواده من هستند». او را دشنام نمی‌دهم به جهت این که ذکر شده است هنگامی که در جنگ تبوک او را جا گذاشت، علی گفت: مرا با زنان و کودکان جا گذاشتی؟ فرمود: «آیا راضی نمی‌شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پس از من نبوتی نیست؟» گفت: به خدا سوگند، معاویه حرفی با او نزد تا این که از مدینه خارج شد.

حدیث سوم:

أَبَانَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى الْكُوفِيُّ، قَالَ: ثَنَا عَلِيٌّ - وَهُوَ ابْنُ قَادِمٍ - قَالَ: ثَنَا إِسْرَائِيلُ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَرِيكٍ، عَنِ الْحَارِثِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: قَالَ سَعْدُ بْنُ مَالِكٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَزَا عَلِيَّ نَاقَةَ الْحَمْرَاءِ وَخَلَّفَ عَلِيًّا، فَجَاءَ عَلِيٌّ حَتَّى أَخَذَ بَعِزَّ النَّاقَةِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! زَعَمْتَ قَرِيشَ أَنَّكَ إِنَّمَا خَلَفْتَنِي أَنَّكَ اسْتَنْقَلْتَنِي وَكَرِهْتَ صَحْبَتِي، وَبِكِي عَلِيٍّ. فَنَادَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي النَّاسِ: «مَا مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا وَلَهُ حَامَةٌ، يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ، أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟»، قَالَ عَلِيٌّ: رَضِيْتُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَعَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛^{۳۳۲}

احمد بن یحیی کوفی به سند خود از سعد بن مالک روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سوار بر شتر حمراء خود به جنگ رفت و علی را جا گذاشت. علی علیه‌السلام آمد تا از شتر پیشی گرفت و گریان گفت: ای رسول خدا، قریش می‌پندارد تنها به این دلیل مرا جا گذاشتی که مرا بار سنگینی دانسته و از هم صحبتی من خوشنود نیستی. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان مردم فریاد برآورد که: «هیچ کدام از شما نیست جز این که رازی دارد. ای فرزند ابوطالب، آیا راضی نمی‌شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست؟». علی علیه‌السلام عرضه داشت: از خداوند عزوجل و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راضی شدم.

۹- روایت به نقل طبرانی [متوفای ۳۶۰]

طبرانی این روایت را دو کتاب خود، یعنی المعجم الكبير و الأوسط آورده است.

وی می نویسد:

حدثنا محمود بن محمد المروزي، قال: حدثنا حامد بن آدم، قال: حدثنا جرير، عن ليث، عن مجاهد، عن ابن عباس، قال: لما آخى النبي صلى الله عليه وسلم بين أصحابه وبين المهاجرين والأنصار، فلم يواخ بين علي بن أبي طالب وبين أحد منهم، خرج علي مغضباً حتى أتى جدولاً من الأرض فتوسد ذراعاً، فتسفي عليه الريح، فطلبه النبي صلى الله عليه وسلم حتى وجده، فوكزه برجله فقال له: «قم، فما صلحت أن تكون إلا أباتراب، أغضبت علي حين آخيت بين المهاجرين والأنصار ولم أواخ بينك وبين أحد منهم؟ أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه ليس بعدي نبي؟ ألا من أحبك حُفَّ بالأمن والإيمان، ومن أبغضك أماته الله ميتة جاهلية وحوسب بعمله في الإسلام»؛^{۳۳۳}

محمود بن محمد مروزی به سند خود از ابن عباس روایت می کند که گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله میان اصحاب خود و مهاجران و انصار پیمان برادری بست، میان علی بن ابی طالب و هیچ یک از آنان چنین نکرد. علی ناراحت بیرون رفت تا به زمین گودی رسید. آنگاه - در حالی که باد بر او می وزید - به بازویش تکیه کرد. پیامبر صلی الله علیه وآله به جست و جوی او پرداخت تا او را یافت. با پایش به او زد و فرمود: «بلند شو، عنوانی جز ابوتراب زبیده تو نیست. آیا هنگامی که میان مهاجران و انصار برادری برقرار کردم، اما میان تو و هیچ یک از آنان چنین نکردم از من ناراحت شدی؟ آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پس از من پیامبری نیست؟ بدان، هر کس تو را دوست داشت، ایمنی و ایمان او را فرا گیرد، و هر آن کس تو را دشمن دارد، خداوند او را به مرگ جاهلیت میرانده و در اسلام به عملش حسابرسی می شود».

۱۰- روایت به نقل رزین عبدی [متوفای ۵۳۵]

رزین بن معاویه عبدی در الجمع بین الصحاح السنّة به این روایت اشاره کرده است. ابن بطریق

در این باره می نویسد:

ومن الجمع بين الصحاح السنّة لرزين في الجزء الثالث، في ثلثه الأخير، من أجزاء ثلاثة، في باب مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، ومن صحيح أبي داود، وهو كتاب السنن، وصحيح

الترمذی: عن أبي سريحة وزيد بن أرقم: أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلي: «من كنت مولاه، فعليّ مولاه».

وعن سعد: أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لعلي: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبيّ بعدي».

وقال ابن المسيب: أخبرني بهذا عامر بن سعد، عن أبيه، فأحببت أن أشافه به سعداً، فلقيته، فقلت: أنت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ فوضع إصبعيه في أذنيه وقال: نعم وإلا فاستغتنا؛^{٣٣٤}

رزين بن معاوية عبدي حديث منزلت را در الجمع بين الصحاح الستة در يك سوم پایانی جزء سوم در باب «مناقب اميرالمؤمنين على بن ابى طالب» و ابوداود در كتاب صحيح كه كتاب سنن است، و ترمذی در صحيح به نقل از ابوسريحه و زيدبن ارقم آورده اند كه گفتند: رسول خدا صلى الله عليه وآله به على فرمود: «جايگاه تو نسبت به من، به مانند جايگاه هارون نسبت به موسى است، جز اين كه پس از من پيامبرى نيست».

ابن مسيب گفت: عمر بن سعد اين حديث را به نقل از پدرش نقل كرد، دوست داشتم كه آن را بدون واسطه از زبان سعد بشنوم. او را ملاقات كردم و گفتم: تو اين را از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنيدى؟ دو انگشت خود را بر دو گوشش نهاد و گفت: آرى والا كر شوند.

١١- روايت به نقل موفق خوارزمى [متوفى ٥٦٨]

خوارزمى در كتاب مناقب، پس از نقل «حديث طير»، به همان سند مى نويسد:

وبهذا الإسناد عن أبي عيسى الترمذی هذا قال: حدثنا قتيبة، قال: حدثنا حاتم بن إسماعيل، عن بكير بن مسمار، عن عامر بن سعد بن أبيوقاص، عن أبيه، قال: أمر معاوية بن أبي سفيان سعداً فقال: ما منعك أن تسبّ أبا تراب؟ قال: أما ما ذكرت فإني سمعت ثلاثاً قالهنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم فلنّ أسبّه، لأن تكون لي واحدة منهنّ أحبّ إليّ من حمر النعم: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعليّ - وخلفه في بعض مغازيه - فقال له عليّ: أتخلفني مع النساء والصبيان؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبوة بعدي؟» ... قال أبو عيسى: هذا حديث حسن غريب، صحيح من هذا الوجه.

قال المصنّف: قوله عليه السلام: «أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى». أخرجه الشيخان في صحيحهما بطرق كثيرة؛^{٣٣٥}

٣٣٤. العمدة: ١٣٢/ ح ١٨٤ - ١٨٦.

٣٣٥. المناقب: ١٠٨ - ١٠٩ / ح ١١٥.

به اسناد سابق از ابو عیسیٰ ترمذی و به سند خود از سعد بن ابی وقاص نقل می کند که گفت: معاویة بن ابی سفیان به سعد [به سب امیرالمؤمنین علیه السلام] امر کرد و گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن به ابوتراب بازداشت؟ سعد گفت: به یاد بیان سه فضیلت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله [درباره علی علیه السلام] افتادم که شنیدم درباره وی می فرمود: از این رو هرگز او را دشنام نمی دهم که اگر یکی از آنها برایم بود، آن را از شتران سرخ مو بیشتر دوست می داشتم.

شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام، آنگاه که او را در برخی جنگها به جای خود گمارد و علی علیه السلام عرضه داشت: آیا مرا با زنان و کودکان و می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، مگر این که نبوتی پس از من نیست»... ابو عیسیٰ گفت: این حدیث حسن غریب و صحیح از این وجه است. خوارزمی گوید: این که پیامبر فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه من نسبت به تو به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟». بخاری و مسلم آن را در صحیح خود، به طرق مختلف آورده اند.

۱۲- روایت به نقل ابن عساکر [متوفای ۵۷۳]

ابن عساکر دمشقی در کتاب تاریخ مدینه دمشق، با اسانیدی بسیار و با عبارتهایی مختلف به نقل روایت های حدیث منزلت پرداخته است که از میان حدود ۱۳۰ روایت، به نقل برخی از این روایات از کتاب وی می پردازیم.

حدیث یکم:

یکی از روایات منقول از وی، روایتی است که از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است. در این روایت آمده است:

أخبرنا أبو الحسن السُّلَمي، نا عبدالعزيز التميمي، أنا علي بن موسى بن الحسين، أنا أبو سليمان بن زبر، نا محمد بن يوسف الهروي، نا محمد بن النعمان بن بشير، نا أحمد بن الحسين بن جعفر الهاشمي اللّهبّي، حدّثني عبدالعزيز بن محمد، عن حزام بن عثمان، عن عبدالرحمن ومحمد ابني جابر بن عبدالله، عن أبيهما جابر بن عبدالله الأنصاري، قال: جاءنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن مضطجعون المسجد وفي يده عسيب رطب، فضربنا وقال: «أترقدون في المسجد؟! إنّه لا يرقد فيه أحدٌ». فأجفنا وأجفل معنا عليّ بن أبي طالب، فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «تعال يا عليّ، إنّه يحلّ لك المسجد ما يحلّ لي، يا عليّ! ألا ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من

موسى إلا النبوة؟ والذي نفسي بيده إنك لتذودن عن حوضي يوم القيامة رجالاً كما يذاد البعير الضالّ عن الماء بعضاً معك من عوسج، كأني أنظر إلى مقامك من حوضي»؛^{٣٣٦}

ابوالحسن سلمى به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله - در حالی که ما در مسجد دراز کشیده بودیم، وارد شدند و در دستشان شاخه ای رطب بود و فرمودند: «آیا در مسجدی که کسی در آن نمی خوابد، می خوابید؟». ما ترسیدیم و علی بن ابی طالب نیز ترسید. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمودند: «ای علی بیا، آنچه برای من در مسجد حلال است، برای تو هم حلال است. ای علی، آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند مقام هارون نسبت به موسی باشد جز نبوت؟ سوگند که به کسی که جاتم در دست او است، به درستی که تو روز قیامت مردانی را از حوضم با شاخه ای تمشک دور می کنی، همان گونه که شتر گمشده را از آب دور می کنند. گویی که جایگاه تو را در کنار حوضم می نگرم».

حدیث دوم:

روایت به نقل از سعد بن ابی وقاص

أخبرنا أبوالمظفر بن الفشيري، أنا أبو سعد الأديب، أنا أبو عمرو بن حمدان. ح وأخبرنا أبو سهل بن سعدويه، وأبو عبدالله الأديب، قالوا: أنا إبراهيم بن منصور، أنا أبو بكر بن المقرئ، قالوا: أنا أبو يعلى، أنا أبو خيثمة - وفي حديث ابن المقرئ: نا زهير - نا عقان، نا حماد، عن علي بن زيد، عن سعيد - زاد ابن حمدان: ابن المسيب - قال: قلت لسعد بن مالك: إني أريد أن أسألك عن حديث، وأنا أهابك أن أسألك عنه. فقال: لا تفعل يا ابن أخي، إذا علمت أن عندي علماً تسألني عنه فلا تهابني.

قلت: - وقال ابن حمدان: قال: قلت: - قول رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي حين خلفه بالمدينة في غزوة تبوك؟ - زاد ابن المقرئ: قال سعد: نعم، خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علياً بالمدينة في غزوة تبوك. ثم اتفقا - فقال: يا رسول الله، تخلفني في الخالفة: النساء؟ - وقال ابن حمدان: في النساء والصبيان؟ - قال: «أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟». قال: بلى يا رسول الله. قال: فأدبر عليّ مسرعاً...»؛^{٣٣٧}

ابوالمظفر بن قشیری، از ابوسعید ادیب، از ابوعمرو بن حمدان.

همچنین ابوسهل بن سعدویه و ابوعبدالله ادیب، [هر دو] به سند خود از راوی نقل می کنند که گفت: به سعد بن مالک گفتیم: می خواهم درباره حدیثی از تو بپرسم، اما می ترسم که بپرسم. گفت: ای پسر

٣٣٦. تاریخ مدینة دمشق: ٤٢ / ١٣٩-١٤٠.

٣٣٧. همان: ٤٢ / ١٤٥.

برادرم، چنین مکن. اگر دانستی که دانشی نزد من است که درباره اش بپرسی، از من مترس. گفتم: [پرسش من پیرامون] سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله به علی است، هنگامی که او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت. راوی افزود: سعد گفت: آری، رسول خدا صلی الله علیه وآله در جنگ تبوک علی را در مدینه گذاشت؛ آنگاه که متفق شدند، عرضه داشت: ای پیامبر خدا، مرا در میان بازماندگان، زنان (و به عبارت ابن حمدان: در میان زنان و کودکان) جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟». عرضه داشت: آری، ای رسول خدا. سپس علی با شتاب بازگشت ...

حدیث سوم:

این روایت را ابن عساکر به نقل از زهری آورده است. وی می نویسد:

فأخبرناه أبو الحسن الفقيه، نا عبدالعزيز بن أحمد، أنا تمام بن محمد، والحسن بن حبارة، قالوا: نا خيثمة، نا أبو إسحاق إبراهيم بن إسحاق الصواف، نا معمر بن بكار، حدثني إبراهيم بن سعد، عن الزهري، عن عامر بن سعد، قال: إني لمع أبي إذ تبعنا رجل في نفسه على علي بعض الشيء، فقال: يا أبا إسحاق، ما حديث يذكر الناس عن علي؟ قال: وما هو؟ قال: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى». قال: نعم، سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي: «أنت مني كهارون من موسى»؛ ما تنكر أن يقول لعلي هذا، وأفضل من هذا؟!^{۳۳۸}

ابوالحسن فقیه به سند خود از زهری و وی نیز از عامر بن سعد نقل می کند که گفت: با پدرم بودم. شخصی در پی ما راه افتاد که نسبت به علی کدورتی در دلش بود.

گفت: ای ابواسحاق، حدیثی که مردم درباره علی نقل می کنند چیست؟ گفت: کدام حدیث؟ گفت: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی». سعد پاسخ داد: آری، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله به علی فرمودند: «جایگاه تو نسبت به من، به مانند نسبت هارون به موسی است». چرا انکار می کنی که این چنین به علی بفرماید در حالی که او برتر از آن است؟

حدیث چهارم:

روایت به نقل از عمر. در این روایت آمده است:

وأخبرنا أبو غالب بن البنا، أنا أبو الحسين بن الأبنوسي، أنا أبو محمد عبدالله بن محمد بن سعيد بن محارب بن عمرو الأنصاري الأوسي الإصطخري، نا أبو محمد عبدالله بن أذنان الخياط بشيراز سنة أربع وثلاثمئة، نا إبراهيم بن سعيد الجوهري وصي المأمون، حدثني أمير المؤمنين المأمون، حدثني أمير المؤمنين الرشيد، حدثني أمير المؤمنين المهدي، حدثني أمير المؤمنين

المنصور، عن أبيه، عن جدّه، عن عبدالله ابن عباس، قال: سمعت عمر بن الخطاب وعنده جماعة، فتذكروا السابقين إلى الإسلام، فقال عمر: أمّا عليّ، فسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول فيه ثلاث خصال، لوددت أن لي واحدة منهنّ، فكان أحبّ إليّ ممّا طلعت عليه الشمس. كنت أنا وأبو عبيدة وأبو بكر وجماعة من الصحابة إذ ضرب النبيّ صلى الله عليه وسلم بيده على منكب عليّ فقال له: «يا عليّ، أنت أوّل المؤمنين إيماناً، وأوّل المسلمين إسلاماً، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى»؛^{۳۳۹}

ابو غالب بن بناء به سند خود و به نقل از ابراهيم بن سعيد جوهری (وصی مأمون)، از مأمون، از رشید، از مهدی، از منصور، از پدرش، از جدش، از عبدالله بن عباس نقل می کند که گفت: گروهی که نزد عمر بن خطاب بودند درباره پیشینیان در اسلام گفت و گو می کردند. عمر گفت: درباره علی از پیامبر خدا سه صفت نیکو شنیدم که اگر یکی از آن ها را داشتم، برایم دوست داشتی تر از آنچه خورشید بر آن تابیده است. من، ابو عبیده، ابو بکر و گروهی از یاران بودیم. آن گاه پیامبر با دست بر شانه علی زد و به او فرمود: «ای علی، تویی نخستین مؤمن در ایمان و نخستین مسلمان در اسلام و جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است».

حدیث پنجم:

روایتی دیگر به نقل از عمر

فأخبرناه أبو الحسن علي بن المسلم الفقيه، نا عبدالعزيز بن أحمد التميمي، أنا الحسين بن عبدالله بن محمد بن أبي كامل، أنا محمد بن الحسين بن صالح في كتابه، نا المبارك بن محمد، نا أحمد بن موسى صاحب الآدم، نا إسماعيل بن يحيى بن عبدالله التميمي، عن عبدالملك، عن عطاء، عن سويد بن غفلة، قال:

رأى عمر رجلاً يخاصم علياً، فقال له عمر: إنّي لأظنك من المنافقين؛ سمعت رسول الله (صلى الله عليه وسلم) يقول: «عليّ منّي بمنزلة هارون من موسى، إلا أنّه لا نبيّ بعدي»؛^{۳۴۰}

ابوالحسن علی بن مسلم فقیه به سند خود از سويد بن غفلة نقل می کند که گفت: عمر دید مردی با علی دشمنی می کند. عمر به او گفت: می پندارم تو از منافقان باشی؛ چرا که شنیدم رسول خدا صلى الله عليه وآله می فرمود: «جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست».

حدیث ششم:

۳۳۹. همان: ۴۲ / ۱۶۷.

۳۴۰. همان: ۴۲ / ۱۶۶.

روایت به نقل از ابن عباس

وأخبرناه أتمّ من هذا أبو القاسم بن السمرقندي، أنا أبو القاسم بن مسعدة، أنا أبو عمرو
عبدالرحمن بن محمد الفارسي، أنا أبو أحمد بن عدي، نا علي بن سعيد بن بشير الرازي، نا
عبدالله بن داهر الرازي، حدّثني أبي داهر بن يحيى، عن الأعمش، عن عباية الأسدي، عن
ابن عباس، عن النبي صلى الله عليه وسلم:

أنه قال لأمّ سلمة: «يا أمّ سلمة، إنّ علياً لحمه من لحمي، ودمه من دمي، وهو منّي بمنزلة
هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدي»؛^{٣٤١}

ابوالقاسم بن سمرقندی به سند خود از ابن عباس، از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله نقل می کند که ایشان
به ام سلمه فرمود: «ای ام سلمه، همانا علی گوشتش از گوشت من و خورش از خون من است. او از
من است و او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است، مگر این که پس از من پیامبری
نیست».

حدیث هفتم:

روایت به نقل از معاویه

فأخبرنا أبو القاسم زاهر بن ظاهر، أنا أبو سعد الجنزرودي، أنا السيد أبو الحسن محمد بن علي بن
الحسين، نا حمزة بن محمد الدهقان، نا محمد بن يونس، نا وهب بن عثمان البصري، نا
إسماعيل بن أبي خالد، عن قيس بن أبي حازم، قال:

سأل رجل معاوية عن مسألة، فقال: سل عنها عليّ بن أبي طالب، فهو أعلم منّي.

قال: قولك يا أمير المؤمنين! أحبّ إليّ من قول عليّ!

قال: بنس ما قلت ولوّم ما جنت به؛ لقد كرّهت رجلاً كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغرّه بالعلم
غراً، ولقد قال له: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبيّ بعدي». وكان عمر بن
الخطاب يسأله ويأخذ عنه، ولقد شهدتُ عمر إذا أشكل عليه أمر قال: ها هنا عليّ بن أبي طالب؟

ثمّ قال للرجل: فم لا أقام الله رجلك. ومحا إسمه من الديوان؛^{٣٤٢}

ابوالقاسم زاهر بن ظاهر به نقل از قیس بن ابی حازم نقل می کند که گفت: شخصی از معاویه مسأله ای
پرسید. معاویه در پاسخ گفت: آن را از علی بن ابی طالب بپرس؛ چرا که او از من عالم تر است. سائل
گفت: ای امیرالمؤمنین! سخن تو برایم دوست داشتنی تر است تا سخن علی! معاویه گفت: چه بسیار بد
است آنچه که گفتی و چه پستی است آنچه آوردی.

٣٤١. همان: ٤٢ / ٤٢.

٣٤٢. همان: ٤٢ / ١٧١.

تو از مردی کراحت داری که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله او را به علم و دانش بزرگ می داشت و به او می فرمود: «تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی، مگر این که پس از من پیامبری نیست».

عمر بن خطاب نیز از او می پرسید و از او علم می آموخت. به یقین شاهد بودم که هرگاه کاری برای عمر دشوار نمود، گفت: آیا علی بن ابی طالب این جاست؟ سپس معاویه به آن مرد گفت: برخیز که خداوند پاهایت را برپا ندارد.^{۳۴۳} و نام او را از دیوان حقوق بگیران حذف کرد.

حدیث هشتم:

روایت به نقل از ابوسعید خدری

أخبرناه أبو القاسم بن السمرقندي، أنا عاصم بن الحسن بن محمد، أنا أبو عمر بن مهدي، أنا أبو العباس بن عقدة، نا أحمد بن يحيى، نا عبدالرحمن - يعني ابن شريك - نا أبي، نا الأعمش، عن عطية العوفي، عن أبي سعيد الخدري، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعليّ في غزوة تبوك: «أخلفني في أهلي». فقال علي: يا رسول الله، إني أكره أن تقول العرب خذل ابن عمّه وتخلف عنه. فقال: «أما ترضى أن تكون مّتي بمنزلة هارون من موسى؟». قال: بلى. قال: «واخلفني»;^{۳۴۴}

ابوالقاسم بن سمرقندی به سند خود از ابوسعید خدری نقل می کند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله در جنگ تبوک، به علی علیه السلام فرمود: «جانشین من در میان خانواده ام باش». علی علیه السلام عرضه داشت: ای پیامبر خدا، کراحت دارم که عرب بگوید پسرعمویش را یاری نکرد و از همراهی او بازماند. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «آیا نمی پسندی که نسبت تو به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟». عرضه داشت: آری. فرمود: «پس جانشین من باش».

۱۳- روایت به نقل محب الدین طبری [متوفای ۶۹۴]

محب الدین طبری نیز به نقل چند روایت در این باره پرداخته است که به دو روایت وی اشاره می کنیم.

حدیث یکم:

روایت به نقل از اسماء بنت عمیس

۳۴۳. این اصطلاح ادبیات فارسی به «پایت بشکند» تعبیر می شود.

۳۴۴. همان: ۴۲ / ۱۷۱ - ۱۷۲.

وعن أسماء بنت عميس رضی الله عنها، قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «اللهم إني أقول كما قال أخي موسى: واجعل لي وزيراً من أهلي، أخي علياً، اشدد به أزرِي، وأشركه في أمري، كي نسبحك كثيراً، ونذكرك كثيراً، إنك كنت بنا بصيراً». أخرجه أحمد في المناقب;
 از اسماء بنت عميس رضی الله عنها نقل شده است که گفت: شنیدم از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله که می فرمود: «خداوندا، همانا من همان چیزی را می گویم که برادرم موسی گفت: برای من وزیری از اهلم قرار ده، برادرم علی را. پشتم را به او محکم کن و او را در امر من شریک گردان تا تو را فراوان تسبیح کرده و تو را بسیار یاد کنیم. همانا تو بر حال ما آگاهی». این روایت را احمد در مناقب آورده است.

حدیث دوم:

روایتی دیگر به نقل از ایشان

وعنها، قالت: هبط جبرائیل علی النبیّ صلى الله عليه وسلم، قال: یا محمد، إنّ ربّك یقرنك السلام ویقول لك: «علیّ منك بمنزلة هارون من موسی، لكن لا نبیّ بعدك». أخرجه الإمام علی بن موسی الرضا: ۳۴۰

از ام سلمه نقل شده است که گفت: جبرئیل بر پیامبر هبوط کرد و عرضه داشت: ای محمد، همانا خدای تو بر تو سلام می رساند و می فرماید: «علی نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسی است، لیکن نبی پس از تو نیست». این روایت را علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والسلام روایت کرده است.

۱۴- روایت به نقل ابن کثیر دمشقی [متوفای ۷۷۴]

این روایت را ابن کثیر به نقل از معاویه آورده است. وی می نویسد:

وقال أبو زرعة الدمشقي: ثنا أحمد بن خالد الذهبي أبو سعيد، ثنا محمد بن إسحاق، عن عبد الله بن أبي نجيح، عن أبيه، قال: لما حجّ معاوية أخذ بيد سعد بن أبيوقاص فقال: يا أبا إسحاق! إنا قوم قد أجفانا هذا الغزو عن الحجّ حتّى كدنا أن ننسى بعض سننه، فطف نطف بطوافك.
 قال: فلما فرغ أدخله دار الندوة، فأجلسه معه على سريره، ثمّ ذكر علی ابن أبي طالب، فوقع فيه.
 فقال: أدخلتني دارك، وأجستني على سريرك ثمّ وقعت في علی تشتمه؟ والله لأن يكون فيّ إحدى خلاله الثلاث أحبّ إليّ من أن يكون لي ما طلعت عليه الشمس:

لأن يكون لي ما قال له [رسول الله صلى الله عليه وسلم] حين غزا تبوكاً: «ألا ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي؟» أحبّ إليّ ممّا طلعت عليه الشمس... لا أدخل عليك داراً بعد هذا اليوم. ثمّ نفض رداءه ثمّ خرج: ٣٤٦

ابوزرعه دمشقی به سند خود از ابونجیح، از پدرش نقل کرد که گفت: معاویه هنگام انجام اعمال حج، دست سعد بن ابی وقاص را گرفت و گفت: ای ابواسحاق، ما قومی هستیم که جنگ ما را از حج دور نموده است، به طوری که نزدیک است برخی سنت های آن را فراموش کنیم؛ از این رو طواف کن تا با طواف تو طواف کنیم. راوی گوید: پس از انجام اعمال، سعد را وارد «دارالندوه» کرد و با خود بر تخت خویش نشانید. آنگاه از علی بن ابی طالب علیه السلام یاد کرد و ایشان را دشنام داد! سعد گفت: مرا به خانه خود وارد کردی و بر تخت خویش نشاندی، آنگاه علی را دشنام می دهی! به خداوند سوگند که اگر یکی از سه ویژگی علی علیه السلام را می داشتم، برایم دوست داشتنی تر از داشتن آنچه خورشید بر آن می تابد، بود. [نخست] این که ای کاش این حدیث در شأن من بود که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به هنگام جنگ تبوک فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، همانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، مگر این که پس از من پیامبری نیست؟». این فضیلت برای من دوست داشتنی تر است از آنچه خورشید بر آن بتابد... حال که این چنین سخن می گویی، از امروز به بعد در خانه ای که تو هستی وارد شوم. آنگاه لباسش را تکانی داد و خارج شد.

این روایات برخی از روایاتی بود که درباره جریان جنگ تبوک و صدور آن از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده بود که در ادامه به بررسی اعتبار سندی برخی از این روایات می پردازیم.

سند حدیث منزلت

از سویی وجود این روایت در مجامع مهم روایی اهل سنت همچون صحیح بخاری و مسلم موجب شده است که مشکل چندانی در تصحیح سند این روایت نداشته باشیم؛ چرا که تمامی احادیث موجود در صحیح بخاری و مسلم - به اعتراف بزرگان اهل سنت - صحیح است؛ از این رو نیازمند بررسی سندی نخواهد بود. این اعتراف ها را می توان در کتابهایی همچون *تدریب الراوی فی شرح تقریب النوای*، تألیف جلال الدین سیوطی، *علوم الحدیث*، نوشته ابن الصلاح و همچنین شرح هایی همچون شرح ابن کثیر، شرح زین الدین عراقی و دیگر شرح ها که بر کتاب *الفیه الحدیث* نگاشته شده است مشاهده نمود.

تأکید ولی الله دهلوی در کتاب *حجة الله البالغة* که کتاب مورد اعتماد و معتبر در میان اهل سنت است در همین راستاست. وی می نویسد:

و أما الصحیحان، فقد اتفق المحدثون علی أن جمیع ما فیهما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع، وأتھما متواتران إلی مصنفیھا، وأن کلّ من یھون أمرھما فهو مبتدع متّبّع غیر سبیل المؤمنین؛^{۳۴۷}

همه علماء اتفاق نظر دارند که هرکس به این دو کتاب اعتنا نکند و آن ها را بی ارزش بداند، بدعت گذارده و راه مؤمنان را نیپموده است.

با توجه به این تأکید دهلوی - که بر آن ادعای اتفاق و اجماع نیز کرده است - می توان دریافت که هرکس در حدیث منزلت مناقشه و تردید کند، بدعت گذار در دین خواهد بود و از طریق مؤمنان عدول کرده است.

خطیب تبریزی نیز در همین باره اظهار نظر کرده است. وی در کتاب *مشکاة المصابیح* می نویسد:

عن سعد بن أبیوقاص، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعليّ: «أنت مئي بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدي». متّفق عليه؛^{۳۴۸}

۳۴۷. حجة الله البالغة: ۱ / ۳۸۶ - ۳۸۷، باب طبقات كتب حدیث. همچنین رك: الكشف الحثيث: ۱۱۲؛ هدى السارى: ۴۰۳؛ تنزيه الشريعة المرفوعة: ۱۸/۱.

از سعد بن ابی وقاص روایت شده است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود: «جایگاه تو نسبت به من، به منزله جایگاه هارون نسبت به موسی است، غیر از این که پس از من پیامبری نیست». بر این حدیث اتفاق شده است.

همچنین با رجوع به کتابهای رجالی اهل سنت، روایانی را که بخاری و مسلم در سند روایت های خود آورده اند، مورد پذیرش و اعتماد عالمان رجالی و راوی شناسان قرار گرفته اند به طوری که برخی گفته اند:

من روی له الشیخان فقد جاز القنطرة؛^{۳۴۹}

هرکس از این دو نفر روایت کند، از پل عبور کرده است.

به هر روی ما برای احتجاج، استدلال و الزام اهل سنت به حقایق الاهی، به آنچه که در نزد آنان معتبر است استناد کرده و آنان را ملزم به پذیرش این گونه حقایق می کنیم. با این وجود، اهل سنت آن گاه که در راستای منافع آنان باشد، دو کتاب بخاری و مسلم را ملاک قرار داده و غیر آن را نمی پذیرند؛ اما آن گاه که روایتی به ضررشان باشد - با وجود نقل در صحیحین - از پذیرش آن خودداری کرده و حکم به تضعیف آن می کنند! بیان نمونه ای می تواند در فهم بهتر و طلب کارگشا باشد. در روایتی آمده است که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

ستفترق أمتی علی ثلاث وسبعین فرقة؛

امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد.

این حدیث و با این تعبیر در صحیحین نیامده، ولی در سنن چهارگانه آمده است. به همین روی ابن تیمیه در ردّ این حدیث می گوید:

فإنّ هذا الحدیث إنّما یرویه أهل السنّة بأسانید أهل السنّة، والحدیث نفسه لیس فی الصحیحین، بل قد طعن فیہ بعض أهل الحدیث کابن حزم و غیره، ولكن قد رواه أهل السنن کأبی داود والترمذی وابن ماجه، ورواه أهل المسانید. کالإمام أحمد و غیره؛^{۳۵۰}

همانا این حدیث را اهل سنت، با اسانید اهل سنت نقل کرده است؛ ولی این حدیث در صحیحین نیامده است؛ بلکه برخی از اهل حدیث مثل ابن حزم و غیر او در این حدیث طعن کرده اند؛ لیکن صاحبان سنن همچون ابوداود، ترمذی، ابن ماجه و صاحبان مسانید همچون احمد و غیر او این حدیث را نقل کرده اند.

۳۴۸. مشکاة المصابیح: ۳ / ۳۵۵.

۳۴۹. الكشف الحثیث: ۱۱۲؛ المفصل فی علوم الحدیث: ۱ / ۱۸۲؛ تنزیه الشریعة المرفوعة: ۱ / ۱۸ و منابع دیگر.

۳۵۰. منهاج السنّة: ۳ / ۴۵۶.

با وجود این که ابن تیمیه این روایت را به جهت نبود در صحیحین باطل پنداشته است؛ اما برخی به گونه ای دیگر عمل می کنند. مثلاً جریان خشم حضرت زهرا سلام الله علیها بر ابوبکر و سخن نگفتن با وی تا شهادت، در دو صحیح بخاری و مسلم آمده است،^{۳۰۱} اما به جهت این که این روایت در شخصیت ابوبکر خدشه وارد کرده و وی را تخطئه می کند، اشخاصی همچون دهلوی در کتاب *تحفه اثنا عشریه* این حدیث را باطل دانسته اند!^{۳۰۲}

ضعیف دانستن حدیث ثقلین - با وجود این که در صحیح مسلم آمده است - از سوی ابوالفرج ابن جوزی^{۳۰۳} و همچنین روایت عدم بیعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر به مدت شش ماه توسط قسطلانی^{۳۰۴} و ابن حجر مکی^{۳۰۵} - که در هر دو صحیح آمده است - از همین قبیل است.

با این بیان، روشن است که پذیرش حدیث و یا رد آن دائر مدار مصالح اهل تسنن است. هرگاه به نفع آنان باشد، بر آن اعتماد کرده و با استناد به وجود آن در صحیحین، آن را تصحیح کرده و معتبر می دانند؛ و هرگاه به ضرر آنان باشد و رکن و اساسی از ارکان مذهب و مکتب عقیدتی آنان را در هم ریزد، آن حدیث را ضعیف شمرده و حکم به بطلان آن می کنند، گر چه در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده باشد!

بنابراین، اهل تسنن قاعده ثابتی که در همه جا به آن ملتزم باشند ندارند و آنچه در روش آنان مشهود است، خواسته های نفسانی آنان است که قواعد را بر آن مترتب کرده و به عنوان اصل و اساس جرح و تعدیل و تصحیح و بطلان قرار می دهند. به هر روی سخن با کسانی است که این دو کتاب را صحیح دانسته و بر اساس همین قاعده به تبعات آن ملتزم می شوند.

اعتراف عالمان و رجالیان بزرگ اهل سنت مبنی بر صحت حدیث منزلت و تواتر آن، جهت دیگری است که ما را از رسیدگی به سند این حدیث شریف بی نیاز می کند که برای نمونه، به چند مورد از این اعترافات اشاره می کنیم.

اعتراف به صحت حدیث

یکی از راههای اثبات اعتبار روایت در میان عالمان اسلامی، تصریح به صحت و درستی روایت از سوی اندیشمندان و عالمان رجالی است. یکی از این گونه روایات که به روشنی به صحت آن حکم کرده اند، همین حدیث شریف است که در ذیل، به سخن برخی از این عالمان در این باره می پردازیم.

۳۰۱. ر.ک: صحیح البخاری: ۵ / ۸۲ - ۸۳؛ صحیح مسلم: ۵ / ۱۵۲ - ۱۵۳.

۳۰۲. ر.ک: تحفه اثنا عشریه: ۲۷۸.

۳۰۳. ر.ک: العلل المتناهیه: ۲۶۹ / ح ۴۳۲.

۳۰۴. ر.ک: ارشاد الساری: ۶ / ۳۷۵.

۳۰۵. ر.ک: الصواعق المحرقة: ۱ / ۴۲ - ۴۴.

یکی از کسانی که در میان اهل سنت و به ویژه وهابیت جایگاه ممتازی دارد ابن تیمیّه است. وی که به هر ترفندی در صدد تضعیف و ردّ احادیث فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و اصل را بر نفی فضائل و مناقب آن امام همام گذارده است! اما آنگاه که به این حدیث شریف می رسد، وی حدیث را پذیرفته و به صراحت و روشنی به صحت این حدیث اعتراف می کند که این خود نشان گر از قوام و اعتبار سندی بالای این حدیث شریف است. وی می نویسد:

إنّ هذا الحديث صحيح بلا ريب، ثبت في الصحيحين وغيرهما؛^{۳۰۶}

به یقین و بدون هیچ تردیدی این حدیث صحیح است. در دو صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتابهای حدیثی آمده است.

اعتراف عبدالحقّ دهلوی که او نیز به مانند ابن تیمیه از متعصبان اهل سنت است، قابل توجه است. وی معترف است که عامه در صحت سند این حدیث اتفاق نظر دارند. او می نویسد:

إنّ أئمة الحديث متفقون على صحّة هذا الحديث، وما قالوه هو المعتمد؛^{۳۰۷}

پیشوایان حدیثی بر صحّت حدیث منزلت اتفاق دارند و سخن آنان مورد اعتماد است.

فتنی نیز در تذکره الموضوعات این روایت را متفق علیه می داند. وی می نویسد:

«علي مني بمنزلة هارون من موسى» متفق عليه؛^{۳۰۸}

حدیث «علی منی بمنزله هارون من موسی» بر آن اتفاق شده است.

ابن عبدالبر نیز در کتاب الاستیعاب، این حدیث را از معتبرترین و صحیح ترین روایات برشمرده است. وی می نویسد:

وروی قوله صلى الله عليه وسلم لعليّ: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» جماعة من الصحابة،

وهو من أثبت الأخبار وأصحابها؛^{۳۰۹}

این سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام که «أنت منی بمنزله هارون من موسی» را

گروهی از صحابه روایت کرده اند. این حدیث از قوی ترین و صحیح ترین خبرهاست.

عبدالله بن اسعد یافعی نیز در شرح حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام، به این حدیث اشاره کرده و

به صحت این حدیث تصریح کرده است.^{۳۱۰}

۳۰۶. منهاج السنّة: ۷ / ۳۲۶.

۳۰۷. شرح مشکاة المصابیح: باب مناقب علیّ.

۳۰۸. تذکرة الموضوعات: ۹۷.

۳۰۹. الاستیعاب: ۳ / ۱۰۹۷.

۳۱۰. ر.ک: مرآة الجنان: ۱ / ۹۰.

کثرت طرق و تواتر حدیث

از دیگر ویژگی های این حدیث شریف که در راستای فزونی اعتبار حدیث قرار می گیرد، بسیاری اسناد و طرق این حدیث است که در ذیل به اعتراف عالمان بزرگ عامه مبنی بر کثرت طرق و تواتر این حدیث اشاره می کنیم.

ابن عبدالبر پس از اعتراف به صحت حدیث، به نام عده ای از صحابه اشاره می کند که این حدیث شریف را نقل کرده اند و در پایان می نویسد:

رواه عن النبی صلی الله علیه وسلم: سعد بن ابیوقاص؛ وطرق حدیث سعد فیه کثیرة جداً، قد ذکره

ابن ابی خثیمه و غیره. ورواه ابن عباس، وأبو سعید الخدری، وجماعة يطول ذکرهم؛^{۳۶۱}

جمعی آن را از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که شامل سعد بن ابیوقاص - که نقل های او

جداً بسیار است - ابن ابی خثیمه و دیگران آن را یادآوری کرده اند. ابن عباس، ابوسعید خدری و

گروهی دیگر نیز که نام بردن آنان به درازا می کشد، آن را روایت کرده اند.

مزئی نیز در *تهذیب الکمال* پس از نقل حدیث، به مانند ابن عبدالبر اظهار نظر کرده است. وی در

این باره می نویسد:

وروی قوله صلی الله علیه وسلم: «أنت منی بمنزلة هارون من موسی» جماعة من الصحابة، وهو

من أثبت الآثار وأصحابها. رواه عن النبی صلی الله علیه وسلم: سعد بن ابیوقاص، وابن عباس،

وأوسعید الخدری، وجابر بن عبدالله، وأمّ سلمة، وأسماء بنت عمیس، وجماعة يطول

ذکرهم؛^{۳۶۲}

این فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه وآله که فرمود: «أنت منی بمنزلة هارون من موسی» را گروهی از

صحابه روایت کرده اند. این حدیث، از قوی ترین و صحیح ترین روایات است. گروهی از جمله سعد بن

ابیوقاص، ابن عباس، ابوسعید خدری، جابر بن عبدالله انصاری، امّ سلمه، اسماء بنت عمیس و

عده ای دیگر که نام بردن آنان به درازا می کشد، این روایت را از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت

کرده اند.

ابن عساکر در کتاب *تاریخ مدینة دمشق* و به هنگام شرح حال حضرت امیرالمؤمنین علی علیه

السلام، در مواردی بسیار به این حدیث اشاره کرده و در این میان، این روایت را از حدود بیست

صحابی نقل می کند.^{۳۶۳}

۳۶۱. الاستیعاب: ۳ / ۱۰۹۷.

۳۶۲. تهذیب الکمال: ۱۳ / ۳۰۱.

۳۶۳. ر.ک: تاریخ مدینة دمشق: ۴۲ / ۱۰۰ به بعد.

ابن کثیر نیز در کتاب تاریخ خود، پس از نقل حدیث به اسناد مختلف، با نقل قول ابن عساکر در این باره، سخن ابن عساکر را تأیید می کند. وی در ادامه می نویسد:

وقد تقصّى الحافظ ابن عساکر هذه الأحاديث في ترجمة عليّ في تاريخه، فأجاد وأفاد، وبرز على النظراء والأشباه والأنداد، فرحمه ربّ العباد يوم التناد؛^{۳۶۴}

این احادیث را ابن عساکر در کتاب تاریخ خود و در شرح حال علی علیه السلام نقل کرده و مجموعه خوب و سودمندی به دست داده است که آن را بر موارد همسان و مشابهش برتری بسیاری داده است. ابن حجر عسقلانی نیز پس از ذکر نام برخی از صحابه ای که این حدیث را نقل کرده اند، می نویسد:

وقد استوعب طرقه ابن عساکر في ترجمة عليّ؛^{۳۶۵}

ابن عساکر در شرح حال علی علیه السلام، تمامی نقل های آن را برشمرده است. ابن حجر مکی نیز در زمره عالمانی است که به کثرت طرق این حدیث معترف است. وی می نویسد:

أخرج الشيخان عن سعد بن أبيوقاص، وأحمد والبخاري عن أبي سعيد الخدري، والطبراني عن أسماء بنت عميس، وأمّ سلمة، وحبشي بن جنادة، وابن عمر، وابن عباس، وجابر بن سمرة، وعليّ، والبراء بن عازب، وزيد بن أرقم: أنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم خلف عليّ بن أبي طالب في غزوة تبوك، فقال: «...»؛^{۳۶۶}

بخاری و مسلم آن را از سعد بن ابی وقاص، احمد و بزار از ابوسعید خدری، طبرانی از اسماء بنت عمیس و ام سلمه، حبشی بن جناده، ابن عمر، ابن عباس، جابر بن سمرة، علی، براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده اند که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، علی علیه السلام را جانشین خود ساخت، آنگاه فرمود: «...».

گنجی نیز پس از نقل حدیث از سوی بسیاری از صحابه می نویسد:

منهم: عمر، وعليّ، وسعد، وأبوهريرة، وابن عباس، وابن جعفر، ومعاوية، وجابر بن عبدالله، وأبوسعيد الخدري، والبراء بن عازب، وزيد بن أرقم، وجابر بن سمرة، وأنس بن مالك، وزيد بن أبي أوفى، ونبيط بن شريط، ومالك بن الحويرث، وأسماء بنت عميس، وفاطمة بنت حمزة وغيرهم. رضی الله عنهم أجمعين؛^{۳۶۷}

۳۶۴. البداية والنهاية: ۷ / ۳۷۷.

۳۶۵. فتح الباري: ۷ / ۹۳.

۳۶۶. الصواعق المحرقة: ۱۲۱.

۳۶۷. كفاية الطالب: ۲۸۵.

از جمله صحابه ای که این روایت را نقل کرده اند [عمر، علی، سعد، ابوهریره، ابن عباس، ابن جعفر، معاویه، جابر بن عبدالله، ابوسعید خدری، براء بن عازب، زید بن ارقم، جابر بن سمره، انس بن مالک، زید بن ابی اوفی، نبیط بن شریط، مالک بن حویرث، اسماء بنت عمیس، فاطمه بنت حمزه و برخی دیگر از صحابه رضی الله عنهم أجمعین است.

برخی نیز مدعی وجود پنج هزار سند برای حدیث منزلت شده اند که نشانگر فوق تواتر بودن این حدیث شریف است.^{۳۶۸}

با توجه به همین بسیاری اسناد و طرق حدیث است که برخی از عالمان بزرگ اهل سنت، یا مدعی تواتر این حدیث شده اند و یا این حدیث را در زمره روایت های متواتر ذکر کرده اند؛ زیرا این حدیث حداقل از ۲۰ صحابی پیامبر صلی الله علیه وآله نقل شده است و به اعتراف برخی همچون ابن حزم که ملاک تواتر را نقل چهار نفر از صحابه می داند،^{۳۶۹} و یا ابن حجر مکی به صرف نقل خبر نماز ابوبکر از سوی هشت صحابی آن را متواتر می داند،^{۳۷۰} حدیث به یقین در زمره احادیث متواتر جای خواهد گرفت.

تصریح به تواتر حدیث نیز از دیگر روش های اعتماد بر روایت است و آن را در زمره ادله روایی یقین آور جای می دهد. هر چند که کثرت طرق این حدیث می تواند تواتر این حدیث را مبرهن کند؛ ولی اعتراف عالمان اهل سنت مبنی بر تواتر این حدیث، بر قوت و قوام اعتبار سندی این حدیث می افزاید؛ از این رو در ادامه به برخی از تصریحات عالمان اهل سنت در این باره اشاره می کنیم. نخستین عالمی که در این باره اظهار نظر کرده است، حاکم نیشابوری است. وی در همین راستا می نویسد:

هذا حدیث دخل فی حدّ التواتر؛^{۳۷۱}

این حدیث (منزلت) به حد تواتر رسیده است.

جلال الدین سیوطی نیز این حدیث را در کتاب *الأزهار المتناثرة الأخبار المتواترة* که در آن به جمع آوری احادیث متواتر اقدام کرده، آورده است.^{۳۷۲} متقی هندی نیز در کتاب *قطف الأزهار المتناثرة في الأخبار المتواترة*، از سیوطی پیروی کرده است.

۳۶۸. ر.ک: *شواهد التنزیل*: ۱ / ۱۹۵.

۳۶۹. ر.ک: *المحلی*: ۲ / ۱۳۵، *کتاب التیمم*، مسأله ۲۴۱ و ۷ / ۹، *کتاب البیوع*، مسأله ۱۵۱۱.

۳۷۰. وی می نویسد: «واعلم أنّ هذا الحدیث [حدیث نماز ابوبکر] متواتر؛ فإِنَّه ورد من حدیث عائشة، وابن مسعود، وابن عباس،

وابن عمر، و عبدالله بن زعما، وأبي سعيد، وعلی بن أبي طالب، وحفصة»؛ *الصواعق المحرقة*: ۲۳.

۳۷۱. *کفاية الطالب*: ۲۸۳.

۳۷۲. *الأزهار المتناثرة في الأحاديث المتواترة* - حرف ألف.

محمد صدر العالم نیز به نقل تواتر حدیث در نزد سیوطی اشاره کرده، می نویسد:

وهذا الحديث متواتر عند السيوطي؛^{۳۷۳}

این حدیث در نزد سیوطی متواتر است.

از دیگر کسانی که به تواتر این حدیث اعتراف کرده است، ولی الله دهلوی است. وی می نویسد:

فمن المتواتر: حدیث: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى...». روي ذلك عن: سعد بن

أبيوقاص، وأسماء بنت عميس، وعلی بن أبي طالب، وعبدالله بن عباس، وغيرهم؛^{۳۷۴}

یکی از حدیث های متواتر، حدیث: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى...» است. این حدیث از سعد بن

ابیوقاص، اسماء بنت عمیس، علی بن ابی طالب، عبدالله بن عباس و دیگران روایت شده است.

همو در کتابی دیگر می نویسد:

وشواهد هذا الحديث كثيرة، وهي بالغة حدّ التواتر، كما لا يخفى على متتبعي الحديث؛^{۳۷۵}

شواهد این حدیث بسیار است و این حدیث به حدّ تواتر رسیده است، همان گونه که بر حدیث پژوهان

پوشیده نیست.

مولوی محمد مبین در کتاب *وسيلة النجاة* و در باب فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام می نویسد:

وأكثر الأحاديث المذكورة في هذا الباب من المتواترات، كحدیث: «أنت مني بمنزلة هارون من

موسی». و حدیث: «أنا من علی وعلی مني». و: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه». و حدیث:

«لأعطين الراية رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله». و غيرها؛^{۳۷۶}

بیشتر حدیث های ذکر شده در این باب، در زمره احادیث متواتر است، به مانند حدیث: «أنت مني

بمنزلة هارون من موسى»، و حدیث: «أنا من علی وعلی مني»، [و حدیث]: «اللهم وال من والاه

و عاد من عاداه»، و حدیث: «لأعطين الراية رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله» و غیر

این احادیث.

پس از اثبات اعتبار حدیث شریف منزلت، به شبهاتی که از سوی اهل سنت پیرامون سند این

حدیث مطرح شده اشاره کرده و بر اساس مبانی اهل سنت، به رد آن خواهیم پرداخت.

۳۷۳. معارج العلی فی مناقب المرتضی: مخطوط.

۳۷۴. إزالة الخفا - مآثر علی بن ابی طالب، مقصد دوم.

۳۷۵. قرّة العینین: ۱۳۸.

۳۷۶. نجات الأزمات: ۱۷ / ۱۶۲، به نقل از *وسيلة النجاة في مناقب السادات*: ۷۱، باب دوم.

اشکال در سند حدیث منزلت

پس از اثبات اعتبار حدیث منزلت به جهت تصریح بزرگان و استوانه های اهل سنت بر صحت، کثرت طرق و تواتر آن، با این وجود در میان اهل سنت کسانی مشاهده می شوند که سر تعصب و گاهی عناد، در سند این حدیث تردید کرده اند! که به نام برخی از اینان اشاره می کنیم:

نخستین فرد ابوالحسن آمدی است. وی این روایت را صحیح نمی داند. مستند بسیاری از تردیدکنندگان در سند حدیث از جمله ابن حجر همین سخن آمدی است. ابن حجر در جواب از استدلال، به سخن آمدی استناد کرده، می نویسد:

إِنَّ الْحَدِيثَ إِنْ كَانَ غَيْرَ صَحِيحٍ - كَمَا يَقُولُ الْأَمَدِيُّ - ...؛ ^{۳۷۷}.

حدیث اگر چه صحیح نیست - همان طور که آمدی می گوید - ...

ولو این که ابن حجر هیثمی پس از نقل کلام آمدی صحت حدیث را می پذیرد.

به هر روی باید توجه داشت که آمدی در نزد اهل سنت از جایگاه مقبولی برخوردار نیست و عالمان بزرگ رجالی اهل سنت همچون ذهبی و ابن حجر عسقلانی، او را تضعیف کرده اند و در سقوط اعتبار وی همین بس که او تارك الصلاة بوده است!

ذهبی درباره او می نویسد:

سيف الأمدي، المتكلم، صاحب التصانيف: علي بن أبي علي، قد نفي من دمشق لسوء اعتقاده،
وصحَّ أنه كان يترك الصلاة، نسأل الله العافية؛ ^{۳۷۸}

علی بن ابی علی سیف آمدی، متکلم و صاحب نگاشته هایی است. وی به دلیل سوء اعتقادش از دمشق بیرون رانده شد، و طبق نقل صحیح، نمازش را ترك می کرد. از خداوند خواستار عافیت در دین هستیم.

به همین روی آیا اعتماد ابن حجر مکی بر سخن چنین مرد فاسدی را چیزی جز تعصب باطل می توان دانست؟ به هر روی این سخن بی اساس آمدی مختص او نیست، بلکه متکلمان دیگری نیز در این باره زبان گشوده اند که از جمله می توان به اشخاص زیر اشاره نمود:

۱- عضدالدین ایجی

وی که صاحب کتاب *مواقف* است، در جواب از استدلال به این روایت شریف می نویسد:

الجواب: منع صحّة الحديث؛ ^{۳۷۹}

^{۳۷۷}. الصواعق المحرقة: ۴۹.

^{۳۷۸}. میزان الاعتدال: ۲ / ۲۵۹ / ش ۳۶۴۷.

جواب: منع درستی حدیث است.

۲- شمس الدین اصفهانی

شمس الدین محمود بن عبدالرحمان اصفهانی، پس از ذکر برخی از ادله می نویسد:

والجواب عن الثانی: إنه لا یصح الاستدلال به من جهة السند، ولو سلم صحّة سنده قطعاً، لكن لا نسلم أنّ قوله: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى»، كلّ منزلة كانت لهارون من موسى؛^{۳۸۰} از جهت سند، استدلال به آن صحیح نیست و چنانچه صحّت سند قطعاً پذیرفته شود، باز هم نمی پذیریم که کلام پیامبر شامل تمامی جایگاه هارون نسبت به موسی باشد.

وی همچنین می نویسد:

إنه لا یصح الاستدلال به من جهة السند، كما تقدّم في الخبر المتقدّم. ولنن سلم صحّة سنده قطعاً، لكن لا نسلم أنّ قوله: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى»، یعمّ كلّ منزلة كانت لهارون من موسى؛^{۳۸۱}

همان گونه که در حدیث پیشین گفته شد، از نظر سندی استدلال به آن صحیح نیست. و اگر قطعیت صحیح بودن سند پذیرفته شود، لیکن نمی پذیریم که عمومیت این حدیث، تمامی جایگاه هارون نسبت به موسی را در بر گیرد.

۳- تفتازانی

سعدالدین تفتازانی در شرح مقاصد خود که شرحی بر تجرید است، می نویسد:

والجواب: منع التواتر، بل هو خبر واحد في مقابلة الإجماع، ومنع عموم المنازل؛^{۳۸۲} و پاسخ: تواتری وجود ندارد؛ بلکه حدیث منزلت خبر واحدی است در مقابل اجماع، و عمومیت مقام هازی هارون برای امیرالمؤمنین علیه السلام نیز ممنوع است.

وی همچنین می نویسد:

ورد: بأنّه لا تواتر، ولا حصر في علیّ، ولا عبرة بأخبار الآحاد في مقابلة الإجماع؛^{۳۸۳} این حدیث رد شده است؛ زیرا که تواتری وجود ندارد. همچنین اختصاصی به علی نداشته و خبرهای آحاد در رویارویی با اجماع اعتبار ندارد.

۴- قوشچی

۳۷۹. المواقف في علم الکلام: ۶۰۳.

۳۸۰. شرح الطوالع: مخطوط.

۳۸۱. شرح التجرید: مخطوط.

۳۸۲. شرح المقاصد: ۲ / ۲۹۱.

۳۸۳. نفحات الأزهار: ۱۷ / ۱۶۷، به نقل از تهذیب الکلام في الجواب عن حدیث المنزلة.

علاءالدین قوشچی در شرح تجرید می نویسد:

وأجیب: بأنه - علی تقدیر صحته - لا يدلّ علی بقائه خليفة بعد وفاته دلالة قطعية، مع وقوع الإجماع علی خلافه؛^{۳۸۴}

به حدیث منزلت پاسخ داده اند که: به فرض پذیرفتن صحّت آن، بقاء بر جانشینی پس از وفاتش را به طور قطع نمی رساند، علاوه بر اجماعی که بر خلاف آن روی داده است.

۵- شریف جرجانی

شریف جرجانی در شرح سخن ایجی می نویسد:

«الجواب: منع صحّة الحديث»: كما منعه الآمدي. وعند المحدثين إته صحيح وإن كان من قبيل الآحاد؛^{۳۸۵}

«پاسخ: منع صحّت حدیث است»، همان گونه که آمدی از منع آن سخن گفته است. این حدیث نزد محدثان صحیح است، هرچند که از آحاد است.

۶- إسحاق هروی

اسحاق هروی (نوه میرزا مخدوم شریفی) نیز در *السهم الثاقبة* می نویسد:

قلنا: التواتر ممنوع. وإنما هو خبر واحد في مقابلة الإجماع؛ فلا يُعتبر؛^{۳۸۶}

گفتیم: [ادعای] تواتر ممنوع است. این حدیث، تنها يك خبر واحد در برابر اجماع است، پس اعتبار ندارد.

۷- عبدالکریم صدیقی

عبدالکریم نظام صدیقی در *إلجام الرافضة* می نویسد:

والجواب: إنّ هذا الحديث، كما قال الآمدي، غير صحيح؛^{۳۸۷}

و پاسخ آن است که این حدیث، همان گونه که آمدی گفته، صحیح نیست.

۸- حسام الدین سهارنپوری

حسام الدین سهارنپوری نیز هم صحت حدیث و هم تواتر آن را زیر سؤال برده است. وی می نویسد:

هذا الخبر ممنوع الصحة، كما صرح به الآمدي، وعلى تقدير صحته كما هو مختار المحدثين، فهو خبر واحد لا متواتر؛ فلا يصلح للاحتجاج علی الخلافه؛^{۳۸۸}

۳۸۴. شرح التجريد: ۴۷۵.

۳۸۵. شرح المواقف: ۸ / ۳۶۲ - ۳۶۳.

۳۸۶. السهم الثاقبة: مخطوط؛ إيضاح المكنون: ۲ / ۳۱، به نقل از اسحاق هروی.

۳۸۷. إلجام الرافضة: مخطوط.

این خبر صحیح نیست؛ همان گونه که آمدی که آن تصریح کرده است، و بنابر صحت که نظر محدثان است، باز نیز خبر واحد است نه متواتر؛ بنابراین برای احتجاج بر خلافت شایستگی ندارد.

با نظر به گفته اینان، می توان دریافت که تمامی آنها از یکدیگر پیروی کرده و دلیل و یا نکته جدیدی بر آن نیافزوده اند و به جای استدلال و اقامه برهان برای مدعی خود، فقط به قصد ابطال امامت امیرالمؤمنین علیه السلام گام برداشته اند، ولو این کار از هر طریقی سامان پذیرد.

چکیده سخنان آنان را می توان در دو محور و موضوع خلاصه نمود:

۱- انکار صحت و درستی حدیث؛

۲- نفی تواتر حدیث که به هر يك رسیدگی خواهیم کرد.

۱- انکار صحت و درستی حدیث

در رد ادعای آمدی و پیروان وی که مدعی عدم صحت حدیث اند، مطالبی که پیش از این پیرامون بررسی صحت حدیث آوردیم، بسنده می کنیم، با این وجود می گوئیم:

اشاره شد که این حدیث در نزد بسیاری از عالمان اهل سنت، در بالاترین درجه صحت قرار دارد و این روایت را با سندهای معتبر و نقل های فراوان، از سوی تعداد بسیاری از صحابه روایت کرده اند. پس از آن مشاهده شد که گروهی از آنان بر صحت و تواتر این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه وآله تصریح کرده اند.

از سویی دیگر اشاره شد که این حدیث از سوی بخاری و مسلم و دیگر صاحبان صحیح روایت شده است و با توجه به اعتراف اهل سنت مبنی بر آمدن احادیث صحیح در صحاح به ویژه صحیحین، می توان دریافت که سند این حدیث نیز صحیح است و اگر چنین روایتی صحیح نباشد، پس کدام حدیث نزد آنان صحیح خواهد بود؟! و اگر تردید در سند چنین حدیث صحیحی ممکن باشد، چگونه می توانند برای بزرگان خود فضیلتی ثابت نموده و یا باور و حکمی از احکام شرعی را اثبات کنند؟

از همین تردید در سند این حدیث شریف، می توان دریافت که اهل سنت در گاه، بحث با شیعه، به هیچ ملاک، ضابطه و قاعده ای پایبند نیستند. از این رو از سویی ابن حجر مکی که به تبعیت از آمدی این حدیث صحیحی را که در صحیحین آمده، تضعیف کرده است، از سویی دیگر دو صحیح را چنین توصیف می کند:

أصحّ الكتب بعد القرآن بإجماع من يُعْتَدَ به؛^{۳۸۹}

۳۸۸. *مرافض الروافض*: مخطوط.

۳۸۹. *الصواعق المحرقة*، فصل یکم، در کیفیت خلافت ابوبکر، ۹.

این دو به اجماع عالمان مطرح و معتبر، صحیح ترین کتابها پس از قرآن هستند.

که این خود تهافت و تناقضی آشکار در سخنان وی است. دیگران نیز در اعتبار صحیحین سخنانی گفته اند که با مراجعه به کتاب *المنهاج فی شرح صحیح مسلم بن الحجاج نووی*، کتاب *شرح النخبة* ابن حجر عسقلانی و کتاب *قرة العینین* دهلوی و دیگران می توان به روشنی به اعتبار این دو کتاب در نزد آنان حکم کرد.

و یا با رجوع به مقدمه *فتح الباری* که ابن حجر در شرح صحیح بخاری نگاشته است، پیامبر صلی الله علیه وآله کتاب بخاری را کتاب خود دانسته و به آموزش آن فرمان داده است!

همچنین از آن حضرت نقل کرده اند که ایشان تمامی حدیث های بخاری را صحیح دانسته و اجازه نقل آن ها را داده است!

همین دیدگاه نیز نسبت به صحیح مسلم وجود دارد که به این گونه مطالب، ولی الله دهلوی در کتاب *الدر الثمین فی مبشرات النبی الامین* اشاره کرده است.

و یا این که در کتاب *حجة الله البالغة* آمده است که آن کس روایت صحیحین را سبک بشمارد، بدعت گذار بوده و رهرو راه غیر مؤمنان است!^{۳۹۰}

به هر روی، آنچه که پیش از این پیرامون صحت و درستی سند حدیث منزلت گفته شد، به ویژه این که در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم و دیگر صحیح ها آمده، در اعتبار آن کافی است تا تضعیف آنان در سند این حدیث را باطل کند.

۲- نفی تواتر حدیث

بطلان این سخن نیز به مانند مطلب نخست روشن است؛ چرا که این حدیث از سوی بیش از بیست صحابه روایت شده است و این گونه نقل ها به یقین در نزد عالمانی همچون ابن حجر که با نقل روایت از هشت صحابی و ابن حزم با نقل از چهار نفر صحابی، متواتر بودن حدیث را ادعا می کنند، متواتر خواهد بود. علاوه بر آن، گروهی از بزرگان آنان همچون حاکم نیشابوری تصریح بر متواتر بودن حدیث کرده و عالمانی همچون سیوطی و متقی هندی نیز آن را در کتابهای خود که درباره حدیث های متواتر نگاشته اند، آورده اند.

بر فرض پذیرش ادعای برخی مبنی بر عدم تواتر حدیث منزلت و خبر واحد بودن آن، باز خللی در استدلال به این حدیث به وجود نمی آید و می توان این ادعا را از چند منظر به اثبات رساند.

۳۹۰. ر.ک: *حجة الله البالغة*: ۱ / ۳۸۶ - ۳۸۷، باب طبقات کتب حدیث.

۱- تأیید این حدیث با احادیث متواتر دیگر

همان طور که اشاره شد، بر فرض پذیرش واحد بودن حدیث منزلت، به یقین حدیث های متواتر دیگری همچون حدیث غدیر و مانند آن که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، به صورت متواتر نقل شده آن را تأیید می کنند. با این بیان، این حدیث به كمك احادیث متواتر دیگر که در فضیلت و برتری و بلکه نص در خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خداست می تواند مورد استدلال قرار گیرد.

۲- تواتر حدیث منزلت نزد شیعه

از سویی دیگر، علاوه بر نقل این حدیث از سوی عالمان بزرگ اهل سنت که با نقل های بسیاری همراه بوده و موجب قطع و یقین به صدور آن از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است، بدون تردید این حدیث نیز نزد شیعه متواتر است، از همین روی چنین حدیثی با چنین جایگاهی، اشکالی در تمسک به آن وجود نخواهد داشت.

۳- تمسک اهل سنت به خبرهای واحد در مباحث گوناگون

اگر از موارد پیش گفته نیز صرف نظر کنیم، با رجوع به مبانی اهل سنت، می توان دریافت که احتجاج به خبر واحد در نزد اهل سنت روا بوده و در مباحث مختلف از این روش استفاده کرده اند؛ بلکه در سخن برخی از اهل سنت آمده است که هر کس خبر واحد را انکار کند، کافر است!

سخن شهاب دولت آبادی در همین راستاست. وی می گوید:

في المضمرة في كتاب الشهادات: ومن أنكر الخبر الواحد والقياس، وقال: إنه ليس بحجة، فإنه يصير كافراً. ولو قال: هذا الخبر غير صحيح وهذا القياس غير ثابت، لا يصير كافراً ولكن يصير فاسقاً؛^{۳۹۱}

در کتاب شهادت آمده است: هر آن کس که خبر واحد و قیاس را انکار کند و بگوید که حجت نیست کافر می شود. و اگر بگوید: این خبر صحت ندارد و یا این قیاس ثابت نیست، کافر نمی شود؛ ولی فاسق می گردد.

۴- نقض اشکال با حدیث «الائمة من قريش»

پایه و اساس خلافت ابوبکر و دلیل اصلی آن نزد اهل سنت، خبری واحدی است که اهل سنت به آن استدلال می کنند. این حدیث یکی از دو حدیثی است که ابوبکر در سقیفه، برای اثبات برتری خود بر حاضران به آن استدلال کرده است و آن حدیث «الائمة من قريش» است که آن را ابوبکر به تنهایی

۳۹۱. هدایة السعداء، جلوه چهارم از هدایت هفتم، مخطوط.

روایت کرده است. این حدیث خبر واحد است که اگر اهل سنت به عدم اعتبار خبر واحد ملتزم باشند، نمی بایست به آن حدیث بر خلافت ابوبکر استدلال کنند. با این وجود، دیگر خلافت ابوبکر از اساس ویران خواهد شد.

فخر رازی در کتاب *نهایة العقول*، در مسأله هشتم از اصل بیستم می نویسد:

قوله: الأَنْصَارُ طَلَبُوا الْإِمَامَةَ مَعَ عِلْمِهِمْ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْأَنْمَةَ مِنْ قَرِيشٍ». قلنا: هذا الحديث من باب الأحاد، ثم إنه ضعيف الدلالة على منع غير القرشي من الإمامة؛ لأن وجه التعلق به: إما من حيث أن تعليق الحكم بالإسم يقتضي نفيه عن غيره، أو لأن الألف واللام يقتضيان الإستغراق. والأوّل باطل، والثاني مختلف فيه؛ فكيف يساوي ذلك ما يدعونه من النصّ المتواتر الذي لا يحتمل التأويل؟

وأيضاً: فلأنّ الحديث، مع ضعفه في الأصل والدلالة، لمّا احتجّوا به على الأنصار تركوا طلب الإمامة؛ فكيف يعتقد بهم عدم قبول النصّ الجلي المتواتر؟

در جواب به این گفته که «انصار با دانستن این حدیث از پیامبر که «انمه از قریش اند» خواستار امامت شدند»، می گوئیم: اولاً این حدیث در زمره احادیث آحاد است. ثانیاً از جهت ضعف دلالتی بر ممنوعیت امامت غیر قریشی است؛ چرا که وجه تعلق به آن از دو جهت است؛ یا از جهت ارتباط و وابستگی حکم به اسم است که مقتضی نفی دیگری است و یا این که «الف و لام» برای استغراق است. فرض نخست باطل است و در فرض دوم نیز اختلاف است. به همین روی چگونه با مدّعیان که نصّ متواتری است که احتمال تأویل نیز ندارد برابری می کند؟

ثالثاً: با وجود ضعف حدیث در سند و دلالت، آنگاه که با آن در برابر انصار احتجاج کردند، منجر به ترك امامت از سوی آنان شد. پس چگونه می توان باور نمود که نصّ متواتر آشکار را نپذیرفتند؟

پس از این بیان فخر رازی می گوئیم: اگر احتجاج ابوبکر به حدیثی که علاوه بر ضعف دلالتی که فخر رازی به آن اعتراف کرده است، تنها خود ابوبکر راوی آن است صحیح باشد، برای شیعه نیز روا خواهد بود که برای اثبات خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، به حدیث منزلت (بر فرض واحد بودنش) احتجاج کند؛ چرا که بدون هیچ تردیدی هم از نظر سند و هم از جهت دلالت از حدیث مورد استناد ابوبکر قوی تر است. البته این در صورتی است که روایت مورد استناد ابوبکر از اعتبار سندی و دلالتی برخوردار باشد، در حالی که با دقت در سخنان فخر رازی می توان دریافت که این گونه نیست؛ چرا که دلیلی که ابوبکر به واسطه آن در برابر انصار ارائه کرد، هم در اصل و هم در دلالت ضعیف است و به روشنی آن روایتی که در سند و دلالت ضعیف باشد، بدون تردید احتجاج به آن روا نیست.

در همین باره است تصریح نویسنده *المرافض* که می گوید: حدیث «الانمة من قریش» خبر واحد است و فقط ظن و گمان به دست می دهد و به همین جهت است که برای انصار نیز این روایت محل بحث و اختلاف بوده است. وی در فصل سوم از این کتاب می نویسد:

الدلیل العاشر: إعلم أنّ أرباب السیر وأصحاب الحدیث نقلوا أنّ فی یوم السقیفة لمّا اختلفوا أولاً فی أمر الخلافة، وكانت الأنصار یقولون: لا نرضی بخلافة المهاجرین علینا، بل منّا امیر ومنکم امیر، قام رجل وقال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول: «الانمة من قریش». فسکت الأنصار وبايعوا أبابکر، لغاية اتّباعهم أقوال النبی صلی الله علیه وسلم، وکمال تقواهم. ومع أنّ خلافة المهاجرین علیهم كانت عندهم مکروهة غاية الكراهة، رضوا بمجرّد خبر واحد وإن کان لهم مجال بحث فيه؛^{۳۹۲}

دلیل دهم: بدان سیره نگاران و محدثان نقل کرده اند آنگاه که روز سقیفه، ابتدا در امر خلافت اختلاف کردند، انصار گفتند: خلافت مهاجران بر خود را نمی پذیریم؛ بلکه یک امیر از ما و یک امیر از شما. فردی به پا خاست و گفت: شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می فرمود: «انمة از قریش اند». انصار ساکت شده و با ابوبکر بیعت کردند و این سکوت آنان به جهت نهایت پیروی آنان از فرمایشات پیامبر صلی الله علیه وآله و همچنین کمال تقوای آنان بود. انصار با این که خلافت مهاجران بر خود را بسیار ناخوشایند می دانستند، با این وجود فقط با خبر واحدی راضی شدند، هر چند که برای آنان جای بحث وجود داشت.

مولوی عبدالعلی، شارح کتاب *مسلم الثبوت* نیز چنین می گوید:

ولنا ثانیاً: إجماع الصحابة علی وجوب العمل بخبر العدل، ولیس فیہ استدلال بعمل البعض حتّی یرد أنّه لیس حجة ما لم یکن إجماعاً، وفیهم امیر المؤمنین علیّ، وفی إفراده کرّم الله وجهه قلّع لما سوّلت به أنفس الروافض - خذلهم الله تعالی - بدلیل ما تواتر عنهم. وفیه تنبیه لدفع أنّ الإجماع أحادي؛ فإثبات المطلوب به دور من الإحتجاج والعمل به، أي بخبر الواحد، لا أنّه اتّفق فتواهم بمضمون الخبر؛ وعلى هذا لا یرد أنّ العمل بدلیل آخر. غاية ما فی الباب أنّه وافق مضمون الخبر - فی الوقائع التي لا تحصی - وهذا یفید العلم بأنّ عملهم لکونه خبر عدل فی عملي - وبه اندفع أنّه یجوز أن یكون العمل ببعض الأخبار؛ للاحتفاف بالقرآن، ولا یثبت الکلیة - من غیر نکیر من واحد. وذلك یوجب العلم عادةً؛ لاتفاقهم، کالقول الصریح الموجب للعلم به، كما فی التجربیات؛ وبه اندفع أنّ الإجماع سکوتی وهو لا یفید العلم؛^{۳۹۳}

۳۹۲. *النواقض*: فصل سوم، به نقل از *المرافض*.

۳۹۳. *فواتح الرحموت*: ۲ / ۱۳۲.

دوم این که: صحابه بر وجوب عمل به خبر عادل اجماع دارند و در آن به عمل برخی استدلال نمی شود تا این که گفته شود که اگر اجماع نباشد، خبر واحد حجیت ندارد و در میان این اجماع، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که او - کرم الله وجهه - به تنهایی برای نابودی ادله ای که برای رافضیان - خذلهم الله تعالی ! - آراسته شده، به دلیل آنچه به تواتر از ایشان رسیده است کفایت می کند. نیز در آن، توجه دادن به رد اجماع آحاد است؛ اثبات مطلوب و احتجاج و عمل به وسیله آن دور می باشد؛ یعنی به وسیله خبر واحد. این سخن آن جهت نیست که فتوایشان به مضمون خبر مورد اتفاق ثابت شده است. به همین روی به واسطه دلیلی که عمل به آن مستند دیگری دارد، نمی توان مطلب را رد کرد. نهایت آنچه در این باب می توان گفت، این است که با مضمون خبر در رویدادهای غیرقابل شمارش توافق دارد. این نکته، می رساند که عمل آنها به خبر راوی عدل در عملی است. بدین سان این شبهه دفع می شود که عمل به برخی از اخبار که پیچیده به قرائن باشد، جایز است و این سخن، بدون این که کسی منکر آن باشد، کلیت را ثابت نمی کند و آن عادت موجب علم و یقین می شود؛ زیرا اتفاق آنان بر آن شکل گرفته است؛ مانند گفتار صریحی که موجب علم می شود، همانطور که در برخی علوم تجربی می آید. بدین روی، بطلان این پندار نیز روشن می گردد که اجماع سکوتی است و این خود افاده علم نیز نمی کند.

سپس بعضی رخدادها را تفصیل داده و می گوید:

فمن ذلك: أنه عمل الكل من الصحابة رضوان الله تعالى عليهم بخبر خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم أبي بكر الصديق: «الأئمة من قریش» و«نحن معاشر الأنبياء لا نورث»... و«الأنبياء يدفنون حيث يموتون». حين اختلفوا في دفن رسول الله صلى الله عليه وسلم؛^{۳۹۴}

از جمله: آن که تمامی صحابه رضوان الله تعالی علیهم به خبر خلیفه پیامبر خدا صلی الله علیه وآله، ابوبکر صدیق عمل کرده اند که: «الأئمة من قریش»، و «از ما گروه انبیاء ارث برده نمی شود»... و نیز این که «انبیاء همان جا که می میرند، دفن می شوند». سخن زمانی مطرح شد که در خاکسپاری پیامبر خدا صلی الله علیه وآله اختلاف افتاد.

پس از نقل سخن مولوی عبدالعلی روشن شد که حدیث «ائمه از قریش اند»، در زمره خبرهای واحدی است که برخی از صحابه پیامبر صلی الله علیه وآله به آن عمل و احتجاج کرده اند و در نهایت با مضمون خبر موافق بوده و دلیل جانشینی ابوبکر - به تصریح صاحب النواقض - منحصر به همین خبر واحد بوده است. خبر سست و ضعیفی که این روزبهان در *ابطال الباطل* مدعی است که ابوبکر هرگز چنین حدیثی را روایت نکرده است. او می گوید:

فأما حديث «الأئمة من قریش» فلم يروه أبوبكر، بل رواه غيره من الصحابة، وهو كان لا يعتمد على خبر الواحد؛^{٣٩٥}

حديث «الأئمة من قریش» را ابوبکر روایت نکرده است؛ بلکه صحابه ای دیگر آن را روایت کرده اند؛ چرا که ابوبکر بر خبر واحد اعتماد نمی نمود!

این ادعا بسیار عجیب است؛ چرا که عالمان اهل سنت در مباحث مختلف، به روشنی نقل این روایت از سوی ابوبکر و احتجاج به آن را به وی نسبت داده اند که با رجوع به کتابهایی همچون شرح المختصر، فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت - که پیش از این به نقل آن پرداختیم -، ازالة الخفاء في سيرة الخلفاء و کتابهایی از این قبیل می توان به این انتساب دست یافت. برای نمونه صاحب شرح المختصر می نویسد:

وعمل الصحابة بخبر أبي بكر: «الأئمة من قریش»؛^{٣٩٦}

صحابه به خبر ابوبکر: «ائمه از قریش اند» عمل کردند.

اما می توان گفت که این سخن ابن روزبهان نشانگر سستی این حدیث بوده و مبین این نکته است که برای احتجاج بر خلافت شایسته نیست. با این وجود به آن برای اثبات خلافت ابوبکر استناد کرده اند!

۵- قطعی بودن حدیث های صحیح بخاری و مسلم

اگر تواتر حدیث که موجب قطعی شدن حدیث می شود را نپذیریم، باز حدیث منزلت در زمره احادیث قطعی است؛ چرا که این حدیث در دو صحیح بخاری و مسلم آمده است و هر آنچه در این دو صحیح آمده، به تصریح عالمان اهل سنت قطعی است، ولو خبر واحد باشد. از کسانی که به قطعی بودن احادیث صحیحین تصریح کرده اند می توان به عالمانی همچون: ابن صلاح، ابواسحاق اسفرائینی، ابوحامد اسفرائینی، قاضی ابوطیب، شیخ ابواسحاق شیرازی، ابوعبدالله حمیدی، ابونصر عبدالرحیم بن عبدالخالق، سرخسی حنفی، قاضی عبدالوهاب مالکی، ابویعلی حنبلی، ابن زاغونی حنبلی، ابن فورك، بیشتر متکلمان، اهل حدیث و تمامی سلفیه، محمد بن طاهر مقدسی، بلقینی، ابن تیمیه، ابن کثیر، ابن حجر عسقلانی، سیوطی، ابراهیم کردی کورانی، احمد نخلی، عبدالحق دهلوی، ولی الله دهلوی و دیگران اشاره نمود که در ذیل به سخن برخی از اینان می پردازیم.

سیوطی در شرح التقریب می نویسد:

٣٩٥. إبطال نهج الباطل، چاپ شده به ضمیمه إحقاق الحق: ٤٩٤.

٣٩٦. شرح العضد علی مختصر الأصول عضدی: ١٤٠.

(وإذا قالوا: صحيح متفق عليه، أو على صحته، فمرادهم: اتفاق الشيخين)، لا اتفاق الأمة. قال ابن الصلاح: لكن يلزم من اتفاقهما اتفاق الأمة عليه؛ لتلقيهم له بالقبول.

(وذكر الشيخ)، يعني: ابن الصلاح: (أن ما رواه أو أحدهما فهو مقطوع بصحته، والعلم القطعي حاصل فيه)؛ قال: خلافاً لمن نفى ذلك... .

قال البلقيني: ما قاله النووي وابن عبدالسلام ومن تبعهما ممنوع؛ فقد نقل بعض الحفاظ المتأخرين مثل قول ابن الصلاح عن جماعة من الشافعية، ك: أبي إسحاق وأبي حامد الإسفراييني، والقاضي أبي الطيب، والشيخ أبي إسحاق الشيرازي، وعن السرخسي من الحنفية، والقاضي عبدالوهاب من المالكية، وأبي يعلى وأبي الخطاب وابن الزاغوني من الحنابلة، وابن فورك، وأكثر أهل الكلام من الأشعرية، وأهل الحديث قاطبة، ومذهب السلف عامة. بل بالغ ابن طاهر المقدسي في صفوة التصوف، فألحق به ما كان على شرطهما وإن لم يخرجاه.

وقال شيخ الإسلام: ما ذكره النووي في شرح مسلم من جهة الأكثرين، أما المحققون فلا، وقد وافق ابن الصلاح أيضاً محققون... .

وقال ابن كثير: وأنا مع ابن الصلاح في ما عول عليه وأرشد إليه.

قلت: وهو الذي أختاره ولا أعتقد سواه؛^{٣٩٧}

(اگر بگویند: حدیثی صحیح و مورد اتفاق است و یا بر صحت آن اتفاق شکل گرفته است، منظورشان اتفاق بخاری و مسلم است) نه اتفاق امت. ابن صلاح گوید: لیکن لازمه اتفاق آن دو بر حدیثی، اتفاق امت بر آن است؛ چرا که (روایات آن دو را) تلقی به قبول کرده اند. (و شیخ یادآوری کرده است) یعنی ابن صلاح که: (روایاتی که آن دو و یا یکی از آنان روایت کرده، درستیش قطعی است و علم قطعی بر آن شکل گرفته است). وی گفت: بر خلاف کسی که آن را نفی کرده است... .

بلقینی گفت: آنچه که نووی، ابن عبدالسلام و پیروانشان گفته اند، نادرست است؛ زیرا برخی از حافظان متأخر، مشابه گفته ابن صلاح را از گروهی همچون ابواسحاق اسفرايينی، ابوحامد اسفرايينی، قاضی ابوطیب، شیخ ابواسحاق شیرازی از شافعیان، همچنین سرخسی و زاغونی از حنبلیان، و ابن فورك و بیشتر اشعریان، تمامی اهل حدیث و تمامی سلفیان نقل کرده اند. بلکه ابن طاهر مقدسی در صفوة التصوف، بر آن تأکید کرده و آنچه را با شرط آن دو نقل شده به آن افزوده است، هر چند که آن دو آن روایت را نقل نکرده باشند... .

شیخ الاسلام گوید: آنچه نووی در شرح مسلم آورده، از سوی اکثریت پذیرفته شده است، اما نه از سوی محققان. البته برخی محققان نیز با ابن صلاح موافقت کرده اند... .

ابن کثیر گوید: من با ابن صلاح، بر آنچه تکیه و به آن رهنمون شده موافق هستم. سیوطی گوید: و آن چیزی است که من آن را انتخاب کرده و غیر آن را باور ندارم. زین عراقی نیز در شرح الألفیه، در ذیل عنوان «حکم دو صحیح» می نویسد:

وأقطع بصحة لما قد أسندا *** كذا له وقيل ظناً ولدى
محققهم قد عزاه النووي *** وفي الصحيح بعض شيء قد روي
مضعفاً ذا لهما بلا سند *** أشياء فإن يجزم فصحح أو ورد
ممرضاً فلا ولكن يشعر *** بصحة الأصل له كذا يذكر

ش: أي ما أسنده البخاري ومسلم، يريد: رويهما بإسنادهما المتصل؛ فهو مقطوع بصحته. كذا قال ابن الصلاح، قال: والعلم اليقيني النظري واقع به، خلافاً لقول من نفى... وقد سبقه إلى نحو ذلك: محمد بن طاهر المقدسي، وأبونصر عبدالرحيم بن عبدالخالق بن يوسف. قال النووي: وخالف ابن الصلاح المحققون والأكثرين؛ فقالوا: يفيد الظن ما لم يتواتر؛^{۳۹۸} به صحت روايات مسند قطع و يقين كن *** چنین است برای او، و گفته شده است که ظن به اعتبار روایات است

همانا نووی آن را به محققانشان نسبت داده است *** و در صحیح نیز برخی مطالب روایت شده تضعیف شده است. برای صحیحین روایاتی بدون سند وجود دارد *** که اگر جزم شود تصحیح کن یا [روایت را] مریض و بیمار تلقی کن، لیکن این گونه نیست، بلکه *** به صحت درستی اصل برای آن اشعار دارد، آن گونه که ذکر می شود.

شرح: یعنی آنچه را مسلم و بخاری اسناد داده اند، منظور آن روایتی است که با سند متصل روایت کرده اند و در این صورت صحت آن قطعی است. ابن صلاح نیز این چنین گفته است: علم یقینی نظری به وسیله این روایات واقع شده است، برخلاف سخن کسی که آن را نفی کرده است. پیش از ابن صلاح نیز کسانی همچون محمد بن طاهر مقدسی و ابونصر عبدالرحیم بن عبدالخالق بن یوسف اینچنین گفته اند.

نووی گوید: ابن صلاح با پژوهشگران و اکثر [عالمان] مخالفت کرده است. آنان گفته اند: اگر روایتی متواتر نباشد، مفید ظن و گمان است.

همچنین عبدالحق دهلوی در کتاب تحقیق البشارة الی تعمیم الإشارة می گوید:

ثم المتواتر يفيد العلم اليقيني ضرورياً، وقد يفيد خبر الواحد أيضاً العلم اليقيني لكن نظرياً بالقرائن، على ما هو المختار. قال الشيخ الإمام الحافظ شهاب الدين أحمد بن حجر العسقلاني في

شرح نخبه الفكر: والخبر المحتف بالقرائن أنواع، منها: المشهور إذا كانت له طرق متباعدة سالمة من ضعف الرواة والعلل.

ومنها: ما أخرجه الشيخان في صحيحهما ما لم يبلغ حد التواتر؛ فإنه احتفّ بقرائن، منها: جلالتهما في هذا الشأن، وتقدمهما في تمييز الصحيح على غيرهما، وتلقي العلماء لكتابيهما بالقبول... وممن صرح من أئمة الأصول بإفادة ما خرجه الشيخان العلم اليقيني النظري: الأستاذ أبو إسحاق الإسفرايني، ومن أئمة الحديث: أبو عبدالله الحميدي، وأبو الفضل بن طاهر؛^{٣٩٩}

بدون ترديد حديث متواتر افاده علم يقيني می کند. گاهی نیز می تواند خبر واحد نیز افاده علم يقيني کند، لیکن با قرائن. نظر مختار نیز همین نظر است. شیخ پیشوا و حافظ، شهاب الدین احمد بن حجر عسقلانی، در شرح نخبه الفكر می گوید: خبر [واحد] مقرون به قرینه چند گونه است. از جمله این قرائن شهرت است، به شرطی که نقل های متباین داشته و دچار ضعف راویان و ضعف های دیگر نباشد. از جمله قرائن، نقل بخاری و مسلم در دو صحیحشان است که به حد تواتر نرسیده است و با قرینه های دیگر آمیخته باشد. از جمله قرائن، جلال بخاری و مسلم در این مقام و پیش کسوتی آن دو در گزینش احادیث صحیح بر دیگران، و پذیرش دو کتابشان توسط عالمان است. از بزرگان علم اصول که تصریح کرده اند نقل های مسلم و بخاری علم يقيني نظری می آورد، استاد ابواسحاق اسفراینی است. از بزرگان حدیث نیز ابوعبدالله حمیدی و ابوالفضل بن طاهر می باشند.

شیخ محمد معین بن محمد امین، رساله ای مستقل پیرامون اثبات قطعی الصدور بودن روایتهای صحیحین نگاشته که با نام *دراسات اللیبب* به دست داده است.

ولی الله دهلوی در همین باره ادعای اجماع کرده است. وی می نویسد:

وأما الصحیحان، فقد اتفق المحدثون علی أن جمیع ما فیهما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع، وأنهما متواتران إلی مصنفیهما، وأن کلّ من یهون أمرهما، فهو مبتدع متبع غیر سبیل المؤمنین؛^{٤٠٠}

اما صحیح بخاری و مسلم، بدون ترديد محدثان متفق شده اند که تمامی احادیث متصل مرفوع موجود در دو کتاب، قطعاً صحیح است، و [سلسله سند آن دو] تا مؤلفان آن دو متواترند، و هرآن کس که امر آن دو صحیح را سست نماید، بدعت گذار و پیرو راه غیر مؤمنان است.

قابل توجه تر از همه، نقل شفاهی عبدالمعطی است که در زمره بزرگان اهل سنت است. وی از پیامبر صلی الله علیه وآله، در نصّ بر صحت تمامی آنچه بخاری نقل کرده، مطلبی را گزارش کرده است.

٣٩٩. تحقیق البشارة إلی تعمیم الإشارة: مخطوط.

٤٠٠. حجة الله البالغة: ١ / ٣٨٦ - ٣٨٧، باب طبقات كتب حدیث.

این مطلب را احمد نخلی (متوفای ۱۱۳۰) آورده که استاد شیخ ولی الله دهلوی است.^{۴۰۱} نخلی در رساله خود چنین می گوید:

أخبرنا جمال الدين القيرواني، عن شيخه الشيخ يحيى الخطاب المالكي المكي، قال: أخبرنا عمي الشيخ بركات الخطابي، عن والده، عن جدّه الشيخ محمد بن عبدالرحمن الخطاب، شارح مختصر خليل، قال:

مشينا مع شيخنا العارف بالله الشيخ عبدالمعطي التنوسي لزيارة النبي صلى الله عليه وسلم، فلما قربنا من الروضة الشريفة ترجلنا، فجعل الشيخ عبدالمعطي يمشي خطوات ويقف، حتى وقف تجاه القبر الشريف، فتكلم بكلام لم نفهمه، فلما انصرفنا سأله عن وقفاته؟

فقال: كنت أطلب الإذن من رسول الله صلى الله عليه وسلم في القدوم عليه، فإذا قال لي: «أقدم»، قدمت ساعة ثم وقفت، وهكذا حتى وصلت إليه، فقلت: يا رسول الله، كل ما رواه البخاري عنك صحيح؟

فقال: «صحيح».

فقلت له: أرويه عنك يا رسول الله؟

قال: «اروه عني».

... ووجدت هذا الحديث بخط الشيخ عبدالحق الدهلوي بإسناد له عن الشيخ عبدالمعطي بمعناه، وفيه: فلما فرغ من الزيارة وما يتعلق بها، سأل أن يروي عنه صلى الله عليه وسلم صحيح البخاري وصحيح مسلم، فسمع الإجازة من النبي صلى الله عليه وسلم، فذكر صحيح مسلم أيضاً؛^{۴۰۲} استادمان جمال الدين قيرواني به سند خود، از استاد محمد بن عبدالرحمان خطاب، شارح مختصر خليل نقل می کند که گفت:

با استادمان عارف بالله! استاد عبدالمعطي تنوسي، برای زیارت پیامبر صلى الله عليه وآله به راه افتادیم. آن گاه که به نزدیکی روضه شریف رسیدیم، پیاده شدیم. استاد عبدالمعطي چند قدم بر می داشت و می ایستاد تا این که روی قبر شریف ایستاد. آن گاه سخنی گفت که نفهمیدیم. هنگامی که برگشتیم، پیرامون علت توقفهایش پرسیدیم. وی گفت: برای رفتن به نزد پیامبر خدا صلى الله عليه وآله از ایشان اجازه می طلبیدم به طوری که اگر به من می گفت «پیش بیا»، مقداری جلو رفته، سپس می ایستادم. و

۴۰۱. دهلوی در رساله ای که درباره اصول الحديث نگاشته است، از وی چنین توصیف می کند: «أعلم أهل عصره؛ او داناترین مردم زمانش است». مراد الحسینی نیز در شرح حال وی می نویسد: «الإمام العالم العلامة، المحدث الفقيه، الحبر الفهامة، المحقق المدقق النحرير؛ امام عالم علامه، محدث، فقیه، بزرگ، بسیار فهمیده، محقق، مدقق، دانا؛ سلك الدرر في أعيان القرن الثلثي عشر: ۱ / ۱۷۱».

۴۰۲. القول الصراح في البخاري و صحیحه الجامع: ۲۰، به نقل از «رساله الدر الثمین في مبشرات النبي الامین».

این چنین گذشت تا به ایشان رسیدم. آنگاه گفتم: ای پیامبر خدا، هر آنچه بخاری از شما روایت کرده، صحیح است؟

فرمود: «صحیح است»! به ایشان گفتم: ای پیامبر خدا، آیا آن را از شما روایت کنم؟

فرمود: «آن را از من روایت کن»!

... این حدیث را به خط استاد عبدالحق دهلوی با اسناد خود، از استاد عبدالمعطی به آن معنا یافتیم و در آن آمده است: هنگامی که از زیارت و متعلقات آن فراغت یافت، درخواست کرد که از سوی حضرتش صلی الله علیه وآله صحیح بخاری و صحیح مسلم را روایت کند، آن گاه از پیامبر صلی الله علیه وآله اجازه را شنید. به این صورت، صحیح مسلم را نیز نام برد!

نتیجه این که اولاً حدیث شریف منزلت به جهت اعتراف عالمان بزرگ اهل سنت به صحت، اعتبار و تواتر آن از اعتبار سندی برخوردار است و شبیه آنانی که در صحت حدیث و تواتر آن خدشه کرده و خبر واحد صحیح را قابل استناد نمی دانستند نیز دفع شد. از این رو حدیث شریف منزلت برای اثبات امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قابل استناد خواهد بود.

دلالت حدیث منزلت

از مباحث مهم و قابل توجه در حدیث منزلت، بررسی دلالت حدیث است. در این حدیث شریف، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم، امیرالمؤمنین علیه السلام را نازل منزله خود دانسته و آن حضرت را تشبیه به هارون کرده اند.

آنگاه که کسی را تشبیه به کسی کرده و او را نازل منزله کسی کنند، باید جهت تشبیه و تنزیل معلوم باشد. به عبارت دیگر، باید جهت تشبیه و یا وجه شبه میان دو نفر معلوم باشد تا بتوان گفت کسی شبیه دیگری است.

گاهی منظور و مراد منزلت خاصی است. زید عالم، شجاع و یا با سخاوت است. آن گاه که می‌گوییم عمرو به منزله زید است، در واقع وی در یکی از صفات علم، شجاعت و یا سخاوت به مانند زید است.

اما گاهی وجه شبه مطلق آمده و مقید به صفت خاصی نیست؛ از این رو میان مشبه و مشبه به، به گونه ای مطابقت لازم می‌آید که تمام منازل او را باید این شخص داشته باشد؛ در غیر این صورت باید شخص را در صفتی خاص تشبیه به دیگری کرد و آن صفت خاص نیز باید معلوم و مشخص شود؛ از این رو اگر مقید به قیدی نبود، لا محاله کلام در عموم ظهور پیدا کند. از همین قسم است تشبیه و تنزیل امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت هارون؛ چرا که آنگاه که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می‌فرمایند: «علیّ منی بمنزله هارون من موسی»، در حقیقت در صدد القاء این سخن هستند که تمام آنچه را که شما از هارون نسبت به مقامات، منازل و مناصب وی اطلاع دارید، در امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نیز موجود است.

دلالت حدیث بر تعمیم منزلت ها

در اثبات این ادعا، ادله و شواهد بسیاری اقامه شده است که تنزیل در این روایت شریف عمومیت داشته و تمامی مناصب و منازل را به منزلت به تسری می‌دهد که به برخی از این ادله و شواهد می‌پردازیم:

۱. صحت استثناء دال بر عموم

از ادله تعمیم منزلت ها، جواز استثناء است که اگر از عبارتی نکته ای مستثنا شود، خود دلالت بر عموم بودن مستثنا منه می کند. به عبارتی واضح تر، واژه «منزلت» به اسم علم «هارون» اضافه شده است؛ از این رو مفید عموم است (که در مباحث پیش رو آن را برهانی خواهیم نمود) و جواز استثناء از چنین واژه ای علاوه بر صحت، خود نیز دال بر عموم است. مانند این که گفته شود «زید بمنزلة عمرو إلا في النسب»؛ زید به منزله عمرو است مگر در نسب. در این مثال، زید در تمامی منازل به منزله عمرو است و تنها در نسب به منزله او نیست. در حدیث منزلت اینچنین است؛ به این بیان که حدیث می گوید: «جایگاه تو نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی است، مگر در نبوت» و این بدین معناست که ای علی، تمامی جایگاهی که هارون نسبت به موسی دارد، تو نیز نسبت به من داری، مگر نبوت که هارون داشت، ولی تو نداری.

محققان و پیشوایان علم اصول، بر درستی این قاعده تأکید کرده و استثناء را دلیل بر عموم می دانند که در ذیل به برخی از انظار می پردازیم.

۱-۱. قاضی بیضاوی

نخستین عالم اصولی که به این سخن تصریح کرده، قاضی بیضاوی است. وی می نویسد:

ومعیار العموم: جواز الإستثناء؛ فإنه یخرج ما یجب اندراجہ لولاه، وإلا لجاز من الجمع المنکر؛^{۴۰۳}

معیار عموم جواز استثناست؛ زیرا اگر استثناء نباشد، آنچه از اندراجش تحت آن واجب است، خارج می شود، در غیر این صورت جمع نکره جایز خواهد بود.

۱-۲. فرغانی عبری

از دیگر عالمان اصولی اهل سنت، فرغانی است که در شرح سخن بیضاوی می نویسد:

لما بین صیغ العموم علی اختلاف مراتبها فیه، شرع فی الإستدلال علی أنها عامّة بوجهین: وجه یشمل الصیغ کلها، ووجه یخص بعضها. أما تقریر الوجه العام لجميع الصیغ فهو أن نقول: لو لم یکن کلّ واحد من هذه الصیغ المذكورة عامّاً لما جاز عن کلّ منها استثناء کلّ فرد منه؛ لأنّ الاستثناء عبارة عن إخراج شيء من مدلول اللفظ، یجب اندراجہ فیه لولا الاستثناء، فلو لم یکن کلّ واحد من هذه الصیغ عامّاً لم یجب اندراج کلّ فرد فیه بدون الإستثناء. وإذا لم یجب لم یجز الإستثناء؛ إذ لا حاجة حینئذ إلى الإخراج، لکن جاز الإستثناء فی کلّ فرد من هذه الصیغ انقافاً.

مثلاً: یصحّ أن یقال: من دخل داری إلا زیداً فأکرمته، وكذلك فی البواقی، فیکون هذه الصیغ عامّة؛ وهو المطلوب.

وإنما قلت: إن الاستثناء عبارة عن إخراج ما لولاه لوجب دخوله، لأنّه لو لم یکن عبارة عن ذلك لکان عبارة إمّا عمّا لولاه لامتنع دخوله فیهِ، وإنّه باطل ضرورةً. أو عن إخراج ما لولاه لجاز دخوله فیهِ، وإنّه باطل أيضاً؛ إذ لو کان عبارة عنه لجاز الاستثناء عن الجمع المنکر؛ لجاز دخول المخرج فیهِ، لكنّه لم یجز باتّفاق أهل النحو.

فلذلك حملوا (إلا) فی قوله تعالی: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) ^{٤٤} علی (غیر) فی كونه وصفاً، دون الاستثناء؛ لتعذّره ها هنا، وعلّلوا ذلك بعدم وجوب الدخول؛ ^{٤٥}

آنگاه که صیغه های عموم را با اختلاف صیغه ها در عمومیت بیان کرد، استدلال را بر دو وجه عام این گونه آغاز کرد: یک وجه شامل تمام صیغه ها و وجه دیگر ویژه برخی از آنهاست. امّا توضیح وجه عام برای تمام صیغه ها این است که می گوییم: اگر هر یک از این صیغه های ذکر شده عام نباشد، استثناء کردن هر فردی از هر یک از آنها جایز نیست؛ استثناء عبارت است از خارج کردن چیزی از مدلول لفظ که اندراج مفهوم در آن لفظ جایز است، اگر استثناء نباشد. پس اگر هر یک از این صیغه ها عام نباشد، اندراج هر فردی در آن بدون وجود استثناء واجب نیست و هرگاه واجب نبود، استثناء جایز نخواهد بود؛ زیرا در این صورت نیازی به خارج کردن نیست؛ لیکن اتفاقاً استثناء کردن در هر یک از این صیغه ها جایز است. به طور مثال صحیح است که گفته شود: «من دخل داری إلا زیداً فأکرمته» و به همین شیوه در موارد دیگر. پس این صیغه ها عام هستند و مطلوب همین است.

به عقیده من، استثناء عبارت است از خارج کردن چیزی که اگر نبود، داخل بودنش واجب است؛ زیرا اگر به این تعبیر نباشد، دو حالت دارد: یا عبارت است از آنچه که اگر نباشد، داخل بودنش در آن ممتنع می شود که این به ضرورت باطل است. یا عبارت است از خارج کردن چیزی که اگر نبود، داخل بودنش در آن جایز است، و این نیز باطل است؛ زیرا اگر عبارت از آن باشد، استثناء از جمع نکره نیز جایز خواهد بود، به این دلیل که دخول فرد خارج شده در آن جایز می شود؛ در حالی که این مورد به اتفاق نحویان جایز نیست. از این رو «إلا» را در کلام خداوند متعال که: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»، بر معنای «غیر» حمل کرده اند، به این بیان که به جهت محال بودنش در این جا، وصف بوده و استثناء نیست، و علت آن را واجب نبودن دخول دانسته اند.

٤٠٤. سورة الأنبياء، آیه ٢٢ .

٤٠٥. شرح منهاج الوصول: مسأله دوم از فصل یکم از باب سوم، مخطوط.

۱-۳. کمال الدین ابن امام کاملیه

وی در این باره می نویسد:

ومعیار العموم: جواز الإستثناء. أي: يعرف العموم به; فإنه - أي الإستثناء - يخرج ما يجب اندراجه لولاه، أي لولا الإستثناء، فلزم من جميع ذلك دخول جميع الأفراد في المستثنى منه، وإلا - أي لو لم يجب دخوله فيه - لجاز أن يستثنى من الجمع المنكر، لكن الإستثناء منه لا يجوز باتفاق النحاة؛ قالوا: إلا أن يكون المستثنى منه مختصاً، نحو: جاء رجال كانوا في دارك إلا زیداً منهم؛^{۴۰۶}

معیار عموم جواز استثناست؛ یعنی عموم به آن شناخته می شود؛ زیرا استثنا چیزی را خارج می کند که اگر نمی بود اندراج آن واجب بود. به عبارت دیگر اگر استثناء نبود، لازم می آمد تمامی افراد در «مستثنا منه» داخل شوند، در غیر این صورت؛ یعنی اگر داخل بودنش در آن واجب نباشد، استثناء از جمع نکره جایز می شد، در حالی که استثناء از آن به اتفاق نحویان جایز نیست. گفته اند: مگر این که «مستثنا منه» خاص باشد مانند: «جاء رجال كانوا في دارك إلا زیداً منهم».

۱-۴. جلال الدین محلی

از دیگر عالمانی که به این قاعده تصریح کرده است، جلال الدین محلی است. وی می گوید:

ومعیار العموم: الإستثناء. فكل ما صح الإستثناء منه مما لا حصر فيه فهو عام؛ للزوم تناوله للمستثنى، وقد صح الإستثناء من الجمع المعرف وغيره مما تقدم من الصيغ، نحو: جاء الرجال إلا زیداً. ومن نفى العموم فيها يجعل الإستثناء قرينة على العموم. ولا يصح الإستثناء من الجمع المنكر إلا أن يخصص، فيعمّ فيما يتخصص به، نحو: قام رجال كانوا في دارك إلا زیداً منهم. كما نقله المصنّف عن النحاة. ويصح: جاء رجال إلا زید. بالرفع، على أن (إلا) صفة، بمعنى: (غير)، كما في: (لو كان فيهما آلهة إلا الله لفسدتا)؛^{۴۰۷}

معیار عموم، استثناست، پس هر چه استثناء از آن صحیح باشد و حصر در آن نباشد، عام است، چون در دسترس بودن آن برای مستثنا لازم است. و استثناء از جمع معرفه و دیگر صیغه هایی که پیش از آن آمده، صحیح است، مانند: «جاء الرجال إلا زیداً» و هر کس نفی عموم در آن می کند، استثناء را قرینه ای بر عموم قرار می دهد و استثناء از جمع نکره صحیح نمی باشد جز این که تخصیص یابد، آنگاه عمومیت پیدا می کند در چیزی که به آن اختصاص یافته است، مانند: «قام رجال كانوا في دارك

۴۰۶. شرح منهاج الوصول: مسأله دوم از فصل یکم از باب سوم، مخطوط.

۴۰۷. شرح الجلال المحلی علی جمع الجوامع: بحث عموم و خصوص.

إلا زیداً منهم» آن گونه که نویسنده آن را از نحویان نقل کرده است و صحیح است که گفته شود: «جاء رجال إلا زید»، که زید را مرفوع بدانیم، و «إلا» صفت به معنی «غیر» می باشد آن گونه که در آیه (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) وجود دارد.

۱-۵. شارح کتاب جلال الدین محلی

وی در شرح سخن جلال محلی می نویسد:

لنا جواز الإستثناء من هذه الصيغ وهو معيار العموم، أي: الإستثناء معيار عموم المستثنى منه، وحاصله: الإستدلال من الشكل الأول، یعنی: إن هذه الصيغ يجوز الإستثناء منها، وكل ما يجوز الاستثناء منه فهو عام.

أما الصغرى: فلأن من تتبّع وجده كذلك؛ قال الله تعالى: (إنّ الإنسانَ لفي خسر * إلاّ الذين آمنوا وعملوا الصّالحات).^{۴۰۸} وأما الكبرى: فلأن معنى الاستثناء إخراج ما لولا الاستثناء لدخل ألبتة، ولذلك حملوا قاطبة (إلا) على الوصفية في صورة يكون المستثنى منه جمعاً منكوراً غير محصور؛ لفقد شرط الاستثناء؛ فلا بدّ من الدخول، وهو العموم؛^{۴۰۹}

جایز بودن استثناء از همه این صیغه ها را داریم و این معیار عموم است. یعنی: استثناء معیار عمومیت «مستثنی منه» است و نتیجه اش استدلال از شکل اولی است، یعنی: استثناء کردن از این صیغه ها جایز است، و هرچه استثناء از آن جایز باشد، عام است. اما صغرای قضیه، چون هرکس آن را پیگیری کند، می یابد که چنین است. خداوند متعال می فرماید: (إنّ الإنسانَ لفي خسر إلاّ الذين آمنوا وعملوا الصّالحات) و اما کبری، چون معنی استثناء خارج کردن آن چیزی است که اگر استثناء نبود حتماً داخل می شد، لذا همگی، «إلا» را به وصفیت حمل کرده اند، در صورتی که «مستثنی منه» جمع نکره غیر محصور باشد به جهت فقدان شرط استثناء، پس ناگزیر از داخل شدن است و آن عموم است.

عالمان علم اصول بر این نکته نظر دارند که استثناء خود دلیل عمومیت است؛ از این رو عمومیت را برای تمام صیغه های عموم اثبات می کنند. با همین اعترافات است که بطلان سخن دهلوی ثابت می شود.

نکته قابل توجه در این باره این است که می توان دلالت استثناء بر عموم را از سخن خود دهلوی استفاده نمود؛ زیرا وی به این قاعده معترف است. او می نویسد:

۴۰۸. سوره عصر، آیه ۲ - ۳.
۴۰۹. فواتح الرحموت: ۱ / ۲۶۱.

«اگر استثناء متصل باشد، به درستی استثناء بر عموم دلالت دارد». پس به اعتراف دهلوی، استثناء متصل دلیل بر عموم است و درستی استثناء از واژه «منزلت» مضاف بر اسم علم به وضوح روشن است؛ چرا که مراد از صحت استثناء، جواز ورود بر آن است، نه استثناء فعلی. از همین روی اگر فرض شود که عبارت «إلا أنه لا نبي بعده» استثناء متصل نیست - همان گونه برخی که از ادبیات و حدیث طرفی نبسته اند، بر خلاف گفته های صریح پیشوایان بزرگ خود این گونه پنداشته اند - لیکن استثناء متصل، از واژه «منزلت» که به اسم علم علی الاطلاق اضافه شده و از واژه «منزلت» که به واژه «هارون» اضافه شده، بدون تردید صحیح است. پس عمومیت واژه «منزلت» که به اسم علم «هارون» به صورت مطلق اضافه شده بدون تردید ثابت است. اگر تاکنون این بیان که با اعتراف دهلوی همراه است، هنوز پایه های گمان های فاسد و پندارهای بی اساس را از اساس ویران نساخته است، به نقل عبارات برخی از بزرگان علم اصول که به صراحت پیرامون استفاده عموم از اسم جنس مضاف سخن رانده اند، اشاره می کنیم.

۱-۶. محبّ الله بهاری

وی پس از آوردن صیغه های عموم می نویسد:

لنا جواز الإستثناء، وهو معيار العموم؛

استثناء جایز است و آن معیار عموم است.

۲. دلالت اسم جنس مضاف به علم بر عموم

از دیگر ادله تعمیم منزلت ها، اضافه شدن اسم جنس مضاف به اسم علم است که بسیاری از عالمان ادب و اصولی اهل سنت، به این مطلب تصریح کرده اند و در ذیل به بررسی انظار آنان می پردازیم. البته در واقع این بررسی، در جواب کسانی همچون دهلوی است که مدعی است به نظر تمامی عالمان علم اصول، اسم جنس مضاف به علم در زمره واژه های عموم نیست!

۲-۱. عضدالدین ایجی

قاضی عضدالدین ایجی در همین باره می گوید:

ثمّ الصيغة الموضوعه له، أي: للعموم، عند المحققين هي هذه: ... ومنها: الجموع المعرفه

تعريف جنس لا عهد، والجموع المضافة، نحو: العلماء وعلماء بغداد.

ومنها: اسم الجنس كذلك، أي: معرفاً تعريف جنس، أو مضافاً؛^{٤١٠}
 در نزد محققان، صیغه وضع شده برای عموم چند گونه است، از جمله: ... جمع های معرفه شده به
 [لام] تعریف جنس نه عهد، و جمع های مضاف مانند: العلماء و علماء بغداد.
 د: اسم جنس همچون بالا، یعنی معرف باشد به تعریف جنس و یا مضاف باشد.
 پس اسم جنس مضاف در نظر محققان در زمره صیغه های عموم است؛ مانند اسم جنس معرفه
 شده به لام جنس. و روشن است که واژه «منزلة» اسم جنس مضاف است؛ از این رو همان گونه که
 محققان بر آن تصریح کرده اند، عام می باشد.

٢-٢. عبری فرغانی

وی در کتاب خود و در «مسأله دوم در باب آنچه افاده عموم می کند»، به عبارتی طولانی در
 این باره پرداخته است و در میان تقسیمات متعددی که از واژه ها و کلماتی که افاده عموم می کند،
 می نویسد:

والعام لقرينة ضمت إليه: إما أن يكون في الإثبات، وذلك: إما الجمع المحلى بالألف واللام، سواء
 كان جمع كثرة؛ نحو قوله تعالى: (الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ)،^{٤١١} أو جمع قلة؛ نحو قوله
 عليه السلام: «ما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسن».

وإما الجمع المضاف، سواء كان جمع كثرة؛ نحو قوله عليه السلام: «أولادنا أكبادنا».
 وكذا اسم الجنس يكون عاماً إذا كان محلى بالألف واللام؛ نحو قوله تعالى: (يا أَيُّهَا النَّاسُ
 اعْبُدُوا)،^{٤١٢} أو مضافاً؛ نحو قوله تعالى: (عَنْ أَمْرِهِ)؛^{٤١٣}

[و از دیگر تقسیمات، عامی است که به همراه قرینه ای آمده است که این قسم خود یا در اثبات است
 که به چند قسم تقسیم می شود: یا جمع محلی به الف و لام است، چه جمع کثرت باشد همچون آیه:
 (الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ)، و یا جمع قلت باشد همچون کلام پیامبر صلی الله علیه وآله که فرمود:
 «ما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسن». و یا جمع مضاف باشد. [حال] چه جمع کثرت باشد،
 مانند سخن پیامبر صلی الله علیه وآله: «أولادنا أكبادنا». و یا اسم جنس باشد که اگر محلی به الف و لام
 باشد، عام خواهد بود، مانند فرمایش خدای تعالی: (يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا)، و یا مضاف باشد، مانند
 فرمایش خدای تعالی: (عَنْ أَمْرِهِ).

٤١٠. شرح العضدی علی مختصر الأصول عضدی: ١٣٨.

٤١١. سوره نساء، آیه ٣٤.

٤١٢. سوره بقره، آیه ٢١.

٤١٣. شرح منهاج الوصول، مخطوط.

پس با این بیان، اگر اسم جنس مضاف بود؛ مانند اسم جنسی که محلی به الف و لام باشد مفید عموم است و برای شاهد، آیه «عَنْ أَمْرِهِ» را ارائه کرده است؛ چرا که واژه «أمر» اسم جنسی است که مضاف به ضمیری آمده که به خداوند متعال بازمی‌گردد.

۲-۳. جلال محلی

وی در این باره این گونه اظهار نظر کرده، می‌نویسد:

والمفرد المضاف إلى معرفة للعموم على الصحيح، كما قاله المصنف في شرح المختصر. يعني ما لم يتحقق عهد؛ نحو: (فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ)؛^{۱۴} أي: كل أمر الله، وخص منه أمر الندب؛^{۱۵}

بنابر نظر صحیح، مفردی که به معرفه اضافه شده برای عموم است، آن گونه که نویسنده در شرح المختصر آورده است؛ یعنی تا آنگاه که عهدی محقق نیافته باشد، مانند: (فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ)؛ یعنی هر امر خداوند که امر مستحبی را از آن تخصیص زد.

۲-۴. نظام الدین نیشابوری

نظام الدین نیشابوری، به اشکال هایی که به استدلال در آیه (وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ... وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ) بر حجیت اجماع شده، پاسخ می‌گوید. نتیجه این اعتراض، ممنوعیت عمومیت واژه «سبیل» در آیه است. وی در جواب اشکال چنین پاسخ می‌دهد:

وَأَمَّا عَنِ الثَّالِثِ؛ فَلَأَنَّهُ قَدْ تَقَدَّمَ فِي الْمَبَادِي اللُّغَوِيَّةِ أَنَّ الْمَفْرَدَ الْمُضَافَ أَيْضاً مِنْ صَيْغِ الْعُمُومِ، كَيْفَ وَيَصِحُّ الْإِسْتِنَاءُ عَنْهُ، وَهُوَ مَعْيَارُ الْعُمُومِ؛^{۱۶}

اما در جواب سومین اعتراض: پیش از این در مقدمات لغوی آمده است که مفرد مضاف نیز در زمره صیغه های عموم است، چگونه چنین بنا شد در حالی که استثناء کردن از آن صحیح است و این خود معیار عموم است.

بنابر این سخن، واژه «منزله» در این حدیث شریف نیز دلالت بر عموم می‌کند.

۲-۵. ابوالبقاء

ابوالبقاء نیز در این باره می‌نویسد:

۱۴. سوره نور، آیه ۶۳.

۱۵. شرح جمع الجوامع، بحث عموم و خصوص.

۱۶. فواتح الرحموت: ۲ / ۲۱۵.

والمفرد المضاف إلى المعرفة للعموم؛ صرحوا به في الاستدلال على أن الأمر للوجوب في قوله تعالى: (فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ)، أي: كل أمر الله؛^{٤١٧}

مفرد مضاف به معرفة برای عموم است، و به آن در استدلال به این که در فرمایش خدای تعالی که (فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ) امر برای وجوب است؛ یعنی تمامی فرمان های خداوند، تصریح کرده اند.

این کلام به صراحت به این نکته می پردازد که مفرد مضاف به معرفه، در زمره صیغه های عموم می باشد و گستره این عقیده، همگان را در بر می گیرد.

٦-٢. ابن نجیم مصری

از دیگر کسانی که در این باره اظهار نظر کرده، ابن نجیم است. وی می گوید:

قاعدة - المفرد المضاف إلى المعرفة للعموم. صرحوا به في الاستدلال على أن الأمر للوجوب في قوله تعالى: (فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ)، أي: كل أمر الله تعالى.

ومن فروعها الفقهية: لو أوصى لولد زيد أو وقف على ولده وكان له أولاد ذكور وإناث، كان للكل؛ ذكره في فتح القدير من الوقف. وقد فرّعه على القاعدة.

ومن فروعها: لو قال لامرأته: إن كان حملك ذكراً فأنت طالق واحدة، وإن كان أنثى فثنتين. فولدت ذكراً وأنثى. قالوا: لا تطلق؛ لأن الحمل اسم للكل، فما لم يكن الكل غلاماً أو جارية لم يوجد الشرط؛ ذكره الزيلعي، من باب التعليق. وهو موافق للقاعدة، وفرّعه عليها. ولو قلنا بعدم العموم للزم وقوع الثلاث؛^{٤١٨}

قاعده: مفرد مضاف به معرفه برای عموم است. در ذیل استدلال به این که امر در کلام الاهی «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» برای وجوب است، به آن تصریح کرده اند؛ یعنی تمامی فرمان های خداوند متعال. و در زمره فرع های فقهی است که اگر برای پسر زید وصیت کرد و یا برای فرزندانش وقف کرد و فرزندان پسر و دختر داشت، آن مال برای تمامی آنان خواهد بود. این ادعا را در کتاب فتح القدير و در بحث وقف آورده است و من آن را فرع آن قاعده قرار دادم. از شاخه های آن نیز موارد ذیل است که اگر به همسرش بگوید: اگر در شکم تو پسر باشد، يك بار مطلقه هستی، و اگر دختر بود، دو بار مطلقه ای؛ آنگاه آن زن يك پسر و يك دختر زاید، در این صورت گفته اند: آن زن طلاق داده نمی شود؛

٤١٧. الكليات: ٨٢٩.

٤١٨. الأشباه والنظائر: ٤٥٣.

زیرا واژه «الحمل» اسم برای کل است. پس تا زمانی که غلام یا کنیز مصداق کلمه «کل» نباشد، شرط حاصل نشده است.

زیلعی آن را در باب التعلیق آورده است و این موارد نیز موافق آن قاعده است که من این مسأله را فرع آن قاعده قرار دادم و اگر بگوییم [دال بر] عموم نیست، لازم است هر سه اتفاق بیفتند.

از سخن ابن نجیم می توان دریافت که استفاده عمومیت از مفرد مضاف به معرفه، يك قاعده اصولی مسلم است که فروع فقهی بسیاری بر آن متفرع می شود.

این سخنان، بخشی از اعترافات عالمان بزرگ اهل سنت در این باره است؛ از این رو به کدام وجه علمی، دهلوی - با این که وی خود را در علوم مختلف صاحب نظر می داند! - به این امر مسلم دقت نکرده و یا خود را به بی دقتی زده و چنین نظری را ابراز کرده است؟ در ادامه به برخی اعترافات دیگری که از سوی عالمان ادب عرب در این باره ابراز شده می پردازیم.

۲-۷. تفتازانی

تفتازانی در کتاب مختصر می نویسد:

فمقتضى الحال هو: الإعتبار المناسب للحال والمقام. يعني: إذا علم أن ليس إرتفاع شأن الكلام الفصيح في الحسن الذاتي إلا بمطابقته للاعتبار المناسب على ما يفيد إضافة المصدر، ومعلوم أنه إنما يرتفع بالبلاغة التي هي عبارة عن مطابقة الكلام الفصيح لمقتضى الحال، فقد علم أن المراد بالإعتبار المناسب ومقتضى الحال واحد، وإلا لما صدق أنه لا يرتفع إلا بالمطابقة للإعتبار المناسب، ولا يرتفع إلا بالمطابقة لمقتضى الحال؛^{٤٩}

پس مقتضای حال، اعتبار مناسب برای حال و مقام است؛ یعنی بدانیم که بالا رفتن شأن سخن فصیح در حُسن ذاتی چیزی نیست مگر این که با اعتبار مناسبی که اضافه مصدر به آن افاده می کند، مطابق باشد. روشن است که آن با مطابقت سخن فصیح با مقتضای حال به دست آمده است. پس دانسته شد که مراد از اعتبار مناسب و مقتضای حال یکی است و در غیر این صورت، صحیح نخواهد بود که بگوییم آن بالا نمی رود مگر به مطابقت برای اعتبار مناسب و یا بالا نمی رود مگر به مطابقت برای مقتضای حال.

۲-۸. نظام الدین خطایی

وی در حاشیه اش بر مختصر می گوید:

قوله: على ما يفيد إضافة المصدر، لأنها تفيد الحصر، كما ذكروا في ضربى زيدا قائماً، إنه يفيد انحصار جميع الضربات في حال القيام.

وفيه تأمل؛ لأن إضافة المصدر إنما تفيد العموم؛ لأن اسم الجنس المضاف من أدوات العموم، والإنحصار في المثال المذكور إنما هو من جهة أن العموم فيه يستلزم الحصر، فإنه إذا كان جميع الضربات في حال القيام لم يصح أن يكون ضرب في غير تلك الحال، وإلا لم يكن جميع الضربات في تلك الحال، لإمتناع أن يكون ضرب واحد بالشخص في حالتين. وأما في ما نحن فيه فالعموم لا يستلزم الحصر؛ فإنه لا يلزم من كون المطابقة سبباً لجميع الإرتفاعات أن لا يحصل الإرتفاع بغير المطابقة، لجواز تعدد الأسباب لمسبب واحد، فيجوز حصوله بكلّ منها. وإنما يلزم الحصر لو دلّ الكلام على حصر سببية جميع الإرتفاعات في المطابقة، وليس فليس.

ويمكن دفعه: بأن ليس معنى الكلام مجرد أن المطابقة سبب لجميع الإرتفاعات، بل إن جميعها حاصل بسبب المطابقة، ومعلوم أن ذلك يستلزم الحصر؛ إذ لو حصل الإرتفاع بغير المطابقة لم يصح أن يكون ذلك الإرتفاع حاصلًا بها، لإمتناع تعدد الحصول لشيء واحد؛^{٤٠}

تفتازانى گفته است: «بر آنچه اضافه مصدر افاده می کند»، چون مفید حصر است، آن گونه که در «ضربى زيدا قائماً» گفته اند که مفید انحصار تمامی ضرب ها را در حال قيام می کند. البته در آن تأمل است؛ چرا که اضافه مصدر نیز افاده عموم می کند؛ زیرا اسم جنس مضاف از ادوات عموم است و انحصار در مثال یاد شده، از این جهت است که عموم در آن مستلزم حصر می باشد. پس اگر تمام ضرب ها در حال قيام بود، صحیح نیست که يك ضربه در حالتی دیگر باشد که در غیر این صورت، تمامی ضرب ها در آن حالت نخواهد بود؛ زیرا ممتنع است که يك ضربه به يك شخص ولی در دو حالت باشد. اما در مورد بحث ما عموم مستلزم حصر نیست؛ چرا که مطابقت سبب همه گونه بالا رفتن ها نیست، و این که ارتفاع و بالا رفتن به جهت تعدد اسباب برای سببی واحد؛ غیر مطابقت حاصل نمی شود، از این رو حصول مسبب به تمامی آن سبب ها جایز می شود و فقط حصر آنگاه لازم می آید که سخن بر حصر سببیت تمامی بالا رفتن ها بر مطابقت دلالت کند. اکنون که مقدمه چنان نیست، پس نتیجه نیز چنین نخواهد بود.

در پاسخ این سخن می توان گفت: معنای سخن نخواهد بود این نیست که مطابقت تنها سبب همه گونه بالا رفتن ها باشد؛ بلکه همه آنها به سبب مطابقت حاصل می شوند، و روشن است که آن خود مستلزم حصر خواهد بود؛ زیرا اگر ارتفاع بدون مطابقت حاصل شود، صحیح نخواهد بود که آن ارتفاع از آن مطابقت به دست آید؛ به جهت امتناع تعدد حصول برای شیء واحد.

۲-۹. تفتازانی

تفتازانی در کتاب دیگر خود مطوّل می نویسد:

فمقتضى الحال هو: الإعتبار المناسب للحال والمقام. كالتأكيد والإطلاق وغيرهما ممّا عدّناه، وبه يصرّح لفظ المفتاح... .

والفاء في قوله: فمقتضى الحال، تدلّ على أنّه تفرّيع على ما تقدّم ونتيجة له. وبيان ذلك: إنّ قد علم ممّا تقدّم أنّ ارتفاع شأن الكلام الفصيح بمطابقته للإعتبار المناسب لا غير؛ لأنّ إضافة المصدر تفيد الحصر، كما يقال: ضربني زيداً في الدار؛^{۴۱}

پس مقتضای حال، اعتبار مناسب برای حال و مقام است؛ مانند تأکید، اطلاق و دیگر مواردی که برشمردیم. و به این سخن کتاب مفتاح تصریح دارد... و حرف «ف» در گفته وی که: «فمقتضى الحال»، بر تفرّيع موارد یادشده دلالت دارد که نتیجه آن است. به این بیان که آنچه گذشت دانسته شد که ارتفاع و بالا رفتن جایگاه سخن فصیح، تنها با مطابقتش با اعتبار مناسب است نه علت دیگر؛ زیرا اضافه مصدر افاده حصر می کند، مانند آن که گفته می شود: «ضربني زيداً في الدار».

۲-۱۰. چلبی

وی در حاشیه اش بر مطوّل، در شرح سخن تفتازانی که «لأنّ إضافة المصدر تفيد الحصر» می نویسد:

كما ذكره الرضي من أنّ اسم الجنس إذا استعمل ولم تقم قرينة تخصّصه ببعض ما يقع عليه، فهو الظاهر؛ لاستغراق الجنس، أخذاً من استقراء كلامهم، فيكون المعنى ها هنا: أنّ جميع الإرتفاعات حاصل سبب مطابقة الكلام للاعتبار المناسب ألبتة، فيستفاد الحصر؛ إذ لو جاز أن يحصل ارتفاع غيرها لم يكن هذا الإرتفاع حاصلًا بتلك المطابقة، فلم تصحّ تلك الكلية... ;

چنان که رضی یادآوری کرده است، اگر اسم جنس استعمال شد و قرینه ای برایش اقامه نشد که آن را به بخشی از آن چه برایش واقع می شود تخصیص بزند، پس آن برای استغراق جنسی که از استقراء سخن آنان برگرفته ظهور دارد. پس معنا در این جا چنین خواهد بود: به یقین تمام ارتفاع ها به جهت مطابقت سخن برای اعتبار مناسب حاصل می شود؛ از این رو استفاده حصر می شود؛ چرا که اگر جایز باشد که ارتفاع به چیزی جز آن حاصل شود، این ارتفاع به جهت آن مطابقت حاصل نشده است. پس این کلیت صحیح نخواهد شد... .

۴۱. المطوّل في علم المعاني والبيان، تعريف بلاغت از مقدّمه كتاب.

چلبی در جای دیگری می نویسد:

قوله: واستغراق المفرد أشمل.

قد سبق تصريح الشارح بأن إضافة المصدر تفيد الحصر، وحقق هناك أن مبناه كون المصدر المضاف من صيغ العموم، فهذه القضية كلية لا مهملة كما توهم...؛ مصنف گفته است: استغراق مفرد شامل تر است.

پیشتر تصریح شارح گذشت که اضافه مصدر افاده حصر می کند، و در آن جا بیان شد که مبنای وی این است که مصدر مضاف از صیغه های عموم است. این قضیه کلی است نه مهمل، آن گونه که او پنداشته است... .

لیکن تفتنازی با وجود این که به این قاعده ها و مبانی در کتابهای یادشده تصریح کرده، اما هنگامی که می خواهد به استدلال شیعه بر حدیث منزلت پاسخ دهد، خود را به فراموشی زده، می گوید:

والجواب منع التواتر، بل هو خبر واحد في مقابلة الإجماع، ومنع عموم المنازل، بل غاية الإسم المفرد المضاف إلى العلم الإطلاق، وربما يدعى كونه معهوداً معيّنًا، ك: غلام زيد؛^{۲۲} پاسخ منع تواتر است؛ بلکه حدیث منزلت خبری واحد در برابر اجماع و منع عموم منزلت هاست؛ و نهایت [چیزی که می توان از این حدیث استفاده نمود] اطلاق اسم مفرد مضاف به علم است. چه بسا که ادعا شود که معهودی معین است مانند: غلام زید!

۲-۱۱. جامی، شارح کافیه

وی در بحث مکانهای وجوب حذف خبر صریحاً همین مطلب را گفته، می نویسد:

وثانيها: كلّ مبتدأ كان مصدرًا صورةً، أو بتأويله منسوباً إلى الفاعل، أو المفعول به، أو كليهما، وبعده حال، أو كان اسم تفضيل، مضافاً إلى ذلك المصدر، مثل: ذهابي راجلاً، وضرب زيد قائماً؛ إذا كان زيد مفعولاً به، ومثل: ضربي زيداً قائماً، أو قائمين، و: أن ضربت زيداً قائماً، أو قائمين، و: أكثر شربي السويق ملتوتاً، و: أخطب ما يكون الأمير قائماً. فذهب البصريون إلى أن تقديره: ضرب زيداً حاصل إذا كان قائماً. فحذف (حاصل) كما يحذف متعلقات الظروف، نحو: زيد عندك، فبقي: إذا كان قائماً، ثم حذف (إذا) مع شرطه العامل في الحال وأقيم الحال مقام الظرف؛ لأن في الحال معنى الظرفية. فالحال قائم مقام الظرف القائم مقام الخبر، فيكون الحال قائماً مقام الخبر.

قال الرضي: هذا ما قيل فيه، وفيه تكلفات كثيرة. والذي يظهر لي أنّ تقديره: نحو: ضربي زيداً يلبسه قائماً، إذا أردت الحال من المفعول، و: ضربي زيداً يلبسني قائماً، إذا كان حالاً عن الفاعل، أولى، ثمّ تقول: حذف المفعول الذي هو ذو الحال، فبقي ضربي زيداً يلبس قائماً. ويجوز حذف ذي الحال مع قيام قرينة؛ تقول: الذي ضربت قائماً زيد. أي ضربته، ثمّ حذف (يلبس) الذي هو خبر المبتدأ والعامل في الحال، وقام الحال مقامه، كما تقول: راشداً مهدياً، أي: سر راشداً مهدياً؛ فعلى هذا يكونون مستريحين من تلك التكلفات البعيدة.

وقال الكوفيون: تقديره: ضربي زيداً قائماً حاصل، بجعل (قائماً) من متعلقات المبتدأ. ويلزمهم حذف الخبر من غير سدّ شي مسدّه، وتقييد المبتدأ المقصود عمومه بدليل الإستعمال...؛^{٤٢٣}

دومين مورد حذف خبر: هر مبتدایی که مصدر باشد - صورتاً و یا به تأویل آن منسوب به فاعل، یا مفعول به و یا هر دو - و پس از آن حال و یا اسم تفضیل مضاف به آن مصدر باشد مانند:

«ذهابی راجلاً»، و «ضرب زید قائماً» اگر زید مفعول به بود، و مانند: «ضربی زیداً قائماً أو قائمین»، و «ضربت زیداً قائماً أو قائمین»، و «اکثر شربی السويق ملتوتاً»، و «أخطب ما يكون الأمير قائماً»، بصری ها گفته اند که تقدیرش این است: ضرب زید حاصل است اگر ایستاده باشد؛ پس حاصل حذف شده است، همان گونه که متعلقات ظرف ها حذف می شود؛ مانند «زید عندک». از این رو باقی می ماند حالتی که ایستاده باشد، آنگاه «إذا» حذف شد با شرط عامل آن در حال، و حال به جای ظرف اقامه شد، چون در حال معنای ظرف بودن وجود دارد، پس حال قائم مقام ظرفی است که قائم مقام خبر است؛ از این رو حال قائم مقام خبر خواهد بود.

رضی گوید: این چیزی است که در این درباره گفته اند. ولی در این کلام، مشقت ها و تکلفهای بسیاری است. آنچه به نظر من می رسد این است که تقدیرش مانند: «ضربی زیداً یلبسه قائماً»، اگر حال را از مفعول طلب کنی و «ضربی زیداً یلبسی قائماً» اگر حال از فاعل باشد، اولی است. آنگاه گویی: مفعولی که دارای حال است حذف شد.

پس باقی ماند «ضربی زیداً یلبس قائماً» و با وجود قرینه، جایز است حذف ذوالحال؛ از این رو می گویی: «الذی ضربت قائماً زید»؛ یعنی (ضربته). سپس «یلبس» حذف شد که خبر مبتدا و عامل در حال است و حال به جای آن قرار گرفت؛ مانند این که می گویی «راشداً مهدياً»؛ یعنی: «سر راشداً مهدياً»، بنابراین از آن تکلف های دور و دراز راحت خواهند بود.

کوفیان گفته اند: تقدیر آن «ضربی زیداً قائماً حاصل»، به این که «قائماً» را از معلقات مبتدا بدانند. البته این سخن آنان را به حذف خبر ملزم می‌کند، بدون این که عاملی راهشان را ببندد. همچنین به مقید کردن مبتدایی که عمومیت آن به دلیل استعمال مقصود است، ملزم می‌کند... .

از این سخن نیز به وضوح، دلالت اسم جنس مضاف به علم و غیر آن بر عموم، آشکار می‌شود.

زمخشری، ابن حاجب^{۲۴} و دیگران نیز در همین باره اظهارنظر کرده اند که برای جلوگیری از اطاله کلام، از نقل نظر آنها خودداری می‌کنیم.

پاره ای از اشکال های دهلوی به دلالت حدیث

۱. اسم جنس مضاف به علم و اشکال دهلوی به آن

دهلوی در اشکال به این قاعده می‌نویسد که عالمان به صراحت گفته اند که «اسم جنس مضاف به علم برای عهد است»، همان گونه که در عبارت «غلام زید» و مانند آن مشاهده می‌شود. از این رو دیگر اسم جنس مضاف افاده عموم نمی‌کند.

در جواب وی می‌گوییم: روشن است که با وجود تبادر عهد در عبارتی همچون «غلام زید» - که به جهت وجود قرینه چنین به دست می‌آید - نمی‌توان دلالت هر اسم مضاف بر عموم را به طور کلی نفی نمود؛ چرا که اسم جنس و اسم جمع معرفی شده به «لام» و یا مضاف و صیغه‌هایی که افاده عموم می‌کنند - به تصریح عموم عالمان اصولی - اگر قرینه ای بر عهد در آن پیدا شد بر همان حمل می‌شود؛ ولی اگر قرینه ای نبود، اسم جنس مضاف را از دلالت بر عموم خارج نمی‌کند. به این اعترافات بنگرید:

۱. جلال محلی

وی در شرح جمع الجوامع می‌نویسد:

والجمع المعرف باللام، نحو: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ)،^{۲۵} أو الإضافة، نحو: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي

أَوْلَادِكُمْ)،^{۲۶} للعموم ما لم يتحقق عهد؛ لتبادره إلى الذهن؛^{۲۷}

جمع معرفی شده به لام مانند (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) و یا به اضافه مانند (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ)

برای عموم است، تا زمانی که به دلیل تبادر به ذهن، عهدی تحقق نیابد.

۲. عبدالرحمان بنانی

۴۲۴. ر.ک: شرح المفصل فی علم النحو: در مواضع لزوم حذف خبر.

۴۲۵. سوره مؤمنون، آیه ۱.

۴۲۶. سوره نساء، آیه ۱۱.

۴۲۷. شرح جمع الجوامع: مباحث عام از کتاب اول.

شیخ عبدالرحمان بنانی در حاشیه ای که بر کتاب جمع الجوامع نگاشته می نویسد:

قوله: ما لم يتحقق عهد.

ينبغي اعتبار هذا القيد في الموصولات أيضاً؛ فإنها قد تكون للعهد كما هو مصرح به. وقد يقال: لا حاجة إلى هذا القيد؛ لأنّ الكلام في هذا الوضع للجمع المعرف وهو العموم. ولا يخفى أنّه ثابت مع تحقق العهد، غايته أنّه انصرف عن معناه لقرينة العهد، غير أنّ ذلك لا يمنع ثبوت ذلك المعنى له...؛^{٢٨}

محلّی گفته است: مادامی که عهدی محقق نشود، شایسته است این قید در موصولها نیز در نظر گرفته شود؛ زیرا - همانطور که به آن تصریح شده است - ممکن است برای عهد باشد. می توان گفت نیازی به این قید نیست؛ چرا که سخن در این وضع برای جمع معرفه شده بوده که همان عموم است. و پوشیده نیست که با تحقق عهد، ثابت است، نهایت این که با قرینه عهد، از معنایش منصرف شده است، مگر این که بگوییم این مطلب، مانع از ثبوت آن معنا برایش نمی شود... .

٣. جلال محلّی

جلال الدین محلّی در جایی دیگر می نویسد:

والمفرد المحلّی باللام مثله. أي: مثل الجمع المعرف بها، في أنّه للعموم ما لم يتحقق عهد؛ لتبادره إلى الذهن، نحو: (وأحلّ الله البيع)،^{٢٩} أي: كلّ البيع؛ أي: كلّ بيع، وخصّ منه الفاسد، ك: الربا؛^{٣٠}

مفرد محلّی به الف و لام به مانند آن است؛ یعنی از این جهت که اگر عهدی محقق نشود برای عموم است، به مانند جمع معرفه شده به لام و دلیل آن تبادر به ذهن است، مانند: (وأحلّ الله البيع)؛ یعنی تمامی بیع ها با این عبارت، هر بیع نادرست را از آن تخصیص زد، مانند ربا.

٤. عبدالعزیز بخاری

وی در این باره می نویسد:

بأنّ دلالة المفرد والجمع المعرفين باللام على العموم، مذهب جمهور الأصوليين وعمامة مشايخ الحنفية وأهل اللغة...؛^{٣١}

دلالت مفرد و جمع معرفه شده به لام، بر عموم است، و این نظر گروه اصولی ها و عموم بزرگان حنفی و اهل زبان است... .

٢٨. حاشیه شرح جمع الجوامع: مباحث عام از کتاب اول.

٢٩. سوره بقره، آیه ٢٧٥.

٣٠. شرح جمع الجوامع: مباحث عام از کتاب اول.

٣١. كشف الأسرار: ٢ / ٢٦.

۵. زین الدین بن نجیم

وی پس از تصریح به این که مفرد مضاف به معرفه افاده عموم می کند، می نویسد:

وخرج عن القاعدة لو قال: زوجتي طالق، أو: عبدي حرّ، طلقت واحدة وعتق واحد، والتعيين إليه، ومقتضاها: طلاق الكلّ وعتق الجميع. وفي البزازية، من الأيمان: إن فعلت كذا فأمرأته طالق - وله امرأتان فأكثر - طلقت واحدة، والبيان إليه. انتهى.

وكانه إنما خرج هذا الفرع عن هذا الأصل؛ لكونه من باب الأيمان المبنية على العرف، كما لا يخفى؛^{٤٣٢}

از قاعده خارج شده است اگر بگوید: (زوجتی طالق) یا (عبدي حرّ) یکی را طلاق داده و یکی را آزاد کرد و تعیین با او است. مقتضای آن طلاق دادن همه و آزادی همه است.

در البزازیة گوید: یکی از سوگندها این است: «إن فعلت كذا فأمرأته طالق» برای کسی که دو زن و بیشتر دارد، یکی طلاق داده شد و بیانش از او است - سخن او تمام شد - صاحب البزازیة گویی که این فرع را از آن اصل خارج کرده است، چون از باب سوگند برپا شده بر عرف است که پوشیده نیست.

۲. اگر قرینه ای نبود، نهایت امر ثابت شدن اطلاق است نه عموم

از دیگر اشکال های دهلوی بر دلالت روایت این است که در صورت عدم وجود قرینه، دیگر روایت اطلاق دارد نه عموم.

در پاسخ این اشکال نیز می گوییم: به چه دلیل و برهانی می توان مدعی شد که به رغم عدم وجود قرینه بر عهد، می تواند اطلاق ثابت شود؟ بلکه به جهت صحیح بودن استثناء - همان گونه که در گذشته به اثبات رسید - خود دلیلی خواهد بود بر عمومیت روایت نه اطلاق. به همین روی سخن دهلوی سخنی بدون دلیل بوده و ادعایی باطل است که آن نیز ناشی از پیروی کورکورانه او از اسلاف و گذشتگان است.

اطلاق نیز دال بر عموم است

اگر به فرض تسلّم کرده و ادعای دهلوی را پذیرفته و بگوییم اسم جنس مضاف در زمره صیغه های عموم نیست و همچنین بپذیریم که نهایت امر، این روایت اطلاق دارد، روشن است که اطلاق نیز برای اثبات ادعای به حق امامیه نیز بسنده می کند؛ چرا که اگر لفظی از سوی مولای حکیم

به صورت مطلق و بدون قرینه صادر شده است، باز نیز افاده عموم می کند؛ چرا که در غیر این صورت لازمه اش اهمال است که اهمال نیز از سوی مولای حکیم قبیح است.

قاضی عبیدالله محبوبی بخاری در همین باره می گوید:

ومنها (أي من الألفاظ العامة): الجمع المعرّف باللام، إذا لم يكن معهوداً؛ لأنّ المعرّف ليس هو الماهية في الجميع، ولا بعض الأفراد؛ لعدم الأولوية؛ فتعيّن الكل؛^{٤٣}
و از جمله موارد آن (یعنی از لفظ های عام) جمع معرفه به لام است، آنگاه که معهود نباشد؛ چرا که معرف نه در همه آن ماهیت است و نه در برخی افراد آن؛ چرا که اولویت نیست، از این رو کل متعیّن شد.

همین برهان محبوبی بخاری در مطلق نیز جاری است؛ زیرا حمل مطلق تنها بر برخی افرادش ترجیح بلا مرجح است و چون اولویت نیست، به ناچار باید حمل بر کل کرد.
وی در ادامه می نویسد:

إعلم أنّ لام التعريف إمّا للعهد الخارجي أو للذهني، وإمّا لاستغراق الجنس، وإمّا لتعريف الطبيعة. لكنّ العهد هو الأصل ثمّ الاستغراق ثمّ تعريف الطبيعة؛ لأنّ اللفظ الذي يدخل عليه اللام دالّ على الماهية بدون اللام، فحمل اللام على الفائدة الجديدة أولى من حمله على تعريف الطبيعة. والفائدة الجديدة إمّا تعريف العهد، أو استغراق الجنس، وتعريف العهد أولى من تعريف الاستغراق؛ لأنّه إذا ذكر بعض أفراد الجنس خارجاً أو ذهنياً، فحمل اللام على ذلك البعض المذكور أولى من حمله على جميع الأفراد؛ لأنّ البعض متيقّن والكلّ محتمل.

فإذا علم ذلك، ففي الجمع المحلّي باللام لا يمكن حمله بطريق الحقيقة على تعريف الماهية؛ لأنّ الجمع وضع لأفراد الماهية، لا للماهية من حيث هي، لكن يحمل عليها بطريق المجاز على ما يأتي في هذه الصفحة، ولا يمكن حمله على العهد إذا لم يكن عهد، فقلوه: ولا بعض الأفراد؛ لعدم الأولوية، إشارة إلى هذا؛ فتعيّن الاستغراق؛^{٤٤}

بدان که لام تعریف یا برای عهد خارجی و یا ذهنی است. همچنین یا برای استغراق جنس و یا برای تعریف طبیعت است؛ لیکن اصل لام تعریف برای عهد است؛ پس از آن استغراق و آنگاه تعریف طبیعت. در علت این سخن باید گفت: زیرا واژه ای که لام بر آن وارد شود، بدون لام دلالت بر ماهیت دارد؛ پس حمل لام بر فایده جدید بهتر از حمل آن بر تعریف طبیعت است و فایده جدید نیز یا تعریف عهد است و یا استغراق جنس که در این میان تعریف عهد از تعریف استغراق اولی است؛ زیرا اگر برخی افراد

٤٣٣. التوضیح فی حلّ غوامض التنقیح: فصل ألفاظ عام.

٤٣٤. همان.

جنس در خارج یا در ذهن تصور شود، پس حمل لام بر آن بعضی یاد شده اولی از حملش بر تمام افراد است؛ چرا که آن بعضی متیقن است، ولی کل محتمل است.

آنگاه که این مطلب روشن شد، پس در جمع محلی به لام نمی توان از راه حقیقت بر تعریف ماهیت حمل کرد؛ زیرا جمع برای افراد ماهیت وضع شده است نه بر ماهیت از جهت خودش؛ لیکن مجازاً بر آن حمل می شود که در توضیحش خواهد آمد. و اگر عهدهی در میان نبود، نمی توان آن را بر عهد حمل کرد. پس این کلام صاحب التوضیح که گفته است: «و نه برخی افراد چون اولویتی نیست»، اشاره به این مطلب است؛ از این رو استغراق متعین شد.

قاضی بخاری در این عبارت به صراحت می گوید که «اگر عهدهی در میان نبود، نمی توان آن را بر عهد حمل کرد» و امکان ندارد آنها را بر برخی افراد حمل کرد؛ چرا که اولویتی نیست؛ «پس استغراق متعین شد». همین برهان در باره مطلق نیز جاری است، پس استغراق متعین خواهد بود.

تفتازانی نیز در این باره می گوید:

واستدلّ علی مذهب التوقف تارةً ببيان أنّ: مثل هذه الألفاظ التي ادّعي عمومها مجمل، وأخرى ببيان أنه: مشترك. أمّا الأول: فلأنّ أعداد الجمع مختلفة من غير أولوية البعض، ولأنه يؤكّد بـ: (كلّ) و(أجمعين)، ممّا يفيد بيان الشمول والاستغراق، فلو كان للاستغراق لما احتج إليه، فهو للبعض وليس بمعلوم فيكون مجملاً؛

و استدلال بر مذهب توقف گاهی به این بیان است که مانند الفاظی که ادعای عمومیت آن شده مجمل است، و گاهی نیز مشترك است. در مورد نخست باید گفت که چون عددهای جمع، بدون اولویت برخی از آنها متفاوت است و چون با واژه «کلّ» و «أجمعین» که فایده بیان شمول و استغراق را دارد، تأکید می کند؛ پس اگر برای استغراق بود، دیگر به آن نیازی نیست، و اگر برای بعضی بوده و معلوم نیست، پس مجمل خواهد بود.

تفتازانی پس از آوردن وجه دوم می گوید:

والجواب عن الأول: إنه يحمل على الكلّ؛ احترازاً عن ترجيح البعض بلا مرجح؛^{۴۳}

پاسخ از مورد یکم: برای جلوگیری از ترجیح بلا مرجح برخی بر دیگری، بر کلّ حمل می شود. با بیان و برهان تفتازانی؛ یعنی بطلان ترجیح بلا مرجح، عموم صیغه های عموم ثابت می شود، به همین سان، این برهان برای بحث ما نیز کاربرد داشته و عموم را برای مطلق اثبات می کند.

۳. اشکالی دیگر از سوی دهلوی

دهلوی در ادامه اشکالات بی اساس خود می گوید: در این روایت قرینه ای بر عهد وجود دارد و آن کلام علی علیه السلام است که عرضه داشت: «آیا مرا در میان زنان و کودکان باقی می گذاری؟». این اشکال بی اساس وی نیز به چند جهت باطل است که به برخی از این موارد می پردازیم: وجه یکم:

این اشکال وی همان مدّعی ناصبی هاست. پیش از این به نقل سخن ناصبی ها از سوی دهلوی اشاره شد که دلالت این حدیث را محدود به خلافت خاصّ دانسته و پیامبر صلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علیه السلام را فقط جانشین خود در میان اهل و عیالش گمارده است. دهلوی پس از نقل این سخن ناصبیان، آن را ناشایست دانست و پاسخ را به کتابهای همفکرانش از اهل سنت محوّل کرد؛ لیکن ادّعی وی در این جا بازگشت به سخن ناصبی ها و تصدیق آنان است؛ زیرا نتیجه سخن وی بدون کمترین تفاوتی مطابق گفته ناصبیان است.

بیان مطلب این که: دهلوی ادّعا می کند مراد از عبارت «جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است» همان جایگاه معهود است و آن جانشینی در میان زنان و کودکان است. نتیجه این سخن به محدودیت خلافت در اهل و عیال منتهی می شود که همان مدّعی ناصبیان است.

از دیگر قرآنی که سخن دهلوی را با سخن ناصبیان تطبیق می دهد، نقل عبارت ابن حزم است. وی این عبارت ابن حزم را برای تأیید سخن خود آورده است. نقل گفته ابن حزم بیان گر این است که وی در صدد تأیید مرام و تقویت گمان های ناصبیان است. ابن حزم در کتاب *الفصل خود*، محدوده منزلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به پیامبر صلی الله علیه وآله را فقط در محدوده قرابت و خویشاوندی تعریف می کند و می نویسد:

فقد صحّ أنّ كونه رضي الله عنه من رسول الله صلى الله عليه وسلم بمنزلة هارون من موسى إنّما هو في القرابة فقط.^{۳۶}

حال باید دید هدف دهلوی از نقل این سخن باطل چیست، در حالی که با گفته صریح خویش که این حدیث شریف بر استحقاق امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت دلالت دارد در تنافی است. آیا نقل گفتار ابن حزم نیز تأییدی بر مدّعی ناصبیان نیست؟

وجه دوم:

عبارت «آیا مرا در میان زنان و کودکان می گذاری؟» در بسیاری از متون حدیث منزلت وجود ندارد. حتی این عبارت را نمی توان در کتاب بخاری و نخستین نقل مسلم از عامر بن سعد از پدرش و

همچنین از ابراهیم بن سعد از پدرش مشاهده نمود. از این رو استدلال به حدیثی که این عبارت را ندارد تمام خواهد بود و الزام امامیه به پذیرش حدیثی که این بخش را دارا نیست، صحیح نخواهد بود.

وجه سوم:

با فرض پذیرش وجود عبارت فوق در تمامی متن های حدیث، این جمله (جمله استفهامی) نمی تواند قرینه ای برای عهد باشد؛ زیرا بدیهی و روشن است که این جمله استفهامی است و استفهام در مقام وقوع و فعلیت نیست و به اصطلاح، استدعای وقوع و تحقق ندارد. از این رو ممکن است که امام علیه السلام این پرسش را برای روشن شدن بطلان گمان منافقان و اثبات دروغ فتنه انگیزان گفته باشد تا از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علت و جایگاه حضور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه روشن گردد. به همین روی عرضه داشت: «آیا مرا در میان زنان و کودکان می گذاری؟» و پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمودند: «جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است».

در واقع این پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله بدون توجه به اثبات دیگر منزلت ها، منزلت خلافت هارونی را برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت می کند. نکته قابل توجه این که دهلوی نیز به این حقیقت اعتراف کرده، می گوید: «یعنی همان گونه که هارون، آنگاه که موسی به سوی طور رفت جانشین موسی بود، امیرالمؤمنین نیز آنگاه که پیامبر به سوی جنگ تبوک رفت، جانشین پیامبر بود». پر واضح است که جانشینی هارون تنها در اهل و عیال نبوده است. به همین روی وضع خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همین گونه بوده است؛ چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ به پرسش امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «من تو را تنها در اهل و عیال جانشین خود نکرده و از روی گرانباری تو را در مدینه باقی نگذاردم - آن گونه که منافقان پنداشتند - بلکه جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است» که در این میان، از جمله جایگاه های هارون، جانشینی موسی بر تمامی امت موسی است.

وجه چهارم:

عدم ملازمه میان خاص بودن پرسش و خاص بودن پاسخ. به عبارت واضح تر، به فرض که جمله «آیا مرا در میان زنان و کودکان می گذاری؟» اختصاص به زنان و کودکان داشته باشد؛ ولی هیچ ملازمه ای میان تخصیص پرسش و تخصیص پاسخ نیست. اگر زید از بکر بگوید: «أتملکنی دارک؟»؛ آیا خانه ات را به تملک من در می آوری؟ او پاسخ دهد: «ملکتک ما أملکه»؛ تمام آنچه را که دارم به تو تملیک کردم. این پاسخ عام است و شامل تمامی ما یملک او می شود و این جواب در صورتی است که هیچ اختصاص به محدوده پرسش کننده که فقط خانه است ندارد.

وجه پنجم:

تفتازانی در پاسخ به توهم و ادعای دهلوی می نویسد:

فأما الجواب بأنّ النبي صلى الله عليه وسلم لما خرج إلى غزوة تبوك استخلف علياً رضي الله عنه على المدينة، فأكثر أهل النفاق في ذلك، فقال علي رضي الله عنه: يا رسول الله! أتركني مع الخوالم؟ فقال عليه الصلاة والسلام: «أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي». وهذا لا يدلّ على خلافته بعده، كابن أم مكتوم رضي الله تعالى عنه استخلفه على المدينة في كثير من غزواته.

فرما يدفع: بأنّ العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب؛^{۴۷}

گفته اند: پیامبر صلی الله علیه وآله آنگاه که برای جنگ تبوک [از مدینه] خارج شد، علی رضی الله عنه را در مدینه جانشین خود گمارد. منافقان در این باره زیاده گویی کردند. علی رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا، مرا با بازماندگان رها می سازی؟ پیامبر علیه [وآله] الصلوة والسلام فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پس از من پیامبری نیست؟». این [سخن پیامبر] بر جانشینی او دلالت ندارد، مانند ابن ام مکتوم رضی الله تعالی عنه که پیامبر در بسیاری از جنگ ها، او را جانشین خود کرد.

چه بسا بتوان به این سخن این گونه پاسخ داد که: تأمل و دقت به عموم لفظ است، نه به جهت خاص بودن سبب.

بنابراین، مدّعی دهلوی که با استناد به جمله مورد بحث، به تخصیص حدیث مبادرت کرده و فهم معنای عهد را از آن برداشت نموده بود، باطل است.

وجه ششم:

از دیگر وجوه بطلان اشکال دهلوی این است که این حدیث بارها از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله درباره امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده و اختصاص به جنگ تبوک ندارد که در مباحث پیش رو به موارد صدور حدیث منزلت از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام خواهیم پرداخت.

دهلوی با این همه ادعا! این زحمت را به خود نداده تا با رجوع به کتابهای حدیثی هم کیشانش، به حقیقت دست یافته و ببیند که حدیث منزلت اختصاصی به جنگ تبوک نداشته و پیامبر صلی الله علیه وآله در مناسبت ها و مکان های مختلف این حدیث را در شأن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است، چه رسد به کتب عالمان بزرگ شیعه. البته این همان شیوه تقلیدی وی از پیشینیانش

همچون کابلی، سهارنپوری و امثال آنان است که بارها از این شیوه غیر علمی استفاده کرده است. با این بیان، ادعای وی که این حدیث اختصاص به تبوک دارد و معهود معینی است صحیح نیست.

۴. اشکال در اطلاق مناصب

پیامبر در کنار علی، برخی دیگر را نیز در مدینه گمارد!

از دیگر ادعاهای بی اساس دهلوی این است که وی مدعی است که به اجماع عالمان تاریخ و سیره، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در جریان جنگ تبوک، محمد بن مسلمه را به عنوان کارگزار، سباع بن عرفطه شبگرد و ابن ام مکتوم نیز امام جماعت در مدینه گمارده است. وی می نویسد:

فإن النبى عليه السلام قرّر في تلك الغزوة إلى محمد بن مسلمة أن يكون عاملاً في المدينة، وسباع بن عرفطة عسّاساً فيها، وابن أم مكتوم إماماً للصلاة في مسجده، بإجماع أهل السير.

به همین روی مدعی است که این حدیث، در صدد اثبات خلافت مطلق برای حضرت علی علیه السلام نیست؛ چرا که در صورت عمومیت خلافت و جانشینی از سوی پیامبر، این سه نفر نیز در مدینه مسؤلیت پیدا کرده اند که خود نشانگر عدم عمومیت و عدم اطلاق دلالت حدیث منزلت برای خلافت است.

در جواب می گوئیم که از دو منظر می توان به این ادعا پاسخ داد:

نخست این که نسبت دادن این ادعا به سیره نویسان و تاریخ نگاران دروغ است و دیگر این که ادعای اجماع تاریخ نگاران نیز دروغی دیگر که به بررسی هر يك می پردازیم.

عده بسیار معدودی از اهل سیره آورده اند که جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه، «محمد بن مسلمه» و یا «سباع بن عرفطه» بوده است که در مباحث پیش رو، به بعضی از عبارات های آن خواهیم پرداخت و به این مطلب اشاره خواهیم کرد که در باره آن نیز اختلاف وجود دارد. اما به یقین آنچه را که دهلوی آورده، در هیچ کتاب تاریخ و سیره نقل نشده؛ بلکه ساخته و پرداخته خود دهلوی است.

ادعای اجماع نیز ادعایی دروغ و باطل است که پس از نقل بخشی از سخنان آنان، خواهیم دید که هیچ اجماعی بر آن شکل نگرفته است. و روشن است که با رجوع به سخنان آنان، در سخن گروهی آمده است که جانشینی بر مردم در مدینه بوده است. برخی از آنان تنها حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را نام برده و برخی دیگر، میان دو تن تردید کرده اند. به هر روی نتیجه بررسی سخنان آنان، اثبات ادعای دروغ دهلوی است.

به هر روی حلی در کتاب سیره خود می نویسد:

وخلف على المدينة محمد بن مسلمة الأنصاري رضي الله تعالى عنه، على ما هو المشهور؛ قال الحافظ الدمياطي رحمه الله: وهو أثبت عندنا. وقيل: سباع بن عرفطة. أي: وقيل: ابن أم مكتوم. وقيل: علي بن أبي طالب؛ قال ابن عبد البر: وهو الأثبت؛^{٤٣٨}

بنابر نظر مشهور، [پیامبر] محمد بن مسلم انصاری را جانشین خود بر مدینه قرار داد. حافظ دمیاظی گوید: این نظر نزد ما استوارتر است. برخی نیز [نام] سباع بن عرفطه و برخی دیگر [نام] ابن ام مکتوم به میان آورده اند. و عده ای نیز گفته اند [جانشین] علی بن ابی طالب است. ابن عبد البر گفت: این نظر، استوارترین نظر است.

صالحی شامی نیز به نقل از ابن هشام می نویسد:

واستخلف رسول الله صلى الله عليه وسلم على المدينة محمد بن مسلمة الأنصاري رضي الله عنه؛ قال: وذكر الدراوردي: أنه استخلف عام تبوك سباع بن عرفطة. زاد محمد بن عمر - بعد حكاية ما تقدم -: ويقال: ابن أم مكتوم؛ قال: والثابت عندنا محمد بن مسلمة، ولم يتخلف عنه في غزوة غيرها.

وقيل: علي بن أبي طالب؛ قال أبو عمرو، وتبعه ابن دحية: وهو الأثبت.

قلت: ورواه عبدالرزاق في المصنف بسند صحيح عن سعد بن أبيوقاص، ولفظه: إن رسول الله صلى الله عليه وسلم لما خرج إلى تبوك، استخلف على المدينة علي بن أبي طالب؛^{٤٣٩} رسول خدا صلى الله عليه وآله، محمد بن مسلم انصاری را بر مدینه جانشین خود قرار داد. درآوردی، سباع بن عرفطه را جانشین پیامبر می داند. محمد بن عمر، پس از نقل این مطالب، نظری دیگر آورده که جانشین، ابن ام مکتوم بوده است. گفت: نزد ما، محمد بن مسلمه ثابت است؛ چرا که در هیچ جنگی غیر او از پیامبر باز نماند. البته گفته شده [است که وی] علی بن ابی طالب بوده است. این نظر ابو عمرو است و ابن ادحیه از او پیروی کرده است.

من [شامی] می گویم: عبدالرزاق در المصنف، به سند صحیح از سعد بن ابی وقاص به این لفظ روایت کرده است که: آنگاه پیامبر خدا صلى الله عليه وآله به تبوك رفت، علی بن ابی طالب را جانشین خود بر مدینه کرد.

اظهارات فوق، نظر برخی از اهل سنت بود که به اختلاف در جانشین پیامبر حکم کرده اند. از این اظهارات می توان دریافت که مدعی دهلوی مبنی بر تواتر و اجماع صحیح نیست. اما حقیقت امر این است که پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم در جریان جنگ تبوك، غیر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام را

٤٣٨. السيرة الحلبية: ٣ / ١٠٢.

٤٣٩. سيل الهدى والرشاد: ٥ / ٤٤٢.

جانشین خود بر مدینه نفرمود و آوردن نام برخی همچون محمد بن مسلمة، سباع بن عرفطه و ابن ام مکتوم، در زمره افتراهایی است که دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به دست داده اند تا در صدد انکار فضایل و مناقب آن قرار گیرند.

به هر روی وجود اختلاف، موجب حکم به سقوط و بطلان گفته های آنان است و پس از سقوط و رجوع به منابع معتبر و متنوع اهل سنت، می توان دریافت که تنها روایت جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام بدون معارض باقی می ماند که علاوه بر اتفاق شیعه بر آن، نظر محدثان و تاریخ نگاران عامه همچون عبدالرزاق صنعانی، ابن عبدالبر، ابن دحیه و دیگران همین نظر را تأیید کرده اند.

از دیگر کسانی که فقط به جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ تبوک اشاره می کنند

می توان به عالمانی همچون:

احمد بن حنبل،^{۴۰}

ابوالحسین ابن اخی،^{۴۱}

ابوالقاسم طبرانی،^{۴۲}

حاکم نیشابوری،^{۴۳}

قاضی عیاض،^{۴۴}

سراج،^{۴۵}

نووی،^{۴۶}

مزّی،^{۴۷}

ابن تیمیّه،^{۴۸}

قسطلانی،^{۴۹}

علقمی،^{۵۰}

۴۰. ر.ک: مسند أحمد: ۱ / ۱۸۲.

۴۱. ر.ک: کتاب مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام از ابو عبدالوهاب کلابی، معروف به «ابن اخی تبوک». این کتاب در انتهای مناقب کتاب ابن مغزلی، صفحه ۳۴۶ به بعد آمده است.

۴۲. ر.ک: المعجم الكبير: ۵ / ۲۰۳ ح ۵۰۹۴.

۴۳. ر.ک: المستدرک علی الصحیحین: ۲ / ۳۶۸.

۴۴. ر.ک: مرقاة المفاتیح شرح المشکاة المصابیح: ۱۰ / ۴۵۵.

۴۵. ر.ک: الاستیعاب: ۳ / ۱۰۹۷.

۴۶. ر.ک: المنهاج فی شرح صحیح مسلم بن الحجاج: ۱۵ / ۱۷۴.

۴۷. ر.ک: تهذیب الکمال: ۱۳ / ۳۰۱.

۴۸. ر.ک: منهاج السنّة: ۷ / ۳۲۶ - ۳۳۱.

۴۹. ر.ک: إرشاد الساری: ۹ / ۴۴۴.

ابن روز بهان،^{۴۵۱}

ابن حجر مکی،^{۴۵۲}

محمد پارسا،^{۴۵۳}

شیخ عیدروس،^{۴۵۴}

ابن عبدالبر،^{۴۵۵}

زین الدین عراقی،^{۴۵۶}

اسحاق هروی،^{۴۵۷}

بدخشانی،

ولی الله دهلوی،^{۴۵۸}

رشید دهلوی^{۴۵۹} و دیگران اشاره نمود.

به هر روی با اعتراف بسیاری از عالمان اهل سنت در پذیرش جانشینی بلامعارض امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه، هیچ تردیدی در بطلان سخن دهلوی باقی نمی ماند.

اما این ادعا که پیامبر صلی الله علیه وآله، کسی غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام را به امامت نماز در مسجد خود گماردند، علاوه بر آن که اساساً صحت این خبر اثبات نشده است، با ولایت مطلق امیرالمؤمنین علیه السلام بر مدینه نیز در تنافی است. از این رو این ادعا از بنیان فرو می ریزد و سخن عبدالحق و نویسنده کتاب *المرفوض* که مدعی منافات امامت جماعت با خلافت مطلق هستند نیز باطل می شود.

اما آنچه در کتابهایی همچون *سبل الهدی و الرشاد و انسان العیون* در باره ادعای جانشینی ابن ام مکتوم بر مدینه آمده، از سویی نه تنها با روایاتی که برای امامت نماز و یا جانشینی دیگری بر این منصب به دست داده اند منافات داشته و در نتیجه مردود

۴۵۰. ر.ک: *الکوکب المنیر*: مخطوط، حرف عین.

۴۵۱. ر.ک: *دلایل الصدق*: ۶ / ۸۲، به نقل از *ابطال نهج الباطل*.

۴۵۲. ر.ک: *الصواعق المحرقة*: ۴۹.

۴۵۳. ر.ک: *فصل الخطاب*: ۲۹۱، در ذکر علی علیه السلام.

۴۵۴. ر.ک: *العقد النبوی والسر المصطفوی*: مخطوط، در فضائل علی.

۴۵۵. ر.ک: *الاستیعاب*: ۳ / ۱۰۹۷.

۴۵۶. ر.ک: *تاریخ الخمیس*: ۲ / ۱۲۵، حوادث سال نهم.

۴۵۷. ر.ک: *السهم الثاقبة*: مخطوط.

۴۵۸. ر.ک: *قرّة العینین*: باب ذکر فضائل امیرالمؤمنین.

۴۵۹. ر.ک: *الفتح المبین*: مخطوط.

است؛ از سویی دیگر، سخنان بسیاری از بزرگان اهل سنت در جانشینی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سوی پیامبر خدا صلی الله علیه وآله آن را باطل می سازد.

به هر روی ثبوت تمامی این منازل برای امیرالمؤمنین علیه السلام به مقتضای عموم تنزیل ثابت است؛ به ویژه نه حیثیت معینی مورد لحاظ قرار گرفته و نه قیدی در سخن پیامبر ذکر شده است «إلا النبوة». آن نیز به این جهت است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله خاتم الانبیاء است و پس از ایشان نیز پیامبری وجود ندارد. و به بیانی دیگر، اگر پس از پیامبر اکرم نبوتی در کار بود، بدون تردید در امیرالمؤمنین علیه السلام به منصفه ظهور می رسید. به این مدعا برخی از عالمان اهل سنت متوجه بوده اند که از آن جمله می توان به سخن ملا علی قاری در این باره اشاره نمود. وی که در زمره محدثان بزرگ اهل سنت بوده و شرحش بر مشکاة و کتاب شفاء قاضی عیاض مشهور و معروف است، در ذیل حدیث «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» می نویسد:

فيه إيماء إلى أنه لو كان بعده نبياً لكان علياً؛^{٤٦٠}

این فراز اشاره ای است بر این که اگر پس از پیامبر نبیی می بود، به یقین علی بود.

پس از اثبات عموم تنزیل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت هارون، در ادامه به بیان یکایک مناصب حضرت هارون پرداخته و به تطبیق آن با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می پردازیم.

مناصب هارون و امیرالمؤمنین

هارون علیه السلام دارای منازل و مناصب و صفات و مقاماتی بوده که این مقامات در نزد مردم شناخته شده و مسلم بوده است. پس آنگاه که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می فرماید «علی به منزله هارون» است؛ یعنی هر آنچه که در قرآن مجید خدای تعالی برای هارون در نظر گرفته است و مردمان آن را می دانند، این ویژگی ها و خصائص برای امیرالمؤمنین علیه السلام نیز جاری است. از این رو با رجوع به قرآن شریف، باید دید که این مناصب و خصائص چه بوده است تا بتوان آن را بر امیرالمؤمنین علیه السلام نیز تنزیل و تطبیق کرد.

۱. وزارت

یکی از مقامات و منازل حضرت هارون، وزارت وی نسبت به حضرت موسی است. مستند این سخن آیه شریف است که خدای متعال می فرماید:

(وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي)؛^{۶۱}

وزیری از اهل من قرار بده.

و یا این که خدای تعالی در سوره فرقان، به وزارت حضرت هارون تصریح کرده و می فرماید:

(وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا)؛^{۶۲}

همانا به موسی کتاب داده و برادرش را برای او وزیر قرار دادیم.

وزیر در عرف به کسی گفته می شود که جانشین و قائم مقام حاکم و سلطان است و در زمان

غیاب حاکم، وزیر مسؤلیت اداره امور و وظائف او را برعهده می گیرد.

اما در لغت، «وزر» در دو معنای اصلی استعمال شده است. نخست به معنای پناهگاه و دیگری

به معنای سنگین و یا سنگینی در چیزی. ابن فارس در این باره می نویسد:

وزر، الواو والزاء والراء أصلان صحيحان: أحدهما الملجأ، والآخر الثقل في الشيء.^{۶۳}

۶۱. سوره طه، آیه ۲۹.

۶۲. سوره فرقان، آیه ۳۵.

۶۳. معجم مقاییس اللغة: ۶ / ۱۰۸.

ابن دُرید نیز در *جمهرة اللغة* می نویسد:

الوزر: الثقل. ووازر الرجل الرجل موازره، إذا أعانه؛^{٤٦٤}

وزر یعنی سنگینی. آنگاه که مردی مردی دیگر را کمک کند، او را یاری و تقویت کرده است.

وزیر نیز از همین اصول نشأت می گیرد. ابن فارس و ابن درید در معنای لغوی وزیر

می نویسند:

الوزير سمي به؛ لأنه يحمل الثقل عن صاحبه؛^{٤٦٥}

وزیر به این نام نامیده شده است؛ زیرا کسی است که کارهای سنگین صاحب خود را تحمل کرده و به دوش می کشد.

محمد بن طلحه شافعی در کتاب *مطالب السؤل*، در ذیل حدیث منزلت و گاه بیان منازل حضرت

هارون، به برخی از مناصب ایشان پرداخته و در منصب وزارت، با توضیح معنای آن، سه معنا را به

دست می دهد. وی می نویسد:

فظهر أن منزلة هارون من موسى كونه وزيراً له، والوزير مشتق من أحد معان ثلاثة:

أحدها: الوزر، بكسر الواو وإسكان الزاي، وهو: الثقل؛ لكونه وزيراً له يحمل عنه أثقاله ويخففها عنه.

والمعنى الثاني: من الوزر، بفتح الواو والزاء، وهو: المرجع والملجأ، ومنه قوله تعالى: (كلاً

لا وزر)،^{٤٦٦} فكان الوزير مرجوع إلى رأيه ومعرفته وإسعاده، ويلجأ إليه في الاستعانة به.

والمعنى الثالث: من الأزر، وهو: الظهر، ومنه قوله تعالى عن موسى: (اشدّد به أزرِي)،

فيحصل بالوزير قوة الأمر واشتداد الظهر، كما يقوى البدن ويشتدّ به؛^{٤٦٧}

روشن گشت که یکی از جایگاه [های] هارون نسبت به موسی، وزارت برای او بوده است. وزیر از یکی

از این سه معنا مشتق شده است: نخست «الوزر» به کسر «واو» و سکون «زاء» و به معنای بار گران

و سنگین؛ چرا که وزیر بارهای گران حاکم را بر دوش کشیده و بار مسؤلیت حکام سبک می شود.

معنای دوم این که این واژه از «الوزر» به فتح «واو»، یعنی مرجع، ملجأ و پناهگاه است که سخن

خدای تعالی که (كلاً لا وزر) از همین معناست که نظر، شناخت و سعادت مند شدنش به او واگذار شده و

در هنگام یاری خواستن، به وی پناه می آورند. معنای سوم این که این واژه از «الأزر» به معنای

٤٦٤. *جمهرة اللغة*: ٧١٢/٢.

٤٦٥. *معجم مقاییس اللغة*: ١٠٨/٦. ابن درید نیز می نویسد: «سَمِيَ الوزير وزيراً لأنه يحمل وزراً صاحبه، أي ثقله»؛ *جمهرة*

اللغة: ٧١٢/٢.

٤٦٦. *سوره قیامت*، آیه ١١.

٤٦٧. *مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول*: ٨٨ - ٩٠.

«پشت» گرفته شده است که آیه شریف قرآن در همین راستاست که می فرماید: (اشدُّدُ بِهِ أُرِّي); چرا که به وسیله وزیر، توانایی فرمان دهی و نیروگرفتن پشتوانه انسان به دست می آید، همان گونه که بدن را نیرومند و توانمند می کند.

وی پس از بیان معنای لغوی وزیر، به تطبیق این واژه با جایگاه هارون و موسی علی نبینا وآله وعلیهما السلام پرداخته و پس از آن به تنزیل این منصب برای امیرالمؤمنین علیه السلام می پردازد. وی می نویسد:

فكان من منزلة هارون من موسى أنه: يشدّ أزره ويعاضده، ويحمل عنه من أثقال بني إسرائيل بقدر ما تصل إليه يد مكنته واستطاعته. هذا من كونه وزيره.

... فتلخيص منزلة هارون من موسى أنه كان: أخاه، ووزيره، وعضده، وشريكه في النبوة، وخليفته على قومه عند سفره.

وقد جعل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم علياً عليه السلام منه بهذه المنزلة وأثبتها له، إلا النبوة؛ فإنه صلى الله عليه وآله وسلم استثناها في آخر الحديث بقوله: «غير إنه لا نبي بعدي»، فبقي ما عدا النبوة المستثناة ثابتاً لعلي عليه السلام من كونه: أخاه، ووزيره، وعضده، وخليفته على أهله عند سفره إلى تبوك؛^{٦٨}

پس از مقام[ات] هارون نسبت به موسی این بود که پشت او را نیرومند کرده و یاریش می کند. و به میزان نیرو و توانایی اش، از بارهای سنگین بنی اسرائیل، از دوش حضرت موسی برمی دارد.

... پس چکیده منزلت و جایگاه هارون نسبت به موسی این است که وی برادر، وزیر، یاری گر، شريك در نبوت و هنگام سفر نیز جانشین موسی در میان قومش بوده است.

پیامبر خدا صلى الله عليه وآله، علی علیه السلام را نسبت به خویش، در تمام این مناصب و منازل قرار داد و تمامی این مناصب را برایش اثبات نمود، مگر نبوت که در پایان حدیث آن را استثناء کرد و فرمود:

«پس از من پیامبری نیست». پس به جز نبوت که استثناء شده، برادری، وزارت، یاور و جانشینی برای خانواده پیامبر هنگام سفر به تبوک نیز برای علی علیه السلام ثابت شده است.

به هر روی یکی از مناصب اختصاصی امیرالمؤمنین علیه السلام وزارت است و آن حضرت فقط در رویداد تبوک متصف به این لقب نشده اند؛ بلکه در مواضع و مکانهایی متفاوت، از سوی پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله به این لقب نامیده شده اند که برای نمونه می توان به هنگامه بعثت پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله،^{٦٩} روز انذار^{٧٠} و دیگر موارد اشاره نمود.

٦٨. همان.

٦٩. ر.ک: نهج البلاغه: ٢ / ١٥٧ - ١٥٨. این جریان در منابع اهل سنت نیامده است.

۲. برادری

از دیگر منازل که به روشنی قابل بررسی است، برادری هارون نسبت به حضرت موسی است. خدای تعالی در سوره طه می فرماید:

(وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي)؛^{۴۱}

وزیری از اهل من قرار بده، برادرم هارون را.

اخوت و برادری در زمره ویژگی هایی است که حضرت هارون نسبت برادرش حضرت موسی داشته است.

از منزلت های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز همین اخوت و برادری است که پیامبر خدا در مواقع و موارد مختلف، به برادری میان خود و امیرالمؤمنین تصریح کرده اند. با رجوع به روایات پیش گفته، می توان این گونه تصریحات را مشاهده نمود. در روایتی که از ابن ابی عاصم نقل شد، در آن آمده بود که زید بن ابی اوفی می گوید:

دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجد المدينة، فجعل يقول... فقام علي بن أبي طالب صلوات الله عليه فقال: يا رسول الله، ذهبت روعي، وانقطع ظهري حين رأيتك ففعلت بأصحابك ما فعلت غيري؛ فإن كان من سخطة عليّ فلك العتبي والكرامة. قال: «والذي بعثني بالحق! ما اخترتك إلا لنفسي؛ فأنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي، فأنت أخي ووارثي». قال: يا رسول الله، ما أرت منك؟ قال: «ما ورث الأنبياء عليهم السلام قبلك، قال: كتاب الله عز وجل وسنة نبيهم، أنت أخي ورفيقي...»؛^{۴۲}

بر رسول خدا صلی الله علیه وآله در مسجدش وارد شدم، فرمود: ... در این هنگام علی بن ابی طالب علیه السلام به پا خواست و عرضه داشت: ای پیامبر خدا، آنگاه شما را دیدم که درباره یارانتان بدان سان عمل کردید غیر از من، جانم رفت و پشتم شکست. اگر این به جهت ناخشنودی شما از من است، پس خشنودی و کرامت از آن شماست. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «سوگند به کسی که مرا به حق فرستاد، تو را تنها برای خود نگاه داشتم و جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، غیر از این که پس از من پیامبری نیست. و تو برادر و وارثم هستی». عرضه داشت: ای پیامبر خدا، از شما چه چیزی به ارث می برم؟ فرمود: «آنچه را که پیامبران پیش از من به ارث

۴۱. ر.ک: السنن الكبرى (نسائی): ۵ / ۱۲۵ - ۱۲۶ / ح ۸۴۵۱.

۴۲. سوره طه، آیه ۳۰.

۴۳. الأحاد والمثالی: ۵ / ۱۷۰ - ۱۷۲ / ح ۲۷۰۷. همچنين ر.ک: المعجم الكبير: ۵ / ۲۲۰ - ۲۲۱.

گذاشتند». عرضه داشت: پیامبران پیش از شما چه چیزی به ارث گذاشتند؟ فرمود: «کتاب خداوند و سنت نبیشان و تو برادر و رفیق من هستی...».

در حدیثی دیگر، از طبرانی از ابن عباس آمده بود که وی در رویداد مواخات و برادری میان مهاجران و انصار گفت:

لَمَّا آخَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَيْنَ أَصْحَابِهِ وَبَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَلَمْ يُوَآخِ بَيْنَ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَبَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، خَرَجَ عَلِيٌّ مَغْضَبًا حَتَّى أَتَى جَدُولًا مِنَ الْأَرْضِ فَتَوَسَّدَ ذِرَاعَهُ، فَتَسْفَى عَلَيْهِ الرِّيحُ، فَطَلَبَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى وَجَدَهُ، فَوَكَزَهُ بِرِجْلِهِ فَقَالَ لَهُ: «قُمْ، فَمَا صَلَحْتَ أَنْ تَكُونَ إِلَّا أَبَاتِرَابٍ، أَغْضَبْتَ عَلِيًّا حِينَ آخَيْتُ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَلَمْ أُوَآخِ بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ؟ أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ؟ أَلَا مِنْ أَحَبِّكَ حُفَّ بِالْأَمْنِ وَالْإِيمَانِ، وَمَنْ أَبْغَضَكَ أَمَاتَهُ اللَّهُ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً وَحُوسِبَ بِعَمَلِهِ فِي الْإِسْلَامِ؛^{٤٧٣}

آنگاه که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، میان اصحابش و مهاجران و انصار برادری برقرار نمود، میان علی بن ابی طالب و هیچ یک از آنان برادری برقرار نکرد. علی علیه السلام ناراحت خارج شد تا به زمین گودی رسید. آنگاه - در حالی که باد بر او می‌وزید - به بازویش تکیه کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به جستجوی او پرداخت تا این که او را یافت. با پایش به علی زد و فرمود: «بلند شو، عنوانی جز ابوتراب شایسته تو نیست. آیا آنگاه که میان مهاجران و انصار برادری برقرار نمودم و میان تو و هیچ یک از آنان چنین نکردم، بر من خشمگین شدی؟ آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پس از من پیامبری نیست؟ بدان هر کس تو را دوست بدارد، ایمنی و ایمان او را فرا می‌گیرد و هر آن کس تو را دشمن دارد، خداوند او را به مرگ جاهلیت میرانده و در اسلام به عملش حسابرسی می‌شود».

در حدیث منزلت به روایت محب الدین طبری، از اسماء بنت عمیس آمده بود که گفت:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ أَخِي مُوسَى: وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي، أَخِي عَلِيًّا، أَشَدَّ بِهِ أَرْزِي، وَأَشْرَكَهُ فِي أَمْرِي، كِي نَسْبَحَكَ كَثِيرًا، وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا، إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا»؛

شنیدم از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله که می‌فرمود: «خداوندا، همانا من همان چیزی را می‌گویم که برادرم موسی گفت: برای من وزیری از اهلم قرار ده، برادرم علی را. پشتم را به او محکم کن و او را در امر من شریک گردان تا تو را فراوان تسبیح کرده و تو را بسیار یاد کنیم، همانا تو بر حال ما آگاهی».

با توجه به روایت های نقل شده به ویژه روایت سوم، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله حضرت امیرالمؤمنین را برادر خود دانسته اند. این احادیث و مواردی دیگر از این قبیل که به برادری میان پیامبر و امیرالمؤمنین تصریح دارد، هم نشانگر اخوت میان این دو بزرگوار است و هم بیانگر این است که یکی از منازل مربوط به حضرت امیرالمؤمنین نسبت به پیامبر در حدیث منزلت، همین منزلت بوده است.

البته در مباحث آینده، به تفصیل به بررسی حدیث «مواخاه» و برادری خواهیم پرداخت و به تمامی جوانب آن رسیدگی خواهیم نمود.

۳. یار و یاور

از دیگر مناصبی که برای حضرت هارون نسبت به موسی علیهما السلام می توان بر شمرد، یآوری و پشتیبانی از حضرت موسی است. از موارد درخواستی حضرت موسی علیه السلام از خداوند درباره هارون، همین درخواست پشتیبانی بوده است؛ آن جا که وی به درگاه خداوند عرضه می دارد:

(اشدُّدُ بِهِ أُرِّي);^{۷۴}

به وسیله او پشتم را محکم کن.

و یا عرضه می دارد:

(فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي);^{۷۵}

او را به همراه من فرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند.

خداوند نیز این دعای حضرت موسی را مستجاب کرد و فرمود:

(سَنَشُدُّ عَضُدَكَ);^{۷۶}

به زودی بازوان تو را به وسیله برادرت محکم و نیرومند می کنیم.

پس خداوند متعال به وسیله حضرت هارون، برای حضرت موسی «شدّ ازر» کرده و هارون را بازوی توانای موسی قرار داده است.

۴. شراکت در امر

۴۷۴. سوره طه، آیه ۳۱.

۴۷۵. همان، آیه ۳۴.

۴۷۶. سوره قصص، آیه ۳۵.

مقام دیگر از مقامات حضرت هارون نسبت به حضرت موسی، مشارکت در امر نبوت و ارسال رسالت است. منصبی که به نص قرآن، برای حضرت هارون نسبت به حضرت موسی آمده است. خدای تعالی به نقل از دعای موسی می فرماید:

(أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي)؛^{۴۷۷}

هارون را در امر [رسالت] شریک من قرار ده.

این درخواست حضرت موسی از خداوند در واقع درخواست شراکت هارون در رسالت و دعوت فرعون و بنی اسرائیل به سوی خداوند است. به حکم حدیث منزلت، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز شریک پیامبر خدا در رسالت و دعوت قریش، سایر قبائل و بلکه به جهت گستره رسالت جهانی پیامبر، تمامی امتها و تا روز قیامت به سوی خداوند متعال است.

۵. امامت و خلافت

از دیگر منازل هارون این است که، حضرت موسی در خطاب به حضرت هارون فرمود:

(اخْلُقْنِي فِي قَوْمِي)؛^{۴۷۸}

جانشین من در میان قومم باش.

در تحلیل این سخن حضرت موسی باید از منظرهای مختلف از جمله تاریخی، روایی و دیگر منظرها به این سخن نگریست.

بررسی خلافت هارون در کتاب های تاریخی

با رجوع به منابع تاریخی، می توان دریافت حضرت موسی علیه السلام امامت و خلافت مطلق و مستمر پس از خود، و همچنین تمامی شؤون و کارهای مربوط به امامت را به حضرت هارون علیه السلام واگذار کرده است، و پس از آن، اطاعت و پیروی از وی را بر تمامی بنی اسرائیل واجب دانسته و مخالفت با او و فرزندانش را حرام دانسته است. در این میان برخی از تاریخ نگاران به این مطالب تصریح کرده اند که از این میان می توان به سخن میرخواند شاه مورخ اشاره کرد.

میرخواند شاه

وی در کتاب *روضه الصفا* در این باره می نویسد:

۴۷۷. سوره طه، آیه ۳۲.

۴۷۸. سوره اعراف، آیه ۱۴۲.

إنّ موسى فوّض الإمامة والخلافة إلى هارون، وقرّر بقاء ذلك بحسب الوصاية في نسله وذريّته بطناً بعد بطن، وأشهد على ذلك جميع بني إسرائيل، وحرّم عليهم مخالفته ومخالفة أولاده، وأباح قتل المخالفين لهم؛^{٤٧٩}

حضرت موسی امامت و خلافت را به هارون تفویض کرد، و بنا بر وصایت، بقای آن را در فرزندان او، نسل پس از نسل مقرر کرد و تمامی بنی اسرائیل را بر آن شاهد گرفت و مخالفت با هارون و فرزندان او را بر بنی اسرائیل حرام کرد و کشتن مخالفان آنان را حلال و مباح کرد.

اعتماد برخی از نگارندگان و عالمان اهل سنت همچون دهلوی بر کتاب *روضه الصفا*، حجت معتبری می سازد که باید به سخن میر خواند شاه نیز ملتزم شوند، به ویژه دهلوی که این کتاب را در زمره تاریخ های معتبر دانسته است.^{٤٨٠}

بدرالدین عینی

از دیگر کسانی که به این حقیقت اعتراف کرده است، بدرالدین عینی است. وی که در زمره عالمان بزرگ عصر خویش در میان اهل سنت است،^{٤٨١} در *عقد الجمان*^{٤٨٢} می نویسد:

اعلم أنّ التوراة أنزلت على اليهود على يد موسى بن عمران عليه السلام، لقوله تعالى: (إنا أنزلنا التوراة فيها هُدى).^{٤٨٣} الآية . وهو أول كتاب نزل من السماء؛ لأنّ الذي نزل على إبراهيم وغيره من الأنبياء - عليهم السلام - ما كان يسمّى كتاباً، بل صُحفاً... . قالوا: وكان موسى عليه السلام قد أفضى بأسرار التوراة والألواح إلى يوشع بن نون وصيّيه من بعده، ليفضي بها إلى أولاد هارون؛ لأنّ الأمر كان مشتركاً بينه وبين أخيه هارون عليهما السلام، إذ قال تعالى: (وأشركه في أمري)،^{٤٨٤} وهو كان الوصي، فلما مات هارون في حال حياة موسى عليه السلام انتقلت الوصاية إلى يوشع بن نون، وكانوا يحكمون بها وهم متمسكون بها برهة من الزمان؛^{٤٨٥}

توراتی که به دست موسی بن عمران علیه السلام بر یهودیان نازل شد، به تصریح آیه شریف: (إنا أنزلنا التوراة فيها هُدى)، نخستین کتابی است که از آسمان نازل گشته است؛ چرا که آنچه بر

٤٧٩. *روضه الصفا*: أخبار موسی و هارون.

٤٨٠. ر.ك: تحفه اثنا عشرية: ٢٦٤.

٤٨١. برای اطلاع از شرح حال وی ر.ك: الضوء اللامع: ١٠ / ١٣١؛ حسن المحاضرة: ١ / ٤٧٣؛ بغية الوعاة: ٢ / ٢٧٥.

٤٨٢. این کتاب، کتابی قطور در ١٩ جلد و به «تاریخ العینی» نیز معروف است؛ ر.ك: كشف الظنون: ٢ / ١١٥٠؛ هدية العارفين:

٢ / ٤٢٠ - ٤٢١؛ معجم المطبوعات العربية: ٢ / ١٤٠٢ - ١٤٠٤.

٤٨٣. سوره مائده، آیه ٤٤.

٤٨٤. سوره طه، آیه ٣٢.

٤٨٥. *عقد الجمان في تاريخ أهل الزمان*، فصل تحريف أهل كتاب، ١ / ٦٥.

ابراهیم و دیگر پیامبران علیهم السلام نازل شد، کتاب نامیده نمی شد، بلکه ورقهایی بود گفتند: موسی علیه السلام، یوشع بن نون جانشین پس از خود را از اسرار تورات و الواح آگاه نمود تا آنان را به فرزندان هارون بسپارد؛ زیرا این امر میان وی و برادرش هارون علیهما السلام مشترک بود، چرا که گفت: (وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي) و هارون وصی بود. آنگاه که هارون در زمان حیات موسی علیه السلام درگذشت، وصایت به یوشع بن نون منتقل شد که بر اساس آن حکم کرده و مدت زمانی به آن متمسک بودند.

ابوالفتح شهرستانی

شهرستانی نیز در زمره کسانی است که در این باره اظهار نظر کرده است. از او نیز در منابع عامه ستایش بسیاری شده است.^{۴۸۶} وی در الملل و النحل می نویسد:

قالوا: وكان موسى - عليه السلام - قد أفضى بأسرار التوراة والألواح إلى يوشع بن نون وصيه من بعده، ليفضي بها إلى أولاد هارون؛ لأنّ الأمر كان مشتركاً بينه وبين أخيه هارون - عليهما السلام - إذ قال: (وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي)، وكان هو الوصي، فلما مات هارون في حال حياته انتقلت الوصاية إلى يوشع بن نون وديعة ليوصلها إلى شبر وشبير ابني هارون قراراً، وذلك أنّ الوصية والإمامة بعضها مستقرّ وبعضها مستودع، واليهود تدعي أنّ الشريعة لا تكون إلا واحدة، وهي ابتدأت بموسى عليه السلام وتمت به، فلم يكن قبله شريعة إلا حدود عقلية وأحكام مصلحية، ولم يجيزوا النسخ أصلاً؛^{۴۸۷}

گفته اند: موسی علیه السلام اسرار تورات و الواح را بر یوشع بن نون وصی پس از خود آشکار کرد؛ زیرا میان او و برادرش هارون علیهما السلام مشترک بود، چرا که گفت: «وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي» و هارون وصی موسی بود. آنگاه که هارون در زمان حیات موسی درگذشت، وصایت به عنوان ودیعه ای به یوشع بن نون منتقل شد تا آن را برای همیشه به شبر و شبیر، دو پسر هارون برساند؛ زیرا برخی از وصایت‌ها] و امامت‌ها] ثابت و مستقر است و برخی دیگر موقتی. در این میان یهودیان مدعی هستند که شریعت فقط یکی است که با موسی علیه السلام آغاز و با همو پایان یافته است و پیش از او شریعتی نبود مگر حدود عقلی و احکام مصلحتی، و آنان هرگز نسخ را جایز ندانسته اند.

چند نکته قابل استفاده از سخن شهرستانی

۴۸۶. از جمله رك: وفيات الأعيان: ۴/ ۲۷۳؛ مرآة الجنان: ۳/ ۲۲۱؛ طبقات الشافعية: ۲/ ۲۲ / ش ۷۰۳؛ المختصر في أحوال البشر:

۳/ ۲۷ و منابع دیگر.

۴۸۷. الملل والنحل: ۱/ ۲۱۱.

از سخنان مطرح شده از سوی شهرستانی پیرامون امامت حضرت هارون و جانشینی ایشان از سوی حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیهما السلام استفاده می شود که حضرت موسی علیه السلام علم تورات، لوحها و رمزهای آن را بر حضرت هارون علیه السلام آشکار نموده است. از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز که در جایگاه حضرت هارون قرار داده شده، امام و جانشین پس از پیامبر صلی الله علیه وآله و فقط او دانای به اسرار قرآن است و این مقامات و منازل نیز پس از ایشان، به فرزندان اختصاص خواهد داشت.

از دیگر نکات قابل استفاده، اشتراك حضرت هارون با حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیهما السلام در امر رسالت و هدایت است. همچنین جانشینی حضرت هارون نسبت به حضرت موسی از بین رفتنی و قطع شدنی نیست؛ لیکن به جهت رحلت هارون قبل از حضرت موسی، جانشینی به امانت به یوشع منتقل شد؛ اما جانشینی اصلی و حقیقی از آن حضرت هارون علیه السلام بوده است. و شاهد بر آن، وظیفه یوشع در رساندن خلافت و جانشینی به دو فرزند حضرت هارون علیه السلام بوده است که خود از این حقیقت که جانشین اصلی حضرت هارون بوده پرده بر می دارد.

از دیگر نکات قابل استفاده از سخن شهرستانی این نکته است که جانشینی و خلافت دوگونه است: ودیعه (موقتی) و پایدار که جانشینی و امامت فرزندان هارون علی نبینا وآله وعلیهما السلام پایدار و ثابت بوده است.

تصریح پیشوایان اهل سنت در امامت هارون و فرزندان

پیشوایان و پژوهشگران بزرگ اهل سنت، به امامت و جانشینی هارون و فرزندان نیز تصریح کرده اند که از آن جمله می توان به بغوی، زمخشری در *کشاف*^{۴۸۸} ابوالسعود در *ارشاد العقل السلیم*^{۴۸۹}، خطیب شربینی در *السراج المنیر*^{۴۹۰}، ثعلبی^{۴۹۱}، فخر رازی^{۴۹۲}، قرطبی^{۴۹۳}، عینی، صاحب *تاریخ ابوالفداء*، ابن وردی، آلوسی^{۴۹۴} و دیگران اشاره نمود.

بغوی در این باره می نویسد:

فلما قطع موسی بنی اسرائیل البحر جعلت الحبورة لهارون وهي ریاسة المذبح، فکان بنو اسرائیل یأتون بهدیههم إلی هارون فیضعه علی المذبح، فتنزل نار من السماء فتأكله.

۴۸۸. ر.ک: *الکشاف*: ۳ / ۱۹۰.

۴۸۹. ر.ک: *تفسیر ابی السعود*: ۷ / ۲۴.

۴۹۰. ر.ک: *السراج المنیر*: ۷ / ۲۵۹ - ۲۶۰.

۴۹۱. ر.ک: *تفسیر الثعلبی*: ۷ / ۲۶۴.

۴۹۲. ر.ک: *تفسیر الرازی*: ۲۵ / ۱۴.

۴۹۳. ر.ک: *تفسیر القرطبی*: ۱۳ / ۳۱۰.

۴۹۴. ر.ک: *تفسیر الالوسی*: ۲۰ / ۱۱۰.

فوجد قارون من ذلك في نفسه، وأتى موسى فقال: يا موسى ! لك الرسالة ولهارون الحبورة، ولست في شيء من ذلك وأنا أقرأ التوراة؟ لا صبر لي على هذا.

فقال له موسى: ما أنا جعلتها في هارون بل الله جعلها له.

فقال قارون: والله لا أصدقك حتى تريني بياته.

فجمع موسى رؤوس بني إسرائيل فقال: هاتوا عصيكم، فحزمتها وألقاها في قبته التي كان يعبد الله فيها، فجعلوا يحرسون عصيهم حتى أصبحوا، فأصبحت عصا هارون قد اهتز لها ورق أخضر، وكانت من شجر اللوز.

فقال موسى: يا قارون، ترى هذا؟

فقال قارون: والله ما هذا بأعجب مما تصنع من السحر.

واعترل قارون موسى بأتباعه؛^{٤٩٥}

هنگامی که موسی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، حبوره را که ریاست کشتارگاه را برعهده داشت برای هارون قرار داد. آنگاه بنی اسرائیل قربانی های خود را نزد هارون می آوردند و او آن را در کشتارگاه می گذاشت. پس آتشی از آسمان می آمد و آن را می خورد. قارون از این نکته در درون خود به خشم آمد و نزد موسی آمد و گفت: ای موسی، رسالت از آن تو و ریاست کشتارگاه از هارون است و مرا چیزی از آن نیست در حالی که تورات می خوانم! بر این امر نمی توانم صبر کنم. موسی به او گفت: آن سمت را من برای هارون قرار ندادم؛ بلکه خداوند برایش قرار داد.

قارون گفت: به خداوند سوگند تو را تصدیق نمی کنم تا این که بیانش را به من نشان دهی.

موسی بزرگان بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت: عصاهای خود را بدهید. آن ها را به هم پیچید و در قبه خداوند که در آن خداوند را عبادت می کرد انداخت. آنان تا صبح به نگرهبانی از عصاهای خود پرداختند.

صبح بر عصای هارون برگ سبزی برآمد، که از درخت بادام بود.

موسی گفت: ای قارون، مگر نمی بینی برای هارون چه کرد؟

گفت: به خداوند سوگند، این شگفت انگیزتر از جادوگری که می کنی نیست.

و قارون و پیروانش از موسی کناره گیری کردند.

ابوالفداء و ابن وردی نیز می نویسند:

وبعد يوشع قام بتدبيرهم فينحاس بن العيزار بن هارون بن عمران، وكالب بن يوفنا. وكان

فينحاس هو الإمام وكان كالب يحكم بينهم؛^{٤٩٦}

٤٩٥. تفسير البغوي: ٣ / ٣٩٢.

٤٩٦. المختصر في أخبار البشر: ١ / ٢١.

پس از یوشع، فینحاس بن عیزار بن هارون بن عمران و کالب بن یوفنا به اداره امور آنان برخاستند. فینحاس خود امام بود و کالب در میان آنان قضاوت می کرد.

با توجه عمومیت دلیل منزلت و مطالب پیش گفته، علاوه بر اثبات امامت و خلافت هارون و فرزندانش، امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام نیز ثابت می شود.

امیرالمؤمنین چهارمین خلیفه پس از آدم، داوود و هارون

حکیم داوود بن عمر انطاکی در شرح قصیده عینیة ابن سینا، به نکات قابل توجهی اشاره کرده است و در انتهای شرح خود، به حدیثی به نقل از خطیب، از عبد بن حمید پرداخته که در آن، امیرالمؤمنین علیه السلام پس از حضرت آدم، داوود و هارون علی نبینا وآله وعلیهم السلام، به عنوان خلیفه چهارم نام برده شده است. انطاکی می نویسد:

أخرج الخطيب عن عبد بن حميد: يا علي! من لم يقل إنك رابع الخلفاء فعليه لعنة الله؛ فإن الله قال لآدم: (إني جاعل في الأرض خليفة)،^{٤٩٧} وقال: (يا داوود إنا جعلناك خليفة)،^{٤٩٨} (وقال موسى لأخيه هارون اخلفني في قومي)،^{٤٩٩} ثم قال له يوم تبوك: كن علي ما أنا عليه حتى أرجع. فقال له: أعلى الصبيان والنساء؟ فقال: «أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى». الحديث؛^{٥٠٠}

خطیب از عبد بن حمید نقل کرده است [که پیامبر فرمود]: ای علی، کسی که نگوید که تو چهارمین خلیفه از خلفاء هستی، پس بر او لعنت خدا باد. همانا خداوند به آدم فرمود: (إني جاعل في الأرض خليفة)، و به داوود فرمود: (يا داوود إنا جعلناك خليفة) و موسی به هارون فرمود: (وقال موسى لأخيه هارون اخلفني في قومي)؛ سپس در روز جنگ تبوک، پیامبر به او فرمود: «در حالی که من نیستم، باش تا بازگردم». به پیامبر عرضه داشت: آیا بر کودکان و زنان؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟» تا آخر حدیث.

از سخن انطاکی استفاده می شود که حدیث منزلت، دلالت قطعی بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد و او به مانند آدم، داوود و هارون خلیفه است و با توجه به این که در عمومیت خلافت آنان تردیدی نیست، پس خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز اینچنین است.

دلالت واژگان موجود در حدیث بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین

٤٩٧. سوره بقره، آیه ٣٠.

٤٩٨. سوره ص، آیه ٢٦.

٤٩٩. سوره أعراف، آیه ١٤٢.

٥٠٠. الكحل النفیس لجلاء عین الرنیس: مخطوط.

با رجوع به واژه های متعددی که در این حدیث شریف وارد شده است، از آن اطلاق و عموم استفاده کرده و از این رهگذر، می توان به امامت و خلافت بی قید و شرط امیرالمؤمنین پس از پیامبر خدا دست یافت. واژه هایی که به برخی از آنها اشاره کرده و به بررسی هر یک می پردازیم.

الف - فرمایش پیامبر خدا: «لا ینبغی أن أذهب إلا وأنت خلیفتی»^{۵۰۱}

یکی از واژه هایی که در آن به خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح شده، روایتی از مجموعه روایات حدیث منزلت است که محدثان و پیشوایان بزرگ اهل سنت به نقل آن مبادرت کرده اند. در این روایت آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، امیرالمؤمنین علیه السلام را جانشین خود کرد و فرمود: «آیا راضی نمی شوی که...». آنگاه علتش را چنین بیان فرمود: «سزاوار نیست من بروم مگر تو جانشین من باشی». از عالماتی که این حدیث را روایت کرده اند می توان به عالمان زیر اشاره نمود:

- ۱ - احمد بن حنبل;
- ۲ - ابن ابی عاصم، احمد بن عمرو بن ضحاک شیبانی;^{۵۰۲}
- ۳ - احمد بن شعیب نسائی;^{۵۰۳}
- ۴ - ابویعلی احمد بن علی موصلی;
- ۵ - ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی;^{۵۰۴}
- ۶ - ابو عبدالله حاکم نیشابوری;^{۵۰۵}
- ۷ - موفق بن احمد مکی خوارزمی;^{۵۰۶}
- ۸ - علی بن حسن، معروف به ابن عساکر;^{۵۰۷}
- ۹ - ابوحامد محمود بن محمد صالحانی;
- ۱۰ - محمد بن یوسف گنجی شافعی;
- ۱۱ - محبّ الدین احمد بن عبدالله طبری;^{۵۰۸}

۵۰۱. «نمی شود من بروم، مگر تو جانشین من باشی».

۵۰۲. ر.ک: کتاب السنّة: ۵۵۲.

۵۰۳. ر.ک: خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: ۶۴.

۵۰۴. ر.ک: المعجم الكبير: ۱۲ / ۷۸.

۵۰۵. ر.ک: المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۱۴۳ ح ۴۶۵۲.

۵۰۶. ر.ک: المناقب: ۱۲۵ / ش ۱۴۰.

۵۰۷. ر.ک: کفایة الطالب: ۲۴۱. همچنین ر.ک: تاریخ مدینة دمشق: ۴۲ / ۱۰۱ - ۱۰۲.

۵۰۸. ر.ک: الرياض النضرة: ۳ / ۱۷۵.

- ١٢ - اسماعيل بن عمر دمشقى، معروف به ابن كثير؛^{٥٠٩}
- ١٣ - نورالدين على بن ابى بكر هيثمى؛^{٥١٠}
- ١٤ - شهاب الدين احمد بن حجر عسقلانى؛^{٥١١}
- ١٥ - شهاب الدين احمد صاحب توضيح الدلائل؛^{٥١٢}
- ١٦ - جلال الدين عبدالرحمان سيوطى در جمع الجوامع؛^{٥١٣}
- ١٧ - عبدالوهاب بن محمد بن رفيع الدين بخارى؛
- ١٨ - على بن حسام الدين متقى هندی؛^{٥١٤}
- ١٩ - احمد بن الفضل بن باكثير مكي؛^{٥١٥}
- ٢٠ - ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشانى؛^{٥١٦}
- ٢١ - ولى الله احمد بن عبدالرحيم دهلوى؛^{٥١٧}
- ٢٢ - محمد بن اسماعيل امير؛^{٥١٨}
- ٢٣ - احمد بن عبدالقادر حفظى عجلى؛^{٥١٩}
- ٢٤ - مولوى محمد ميبين لكهنوى.
- در ادامه به نقل ٣ روايت بسنده مى كنيم:

١ - الف. روايت احمد بن حنبل

احمد حديث را در مسندش چنين نقل کرده است:

ثنا يحيى بن حماد، ثنا أبو عوانة، ثنا أبو بولج، ثنا عمرو بن ميمون، قال: إني لجالس إلى ابن عباس إذ أتاه تسعة رهط، فقالوا: يا أبا عباس! إنا أن تقوم معنا وإنا أن نخلونا هؤلاء. قال: فقال ابن عباس: بل أقوم معكم. قال: وهو يومئذ صحيح قبل أن يعمى، قال: فانتدوا فتحدثوا، فلا ندري

٥٠٩. ر.ك: البداية والنهاية: ٧ / ٢٦٩.

٥١٠. ر.ك: مجمع الزوائد: ٩ / ١٢٠.

٥١١. ر.ك: الإصابة: ٤ / ٥٦٧.

٥١٢. ر.ك: توضيح الدلائل: مخطوط.

٥١٣. ر.ك: نفحات الأزهار: ١٨ / ٢٧٨، به نقل از الغيث الهامع شرح جمع الجوامع: ٤١٤.

٥١٤. ر.ك: كنز العمال: ١١ / ٦٠٦ / ش ٣٢٩٣١.

٥١٥. ر.ك: وسيلة المال: مخطوط.

٥١٦. ر.ك: مفتاح النجا: مخطوط.

٥١٧. ر.ك: إزالة الخفا: مخطوط.

٥١٨. ر.ك: الروضة الندية في شرح التحفة العلوية: مخطوط.

٥١٩. ر.ك: نخيرة المال: مخطوط.

ما قالوا. قال: فجاء ينفذ ثوبه ويقول: أفّ وتف، وقعوا في رجل له عشر، وقعوا في رجل: ... قال: وخرج بالناس في غزوة تبوك، قال: فقال له عليّ: أخرج معك؟ قال: فقال له نبيّ الله - صلى الله عليه وسلم - «لا». فبكى عليّ. فقال له: «أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنك لست بنبيّ؟ إنه لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفتي»؛^{٥٢٠}

یحیی بن حماد، از ابو عوانه، از ابوبلیح، از عمرو بن میمون روایت می کند که گفت: در حالی که کنار ابن عباس نشسته بودم، نه نفر نزدش آمدند و گفتند: ای ابن عباس، یا با ما می آیی و یا اینان این جا را ترک کنند. ابن عباس گفت: با شما می آیم. ابن عباس در آن روز بینا بود و [این جریان] پیش از نابیناشدنش بود. آنان گرد هم جمع شدند و گفتگو کردند و ما نمی دانیم چه گفتند. او ابن عباس بازگشت در حالی که پیراهنش را می تکاند و می گفت: أف و تف. مردی را دشنام دادند که ده خصلت دارد. مردی را دشنام دادند که: ... در جنگ تبوک، پیامبر با مردم از شهر بیرون رفت. علی به ایشان عرضه داشت: آیا با شما خارج شوم؟ پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به او فرمود: «نه». علی گریست. پیامبر به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که تو پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست من بروم مگر این که تو جانشین من باشی».

این حدیث را احمد در فضائل الصحابه نیز آورده است.^{٥٢١}

٢ - الف. روایت حاکم نیشابوری

حاکم نیشابوری نیز به سند خود به نقل این روایت مبادرت کرده است و در انتهای از قول پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نقل می کند که فرمود:

فقال له: «أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنه ليس بعدي نبيّ، إنه لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفتي»؛

پیامبر به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که تو پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست من بروم مگر این که تو جانشین من باشی».

حاکم در ادامه می نویسد:

هذا حدیث صحیح الإسناد ولم یخرجاه بهذه السیاقه.

٥٢٠. مسند أحمد: ١ / ٣٣٠ - ٣٣١.

٥٢١. ر.ك: فضائل الصحابة: ٢ / ٦٨٢.

وقد حدثنا السيد الأوحى أبويعلى حمزة بن محمد الزيدي رضي الله عنه، ثنا أبو الحسن علي بن محمد بن مهرويه القزويني القطان، قال: سمعت أبا حاتم الرازي يقول: كان يعجبهم أن يجدوا الفضائل من رواية أحمد بن حنبل؛^{٥٢٢}

اسناد این حدیث صحیح است، گرچه بخاری و مسلم به این سیاق آن را روایت نکرده اند. آقایی یگانه، ابویعلی حمزة بن محمد زیدی برای ما از ابوالحسن علی بن محمد بن مهرویه قزوینی قطان روایت کرد که ابوحاتم رازی می گفت: بر اهل سنت شگفت انگیز بود که این گونه فضیلت ها را در روایت احمد بن حنبل بیابند.

٣ - الف. روایت محب طبری

محبّ الدین طبری حدیث را چنین روایت می کند:

ذكر اختصاصه بعشر: عن عمرو بن ميمون، قال: إني لجالس عند ابن عباس إذ أتاه سبعة رهط... وخرج بالناس في غزوة تبوك، قال: فقال له عليّ: أخرج معك؟ فقال النبيّ: لا. فبكى عليّ.

قال: فقال له نبيّ الله صلى الله عليه وسلم: «أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنك لست بنبيّ، إنه لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفة...»
أخرجه بتمامه أحمد، والحافظ أبو القاسم في الموافقات وفي الأربعين الطوال، وأخرج النسائي بعضه؛^{٥٢٣}

ذكر ده ویژگی اختصاصی علی علیه السلام: از عمرو بن ميمون وارد شده است که گفت: نزد ابن عباس نشسته بودم که هفت نفر به نزد او آمدند ... [پیامبر] در جنگ تبوک با مردم خارج شد. علی به ایشان عرضه داشت: آیا با شما خارج شوم؟ پیامبر فرمود: نه. علی گریست. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد جز این که تو پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست من بروم مگر تو جانشین من باشی...».

تمام این حدیث را احمد آورده و حافظ ابوالقاسم در کتابش الموافقات و صاحب الأربعين الطوال و نسایی نیز بخشی از آن را نقل کرده اند.

ب - فرمایش دیگر پیامبر خدا: «أنت خلیفتي في کلّ مؤمن من بعدي»^{٥٢٤}

٥٢٢. المستدرک علی الصحیحین: ٣ / ١٤٣ / ح ٤٦٥٢.

٥٢٣. الرياض النضرة: ٣ / ١٧٥.

٥٢٤. «تو پس از من جانشین من بر هر مؤمنی هستی».

نسانی در کتاب *الخصائص* که به امید هدایت منحرفان از امیرالمؤمنین علیه السلام نگاشته است^{۵۲۵} و دهلوی این کتاب را در زمره دلیل های دوری جستن اهل سنت از بغض و کینه امیرالمؤمنین علیه السلام آورده،^{۵۲۶} می نویسد:

ذکر قول النبی صلی الله علیه وسلم فی علی - رضی الله عنه - : إن الله عز وجل لا یخزیه أبداً: أخبرنا محمد بن المثنی، حدّثنا یحیی بن حماد، حدّثنا الوضّاح - وهو أبو عوانة - قال: حدّثنا أبو بلج بن أبي سلیم، قال: حدّثنا عمرو بن میمون: إني لجالس إلى ابن عباس رضي الله عنهما إذ أتاه تسعة رهط، فقالوا: يا بن عباس إماماً أن تقوم معنا وإما أن تخلونا بهؤلاء. وهو يومئذ صحيح قبل أن يعمى، قال: أنا أقوم معكم. فتحدّثوا فلا أدري ما قالوا، فجاء وهو ينفض ثوبه وهو يقول: أفّ وثفّ، وقعوا في رجل له عشر:

وقعوا في رجل ... وخرج بالناس في غزوة تبوك، فقال عليّ: أخرج معك؟ فقال: لا. فبکی، فقال: «أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنك لست بنبيّ ثمّ قال: أنت خليفتي يعني في كلّ مؤمن بعدي...»^{۵۲۷}

بیان فرمایش پیامبر صلی الله علیه وآله درباره علی رضی الله عنه که فرمود: «خداوند عزوجل هرگز علی را خوار نمی دارد»:

محمد بن مثنی به سند خود از عمرو بن میمون نقل می کند که گفت: نزد ابن عباس رضی الله عنهما نشسته بودم که نه نفر نزد او آمدند و گفتند: یا با ما بیا و یا با ما خلوت کن و این مکالمه پیش از نابینایی او بود. ابن عباس گفت: من با شما می آیم. آنان با یکدیگر صحبت کردند و نمی دانم چه گفتند. ابن عباس بازگشت، در حالی که پیراهنش را می تکاند و می گفت: أفّ و ثفّ! مردی را دشنام می دهند که دارای ده خصلت است: ... [پیامبر] در جنگ تبوک با مردم خارج شد. علی علیه السلام عرضه داشت: با شما خارج شوم؟ فرمود: نه. علی علیه السلام گریست. پیامبر فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد جز این که تو پیامبر نیستی؟». آنگاه فرمود: «تو جانشین من هستی؛ یعنی پس از من بر هر مؤمنی».

این حدیث دارای عبارت صریح «أنت خليفتي؛ یعنی في كلّ مؤمن بعدي» است که در راستای اثبات عقیده امامیه قرار می گیرد. به عبارت دیگر، حدیث منزلت در صدد بیان خلافت جزئی امیرالمؤمنین علیه السلام نبوده و اختصاص به زمان محدودی ندارد؛ بلکه بر خلافت و ولایت عامه بر هر مؤمنی پس

۵۲۵. نسانی در این باره می گوید: «دخلت دمشق والمنحرف بها عن علیّ كثير، فصنفت كتاب الخصائص رجاء أن يهديهم الله»؛ *تهذيب التهذيب*: ۱ / ۳۳، به نقل از نسانی.

۵۲۶. ر.ك: تحفه اثنا عشرية: ۶۳.

۵۲۷. *خصائص أمير المؤمنين عليه السلام*: ۶۲ - ۶۳. همچنین ر.ك: *السنن الكبرى* (نسانی): ۵ / ۱۱۲ - ۱۱۳ / ح ۸۴۰۹.

از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دلالت دارد. از این رو خرافات ناصبیان و تردید کنندگان این باور از میان رفته و در بازار اعتبار، ارزشی برایش باقی نمی ماند.

بررسی اعتبار این حدیث

با بررسی رجال و راویان این حدیث، می یابیم که از منظر عالمان رجالی اهل سنت، تمامی راویان این حدیث ثقه و معتبرند که به تك تك آنان رسیدگی می کنیم.

محمد بن مثنی

محمد بن مثنی در زمره حافظان مورد اعتماد اهل سنت است.

ذهبی درباره وی می گوید:

محمد بن المثنی، أبو موسی العنزی، الحافظ، عن: ابن عیینة، و عبدالعزیز العمی. وعنه: ع، وأبو عروبة، والمحاملي. ثقة ورع؛^{۵۲۸}

محمد بن مثنی، ابو موسی عنزی حافظ، از ابن عیینة و عبدالعزیز روایت کرده و ابو عروبه و محاملی، از او روایت کرده اند. ثقه و پرهیزکار.

ابن حجر نیز می نویسد:

ثقة ثبت؛^{۵۲۹}

ثقه و مورد اعتماد است.

ابوعوانة وضاح، ابوبلج یحیی بن ابی سلیم و عمرو بن میمون در زمره راویان ثقه، معتمد و معتبرند. آنان در ضمن روایتی که حاکم نیشابوری نقل کرده و آن را صحیح دانسته است، وثاقتشان ثابت می شود.^{۵۳۰}

حافظ ابن عبدالبرّ نیز که از سوی دهلوی در کتاب *بستان المحدثین*، به اعلمیتش از خطیب بغدادی، بیهقی و ابن حزم تصریح شده است، در ذیل حدیث سبقت امیرالمؤمنین علیه السلام در اسلام به اعتبار روایتی حکم کرده است که این راویان در زمره راویان آن هستند. ابن عبدالبرّ می نویسد:

حدّثنا عبدالوارث بن سفیان، قال: حدّثنا قاسم بن أصبغ، قال: حدّثنا أحمد بن زهير بن حرب،

قال: حدّثنا الحسن بن حمّاد، حدّثنا أبو عوانة، عن أبي بلج، عن عمرو بن میمون، عن ابن

۵۲۸. الكاشف: ۲ / ۲۱۴ / ش ۵۱۳۴.

۵۲۹. تقریب التهذیب: ۲ / ۱۲۹ / ش ۶۲۸۳.

۵۳۰. ر.ك: المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۱۴۳ / ح ۴۶۵۲.

عبّاس، قال: كان عليّ بن أبي طالب أوّل من آمن بالله من الناس بعد خديجة رضي الله عنها. قال أبو عمرو رحمه الله: هذا إسناد لا مطعن فيه لأحد؛ لصحته وثقة نقلته؛^{۵۳۱}

عبدالوارث بن سفیان، از قاسم بن اصبح، از احمد بن زهير بن حرب، از حسن بن حماد، از ابو عوانه، از ابوبلج، از عمرو بن ميمون، از ابن عباس نقل می کند که گفت: علی علیه السلام پس از خديجه نخستین کسی بود که به خداوند ایمان آورد.

ابو عمرو گوید: این اسنادی است که احدی به جهت صحتش و اطمینان کامل در نقلش در آن تردیدی ندارد.

با این بیان، چگونه تردید در اعتبار حدیث و راویان آن را جایز می دانند، در حالی که ابو عوانه وضاح^{۵۳۲} و عمرو بن ميمون^{۵۳۳} در زمره رجال کتب صحیح های ششگانه هستند و ابوبلج نیز در زمره رجال ترمذی، نسائی، ابن ماجه و ابوداود است؟^{۵۳۴}

ج - فرمایشی دیگر از پیامبر خدا: «وَأنت خلیفتي»^{۵۳۵}

از دیگر عباراتی که در بردارنده خلافت عام و ولایت کبرای آن حضرت است، عبارتی است که سبط ابن جوزی پس از نقل حدیث منزلت، روایتی را به سند احمد بن حنبل از ابوبرده روایت کرده است که گفت:

خرج علیّ مع النبیّ صلی الله علیه وسلم إلى ثنیة الوداع وهو یبکی ویقول: خلیفتي مع الخوالف! ما أحبّ أن تخرج فی وجه إلا وأنا معک. فقال صلی الله علیه وسلم: «ألا ترضی أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسی إلا النبوة وأنت خلیفتي»؛^{۵۳۶}

علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه وآله به سوی ثنیة الوداع خارج شد و در حالی که می گریست، عرضه می داشت: مرا با زنان گذاردی. دوست ندارم که به سویی خارج شوی مگر این که من همراه شما باشم. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز نبوت؟ و تو خلیفه من هستی».

در این حدیث، فراز «وَأنت خلیفتي» متن صریحی بر خلافت عام و ولایت کبرای امیرالمؤمنین علیه السلام است.

۵۳۱. الاستیعاب: ۳ / ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲.

۵۳۲. ر.ک: تقریب التهذیب: ۲ / ۲۸۲ - ۲۸۳ / ش ۷۴۳۴.

۵۳۳. ر.ک: همان: ۱ / ۷۴۷ / ش ۵۱۳۷.

۵۳۴. ر.ک: همان: ۲ / ۳۷۰ / ش ۸۰۳۲. برای اعتبار وی ر.ک: تهذیب التهذیب: ۱۲ / ۴۱ / ش ۸۳۳۱.

۵۳۵. «تو خلیفه من هستی».

۵۳۶. تذکرة الخواص: ۲۸.

د - سخن پیامبر اکرم که فرمود: «خلفتك أن تكون خليفتي»^{۵۳۷}

با بررسی حدیث شریف منزلت، می توان دریافت که این حدیث با عبارت دیگری نیز آمده است که به مانند موارد فوق، اطلاق داشته و محدود به زمان خاصی نمی باشد. هیثمی در مجمع الزوائد می نویسد:

عن علی: إنَّ النبیَّ صلی الله علیه وسلم قال: «خلفتك أن تكون خليفتي». قال: أتخلف عنك یا رسول الله؟ قال: «ألا ترضی أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي؟»;

از علی علیه السلام روایت است که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «تو را [در مدینه] به جای گذاردم تا خلیفه ام باشی». عرضه داشتم: ای پیامبر خدا، آیا از همراهی با شما باز مانم؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

وی در انتهای حدیث می نویسد:

رواه الطبرانی في الأوسط، ورجاله رجال الصحيح؛^{۵۳۸}

این روایت را طبرانی در المعجم الاوسط آورده و رجالش رجال صحیح بخاری اند.

متقی هندی نیز روایت را با همین واژگان آورده است.^{۵۳۹}

به هر روی جانشینی امیرالمؤمنین از سوی پیامبر خدا بر مدینه، امر مسلمی است که در گفتار بزرگان اهل سنت مشاهده می شود. آنگاه که مطلق جانشینی ثابت شد، به یقین این مقام تا زمانی که پیامبر صلی الله علیه وآله آن را رفع نکرده ماندگار است و روشن است که رافع صریح خلافت وجود ندارد؛ از این رو بطلان این ادعا که خلافت منقطع بوده و مقید به دوران غیبت است، ثابت می شود. آن زمانی نیز که این جانشینی ماندگار و باقی باشد، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز باقی خواهد ماند و سبقت دیگری بر امیرالمؤمنین علیه السلام بر خلافت باطل است.

اگر گفته شود که بازگشت پیامبر صلی الله علیه وآله به مدینه به معنای عزل آن حضرت از خلافت است؛ از این رو اقتضای بازگشت پیامبر این است که در واقع پیامبر ایشان را عزل کرده است، گرچه عزل کلامی صورت نگرفته باشد.

در جواب می گوئیم که نه عرفاً و عادتاً، بازگشت به مثابه برکنار کردن از ولایت و خلافت نیست؛ از این رو بازگشت از غیبت چگونه می تواند عزل یا مقتضی عزل باشد؟ چه بسا جانشین و

۵۳۷. «تو را به جای گذاردم تا خلیفه ام باشی».

۵۳۸. مجمع الزوائد: ۹ / ۱۱۰.

۵۳۹. ر.ک: کنز العمال: ۱۳ / ۱۵۸ / ش ۳۶۴۸۸.

جانشین کننده ای در شهری باشند و حضور جانشین کننده، جانشینی او را نفی نمی کند؛ مگر در زمانی که بدانیم جانشین کردن تنها متعلق به دوران غیبت بوده و اختصاص به آن زمان داشته است که در این صورت غیبت به مانند شرطی عمل می کند که اگر محقق نشد، خلافت نیز منتفی خواهد شد. اما از هیچیک از قسمتهای این حدیث نمی توان به شرط و یا قیدی اینچنینی دست یافت و چنین نکته ای در جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان شرط مطرح نشده است.

چکیده سخن این که به قطع و یقین، جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله بر پایه جانشینی ایشان بر مدینه ثابت است و از سویی دیگر، روشن شد که آن حضرت برکنار نشده اند و در صورت بقای این جانشینی و نفی خلافت عام از آن حضرت، مستلزم خرق اجماع مرکب است که اهل سنت هرچه بکوشند، از پاسخ به این استدلال ناتوانند.

ه - معاویه و استفاده امامت از حدیث

از دیگر ادله ای که حدیث منزلت را در زمره ادله امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته و اطاعت از ایشان را لازم می شمارد، سخن معاویه در این باره است. سبط ابن جوزی در ضمن بیان فضائل امیر المؤمنین علیه السلام، آنگاه که به سنت می رسد، با تعبیر «آنچه در صحیح و آثار مشهور ثبت شده» به نخستین روایت در این باره می پردازد که حدیث منزلت است. وی پس از نقل حدیث از سوی احمد بن حنبل، به جریان دیدار مشهور معاویه با سعد بن ابی وقاص پرداخته است که معاویه به سعد گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن به ابوتراب باز داشت؟

سعد در پاسخ گفت: سه مطلب از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که در شأن علی علیه السلام فرمود که اگر یکی از آنها را دارا بودم، از شتران سرخ مو برایم دوست داشتنی تر بود؛ از این رو هرگز او را دشنام نمی دهم. ابن سعد سومین فضیلت را این گونه بیان می دارد:

سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم - وقد خلفه في بعض مغازيه - فقال: يا رسول الله! تركتني مع النساء والصبيان؟ فقال صلى الله عليه وسلم: ألا ترضى. وذكر الحديث؛

شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه وآله در یکی از جنگ ها علی را جانشین خود کرد. علی علیه السلام عرضه داشت: ای پیامبر خدا، آیا مرا با زنان و کودکان به جا گذاشتی؟ پیامبر فرمود: «آیا راضی نمی شوی...؟» و حدیث را ذکر کرد.

ابن جوزی در ادامه می نویسد:

وقد ذكر المسعودي في كتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر: إن سعداً لما قال لمعاوية هذه المقالة قال له معاوية: ما كنت عندي ألام منك الآن؛ فلمَ لم تنصره؟ ولمَ قعدت عن بيعته؟ وكان سعد قد

تَخَلَّفَ عَنْ بَيْعَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. ثُمَّ قَالَ مَعَاوِيَةَ: أَمَا إِنِّي لَوِ سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا سَمِعْتُ فِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَكُنْتُ لَهُ خَادِمًا مَا عَشْتُ؛^{٥٤٠}

مسعودی در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر آورده است: آنگاه که سعد این سخنان را به معاویه گفت، معاویه به او گفت: اکنون کسی پست تر و لئیم تر از تو نزد من نیست! پس چرا او را یاری نکردی و از بیعت با او فرو نشستی؟ - در حالی که سعد از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام بازنشسته بود - . آنگاه معاویه گفت: اگر من آنچه را که تو درباره علی بن ابی طالب از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله شنیده بودی می شنیدم، تا زمانی که زنده بودن خدمت گذارش بودم!

این روایت به صورت دیگری نیز نقل شده است. در کتاب علی بن محمد بن سلیمان نوفلی، در روایتی از ابن عانشه و دیگران آمده است:

إِنَّ سَعْدًا لَمَّا قَالَ هَذِهِ الْمَقَالَةَ لِمَعَاوِيَةَ نَهَضَ يَقُومُ، ضَرْطٌ لَهُ مَعَاوِيَةَ وَقَالَ لَهُ: اقْعُدْ حَتَّى تَسْمَعَ جَوَابَ مَا قُلْتَ: مَا كُنْتُ عِنْدِي قَطُّ أَلَمٌ مِنْكَ الْآنَ؛ فَهَلَّا نَصْرْتَهُ؟ وَلَمْ قَعْدْتَ عَنْ بَيْعَتِهِ؟ فَإِنِّي لَوِ سَمِعْتُ مِنَ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مِثْلَ الَّذِي سَمِعْتُ فِيهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ مَا عَشْتُ.

فَقَالَ سَعْدٌ: وَاللَّهِ إِنِّي لِأَحَقُّ بِمَوْضِعِكَ مِنْكَ.

فَقَالَ مَعَاوِيَةَ: يَا أَبَى عَلِيٍّ عَلَيْكَ ذَلِكَ بَنُو عَذْرَةَ.

وَكَانَ سَعْدٌ - فِي مَا يُقَالُ - لِرَجُلٍ مِنْ بَنِي عَذْرَةَ؛^{٥٤١}

پس از گفته شدن این سخنان از سوی سعد به معاویه، خواست برخیزد، معاویه برایش شرطه داد و به او گفت: بنشین تا پاسخ آنچه را گفتی بشنوی. اکنون کسی را پست تر از تو نزد خود ندیدم! پس چرا او را یاری نکردی و چرا از بیعت با او سرباز زدی؟ اگر من همانند آنچه را تو درباره اش شنیدی از پیامبر صلی الله علیه وآله می شنیدم، تا زنده بودم خدمتگزار علی می شدم.

سعد گفت: به خداوند سوگند من به جایگاه تو سزاوارترم.

معاویه گفت: بنوعذره از تو دوری می جویند. و سعد - بنابر آنچه گفته می شود - مردی از بنوعذره بود.

و - سخن اروی دختر حارث با معاویه

٥٤٠. تذكرة خواص الأمة: ٢٧.

٥٤١. مروج الذهب ومعادن الجواهر: ٣ / ٢٣ - ٢٤.

از دیگر شواهد دلالت کننده حدیث منزلت بر امامت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام، سخن بانوی جلیل القدر هاشمی اروی دختر حارث بن عبدالمطلب^{۵۴۲} است. روزی اروی بر معاویه وارد شد و میان آن دو بحثی طولانی در گرفت. این واقعه را چند تن از مورخان مشهور همچون ابن عبد ربّه اندلسی،^{۵۴۳} ابوالفداء، ابن شحنه^{۵۴۴} و دیگران و عالمان ادب عربی روایت کرده اند که داستان را به نقل از ابوالفداء پی می گیریم.

اسماعیل بن علی مشهور به ابوالفداء در تاریخ خود و در اخبار معاویه می نویسد:

من تاریخ القاضي جمال الدين ابن واصل: أن أروى بنت الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم دخلت على معاوية وهي عجوز كبيرة، فقال لها معاوية: مرحباً بك يا خالة، كيف أنت؟ فقالت: بخير يا ابن أختي، لقد كفرت النعمة، وأسأت لابن عمك الصعبة، وتسميت بغير اسمك، وأخذت غير حقك، وكنا أهل البيت أعظم الناس في هذا الدين بلاءً، حتى قبض الله نبيه، مشكوراً سعيه، مرفوعاً منزلته، فوثبت علينا بعده بنو تميم وعدي وأمّية، فابتزونا حقنا، وولّيتم علينا، فكنا فيكم بمنزلة بني إسرائيل في آل فرعون، وكان عليّ بن أبي طالب بعد نبينا بمنزلة هارون من موسى.

فقال لها عمرو بن العاص: كفي أيتها العجوز الضالة، وأقصري عن قولك مع ذهاب عقلك. فقالت: وأنت يا ابن النابغة تتكلم! وأمك كانت أشهر بغي بمكة، وأرخصهنّ أجرة، وادعاك خمسة من قريش، فسئلت أمك عنهم فقالت: كلهم أتاني، فانظروا أشبههم به فألحقوه به. فغلب عليك شبه العاص بن وائل فألحقوك به...^{۵۴۵}

از تاریخ قاضی جمال الدین بن واصل نقل شده است که: اروی دختر حارث بن عبدالمطلب بن هاشم که زنی بسیار کهنسال بود، بر معاویه وارد شد. معاویه به او گفت: ای خاله، خوش آمدی. چگونه ای؟ گفت: ای پسر خواهرم، خوبم. همانا تو نعمت را کفران کردی و نسبت به هم نشینی پسرعمویت بد نمودی. به غیر نامت خود را نام نهادی و غیر حقت را گرفتی، در حالی که ما اهل بیت در این دین، در میان مردم سخت ترین رنج را تحمل کردیم تا زمانی که خداوند پیامبرش را قبض روح کرد. سعی پیامبر مشکور بود و درجه والا. پس از او فرزندان تیم، عدی و امیه بر ما مسلط شدند و حق ما را به زور از ما ستانید و دیگران را بر ما مسلط کردید. از این رو ما در میان شما به مانند بنی اسرائیل در آل فرعون بودیم و پس از پیامبرمان، علی بن ابی طالب در جایگاه هارون نسبت به موسی بود.

۵۴۲. برای اطلاع از شرح حال وی ر.ک: الإصابه: ۸ / ۷ / ش ۱۰۷۸۸؛ الطبقات الكبرى: ۸ / ۵۰.

۵۴۳. ر.ک: العقد الفريد: ۱ / ۳۴۶ - ۳۴۸.

۵۴۴. ر.ک: روضة المناظر: حوادث سنة ۶۰.

۵۴۵. المختصر في أحوال البشر: ۱ / ۱۸۸.

عمرو بن عاص به او گفت: ای پیر زن گمراه! بس کن؛ چرا که عقلت را از دست داده ای، از سخت بگاه.

اروی پاسخ داد: تو ای فرزند نابغه سخن می گویی، در حالی که مادرت مشهورترین زن بدکاره، ارزان ترین زن از جهت اجرت در مکه بود. پنج تن از قریش تو را ادعا کردند؛ به همین روی پدر این باره از مادرت پرسیده شد و او در جواب گفت: تمامی آنان نزد من آمدند؛ از این رو بنگرید به کدام يك شباهتش بیشتر است تا پدر را به او نسبت دهید و جهت شباهت بیشتر به عاص بن وائل، تو را به او ملحق کردند... .

در این روایت و روایت های شبیه آن، نکات قابل توجه بسیاری می تواند مورد توجه قرار گیرد. در این روایت اروی وضع بنی هاشم را به بنی اسرائیل و وضع والیان ستمگر را به فرعون تشبیه کرده است. وی همچنین وضع امیرالمؤمنین علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه وآله را به حضرت هارون پس از حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیهما السلام تشبیه دانسته است و با استناد به حدیث منزلت، تصریح می کند که امامت و خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه وآله حق ثابت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ لیکن آن سه نفر و سپس معاویه این حق را به زور گرفته و غصب کردند؛ از این رو امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام مظلوم، مستضعف و مورد ستم واقع شدند، همان گونه که حضرت هارون تنها و مورد ستم قرار گرفت.

از دیگر نکات قابل استفاده از این حدیث، تعیین امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت را ثابت و سبقت گرفتن دیگران بر ایشان را باطل می کند.

همچنین این فرمایش پیامبر صلی الله علیه وآله را تأیید می کند که در حدیث های بسیاری آمده که خطاب به اهل بیت خود فرمود: «شما پس از من به ناتوانی کشیده می شوید».

احمد بن حنبل در این باره می نویسد:

عن أم الفضل بنت الحارث - وهي أم ولد العباس، أخت ميمونة - قالت: أتيت النبي صلی الله علیه وسلم في مرضه، فجعلت أبكي، فرفع رأسه فقال: «ما يبكيك؟»
قلت: خفنا عليك وما ندري ما نلقى من الناس بعدك يا رسول الله؟
قال: «أنتم المستضعفون بعدي»؛^{٥٤٦}

از ام الفضل دختر حارث - ام ولد عباس و خواهر ميمونه - نقل شده است که گفت: در بیماری پیامبر صلی الله علیه وآله خدمتشان رفته و گریستم. [پیامبر] سر بلند کرده و فرمودند: «چه چیز موجب گریه تو شده است؟».

عرضه داشت: بر شما ترسیدیم و نمی دانیم که پس از شما - ای پیامبر خدا - از سوی مردم به ما خواهد

رسید؟

فرمود: «شما پس از من به ناتوانی کشیده می شوید».

حال این حالت ناامنی امّ الفضل دختر حارث و سخن پیامبر صلی الله علیه وآله را کنار سخن اروی دخت حارث با معاویه بگذارید! این گزارشات تاریخی ثابت می کند که امت پیامبر نسبت به عترتش علیهم السلام ستم کرده و حقشان را غصب نمودند، و این همان جریان بود که در امت حضرت موسی به منصفه ظهور رسید که بنی اسرائیل از سامری پیروی کردند و حضرت هارون علیه السلام را تنها گذارده و به ضعف کشیدند.

فخر رازی و نتیجه گیری نادرست

از سخنان شگفتی که از سوی فخر رازی در تفسیرش و در ذیل آیه داستان حضرت هارون و مقایسه وضعیت ایشان با حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام در پرتو حدیث منزلت ابراز شده این است که وی از این تشبیه نتیجه می گیرد آنچه امت پیامبر پس از پیامبر صلی الله علیه وآله انجام دادند درست بوده است!

وی در ذیل آیه (وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ...)^{۴۷} می نویسد:

وها هنا دقيقة وهي: إن الرفضة تمسكوا بقوله عليه السلام لعلی: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى». ثم إن هارون ما منعه التقية في مثل هذا الجمع، بل صعد المنبر وصرح بالحق ودعا الناس إلى متابعة نفسه، والمنع من متابعة غيره. فلو كانت أمة محمد صلی الله علیه وسلم على الخطأ لكان يجب على علی عليه السلام أن يفعل ما فعله هارون عليه السلام، وأن يصعد على المنبر من غير تقية وخوف، وأن يقول: (فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي)، فلما لم يفعل ذلك علمنا أن الأمة كانوا على الصواب؛^{۴۸}

در این جا نکته ای دقیق است: رافضی ها به فرمایش پیامبر صلی الله علیه وآله به علی که: «جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است» تمسک جسته اند. از سوی دیگر، هارون در میان این چنین جمعیتی، تقیه او را باز نداشت؛ بلکه بر فراز منبر بالا رفت و سخن حق را به صراحت بازگو کرد و مردم را به پیروی از خویش فراخواند و از پیروی غیر خود بازداشت. پس اگر امت محمد صلی الله علیه وآله بر خطا و اشتباه بود، بر علی علیه السلام واجب بود که به مانند هارون

۵۴۷. سوره طه، آیه ۹۰.

۵۴۸. تفسیر الرازی: ۲۲ / ۱۰۶.

رفتار کرده و بدون تقيه و ترس از منبر بالا می رفت و می گفت: از من پیروی و اطاعت کنید، و چون چنین نکرد، در می یابیم که امت بر درستی بوده اند.

پاسخ نیشابوری به رازی

بطلان سخن فخر رازی بر هر منتقدی روشن است؛ لیکن حق آنچنان گویا و صریح است که برخی از بزرگان اهل سنت را وادار به تصریح به بطلان گفته رازی می کند. نظام الدین نیشابوری که در زمره مفسران و ادباء بزرگ اهل سنت قرار دارد، پس از نقل گفتار رازی می نویسد:

وللشيعه أن يقولوا: إن هارون صرح بالحق وخاف فسكت، ولهذا عاتبه موسى بما عاتب، فاعتذر ب(إنَّ القومَ استضعفوني وكادوا يقتلونني)،^{۹۰} وهكذا على رضي الله عنه، امتنع أولاً من البيعة، فلما آل الأمر إلى ما آل أعظاهم ما سألوا. وإثما قلت هذا على سبيل البحث لا لأجل التعصب؛^{۹۰}

شیعه می توانند بگویند: هارون آشکارا حق را بیان داشت و به جهت خوف ساکت شد؛ از این رو حضرت موسی آن گونه [می دانیم] او را سرزنش کرد. در پی آن هارون با این بیان که قوم مرا ناتوان کرده و نزدیک بود مرا به قتل برسانند، عذر خواست. به همین ترتیب نخست علی رضی الله عنه از بیعت امتناع کرد؛ اما آنگاه که کار به آن جا که باید می رسید، رسید، به درخواست آنان پاسخ مثبت داد. این جواب را تنها برای بحث آورم نه به جهت تعصب.

همان گونه که دیدیم، نیشابوری در انتهای سخن خود، به جهت خوف از ستیزه جویان متعصب، نظر قابل توجهی ابراز می دارد که «این جواب را تنها برای بحث آوردم نه به جهت تعصب». این سخن، هم توضیحی است بر این که گفتارش از سر احقاق حق است و هم مخالفتی عملی با تعصب و انحراف از راه راست. از این رو باید به عالمانی اینچنینی تبریک گفت که حق را دستمایه عقیده خود می دانند نه عقیده را دستمایه حق.

به هر روی شکی نیست که بیعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مانند سکوت هارون تنها به جهت نا امنی، ناچاری و تقیه بوده است - البته اگر بپذیریم که آن حضرت بیعت کردند - . اخبار و روایات بسیاری بیانگر این حقیقت است و گفته نیشابوری تنها یکی از شواهد این واقعیت است که در این مقام، تنها به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام بسنده می کنیم که خطاب به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم عرضه داشت: «ای پسر مادر، این مردم مرا به ناتوانی کشانیدند و نزدیک بود مرا به قتل رسانند». که در ادامه به این فرمایش حضرت توجه بیشتری خواهیم کرد.

۵۴۹. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

۵۵۰. تفسیر النیشابوری: ۴ / ۵۶۷.

ز - امیرالمؤمنین فرمود: «ای پسر مادر، این مردم...»

ابن قتیبه از راویان این خبر است. وی در کتاب الامامة و السياسة و در کیفیت بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام به روایتی تاریخی می پردازد که دل هر انسان منصف و رؤوفی را به درد می آورد. در گزارش وی آمده است:

به ابوبکر اطلاع داده شد که گروهی از کسانی که از بیعت با او سرباز زده اند، نزد علی علیه السلام هستند. عمر بن خطاب را به سوی آنان فرستاد. عمر آمد و بر در خانه علی ایستاد و آنان را صدا کرد؛ ولی بیرون نیامدند. عمر هیزم خواست و گفت: سوگند به کسی که جان عمر در دست او است، بیرون می آید یا خانه را با هر آن کس که در آن است به آتش می کشم!

به او گفته شد: ای ابوحفص، همانا فاطمه در آن است.

گفت: اگر چه فاطمه در خانه باشد!

آن گروه بیرون آمدند و جز علی علیه السلام بیعت کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام مدعی شد که گفته است: سوگند یاد کرده ام که تا قرآن را جمع آوری نکرده ام بیرون نیامده و عبا بر دوش نیافکنم.

فاطمه بر آستانه خانه خویش ایستاد و فرمود: «مردمانی بد رفتارتر از شما نمی شناسم! پیکر پیامبر خدا صلی الله علیه وآله را در برابر ما رها کردید و کار خلافت را میان خود بردید و با ما مشورت نکرده و برای ما حقی در نظر نگرفتید؟!».

عمر نزد ابوبکر رفت و به او گفت: آیا از علی که از بیعت با تو سرپیچی کرده بیعت نمی گیری؟

ابوبکر گفت: ای قنفذ (او غلامش بود) برو و علی را نزد من فرا خوان!

گفت: او به خدمت علی علیه السلام رفت. آن حضرت از او پرسید: «چه می خواهی؟».

عرضه داشت: جانشین پیامبر خدا تو را می خواند!

علی فرمود: چه زود به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله دروغ بستید.

قنفذ بازگشت و پیغام را به ابوبکر رساند. ابوبکر مدت زیادی گریست!

آنگاه عمر به پا خاست و عده ای او را همراهی کردند تا به خانه فاطمه سلام الله علیها رسیدند. در خانه را زدند. هنگامی که فاطمه سلام الله علیها هیاهوی آنان را شنید، با بلند کردن صدای گریان عرضه داشت:

«ای پیامبر خدا، نمی دانی پس از تو از فرزند خطاب و پسر ابوقحافه چه ها کشیدیم؟!».

مردم که صدا و گریه آن حضرت را شنیدند، گریان بازگشتند و نزدیک بود که دل هایشان بشکند و جگرهایشان متلاشی شود! و این در حالی بود که عمر با گروهی باقی ماندند.

آنان علی را بیرون کشیدند و نزد ابوبکر بردند! به او گفت: بیعت کن.

فرمود: اگر نکنم چه؟ گفتند: در این صورت، سوگند به خدایی که جز او نیست، گردنت را می‌زنیم!

فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را می‌کشید.

عمر گفت: بنده خدا آری؛ ولی برادر پیامبر خدا خیر! این [سخن عمر] در حالی بود که ابوبکر سکوت کرده و سخنی بر زبان نمی‌راند.

عمر به ابوبکر گفت: آیا درباره او فرمان نمی‌دهی؟

گفت: تا زمانی که فاطمه در کنار او است، او را بر کاری که دوست ندارد وادار نمی‌کنم.

ابن قتیبه در ادامه و پس از این جریان می‌نویسد:

فلحق علیّ بقبر رسول الله یصیح ویبکی وینادی: یا ابن أمّ، إنّ القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی؛^{۵۰۱}

علی علیه السلام در حالی که فریاد می‌زد، گریان خود را به قبر پیامبر خدا رساند و فریاد برآورد: ای پسر مادر، این مردم مرا به ناتوانی کشانیدند و نزدیک بود مرا به قتل رسانند.

این روایت به وجوه مختلف بر تعیین خلافت برای امیرالمؤمنین علیه السلام، شکست خوردن و تنها ماندن ایشان پس از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دشمنی غاصبان بر او دلالت دارد. امیرالمؤمنین علیه السلام، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را به همان خطاب حضرت هارون مورد خطاب قرار داد. این روایت به صراحت بر شباهت کامل ایشان با حال حضرت هارون علیه السلام دلالت دارد. بنابراین بطلان استدلال رازی بر کسی پوشیده نمانده و حدیث منزلت به روشنی بر مدعای شیعه دلالت دارد.

انتساب کتاب «الإمامة و السياسة» به ابن قتیبه

جریان پیش گفته به نقل از کتاب الإمامة و السياسة ابن قتیبه صورت گرفت. اما تردید در انتساب این کتاب به ابن قتیبه از راههای تردید در اصل ماجراست؛ از این رو در این مجال به بررسی مختصر انتساب این کتاب به ابن قتیبه پرداخته و در پس آن، گوشه‌ای از پرده حقیقت جسارت به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله کنار رفته و آشکار خواهد شد. یکی از راههای اثبات انتساب کتاب به مؤلف را می‌توان در استناد عالمان به این کتاب و با نام مؤلف جستجو کرد. در این میان عالمان بسیار و مورد اعتمادی کتاب الإمامة و السياسة را در زمره تالیفات ابن قتیبه دانسته و به آن استناد کرده اند که نام برخی از آنان اشاره می‌کنیم.

۱- علامه عمر بن محمد بن فهد مکی^{۵۵۲} که در زمره اساتید ولی الله دهلوی است، در کتاب مشهور خود *إتحاف الوری بأخبار ام القرى*، جریانی را از کتاب *الإمامة و السياسة* نقل کرده و با قطع و یقین آن را به ابن قتیبہ نسبت داده است. وی می نویسد:

قال أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة في كتاب *الإمامة و السياسة*: كان مسلمة بن عبد الملك بن مروان والياً على أهل مكة ... ;

ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة در کتاب *الإمامة و السياسة* می نویسد: مسلمة بن عبد الملك والی اهل مکه بود... .

وی در ادامه به نقل داستان از *الإمامة و السياسة* می پردازد.^{۵۵۳} این داستان در کتاب *الإمامة و السياسة* نیز آمده است.^{۵۵۴}

۲- علامه عزالدین عبدالعزیز بن عمر بن فهد،^{۵۵۵} نگارنده *غایة المرام بأخبار سلطنة البلد الحرام* نیز بدون هیچ تردیدی، کتاب *الإمامة و السياسة* را به ابن قتیبہ نسبت داده است. عزالدین همان استاد قطب الدین نهروانی نویسنده *الإعلام بأعلام بيت الله الحرام* است که شهاب الدین خفاجی در کتاب *ريحانة الألباء*، شرح حال او را به دست داده است.

عزالدین عبدالعزیز پس از نقل شرح حال مسلمة بن عبد الملك می نویسد:

وذكر ما تقدّم في ترجمة مسلمة بن عبد الملك عن ابن قتيبة في *الإمامة و السياسة*;^{۵۵۶}

آنچه در شرح حال مسلمة بن عبد الملك آوردم، به نقل از ابن قتیبہ در *الإمامة و السياسة* بود.

۳- سومین شاهد، تقی الدین محمد بن احمد فاسی است. او در کتاب *العقد الثمين*، بدون هیچ تردیدی کتاب *الإمامة و السياسة* را به ابن قتیبہ نسبت داده، بر آن اعتماد کرده و از آن نقل نموده است.

وی در شرح حال مسلمة بن عبد الملك بن مروان می نویسد:

أمير مكة، ذكر ولايته عليها ابن قتيبة في *الإمامة و السياسة* ...;^{۵۵۷}

امیر مکه بود. ولایت او بر مکه را ابن قتیبہ در *الإمامة و السياسة* آورده است... .

۵۵۲. برای اطلاع از شرح حال وی ر.ک: *الضوء اللامع*: ۶ / ۱۲۶ - ۱۳۰; *كشف الظنون*: ۱ / ۷; *هدية العارفين*: ۱ / ۷۹۴; *الأعلام* (زرکلی): ۵ / ۶۳.

۵۵۳. *إتحاف الوری بأخبار أم القرى*: ۲ / ۱۱۸ - ۱۲۷، حوادث سال ۹۳ هـ.

۵۵۴. ر.ک: *الإمامة و السياسة*: ۲ / ۶۰.

۵۵۵. برای اطلاع از شرح حال وی ر.ک: *هدية العارفين*: ۱ / ۵۸۳; *الأعلام* (زرکلی): ۴ / ۲۴.

۵۵۶. *غایة المرام بأخبار سلطنة البلد الحرام*: ۱ / ۲۰۹، ذیل شرح حال «خالد بن عبدالله بن یزید قسری».

۵۵۷. *العقد الثمين في تاريخ البلد الأمين*: ۶ / ۷۲.

۴- چهارمین شاهد، که از سه شاهد پیشین معتبرتر است، شیخ ابوالحجاج یوسف بن محمد بلوی، نویسنده کتاب *الف بایع* است.^{۵۸} وی در همین کتاب می نویسد:

فصل - وأما ابن جبیر فضله أيضاً مشهور، وفي الدواوين مذكور؛ ذكر ابن قتيبة في الإمامة والسياسة: إنه لما قدم على الحجاج سعيد بن جبیر قال له: ما اسمك؟...^{۵۹}

فصل - فضل ابن جبیر مشهور و در کتابها نقل شده است. ابن قتیبه در *الإمامة و السياسة* گوید: آنگاه که سعید بن جبیر بر حجاج وارد شد، حجاج به او گفت: نام تو چیست؟ ...

۵- از دیگر عالمانی که در مواردی بسیار از کتاب *الإمامة و السياسة* نقل کرده است، ابوالمجد محمد محبوب عالم است. وی در تفسیر *شاهی* که تفسیر معروفی است و دهلوی در باب سوم از تحفه *اثنا عشریه*^{۶۰} و شاگردش رشید در کتابش *الإيضاح* بر آن اعتماد کرده اند، به نقل از ابن قتیبه مبادرت کرده است.

محبوب عالم در تفسیر آیه (وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ)^{۶۱} می نویسد:

في كتاب الإمامة والسياسة: قام على كرم الله تعالى وجهه خطيباً، فقال: أيها الناس! إن القوم إنما فروا من كتاب الله ثم بدا لهم أن دعونا إليه، وإني أكره أن أكون من الفريق المتولي عن كتاب الله؛ إن الله عز وجل يقول: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نُصِيْبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيْقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ).^{۶۲} (وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ * أ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا...);^{۶۳}

در کتاب *الإمامة و السياسة* آمده است: علی کرم الله وجهه برای خطبه خواندن پیا خاست و فرمود: ای مردم، مردمان از کتاب خداوند گریختند؛ آنگاه به نظرشان رسید که ما به سوی آن فرا خواندیم. برای من ناخوشایند است از گروهی باشم که از کتاب خدا روی بگردانند. همانا خداوند عز وجل می فرماید: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نُصِيْبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيْقٌ

۵۵۸. صاحب *كشف الظنون* درباره این کتاب می نویسد: «الف بایع فی المحاضرات.. للشيخ أبي الحجاج يوسف بن محمد البلوي الأندلسي، المعروف بـ(ابن الشيخ)، وهو مجلد ضخم، أوله: إن أفصح كلام سمع وأعجز حمداً لله تعالى بنفسه... ذكر فيه أنه جمع فوائد بدائع العلوم لابنه عبدالرحيم بعد موته، إذ لم يلحق بعد لصغره إلى درجة النبلاء، وسمى ما جمعه لهذا الطفل: المرابا بكتاب ألف با...»؛ *كشف الظنون*: ۱ / ۱۵۰.

۵۵۹. *نفحات الأزهار*: ۱۸ / ۲۵۸، به نقل از *الف بایع*. ر.ك: *الإمامة والسياسة*: ۲ / ۶۱.

۵۶۰. ر.ك: *تحفه اثنا عشریه*: ۹۷.

۵۶۱. سوره نور، آیه ۴۹.

۵۶۲. سوره آل عمران، آیه ۲۳.

۵۶۳. سوره نور، آیه ۴۹.

مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرَضُونَ). (وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُدْعِينَ * أ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا...).

وی در ذیل آیه (وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّه فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ)^{۵۶۴} نیز می نویسد:

وفي كتاب الإمامة والسياسة: لما قُتِلَ عَلِيٌّ بنَ أَبِي طَالِبٍ - كَرَّمَ اللهُ تَعَالَى وَجْهَهُ - ثَارَ النَّاسُ إِلَى الْحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ - رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمَا - بِالْبَيْعَةِ، فَلَمَّا بَايَعُوهُ قَالَ لَهُمْ: تَبَايَعُونَ لِي عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ، وَتَحَارِبُونَ مِنْ حَارِبَتٍ وَتَسَالِمُونَ مِنْ سَالَمَتٍ...^{۵۶۵};

در کتاب الإمامة و السياسة آمده است: آنگاه که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه به شهادت رسید، مردم به سوی حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما یورش بردند. هنگامی که با ایشان بیعت کردند، به آنان فرمود: بر اطاعت و فرمانبرداری با من بیعت می کنید و با کسی که من می جنگم، می جنگید و با کسی که من آشتی می کنم، آشتی می کنید... .

این سخنان اعتراف برخی از عالمان اهل سنت در انتساب کتاب الامامه و السياسة به ابن قتیبه بود تا در این رهگذر، اشکال بی اساس برخی مبنی بر عدم انتساب این کتاب به ابن قتیبه ثابت شود.

اعتراف برخی عالمان اهل سنت در دلالت حدیث بر امامت و خلافت

دلالت این حدیث بر امامت و خلافت، در زمره مباحث قابل استفاده از متن این حدیث است که شیعه از آن برای اثبات امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بهره برده و آن جناب را خلیفه بلا فصل پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می داند. در این میان، گروهی از اهل سنت نیز با این برداشت شیعه از متن حدیث موافق بوده و این حدیث را دال بر خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام می دانند که در ذیل به نام و نظر برخی از اینان اشاره می کنیم.

دهلوی:

دهلوی در میان همین گونه افراد است. وی می نویسد:

اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود.^{۵۶۶}

در ادامه اعتراف وی می گوئیم: به راستی چرا این حدیث که برای اهل سنت دلیل بوده و در کتب صحیح آنان نقل شده است، در آن اشکال و عیب جویی کرده و آن را باطل می دانند؟ و آیا به

۵۶۴. سوره انبیاء، آیه ۱۱۱.

۵۶۵. ر.ک: الإمامة والسياسة: ۱ / ۱۴۰.

۵۶۶. تحفه اثنا عشریه: ۲۱۰.

صرف استدلال شیعه به حدیثی که در کتب صحیح آنان نقل شده است، می تواند مجوزی برای عیب جویی در این گونه روایات باشد؟

اگر دهلوی در مدعایش صادق است، باید اعتراف کرده و آمدی و پیروانش را ناصبی بدانند؛ چرا که از سویی آمدی و هم کیشانش از حدیثی اشکال گرفته و عیب جویی کرده اند که مسلمانان بر درستی آن اجماع کرده اند. و از سویی دیگر، دهلوی مدعی است هر آن کس دلالت حدیث بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام را منکر شد، وی ناصبی است. او در این باره می نویسد:

هر چند نواصب (خذلهم الله) در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است.^{۵۶۷}

در مباحث پیش رو به بزرگانی از اهل سنت اشاره خواهیم نمود که به نفی دلالت این حدیث بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین پرداخته اند؛ از این رو از سوی دهلوی در زمره ناصبیان جای خواهند گرفت.

به هر روی اعتراف دهلوی مستفاد از این روایت را امامت امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته است، اعتراف ذی قیمتی است که در جای خود قابل استفاده است.

این اعتراف دهلوی، در واقع همان اعتراف به حق و اقرار به ادعای شیعه است که مدعی است این حدیث، دلالت بر استحقاق امامت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام دارد و با این اعتراف، تمامی بافته های مجادله کنندگان بیمار که در دلالت و اعتبار این حدیث تردید کرده و می کنند باطل خواهد شد.

اگر این حدیث دلیلی بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و خلافت از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوده و جایگاه آن جناب را نسبت به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله، در جایگاه حضرت هارون نسبت به حضرت موسی علیهما السلام قرار می دهد، بدون هیچ سخنی خواسته شیعه ثابت می شود و به روشنی تمامی شبهه ها و لغزشهای منکران فرو خواهد ریخت، و این حدیث، نصّ صریحی بر امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواهد شد و به این ترتیب، با توجه به اعتراف دهلوی و پیشینیانش، از سویی درباره هیچ يك از مدعیان خلافت نصّ بر امامت وجود ندارد و از سویی دیگر، حدیث منزلت نص بر امامت امیرالمؤمنین است؛ از این رو در میان تمامی عقلاء، تقدّم آن کس که نصی بر امامت او نیست بر کسی که بر امامت او نصی رسیده است، در نهایت قبح و زشتی است. با ضمیمه کردن این نکته که میان امامت و خلافت هارون نسبت به حضرت موسی علیهما السلام هیچ فاصله و ترتیبی نبوده است و این که جدایی انداختن میان امیرالمؤمنین و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و مقید کردن امامت آن حضرت به مقام و مرتبه چهارم، هیچ وجهی نداشته و مورد پذیرش عقلاء

نیست؛ به همین کیفیت امامت بلافضل امیرالمؤمنین علی علیه السلام ثابت خواهد شد. به همین روی این سخن دهلوی که این حدیث را دال بر امامت آن حضرت و آنهم در مرتبه چهارم مورد پذیرش قرار می دهد، باطل خواهد بود. وی می نویسد:

إنما الكلام في نفي إمامة الغير، وأنه الإمام بلا فضل، فهذا لا يستفاد من هذا الحديث؛

این روایت فقط در صدد نفي امامت دیگری است؛ ولی این که او امام بلافضل است، این نتیجه را از این حدیث نمی توان استفاده کرد.

رشید دهلوی:

رشید دهلوی در زمره شاگردان دهلوی است و در میان عالماتی است که دلالت این روایت بر امامت و خلافت را پذیرفته است. وی به پیروی از استادش، به این دلالت اعتراف کرده و برای سخنش، اعتراف دهلوی را نیز شاهد آورده است. رشید در کتاب *ایضاح لطافة المقال* می نویسد:

قوله: الحديث الثاني: حديث المنزلة الذي يقولون أيضاً بصحته.

أقول: إن هذا الحديث عند أهل السنة من أحاديث فضائل أمير المؤمنين الباهرة، بل هو دليل على صحة خلافة هذا الإمام، لكن من غير أن يدل على نفي خلافة غيره، كما صرح به صاحب التحفة؛ حيث قال: أصل هذا الحديث أيضاً دليل لأهل السنة على إثبات فضيلة الأمير وصحة إمامته في حينها... ومتى كان هذا الحديث دالاً على فضل حيدر الكرار، بل كان دليلاً على صحة خلافة ذاك الإمام، فدعوى أن أهل السنة غير عاملين بمقتضى هذا الخبر، بل معتقدون على خلافه، عجيبة! وأما تخيل الشيعة ثبوت ما يزعمونه، على أساس توجيه أهل السنة لهذا الحديث، فيظهر حاله مما في القول الآتي، وهو: قوله: إلا أنهم ذكروا في توجيهه....

أقول: لما كان من المعلوم أن علماء أهل السنة، مع تصريحهم بدلالة هذا الحديث على فضل الأمير، يجعلونه دليلاً على صحة خلافته، وأنه لا دلالة في منطوقه على نفي خلافة الغير، فإنه في هذه الحالة لا يكون في صدور التوجيه له في باب الخلافة من أهل السنة ضرر بالنسبة إلى ما نحن فيه، وهو: مبحث الولاية. وعلى هذا؛ فإن عدم تمامية تقرير علماء الإمامية في باب خلافة الأمير - وهي خلافته بلا فضل - لا يقتضي نفي ولاية الأمير.

ونحن عندما نجيب عن هذا الحديث، وحدیث «من كنت مولاه...» فإثماً نريد التكلم في ما قالوه بالنسبة إلى إمامة الأمير من كونها بلا فضل، وليس - والعياذ بالله - إنكاراً لدلالة الخبر على أصل خلافة حيدر الكرار؛^{٥٦٨}

دهلوی گوید: حدیث دوم حدیث منزلت است که آن را نیز صحیح دانسته اند.

می‌گوییم: این حدیث نزد اهل سنت در زمره احادیث فضائل درخشان امیرالمؤمنین علیه السلام؛ بلکه دلیلی بر صحت خلافت این امام است. البته بدون این که دلالت این حدیث خلافت غیر از امیرالمؤمنین را نفی کند، آن گونه که نگارنده تحفه اثنا عشریه بر آن تصریح کرده است. وی می‌نویسد: اصل این حدیث نیز برای اهل سنت دلیلی بر اثبات فضیلت امیرالمؤمنین و درستی امامت او در زمان خود است... این حدیث دلالت بر برتری حیدر کرار دارد؛ بلکه دلالت بر درستی خلافت آن امام دارد. پس این ادعا که اهل سنت به اقتضای این خبر عمل نمی‌کنند؛ بلکه برخلاف آن معتقدند تعجب آور است. اما خیال پردازی شیعه بر ثبوت تصورشان، بر اساس توجیه اهل سنت نسبت به این حدیث به گونه ای است که از گفتار زیر روشن می‌شود:

گفته است: جز این که آنان در توجیه آن آورده اند... می‌گوییم: از آن رو که مشخص است که عالمان اهل سنت با تصریح به این که این حدیث برتری امیر را می‌رساند، آن را دلیلی بر صحت خلافت او می‌دانند. و این که در لفظ دلالتی بر نفی خلافت دیگری ندارد، در این حالت زیانی برای آن از صادر شدن توجیه اهل سنت در باب خلافت او و بحث ولایت به وجود نمی‌آید. بنابراین، تمام نبودن تقریر عالمان امامیه در باب خلافت امیر؛ یعنی عقیده به خلافت بلافصل او مقتضی نفی ولایت امیر نیست. و ما هنگامی که در مورد این حدیث و حدیث «من كنت مولاه...» پاسخ می‌دهیم، فقط می‌خواهیم در مورد عقیده آنها به امامت بلافصل امیر سخن گوئیم، نه این که - العیاذ باللّه - مراد ما، انکار دلالت حدیث بر اصل خلافت حیدر کرار باشد.

و این اعترافات در راستای اثبات منویات امامیه که همان دلالت حدیث بر خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم تعریف و گنجانده می‌شود. چکیده سخن این که حدیث منزلت به اعتراف برخی از علمای عامه، نصّ بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و به اعتراف آنان، تصریح بر خلافت دیگر خلفاء ندارد و در جمع میان این دو اعتراف، این نکته را بازگو می‌کند که دلالت این حدیث جامعی است میان نفی خلافت دیگران و اثبات امامت حضرت امیرالمؤمنین؛ از این رو این حدیث شریف در زمره بهترین نصوص بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گیرد.

۶- اصلاح گری

مقام دیگر هارون نسبت به موسی اصلاح گری است، آن جا که حضرت موسی قبل از حضور در میقات و مناجات سی روزه با خدا، به حضرت هارون فرمود:

(اخْلَفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ)؛^{۵۶۹}

جانشین من در میان قومم باش و میانشان را اصلاح کن.

به حکم حدیث منزلت، مقام اصلاح گری در میان مسلمین نیز در زمره مقامات امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده شده و برای ایشان ثابت است.

۷- اعلمیت

از دیگر منازل حضرت هارون، اعلمیت ایشان پس از حضرت موسی نسبت به سایر افراد امت است.

بدون تردید حضرت هارون پس از حضرت موسی داناترین فرد در میان امت بوده است. به همین روی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم داناترین امت رسول الله بوده است و اعلمیت نیز افضلیت را رسانده و در نتیجه افضلیت نیز به معنای انحصار خلافت در ایشان است.

بیان مطلب این که به تصریح عالمان اهل سنت، در اعلمیت حضرت هارون پس از حضرت موسی علیهما السلام تردیدی نیست که برای نمونه، به بخشی از گفته های صریح اهل سنت در این باره می پردازیم.

بغوی در همین باره می نویسد:

قال أهل العلم بالأخبار: كان قارون أعلم بني إسرائيل بعد موسى و هارون - عليهما السلام - وأقرأهم للتوراة وأجملهم وأغناهم، وكان حسن الصورة، فبغى وطغى؛^{۵۷۰}

عالمان به اخبار گویند: پس از موسی و هارون علیهما السلام، قارون عالم ترین بنی اسرائیل بود. وی تورات را از تمامی آنان بیشتر می خواند، زیباتر و ثروتمندتر بود و صورتی زیبا داشت، آنگاه سرکشی و طغیان کرد.

در تفسیر جلالین نیز آمده است:

(قال إنما أوتيته)، أي: المال، (على علم عُنْدِي)،^{۵۷۱} أي: في مقابله؛ وكان أعلم بني إسرائيل

بالتوراة بعد موسى و هارون؛^{۵۷۲}

۵۶۹. سوره اعراف، آیه ۱۴۲.

۵۷۰. تفسیر البغوی: ۳ / ۴۵۶.

۵۷۱. سوره قصص، آیه ۷۸.

۵۷۲. تفسیر الجلالین: ۵۱۸.

(قال إنما أوتيته)؛ یعنی مال، (علی علم عندی)؛ یعنی در مقابلش. او پس از موسی و هارون،
عالم ترین بنی اسرائیل به تورات بود.

خطیب شریینی نیز می نویسد:

وروی أهل العلم بالأخبار: أن قارون كان أعلم بني إسرائيل بعد موسى و هارون؛^{۵۷۳}
عالمان به اخبار روایت کرده اند که: پس از موسی و هارون، قارون عالم ترین فرد بنی اسرائیل بود.
عینی نیز گوید:

وكان قارون أعلم بني إسرائيل بعد موسى و هارون، وأفضلهم وأجملهم؛ قال قتادة: وكان يسمي:
المنور؛ لحسن صورته، ولم يكن في بني إسرائيل أقرأ للتوراة منه...؛^{۵۷۴}
قارون پس از موسی و هارون در بنی اسرائیل، عالم ترین، برترین و زیباترین آنان بود. قتاده گفت:
وی به جهت زیبایی صورتش، «منور» نامیده می شد و در میان بنی اسرائیل کسی بیش از او تورات
نمی خواند... .

با توجه به سخنان فوق، می توان دریافت که در میان بنی اسرائیل، حضرت هارون پس از
حضرت موسی علیهما السلام عالم ترین فرد بوده است؛ از این رو و با توجه به عمومیت حدیث منزلت،
در اعلمیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر دیگران شکی باقی نمی ماند.
از سوی دیگر، با فرض پذیرش سخن ولی الله دهلوی در باره حمل حدیث بر منزلت های
مشهور، به یقین یکی از این منزلت های مشهور اعلمیت است؛ به همین روی دلالت حدیث بر مدعا
نیز تمام و کامل خواهد بود.

علامه سعیدالدین فرغانی نیز به همین نکته اعتراف کرده است. وی در شرح «قصیده تانیه» ابن
فارض و در ذیل شعر زیر که:

وأوضح بالتأويل ما كان مشكلاً *** على بعلم ناله بالوصية

علی با تأویل، آنچه را که دشوار بود توضیح داد با علمی که به جهت جانشینی به آن رسید.
می نویسد که حدیث منزلت به مانند حدیث ثقلین و مدینه العلم، بر این مطلب دلالت دارد که
امیرالمؤمنین علیه السلام علم را بر اساس وصیت از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به دست آورده است و
بدین روی از دیگر صحابه عالم تر بود، به ویژه از عمر که بارها این سخن را بر زبان جاری ساخت
که «اگر علی نبود، عمر هلاکت می شد».^{۵۷۵}

دلالت حدیث بر اعلمیت از زبان معاویه

۵۷۳. السراج المنير: ۳ / ۱۱۲.

۵۷۴. عقد الجمان في تاريخ أهل الزمان، نوع سی و هشتم، قصه هارون.

۵۷۵. مشارق الدراری (شرح تانیه ابن فارض): ۸۶.

اگر شخصی متعصب از سر دشمنی و عناد این سخن فرغانی را نپذیرد، اعتراف پیشوای ناصبیان؛ یعنی معاویه می تواند در این باره مدعا را اثبات کند.

در روایتی که بزرگان و پیشوایان اهل سنت از معاویه بن ابی سفیان نقل کرده اند، وی با استناد به حدیث منزلت، بر اعلمیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام استدلال می کند و چه فضیلتی از این بالاتر که دشمنان بر آن گواهی دهند.

از کسانی که به نقل این حدیث مبادرت کرده اند می توان به:

۱. احمد بن حنبل؛
۲. ابوالحسن علی بن عمر بن شاذان؛
۳. فقیه شافعی ابن مغزلی واسطی؛
۴. ابولیت سمرقندی؛
۵. محب الدین طبری؛
۶. ابراهیم بن محمد حموی جویی؛
۷. محمد بن یوسف زرنندی؛
۸. نورالدین سمهودی؛
۹. ابراهیم بن عبدالله یمنی وصابی؛
۱۰. احمد بن حجر مکی؛
۱۱. احمد بن فضل بن باکثیر مکی؛
۱۲. احمد بن عبدالقادر عجیلی؛
۱۳. مولوی مبین لکهنوی اشاره کرد.

پس از یادآوری نام ناقلان روایت معاویه، به نقل برخی از متون این روایت می پردازیم.

روایت یکم: به نقل از ابن عساکر

ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، به نقل دو روایت در این باره مبادرت کرده است. وی

می نویسد:

۱-۱

فأخبرنا أبو القاسم زاهر بن ظاهر، أنا أبو سعد الجنزودي، أنا السيد أبو الحسن محمد بن علي بن الحسين، نا حمزة بن محمد الدهقان، نا محمد بن يونس، نا وهب بن عثمان البصري، نا إسماعيل بن أبي خالد، عن قيس بن أبي حازم، قال:

سأل رجل معاوية عن مسألة، فقال: سل عنها علي بن أبي طالب، فهو أعلم مني.

قال: قولك يا أمير المؤمنين أحبّ إليّ من قول عليّ.

قال: بنس ما قلت ولوّم ما جنت به؛ لقد كرهت رجلاً كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغرّه بالعلم غراً، ولقد قال له: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، إلاّ أنّه لا نبيّ بعدي». وكان عمر بن الخطاب يسأله ويأخذ عنه، ولقد شهدتُ عمر إذا أشكل عليه أمر قال: ها هنا عليّ ابن أبي طالب؟ ثمّ قال للرجل: فم لا أقام الله رجلك. ومحا اسمه من الديوان؛

ابوالقاسم زاهر بن طاهر به سند خود از قيس بن ابی حازم نقل می کند که گفت: شخصی مسأله ای از معاویه پرسید. او در پاسخ گفت: جواب آن را از علی بن ابی طالب پرس که از من دانتر است. گفت: گفتار تو ای امیر المؤمنین! برایم دوست داشتنی تر از گفتار علی است!

معاویه گفت: چه سخن بدی گفتی و چه بسیار پستی آوردی. تو از مردی ناخشنودی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله او را با علم بسیار بزرگی می بخشید. همانا پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به او فرمود: «جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست.»

عمر بن خطاب نیز از او می پرسید و بهره می جست. خود شاهد بودم که هرگاه مشکلی برایش پیش می آمد، می گفت: آیا علی بن ابی طالب این جاست؟ آنگاه معاویه به سائل گفت: برخیز، خداوند پاهایت را برپا ندارد. و نامش را از دیوان حذف کرد.

۱-۲

أخبرناه عالياً أبونصر بن رضوان، وأبو علي ابن السبط، وأبو غالب ابن البنا، قالوا: أنا أبو محمد الجوهري، أنا أبو بكر بن مالك، نا محمد ابن يونس، نا وهب بن عمرو بن عثمان النمري البصري، حدّثني أبي، عن إسماعيل بن أبي خالد، عن قيس بن أبي حازم، قال: جاء رجل إلى معاوية فسأله عن مسألة، فقال: سل عنها علي بن أبي طالب فهو أعلم. فقال: يا أمير المؤمنين جوابك فيها أحبّ إليّ من جواب عليّ.

فقال: بنس ما قلت ولوّم ما جنت به؛ لقد كرهت رجلاً كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغرّه بالعلم غراً، ولقد قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، إلاّ أنّه لا نبيّ بعدي». وكان عمر إذا أشكل عليه شي يأخذ منه، ولقد سمعت عمر وقد أشكل عليه فقال: ها هنا عليّ؟ فم لا أقام الله رجلك؛^{٥٧٦}

ابونصر رضوان، ابوعلی بن سبط و ابو غالب بن بنا به سند خود از قيس بن حازم نقل می کنند که گفت: شخصی نزد معاویه آمد و مسأله ای را از او پرسید. معاویه گفت: [پاسخ] آن را از علی بن ابی طالب پرس که عالم تر است.

گفت: ای امیر المؤمنین! پاسخ تو درباره آن را بیش از پاسخ علی دوست دارم!
معاویه گفت: چه سخن بدی گفتی و چه بسیار پستی آوردی. تو از مردی ناخشنودی که پیامبر خدا صلی
الله علیه وآله او را با علم بسیار بزرگی می بخشد. همانا پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به او فرمود:
«جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری
نیست».

و هر گاه مشکلی برای عمر پیش می آمد، از علی بهره می گرفت. خود شنیدیم که برای عمر
مشکلی پیش آمد و او گفت: آیا علی این جاست؟
معاویه به سائل گفت: حال برخیز، خداوند پاهایت را بر پا ندارد.

روایت دوم: به نقل از ابن مغزلی
از دیگر ناقلان این حدیث ابن مغزلی است. وی حدیث دوم ابن عساکر را در کتاب مناقب خود
نقل کرده است.^{۵۷۷}

روایت سوم: به نقل از ابن حجر مکی
ابن حجر در همین باره می نویسد:
أخرج أحمد: إن رجلاً سأل معاوية عن مسألة... وأخرجه آخرون بنحوه...;^{۵۷۸}
احمد نقل کرده است: مردی از معاویه مسأله ای پرسید... و دیگران نیز به همین صورت نقل
کرده اند... .

روایت چهارم: به نقل از سمهودی
سمهودی می نویسد:
أخرج الإمام أحمد في المناقب عن أبي حازم، قال: جاء رجل إلى معاوية... وأخرج جماعة آخرون
منهم ابن شاذان عن قيس بن أبي حازم بنحوه...;^{۵۷۹}
امام احمد در مناقب، از ابو حازم نقل کرده است که گفت: مردی به نزد معاویه آمد... و گروه دیگری نیز
همچون ابن شاذان از قیس بن ابی حازم، به همین صورت نقل کرده اند.

۵۷۷. ر.ك: المناقب: ۸۶ / ح ۵۲.

۵۷۸. الصواعق المحرقة: ۱۷۹.

۵۷۹. جواهر العقدين: ۳۸۷. همچنين ر. ك: فضائل الصحابة (أحمد بن حنبل): ۲ / ۸۴۰ / ح ۱۱۵۳.

روایت پنجم: به نقل از حموی

حموی نیز روایت را به دو طریق به قیس بن ابی حازم رسانده و می نویسد:

... عن قیس بن ابی حازم، قال: جاء رجل إلى معاوية فسأله عن مسألة...؛^{۵۸۰}

... از قیس بن ابی حازم که گفت: شخصی نزد معاویه آمد و از او مسأله ای را پرسید...

برداشت این معنا از این اعتراف معاویه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فقط از معاویه برتر و اعلم بدانیم صحیح نیست؛ چرا که از سویی روشن است حضرت هارون عالم ترین امت حضرت موسی بوده است و با توجه به حدیث منزلت مورد استناد معاویه، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز پس از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم عالم ترین امت اسلامی خواهد بود. از این رو این اعتراف در صدد اعلمیت حضرت امیر علیه السلام بر غیر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است و استشهاد معاویه به کلام عمر بن خطاب نیز در همین راستا قرار می گیرد و شاهد بر این مدعاست.

۸- افضلیت

از دیگر منزلت های حضرت هارون علیه السلام افضلیت است. تردیدی نیست که از منزلت های حضرت هارون علیه السلام افضلیت و برتری از تمامی امت موسی علیه السلام است؛ از این رو در برتری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به تمامی امت پیامبر نیز تردیدی نخواهد بود. اعتراف عالمان بزرگ اهل سنت در این باره می تواند در راستای این مدعای صحیح قرار گیرد که به عبارت و اعتراف برخی از اینان اشاره می کنیم.

ولی الله دهلوی

ولی الله دهلوی در کتاب *ازالة الخفا* تصریح می کند که در زمان حضرت موسی کسی جز حضرت هارون شایسته مقام وزارت نبوده است. البته درخواست حضرت موسی از خداوند مبنی بر وزارت برادرش هارون به جهت برادری هارون با موسی علی نبینا وعلی آله وعلیه السلام نبوده؛ بلکه از آن رو که کسی دیگر شایستگی و صلاحیت این مقام را نداشته، از خداوند چنین درخواستی کرده است. دلالت سخن وی بر افضلیت و برتری هارون از دیگر امت موسی به روشنی قابل استفاده است.

وی در جای دیگر نیز به دلالت حدیث منزلت بر افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اینچنین

تصریح می کند:

وكان خليفته في غزوة تبوك على المدينة المنورة، وهناك ظهرت فضيلته العظمى بقوله: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى»؛^{٥٨١}

او در جنگ تبوك جانشين پيامبر در مدينه منوره بود، و آن جا فضيلت بسيار بزرگ او آشكار شد كه فرمود: «جاىگاه تو نسبت به من به مانند جاىگاه هارون نسبت به موسى است».

دهلوى فضيلت را با واژه «عظمى» توصيف مى كند كه مؤنث واژه «أعظم» است. پس از منظر وى، اميرالمؤمنين عليه السلام داراى فضيلتى برتر است؛ به همين روى پر اساس حديث منزلت، اميرالمؤمنين عليه السلام برترين امت پيامبر مى باشد.

قاضى عياض

قاضى عياض نيز در اين باره اظهار نظر كرده است. وى به روشنى مى گويد كه در زمان موسى پيامبرى غير از موسى و هارون نبوده است. وى پس از حديثى كه به داستان موسى و خضر ارتباط دارد، مى نويسد:

وهذا الحديث إحدى حجج القائلين بنبوّة الخضر؛ لقوله فيه: أنا أعلم من موسى، ولا يكون الولي أعلم من النبي صلى الله عليه وسلم، وأما الأنبياء فيتفاضلون في المعارف. وبقوله: وما فعلته عن أمري؛ فدلّ أنه بوحي. ومن قال إنه ليس بنبيّ قال: يحتمل أن يكون فعله بأمر نبيّ آخر. وهذا يضعّف؛ لأنّه ما علمنا أنّه كان في زمن موسى عليه السلام نبيّ غيره إلا أخاه هارون، وما نقل أحد من أهل الأخبار في ذلك شيئاً يعولّ عليه؛^{٥٨٢}

اين حديث يكى از حجّت هاى گويندگان به نبوت خضر است، چون در آن آمده است: من از موسى داناترم و ولى از پيامبر داناتر نمى شود. اما پيامبران در معارف بر يكديگر برترى دارند، آن گاه كه فرمود: «آن را از سوى خود انجام ندادم»، مى رساند كه اين كار را به فرمان وحى انجام داده است. كسى كه عقیده دارد او پيامبر نيست گويد: احتمال دارد كه به فرمان پيامبر ديگرى انجام داده باشد. البته اين قول ضعيف است؛ زيرا در زمان موسى عليه السلام جز برادرش هارون، پيامبر ديگرى را نمى شناسيم و كسى از راويان احاديث چيزى نقل نكرده است كه بتوان به آن اعتماد كرد.

دلالت سخن قاضى عياض بر افضليت روشن است؛ چرا كه پيامبر بدون ترديد از همگان برتر است.

٥٨١. قرّة العينين: مبحث فضائل على.

٥٨٢. الشفا بتعريف حقوق المصطفى: ٢ / ١٤٣.

حدیث منزلت بر این حقیقت دلالت دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه وآله برتر از همگان است؛ چرا که روشن است که اگر گفته شود جایگاه وزارت امیرالمؤمنین علی نسبت به پیامبر، به مانند جایگاه وزرات هارون نسبت به موسی است و هارون نیز نزد پیامبر برترین باشد؛ برتری امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به دیگران در نزد پیامبر خدا صلی الله علیه وآله ثابت می شود. از این رو هیچ خردمندی جایز نمی داند که امیرالمؤمنین علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه وآله، در جایگاه حضرت هارون نزد حضرت موسی علی نبینا وعلی آله وعلیهما السلام باشد، اما از جهت رتبه در مرتبه چهارم قرار گیرد!

شعبه بن حجاج

یکی دیگر از پیشوایان بزرگ و جلیل القدر اهل سنت که به دلالت حدیث بر افضلیت مطلق امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح و اعتراف می کند، شعبه بن حجاج است. گنجی شافعی در *کفایة الطالب*، اعتراف شعبه را نقل کرده است. گنجی پس از نقل حدیث منزلت می نویسد:

قال الحاکم النیسابوری: هذا حدیث دخل فی حدّ التواتر. وقد نقل عن شعبه بن الحجاج أنه قال فی قوله - صلی الله علیه وسلم - لعلی (علیه السلام): «أنت منی بمنزلة هارون من موسی»: وکان هارون أفضل أمة موسی، فوجب أن یكون علیّ علیه السلام أفضل من کلّ أمة محمد صلی الله علیه وسلم؛ صیانة لهذا النصّ الصریح: ۵۸۳

حاکم نیشابوری گوید: این حدیث داخل در حد تواتر شده است. از شعبه بن حجاج نقل شده است که وی در باره فرمایش پیامبر صلی الله علیه وآله به علی که «جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است» می گوید: هارون افضل و برتر امت موسی بود؛ از این رو علی نیز باید از تمامی امت محمد صلی الله علیه وآله افضل باشد تا از این نصّ صریح محافظت کند.

قاضی عبدالجبار

قاضی القضاة عبدالجبار بن احمد معتزلی نیز به دلالت حدیث منزلت بر افضلیت تصریح کرده است. ابومحمد حسن بن احمد بن متویه سخن وی را در *المجموع المحیط بالتکلیف* آورده است. در واقع این کتاب تألیف قاضی عبدالجبار است؛ اما ابن متویه آن را گرد آوری کرده است. در این کتاب آمده است:

وذكر أنه ... وهكذا خبر المنزلة؛ لأنها إذا لم يُرد بها ما يتصل بالإمامة، فيجب أن يريد بها الفضل الذي يلي هارون فيه موسى - عليهما السلام - .

فإن أراد بعضهم إثبات أنه أفضل في غالب الظن، بالرجوع إلى أمارات مخصوصة، من نحو ما انتشر عنه من الزهد والعبادة، والعناء في الحرب، والسبق إلى الإسلام، وغير ذلك، فهذا غير ممنوع منه، وإليه ذهب بعض الشيوخ الذين آثروا الموازنة؛^{٥٨٤}

قاضي آورده است ... حديث منزلت همین گونه است؛ زیرا مراد از آن چیزی نیست که به امامت وابستگی پیدا کند؛ از این رو باید منظور از روایت فضل و برتری باشد که در آن مورد، هارون پس از موسی علیهما السلام است. پس اگر برخی خواستار اثبات این معنا باشند که بنابر ظن غالب او افضل است، با رجوع به نشانه های ویژه ای همچون پارسایی، عبادت، رنج در جنگ، سبقت در اسلام و غیر آن، این ویژگی ها در او وجود دارد. و بعضی از بزرگان ملاک تقدم را افضلیت قرار داده اند و به این مطلب عقیده یافته اند.

وی همچنین در کتاب/المغنی و در بحث حدیث منزلت می نویسد:

فإن قيل: فما المراد عندكم بهذا الخبر؟ قيل له: إنه - عليه السلام - لما استخلفه على المدينة وتكلم المنافقون فيه، قال هذا القول دالاً على لطف محله منه، وقوة سكونه إليه، واشتداد ظهره به، ليزيل ما خامر القلوب من الشبهة في أمره، وليعلم أنه عليه السلام إنما استخلفه لهذه الأحوال التي تقتضي نهاية الإختصاص؛^{٥٨٥}

اگر گفته شود: مراد شما از این خبر چیست؟ به او گفته می شود: پیامبر صلی الله علیه وآله هنگامی که علی را جانشین خود بر مدینه کرد و منافقان درباره اش سخن گفتند، پیامبر این سخن را فرمود که بر جایگاه نیکو، نیروی آرامش و پشتیبانی قوی او نسبت پیامبر دلالت کند تا تمامی شبهه هایی که در دل ها به جهت امر او فرا گرفته، بزدايد و دانسته شود که تنها او را برای چنین شرایطی جانشین خود کرد که نهایت اختصاص را اقتضا می کند.

محمد بن اسماعیل امیر

محمد بن اسماعیل امیر در کتاب الروضة النديه، پس از نقل این بیت «وکهارون غداً في شأنه * منه إلا أنه ليس نبياً» و طرح مباحثی پیرامون آن می نویسد:

٥٨٤. نفحات الأزهار: ١٨ / ٢٦٩ - ٢٧٠، به نقل از المجموع المحيط بالتكليف.

٥٨٥. المغني: ٢٠ / ١٧٢.

وبالجملة، لم يكن أحد من موسى عليه السلام بمنزلة هارون عليه السلام، وهو الذي سأل الله تعالى أن يشدّ به أزره ويشركه في أمره، كما سأل ذلك رسول الله - صلى الله عليه وسلم - كما في حديث أسماء بنت عميس، وأجاب الله نبيّه موسى عليه السلام بقوله: (سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ)^{٥٨٦}. الآية، كما أجاب نبيّنا - صلى الله عليه وسلم - بإرساله جبرئيل - عليه السلام - بإجابته، كما في حديث أسماء بنت عميس.

فقد شابه الوصي عليه السلام هارون في سؤال النبيين الكريمين عليهما السلام، وفي إجابة الربّ سبحانه وتعالى، وتمّ التشبيه بتنزيله منه - صلى الله عليه وسلم - منزلة هارون من الكليم، ولم يستثن شيئاً سوى النبوة؛ لختم الله بابها برسوله - صلى الله عليه وسلم - خاتم الأنبياء.

وهذه فضيلة اختصّ الله تعالى بها ورسوله الوصيّ عليه السلام، لما يشاركه فيها أحد غيره، وقد نزلّه رسول الله صلى الله عليه وسلم من نفسه منزلة رأسه من جسده، كما أخرجه الخطيب عن البراء بن عازب،^{٥٨٧} والديلمي في مسند الفردوس عن ابن عباس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «علّيّ منّي بمنزلة رأسي من جسدي»^{٥٨٨}؛

به طور کلی، جایگاه هیچ کس نزد موسی علیه السلام، به مانند جایگاه هارون علیه السلام نبود و او همانی است که از خداوند متعال درخواست کرد وی را پشتیبانی کرده و در کارش شریک گرداند، همان گونه که پیامبر خدا صلى الله عليه وآله آن را درخواست نمود؛ چنانکه در حدیث اسماء بنت عمیس آمده است، خداوند خواسته پیامبرش را اجابت فرمود و پاسخ داد: (سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ). همچنين پیامبر ما صلى الله عليه وآله را - آن گونه که در حدیث اسماء بنت عمیس آمده - با فرستادن جبرئیل علیه السلام اجابت فرمود.

پس این وصیّی علیه السلام، در این نکته که از سوی دو پیامبر بزرگوار علیهما السلام درخواست شد و پرورگار سبحانه و تعالی پاسخ داد، شباهت به هارون یافت. پیامبر صلى الله عليه وآله علی را در جایگاه هارون نسبت به کلیم قرار داد و جز نبوت، چیزی را استثناء نفرمود؛ چرا که خداوند باب نبوت را به وسیله پیامبرش خاتم الانبیا صلى الله عليه وآله بسته بود.

این فضیلتی است که خداوند متعال و پیامبرش، به این جانشین علیه السلام اختصاص داده اند و کسی غیر از او در آن مشارکتی ندارد و پیامبر خدا صلى الله عليه وآله او را نسبت به نفس خویش به منزله سر نسبت به بدن قرار داد، آن گونه که خطیب بغدادی از براء بن عازب و دیلمی در مسند الفردوس از ابن

٥٨٦. سوره قصص: آیه ٣٥.

٥٨٧. ر.ک: تاریخ بغداد: ٧ / ١٢ / ٣٤٧٥، در شرح حال «ایوب بن یوسف قزّاز مصري».

٥٨٨. الروضة الندية في شرح التحفة العلوية: ٥٤. همچنین ر.ک: كنز العمال: ١١ / ٦٠٣ / ح ٣٢٩١٤؛ فيض القدير: ٤ / ٤٧١ / ح

٥٥٩٦. در این دو منبع آمده است: «علّيّ منّي بمنزلة رأسي من بدني».

عبّاس نقل کرده است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «جایگاه علی نسبت به من، به مانند جایگاه سرم نسبت به بدنم است».

تصریح نظام الدین لکهنوی

نظام الدین احمد بن علی اکبر لکهنوی، پس از نقل حدیثی از پیامبر صلی الله علیه وآله که فرمود: «علی جان رسول است» می نویسد:

یعنی: إِنَّ عَلِيًّا الْمُرْتَضَى ذَاتَ الرَّسُولِ، وَأَيُّ مَدْحٍ يَفُوقُ هَذَا الْمَدْحَ وَيَزِيدُ عَلَيْهِ ؟ ! فَإِنَّهُ قَدْ أَفَادَ عَيْنِيَّ لَهُ. وَعَلَيْهِ، فَبِكُلِّ صِفَةٍ اتَّصَفَ بِهَا مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى اتَّصَفَ بِهَا عَلِيُّ الْمُرْتَضَى، عِدَا النَّبُوَّةِ؛ فَإِنَّهَا خَاصَّةٌ مَخْتَصَّةٌ بِالرَّسُولِ، كَمَا قَالَ فِي حَدِيثٍ آخَرَ: «لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛^{۵۸۹}

یعنی: علی مرتضی خود پیامبر است و چه مدحی از این بیشتر و بالاتر؟ این حدیث مفید عینیت او با پیامبر است؛ از این رو هر صفتی که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله به آن متّصف است، علی مرتضی نیز به آن متصف می شود، جز نبوت که اختصاص به پیامبر دارد؛ همان گونه که در حدیث دیگری فرمود: «پس از من پیامبری نیست».

اظهار نظر این عالمان همگی در راستای اثبات افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سایر امت قرار گرفته است، به طوری که برخی ایشان را در تمامی ویژگی ها و صفات با پیامبر به جز نبوت یکی دانسته و بلکه وی را نفس پیامبر صلی الله علیه وآله قلمداد کرده اند. این سخن آنان سخنی گزافه و بی دلیل نیست؛ بلکه ریشه ای قرآنی دارد و آن آیه شریف مباحله است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به امر الاهی که فرمود (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ)، امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان نفس خود در مقابل نصارای نجران حاضر کردند.

از این رو اگر بناست پس از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فردی جایگزین و خلیفه ایشان گردد، چه کسی برتر از خود و نفس ایشان؟

۹- عصمت

یکی از مقامات و منازل حضرت هارون علی نبینا وعلی آله وعلیه السلام عصمت است؛ چرا که وی پیامبر الاهی و بالتبع معصوم است و تردیدی در عصمت ایشان وجود ندارد. از سویی با توجه به عمومیت تشبیه و تنزیل امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت هارون، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز معصوم بوده و متصف به صفت الاهی عصمت است. از سویی دیگر، به وضوح روشن است که با وجود

معصوم، امامت و خلافت بر غیر معصوم منعقد نمی‌شود، پس امیرالمؤمنین علیه السلام بنا به حکم حدیث منزلت و شباهت میان ایشان و حضرت هارون، خلیفه پس از پیامبر است.

بیان مطلب این که همانطور که اشاره شد، در مورد عصمت هارون هیچ تردیدی نیست و مفسران نیز در تفسیر آیه (اخْلُقْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ) به این مطلب اشاره کرده و به آن پرداخته اند. فخر رازی در تفسیر خود می‌نویسد:

فإن قيل: لما كان هارون نبياً، والنبى لا يفعل إلا الإصلاح، فكيف وصاه بالإصلاح؟ قلنا: المقصود من هذا الأمر: التأكيد؛ كقوله: (وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي)؛^{۵۹۰-۵۹۱}

اگر گفته شود: هنگامی که هارون پیامبر بود، و پیامبر جز اصلاح کاری نمی‌کند، پس چگونه او را به اصلاح سفارش کرد؟ گوییم: مقصود از این امر، تأکید است، مانند این که گفت: (وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي).

نیشابوری نیز در تفسیرش می‌نویسد:

وإنما وصاه بالإصلاح تأكيداً واطمئناناً، وإلا فالنبي لا يفعل إلا الإصلاح؛^{۵۹۲}

تنها برای تأکید و اطمینان او را به اصلاح سفارش کرد، و الا پیامبر جز اصلاح کاری انجام نمی‌دهد.

همین گونه نظرات از سوی خطیب شریینی^{۵۹۳} و دیگران ابراز شده است.

به هر روی، چه حدیث را بر منزلت های مشهور حمل کنیم - آن گونه که ولی الله دهلوی مدعی شده است - و یا بر شباهت کامل میان آن حضرت و حضرت هارون حمل کنیم - آن گونه که فرزندش عبدالعزیز دهلوی ادعا کرده است - در هر صورت عصمت از نخستین مدلول های این حدیث شریف است.

۱۰- وصایت

یکی دیگر از منازل حضرت، وصایت ایشان نسبت به حضرت موسی علیهما السلام است. این معنا در کتب اهل سنت به روشنی وارد شده است. از کسانی که به این معنا اشاره کرده شهرستانی است. متن گفته شهرستانی در مباحث گذشته به طور کامل نقل شد.^{۵۹۴}

۵۹۰. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۵۹۱. تفسیر الرازی: ۱۴ / ۲۲۷.

۵۹۲. تفسیر النیشابوری: ۳ / ۳۱۴.

۵۹۳. ر.ك: السراج المنیر: ۱ / ۵۱۲.

۵۹۴. رجوع شود به صفحه ۳۴۳ همین کتاب.

بنابر ادعای شهرستانی، تمامی علماء، مورخان و محدثان گفته اند که موسی اسرار تورات و الواحی را که بر او نازل شده بود به یوشع بن نون اعطاء کرد. یوشع بن نون وصی حضرت موسی پس از رحلت موسی بوده تا این اسرار را به فرزندان حضرت هارون منتقل نماید.

اما چرا فقط یوشع بن نون واسطه نقل این اسرار بوده است؟ شهرستانی در ادامه می گوید: زیرا اسرار و حقائق تورات، نبوت و رسالت میان حضرت موسی، هارون و یوشع علی نبینا و علی آله وعلیهم السلام مشترك بوده است و چون هارون که وصی حضرت موسی بوده در زمان حیات حضرت موسی از دنیا رفت، وصایت به یوشع منتقل شد. پس هارون وصی موسی در مرتبه نخست بوده است؛ از این رو تمام اسرار نبوت و رسالت نزد هارون بوده و وی شریک موسی در این منصب بوده است. اما آنگاه که از دنیا رفت، وصایت به یوشع منتقل شد و آن هم به جهت انتقال این اسرار به فرزندان هارون تا آنان ادامه دهنده راه رسالت حضرت موسی باشند.

همین وصایت به حکم حدیث منزلت، میان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام جریان دارد که امیرالمؤمنین به عنوان وصی پیامبر خاتم، شریک در رسالت بوده و پس از ایشان نیز اسرار و حقایق قرآن و رسالت از طریق حضرت به دو فرزند پاکش و از آن دو به دیگر اوصیاء الاهی از فرزندان آن حضرت علیهم السلام منتقل شده است تا این عهد و اسرار جاودانه بماند.

به هر روی این نکات مهم را می توان از سخنان شهرستانی استفاده نمود:

۱. حضرت موسی، حضرت یوشع علیهما السلام را بر اسرار تورات و الواح آگاه ساخت تا وی نیز آنها را به فرزندان حضرت هارون علیه السلام برساند. به همین روی روشن می شود که آشکار نمودن اسرار، هدفی تعیین شده از سوی حضرت موسی علیه السلام بوده است و این اسرار نیز به حضرت هارون علیه السلام اختصاص داشته است، به همین روی آن اسرار پس از یوشع به فرزندان او اختصاص یافته است.

۲. جهت این اختصاص، نص آیه قرآن است که (وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي) و آن اشتراك حضرت هارون با حضرت موسی علیهما السلام در امر رسالت و هدایت است.

۳. حضرت هارون جانشین حضرت موسی علیهما السلام بوده است؛ از این رو بر هر مسلمانی روشن است که جانشینی پیامبر معصوم، از بین رفتنی و قطع شدنی نیست.

۴. به جهت رحلت ایشان در زمان حیات حضرت موسی، جانشینی به امانت به یوشع منتقل شد؛ اما جانشینی اصلی از آن حضرت هارون علیه السلام بوده است.

۵. جانشینی حضرت یوشع در واقع برای رساندن آن به دو فرزند حضرت هارون علیه السلام بوده که خود وجه دیگری است از این حقیقت که جانشین اصلی، حضرت هارون علیه السلام است.

۶. جانشینی و امامت دوگونه است: ودیعه ای و پایدار که جانشینی و امامت فرزندان حضرت هارون پایدار بوده است؛ از این رو باید اسرار پس از یوشع به آنان منتقل می شده است.

۱۱- واجب الإطاعة بودن

به قطع و یقین یکی دیگر از منزلت های ثابت حضرت هارون، واجب الإطاعة بودن و لزوم فرمان برداری و پیروی از او است. منزلتی که کسی حتی سرسخت ترین معاندان بر آن تأکید داشته و نتوانسته اند غباری بر آن بنشانند؛ چرا که از لازمه های خلیفه پیامبر، وجوب اطاعت و پیروی از او است و در غیر این صورت، جانشینی که قائم مقام پیامبر بود، ولی اطاعتش واجب نباشد، نقض غرض و خلفی آشکار است. به هر روی اگر خلافت و شراکت هارون در نبوت پذیرفته شود، بدون تردید واجب الإطاعة بودن وی نیز ثابت خواهد شد.

با این بیان، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به جهت ثبوت تمامی منزلت ها برای ایشان، به مانند هارون واجب الإطاعة بوده و وجوب اطاعت و پیروی از کسی، مستلزم امامت و خلافت آن کس خواهد شد.

دهلوی در این باره و در مقام استدلال به آیه (قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَى قَوْمِ آوَلِي بَأْسٍ شَدِيدٍ)^{۹۵} بر خلافت ابوبکر می نویسد:

هر که واجب الإطاعت بود امام است.^{۹۶}

پس بنا بر اعتراف دهلوی و بر اساس حدیث منزلت، اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام برابر با امامت ایشان است.

در این میان، کسانی همچون اصفهانی، تفتازانی و قوشچی به واجب الإطاعة بودن هارون تصریح کرده اند؛ اما علت این وجوب را از حیث نبوت دانسته اند نه خلافت که در بخش شبّهات، به بررسی و نقد این نظریه خواهیم پرداخت.

ثبوت خلافت همسان با وجوب اطاعت

با توجه به مباحث پیش گفته، وجوب اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام در حیات پیامبر صلی الله علیه وآله به اثبات رسید و همین وجوب اطاعت، منتهی به ثبوت جانشینی ایشان از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است. حال از چند سو به این مطلب می پردازیم:

۹۵. سوره فتح، آیه ۱۶.

۹۶. تحفه اثنا عشریه: ۱۸۶.

نخست این که عقیده به وجوب اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله، کنار زدن ایشان از جانشینی پس از رحلت آن حضرت و همسان قرار دادن ایشان با افراد عادی امت و رعیت خلفاء، بر خلاف اجماع مرگب است.

دوم: آنگاه که وجوب اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله ثابت شد، شك در بقاء این وجوب اطاعت پس از رحلت پیامبر خدا می شود. در این جا بر اساس قاعده استصحاب، حکم وجوب اطاعت استصحاب شده و تا پیش آمدن رافع یقینی، حکم به حال خود باقی است و چون در این جا نه رافع یقینی، بلکه رافع ظنی نیز در میان نیست؛ از این رو اطاعت از آن حضرت در پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز ثابت است.

نبوت پیامبر قبل از بعثت و تصرفات ایشان پس از بعثت

یکی از مؤیداتی که خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از پیامبر را تأیید می کند این است که وضعیت حضرت هارون در زمان حیات حضرت موسی، به مانند وضع پیامبر صلی الله علیه وآله پیش از بعثت بوده است.

بیان مطلب این که میان وجوب سرسپردگی و اطاعت از حضرت هارون از يك سو و عدم حصول مرتبه اجرای احکام برای ایشان به صورت انفرادی و استقلالی منافاتی نیست؛ چرا که پیامبر صلی الله علیه وآله متصف به نبوت بوده و وجوب اطاعت از ایشان به پیش از بعثت، بلکه پیش از خلقت باز می گردد؛ لیکن اتصاف ایشان به مجری احکام، وابسته به خلقت ایشان در این جهان و رسیدن به بعثت بوده است.

حافظ سیوطی در این باره می نویسد:

قال الشيخ تقي الدين السبكي في كتابه: *التعظيم والمنّة في «الْمُؤْمِنِينَ بِهِ وَكَتَبُورُهُ»*:^{۹۷} في هذه الآية من التنويه بالنبي صلي الله عليه وسلم وتعظيم قدره العلي ما لا يخفى، وفيه مع ذلك أنه على تقدير مجيئه في زمانهم يكون مرسلًا إليهم؛ فتكون نبوته ورسالته عامّة لجميع الخلق، من زمن آدم إلى يوم القيامة، وتكون الأنبياء وأمهم كلهم من أمته، ويكون قوله: «بعثت إلى الناس كافة»، لا يختص به الناس من زمانه إلى يوم القيامة، بل يتناول من قبلهم أيضاً. ويتبين بذلك معنى قوله صلي الله عليه وسلم: «كنت نبياً وأدم بين الروح والجسد»... فحقيقته موجودة من ذلك الوقت، وإن تأخر جسده الشريف المتّصف بها، واتّصاف حقيقته بالأوصاف الشريفة المفاضة عليه من الحضرة الإلهية، وإنما يتأخر البعث والتبليغ وكل ما له من جهة الله تعالى، ومن جهة تأهل ذاته الشريفة وحقيقته معجل لا تأخير فيه، وكذلك استنباؤه وإيتاؤه الكتاب والحكم والنبوة،

وإنما المتأخر تكوّنهُ وتنقله، إلى أن ظهر صلى الله عليه وسلم... فعرفنا بالخبر الصحيح، حصول ذلك الكمال من قبل خلق آدم لنبيّنا صلى الله عليه وسلم من ربّه سبحانه، وأنّه أعطاه النبوة من ذلك الوقت... فالنبي هو نبيّ الأنبياء. ولهذا أظهر في الآخرة جميع الأنبياء تحت لوائه، وفي الدنيا كذلك ليلة الإسراء صلى بهم... فلو وجد في عصرهم لزّمهم اتّباعه بلا شك... فنبوته ورسالته أعم وأشمل وأعظم، ومتمّقة مع شرائعهم في الأصول؛ لأنّها لا تختلف، وتقدّم شريعته فيما عساه يقع الإختلاف فيه من الفروع، إمّا على سبيل التخصيص، وإمّا على سبيل النسخ... وإنّما يفترق الحال بين ما بعد وجود جسده صلى الله عليه وسلم وبلوغه الأربعين، وما قبل ذلك، بالنسبة إلى المبعوث إليهم وتأهلهم لسماع كلامه، لا بالنسبة إليه، ولا إليهم لو تأهلوا قبل ذلك؛^{٥٩٨}

شيخ تقي الدين سبكي در كتاب التعظيم و المنة في «لْتُوْمُنَنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ» مى گوید: پوشيده نيست كه در اين آيه، نكاتى در بزرگداشت و تعظيم مقام على

پيامبر صلى الله عليه وآله وسلم نهفته است. ضمناً به فرض آمدن حضرتش در دوران آنان، آن جناب فرستاده به سوى آنان خواهد بود، پس نبوت و رسالت ایشان، عام و برای تمامی خلق است، از زمان حضرت آدم عليه السلام تا روز قيامت، از اين رو تمامی پيامبران و امت هايشان همگى امت او هستند. به همين روى فرموده است: «برای تمامی مردم مبعوث شدم». اين سخن ایشان پيرامون مردم، از زمان ایشان تا روز قيامت نخواهد بود؛ بلکه تمامی انانى را كه پيش از ایشان بوده اند را نيز در بر مى گيرد. و بدین گونه معنای اين كلامش صلى الله عليه وآله روشن مى شود كه فرمود: «آنگاه كه آدم ميان روح و بدن بود، من پيامبر بودم»... .

پس حقيقت ایشان از آن زمان موجود بوده است، گرچه موجود شدن بدن شريفش به تأخير افتاد، حقيقتى كه موصوف به صفت هاى شريف افاضه شده از سوى خداى متعال است، و تنها مبعوث شدن و تبليغ و هر آنچه جهت الاهى دارد به تأخير افتاد، در حالى كه شايستگى ذات شريف و حقيقت حضرتش را تأخيري نيست.

خبرگيرى و كتاب و حكم و نبوت دادن به او نيز همين گونه است. و تنها تكوين و جابجايى حضرتش تأخير داشت، تا اين كه آن جناب صلى الله عليه وآله از اهل كرامت ظاهر شدند.

پس براساس خبر صحيح دانستيم كه آن كمال پيش از خلقت حضرت آدم عليه السلام برای پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله از سوى پروردگار سبحان حاصل شده است؛ اما از همان زمان نبوت را به ایشان عطا کرده است. پس اين پيامبر، پيامبر پيامبران است؛ از اين رو اين مقام را در روز قيامت - كه تمامی پيامبران زير لواء و پرچم اويند - نمايان مى سازد و در دنيا نيز شب معراج، در حالى كه امام و

پیشوای پیامبران است به امامت ایشان نماز می خوانند که اگر در دوران پیامبر صلی الله علیه وآله می بود، بدون تردید پیروی از حضرتش بر آنان لازم می آمد.

پس نبوت و رسالت پیامبر خدا اعم، اعظم و فراگیرتر است و با اصول شریعت های آنان هم سویی و اتفاق کامل دارد؛ زیرا اختلافی در میان نیست و اختلاف های موجود در شریعت او، از فروع بوده و در جهت تخصیص و نسخ است... .

میان زمان وجود بدن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و رسیدن به سن چهل سالگی و نیز پیش از آن زمان اختلاف وجود دارد، آن هم نسبت به قومی که به جهت شایستگی آنان به شنیدن سخنش، به سوی آنها فرستاده شده، نه نسبت به حضرتش و نه نسبت به خودشان، اگر پیش از آن شایستگی شنیدن کلام آن حضرت را می یافتند.

ابن حجر مکی نیز در کتاب *الفتاویٰ الحدیثیة*، سخن سبکی پیرامون دلیل های بعثت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر فرشتگان را آورده است.^{۵۹۹}
شیخ عبدالقادر عیدروس نیز در همین باره به نکات قابل توجهی اشاره کرده است. وی می نویسد:

إعلم أنّ الله سبحانه لما أراد إيجاد خلقه أبرز الحقيقة المحمدية من أنواره الصمدية في حضرته الأبدية، ثم سلخ منها العوالم كلها، علوها وسفلها، على ما اقتضاه كمال حكمته، وسبق في علمه وإرادته، ثم أعلمه تعالى بكماله ونبوته، وبشره بعموم دعوته ورسالته، وبأنه نبي الأنبياء، وواسطة جميع الأصفياء، وأبوه آدم بين الروح والجسد.
ثم انبجست منه عيون الأرواح، فظهر ممداً لها في عالمها المتقدم على عالم الأشباح، وكان هو الجنس العالي على جميع الأجناس، والأب الأكبر لجميع الموجودات والناس. فهو - وإن تأخر وجود جسمه - متميز على العوالم كلها برفعه وتقدمه؛ إذ هو خزانة السرّ الصمداني، ومحتد تفرّد الإمداد الرحماني.

وصحّ في مسلم: إنه صلى الله عليه وسلم قال: إن الله تعالى كتب مقادير الخلق قبل أن يخلق السماوات والأرض بخمسين ألف سنة وكان عرشه على الماء، ومن جملة ما كتب في الذكر - وهو أم الكتاب -: أن محمداً خاتم النبيين.

وصحّ أيضاً: إني عند الله لخاتم النبيين وإن آدم لمنجدل في طينته. أي: لطريح ملقى قبل نفخ الروح فيه.

وصحّ أيضاً: [إنّه قيل له]: يا رسول الله! متى كُنتَ نبياً؟ قال: وآدم بين الروح والجسد. ویروی: كُتبت; من الكتابة.

وخیر: كنت نبياً وآدم بين الماء والطين; قال بعض الحقاظ: لم نقف عليه بهذا اللفظ. وحسن الترمذي خبر: يا رسول الله! متى وجبت لك النبوة؟ قال: وآدم بين الروح والجسد. ومعنى وجوب النبوة وكتابتها: ثبوتها

وظهورها في الخارج، نحو: (كتب الله لأغلبن)،^{٦٠٠} (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ).^{٦٠١} والمراد: ظهورها للملائكة وروحه صلى الله عليه وسلم في عالم الأرواح; إعلماً بعظيم شرفه وتمييزه على بقية الأنبياء... وأجاب الغزالي عن وصفه نفسه بالنبوة قبل وجود ذاته، وعن خبر: أنا أول الأنبياء خلفاً وآخرهم بعثاً: بأن المراد بالخلق هنا: التقدير لا الإيجاد; فإنه قبل أن تحمل به أمه لم يكن مخلوقاً موجوداً، ولكن الغايات والكمالات سابقة في التقدير لاحقة في الوجود. فقوله: كنت نبياً، أي: في التقدير قبل تمام خلقه آدم... انتهى ملخصاً.

وذهب السبكي إلى ما هو أحسن وأبين، وهو: إنه جاء: أنّ الأرواح خلقت قبل الأجساد، فالإشارة بـ(كنت نبياً) إلى روحه الشريفة أو حقيقة من حقائقها، لا يعلمها إلا الله ومن حباه بالاطلاع عليها:^{٦٠٢}

بدان آنگاه كه خداوند سبحانه و تعالى اراده آفرينش خلقش را نمود، حقيقت محمدی را از انوار صمدی خود در پیشگاه یگانه خویش پدیدار فرمود. سپس بر اساس اقتضای كمال خلقتش و اراده و علم سابقش، تمامی عوالم را از آن جدا فرمود، عوالم بالا و پایین. آنگاه خداوند متعال پیامبر را به كمال و نبوتش آگاه ساخت و او را به شمول دعوت و رسالتش بشارت داد و به ایشان خبر داد كه او پیامبر پیامبران و واسطه میان تمامی برگزیدگان است، در حالی كه پدرش آدم هنوز میان روح و بدن بود.

سپس بزرگان ارواح از او جریان یافتند. آنگاه ایشان در عوالم پیش از عالم اشباح، به عنوان یاری رسان آنان ظاهر شد و ایشان جنس عالی بر تمامی جنس ها و پدر بزرگتر برای تمامی موجودات و مردمان بود. پس او هرچند كه وجود یافتن جسمش به تأخیر افتاد; اما بر تمامی عوالم، با برتری و تقدم متمایز است; چرا كه وی خزانه سرّ صمدانی و اصل یگانگی امداد رحمانی است.

در خبر صحیح آمده است كه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند مقدرات خلق را پنجاه هزار سال پیش از خلقت آسمان ها و زمین نگاشت، در حالی كه عرش او بر آب بود». از جمله چیزهایی كه در ذكر - یعنی ام الكتاب - آمده، این است كه محمد خاتم پیامبران است.

٦٠٠. سوره مجادله، آیه ٢١.

٦٠١. سوره بقره، آیه ١٨٣.

٦٠٢. النور السافر عن أخبار القرن العاشر: ٦ - ٧.

نیز در خبری صحیح آمده است: «من نزد خداوند، خاتم انبیاء هستم در حالی که آدم در میان گِلش بر زمین افتاده بود»؛ یعنی هنوز در او روح دمیده نشده بود. در خبر صحیح دیگری آمده است: از پیامبر پرسیدند: ای پیامبر خدا، چه وقت پیامبر بودی؟ فرمود: «در حالی که آدم میان روح و بدن بود». و روایت شده است که از حضرتش پرسیدند: چه زمان به نام پیامبر، نامت نوشته شد؟ و در خبر است: «نبی بودم، در حالی که آدم میان آب و گِل بود». برخی از حافظان گفته اند: با این لفظ روایتی نیافتیم [جز این روایت]. ترمذی این خبر را حسن شمرده است که [پرسیده شد]: ای پیامبر خدا، چه زمان نبوت بر شما واجب شد؟ فرمود: «در حالی که آدم میان روح و بدن بود».

معنای واجب شدن نبوت و نوشته شدنش بر آن حضرت، به معنای ثبوت و ظهور آن در خارج است؛ مانند: (كُتِبَ اللَّهُ لَأَعْلَبِينَ) و (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ)، و مراد، ظهور آنها برای فرشتگان است، در حالی که روح حضرتش صلی الله علیه وآله وسلم در عالم ارواح بود تا شرافت بسیار والایش و برتری حضرتش بر دیگر پیامبران را اعلام کند ... غزالی در این باره که پیامبر، خود را به نبوت پیش از وجود ذات خویش وصف کرد، و همچنین در باره خبر: «من در آفرینش نخستین پیامبر و در بعثت آخرین آنان هستم» می نویسد: مراد از خلق در این جا تقدیر است نه ایجاد، چون پیش از آن که مادرش به او باردار شود، مخلوق و موجودی نبود؛ لیکن غایات و کمالات در تقدیر سابقند و در وجود لاحق. پس این که فرمود: «نبی بودم»؛ یعنی بر اساس تقدیر و پیش از پایان یافتن خلقت آدم... (پایان چکیده سخن غزالی)».

سبکی بهتر و روشن تر آورده و گوید: در خبر آمده است که ارواح پیش از اجساد آفریده شده اند. پس در جمله «پیامبر بودم» اشاره به روح شریف است یا حقیقتی از حقایق آن که جز خداوند، آن را نمی داند و یا کسی که خداوند، آگاهی از آن را به او اعطا فرموده است.

محمد بن یوسف صالحی دمشقی در *سبیل الهدی و الرشاد*، به خبر شعبی و دیگر اخبار مبنی بر این که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله پیامبر متولد شد؛ زیرا آنگاه که از ایشان میثاق گرفته شد، از صلب آدم بیرون آمده و نبوتش بر او واجب شد. بدین روی ایشان از همان زمان پیامبر بود؛ لیکن زمان ورود به این دنیا با فاصله صورت گرفت.

وی در ادامه این تاخیر در ورود به دنیا را منعی برای نبوت پیامبر نمی داند و آن را مانند کسی می داند که به فرمان روایی ولایتی گمارده شده؛ ولی زمان حکمرانی او را در آینده می داند. پس حکم فرمان روایی از آن وقتی که به آن مقام منصوب شده برای او ثابت است، هر چند که حکمفرمایی او تا رسیدن زمانش به تأخیر می افتد. وی حدیث های باب تقدم نبوت را در این باره، روشن در این معنا ارزیابی می کند.^{۶۰۳}

نورالدين حلبى نيز در اين باره آورده است:

وفي الوفا عن ميسرة: قلت: يا رسول الله! متى كنت نبياً؟ قال: «لَمَّا خَلَقَ اللهُ الأَرْضَ وَاسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ. وَخَلَقَ العَرْشَ، وَكَتَبَ عَلَى سَاقِ العَرْشِ: مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ خَاتَمُ الأنبياءِ، وَخَلَقَ اللهُ الجَنَّةَ الَّتِي أَسْكَنَهَا آدَمَ وَحَوَاءَ، وَكَتَبَ اسْمِي - أَي: موصوفاً بالنبوة، أو بما هو أخصُّ منها، وهو: الرسالة؛ على ما هو المشهور - على الأبواب والأوراق والقباب والخيام وآدم بين الروح والجسد - أي: قبل أن تدخل الروح جسده - فلَمَّا أَحْيَاهُ اللهُ نَظَرَ إِلَى العَرْشِ، فَرَأَى اسْمِي، فَأخْبَرَهُ اللهُ تَعَالَى أَنَّهُ سَيِّدٌ وَلَدُكَ، فَلَمَّا عَرَّهَمَا الشَّيْطَانُ تَابَا وَاسْتَشْفَعَا بِاسْمِي إِلَيْهِ.

أي: فقد وُصِفَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بالنبوة قبل وجود آدم؛^{٦٠٤}

در كتاب وفاء الوفاء، از ميسره آمده است که عرضه داشتم: ای پیامبر خدا، چه وقت پیامبر بودید؟ فرمود: «آنگاه که خداوند زمین را آفرید و بر آسمان استوار شد و آنها را در هفت آسمان بنا نهاد و عرش را آفرید، بر ساق عرش نوشت: محمد رسول الله خاتم الانبياء. و خداوند باغ سرسبزی را آفرید و آدم و حوا را در آن ساکن کرد و آنگاه نام مرا نوشت؛ یعنی موصوف به نبوت یا به آنچه که به آن اختصاص یافت؛ یعنی رسالت، بنا بر نام مشهوری که بر درها، رواق ها، قبه ها و خیمه ها نوشته شده است و [این اتفاقات] در حالی که آدم میان روح و بدن بود؛ یعنی پیش از آن که روح وارد بدنش شود انجام شد. پس آنگاه که خداوند به او زندگی بخشید، به عرش نگریست و نام مرا دید. خداوند تعالی به او خبر داد که او سرور فرزندان تو است. هنگامی که شیطان آن دو را فریفت، آنان توبه کردند و به نام من خواستار شفاعت شدند و به عبارتی دیگر، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وجود آدم به نبوت توصیف شده بود.

چکیده سخن این که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله پیش از تشریف به این جهان متصف به نبوت بوده اند؛ اما تصرفات و اعمال قدرت در احکام و مباحث دینی ایشان پس از بعثت به منصف ظهور رسیده است. همین نتیجه در باره حضرت هارون در زمان حیات حضرت موسی علی نبینا وعلی آله وعلیهما السلام و به تبع نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات پیامبر خدا صلی الله علیه وآله جاری است. با توجه به مباحث فوق، مراد از امامتی که پس از پیامبر صلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام اختصاص دارد، اجرای احکام شرعی و تصرف در شؤون مسلمانان و دیگران است. روشن است که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله دلیلی برای اثبات آن به این معنا وجود ندارد. البته امامت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات پیامبر نیز به معنای وجوب سرسپردگی مردم به ایشان، پیروی آنان از اوامر و نواهی ایشان و نافذ بودن تصرف او به نیابت از پیامبر است. امامت به این معنا در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله؛ بلکه پیش از آن نیز ثابت است، همان گونه که حدیث نور و

٦٠٤. السيرة الحلیة: ١ / ٣٥٥. همچنین ر.ک: الوفا بأحوال المصطفى: ٢٦؛ سبل الهدی والرشاد: ١ / ٨٦، به نقل از ابن جوزی.

حدیث های دیگری از این قبیل که بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از این دنیا دلالت دارد، آن هم از زمانی که حضرت محمد صلی الله علیه وآله پیامبر بود.

به هر روی - همان گونه که صالحی در نبوت پیامبر صلی الله علیه وآله آورده است - امامت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله نیز اشکالی ندارد، اگر چه تصرف کلی و مستقل ایشان به تأخیر افتاده و پس از پیامبر به منصفه ظهور برسد. بنابراین این امامتی که برای حضرتش علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله ثابت شده، اشکال امتناع نبوت برای پیامبر و امامت برای امام علیهما السلام در يك زمان را بر طرف می کند.

یکی از نکات شگفتی که از سوی دهلوی ابراز شده این است که می نویسد:

نوع نهم، (اخذ ما بالقوه مکان ما بالفعل) مثل آنگاه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود (لقوله صلعم^{۶۰۵} انت مني بمنزلة هارون من موسى) پس اگر بعد از وی بلافصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جائز نیست حالانکه حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوه بود نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جایزست لوجود الأرجح منه^{۶۰۶}.

بطلان این سخن نیز کاملاً روشن است؛ زیرا آنگاه که از حدیث منزلت امامت بالقوه برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد، عقیده امامیه نیز ثابت خواهد شد و چون در این صورت نص بر امامت آن حضرت خواهد بود؛ از این رو ایشان برای مقام امامت معین شده و خلافت نیز حق ایشان خواهد بود، نه آنکس که هیچ نصی بر خلافت او وجود ندارد.

این امامت همانند نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، پیش از وجود ظاهری ایشان شکل گرفته است و همان گونه که احدی در این عالم، یارای سبقت گرفتن در نبوت بر پیامبر خدا ندارد، به همین ترتیب در امامت نیز جایز نیست کسی بر امام علیه السلام پیشی گیرد. و همچنان که بالفعل نبودن نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله موجب تغییر نبوت ایشان نمی شود، بالفعل نبودن امامت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز تغییر ناپذیر است.

در مورد ادعای وجود «ارجح» از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز ادعایی باطل و مردود است؛ چرا که به اعتراف دهلوی و غیر او، از سویی نصی بر خلافت خلفای سه گانه وجود ندارد، در حالی که به اعتراف همو، مفروض این است که دلالت حدیث منزلت، نص بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

نکاتی پیرامون واجب الإطاعة بودن آن حضرت

۶۰۵. این واژه، خلاصه عبارت صلوات بر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است.

۶۰۶. تحفه اثنا عشریه: ۳۵۰.

برای تمامیت بحث و رفع هر گونه شبهه پیرامون استدلال به وجوب اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام، به نکاتی چند در این باره می پردازیم:

یکم: شاید برخی در مقام اشکال بر آمده و بگویند که سنخ مسبب در اطاعت میان حضرت هارون و امیرالمؤمنین علیه السلام متفاوت است و به تعبیری دیگر، از جهت موضوع همسان نیستند؛ چرا که علت وجوب اطاعت از حضرت هارون نبوت ایشان است و چون نبوت نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام منتفی است، پس واجب الاطاعه بودن ایشان نیز منتفی خواه بود، از این رو با منتفی شدن سبب، مسبب نیز منتفی خواهد شد.

در جواب باید گفت این ادعا که سبب لزوم پیروی از حضرت هارون صرفاً نبوت ایشان بوده است سخنی بی اساس است و اساساً مدعایی بلا دلیل است و استدلال شیعه بر وجوب اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام به قطع و یقین غیر از نبوت است. سنخ علت وجوب پیروی امت موسی از هارون، به جهت شراکت در امر، نیابت و خلافت او از حضرت موسی است و همین با علت وجوب اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام هم سنخ است؛ زیرا ایشان به جهت شراکت در امر رسالت و جانشینی پیامبر در مدینه، به تبع پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله واجب الاطاعه بوده است و برای استدلال شیعه بر لزوم پیروی و اطاعت از آن حضرت کفایت می کند.

دوم. فخر رازی، رحلت حضرت هارون پیش از حضرت موسی را مانعی برای اجرای احکام و تصرف او در امور دانسته و امامت حضرت هارون را به این وسیله نفی می کند. وی همین استدلال را برای نفی امامت امیرالمؤمنین مستمسک قرار داده تا امامت ایشان را رد کند. این در حالی است که دلیل وی عین مدعاست و وی برای نفی امامت حضرت هارون به مرگ ایشان استدلال کرده است و چه مناسبتی است میان رحلت ایشان قبل از حضرت موسی و نفی امامت وی؟!

اگر تنزل کرده و بگوییم رحلت حضرت هارون موجب نفی امامت وی شود، نفی امامت حضرت هارون منتهی به نفی امامت حضرت امیرالمؤمنین نخواهد شد؛ چرا که سبب نفی امامت در امیرالمؤمنین علیه السلام که وفات آن حضرت در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله است محقق نشده است؛ از این رو استدلال باطل خواهد بود.

روشن است که از سویی تنها علت نفی امامت هارون رحلت است و چون این علت محقق نشده است، خلافت برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است. حال پس از ثبوت وجوب اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله، فرض پس از آن به اجماع مرگ اثبات می شود و این اجماع دلیلی قاطع است بر این که سبب دیگری که موجب نفی خلافت ایشان شود وجود ندارد؛ به همین روی امامت و اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه وآله نیز ثابت می شود.

سوم: اطاعت از هارون به گروه و یا عده ای از امت موسی اختصاص نداشته؛ بلکه شمول و عمومش تمامی امت موسی را در بر می گرفته است. همین گونه است وجوب اطاعت حضرت امیرالمؤمنین که تمامی امت پیامبر اکرم را به طور عموم و شمول در بر می گرفته است؛ از این رو ابوبکر، عمر، عثمان و دیگران در زمره کسانی بوده اند که در زمان حیات پیامبر، اطاعت و پیروی از امیرالمؤمنین علیه السلام بر تک تک آنان واجب بود و عقل هیچ خردمندی، این وجوب را پس از وفات حضرتش صلی الله علیه وآله زایل نمی داند؛ چه رسد به این که کار منقلب شده و اطاعت هر يك از آنان بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واجب شود!

۱۲- سکونت در مسجد

از دیگر شباهت های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت هارون، سکونت در مسجد است. این مطلب در ضمن حدیثی طولانی از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله آمده است. این روایت که مشتمل بر فرمان حضرت مبنی بر بستن درهای خانه های ابوبکر، عمر، عثمان و دیگران به مسجد است، فرمان سکونت به امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد را نیز در بر دارد که پیامبر فرمود: «أَسْكُنْ ظَاهِرًا مَطْهَرًا؛ پاک و پاکیزه شده ساکن باش». این امر و نهی پیامبر موجب حسادت برخی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام شد. از این رو پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله برای سخنرانی به پا خاست و فرمود:

إِنَّ رَجُلًا يَجِدُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ فِيَّ أَيْ أُسْكِنْتُ عَلِيًّا فِي الْمَسْجِدِ، وَاللَّهِ مَا أَخْرَجْتَهُمْ وَلَا أُسْكِنْتَهُ. إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَى إِلَى مُوسَى وَأَخِيهِ: (أَنْ تَبَوَّعَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بَيْوتًا وَأَجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ)،^{۶۰۷} وَأَمَرَ مُوسَى أَنْ لَا يَسْكُنَ مَسْجِدَهُ، وَلَا يَنْكَحَ فِيهِ، وَلَا يَدْخُلَهُ، إِلَّا هَارُونَ وَذَرِيَّتَهُ. وَإِنَّ عَلِيًّا مَنِيَّ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، وَهُوَ أَخِي دُونَ أَهْلِي، وَلَا يَحِلُّ مَسْجِدِي لِأَحَدٍ يَنْكَحُ فِيهِ النِّسَاءَ إِلَّا عَلِيٌّ وَذَرِيَّتَهُ؛^{۶۰۸}

مردانی در دل از من خشمگین اند که چرا من علی را در مسجد سکونت دادم! به خدا سوگند نه من شما را بیرون کردم و نه او را سکونت دادم. همانا خداوند عزوجل به موسی و برادرش وحی کرد که «برای خود و پیروانتان در مصر منزل گزینید و خانه هایتان را قبله قرار دهید و نماز را به پا دارید». خداوند به موسی فرمان داد که در مسجدش ساکن نشده و در آن نکاح ننماید و جز هارون و فرزندانش، کسی وارد آن نشوند. جایگاه علی نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است و او غیر از

۶۰۷. سوره یونس، آیه ۸۷.

۶۰۸. المناقب (ابن مغزیلی): ۲۲۶ - ۲۲۷ / ح ۳۰۳.

خویشانم، برادرم می باشد. جز بر علی و فرزندان، بر کسی دیگر جایز نیست که در مسجد با زنان ازدواج کند.

این حدیث در زمره نصوص قاطعی است که از منظر حدیث منزلت، تمام مزایا، مناقب و صفاتی که برای حضرت هارون علیه السلام حاصل شده است، برای مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به دست آمده است که خود نشانگر تقدم، برتری و ترجیح ایشان بر دیگر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله است.

این روایت همچنین بر این مطلب دلالت دارد که هر آنچه برای فرزندان حضرت هارون علیه السلام حاصل است، برای فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیهم وعلیه الصلاة والسلام نیز حاصل می شود. روشن است از این حدیث بر می آید که اگر در این حدیث، مراد از تشبیه میان حضرت هارون و حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام خلافت موقتی و منقطع بود، دیگر موضوع خلافت و امامت هارون پس از رحلتش منتفی شده و دیگر دلیلی ندارد که حضرت هارون و پس از او فرزندان به سکونت در مسجد و غیر آن اختصاص یافته و بر دیگران مقدم شود.

پس دلالت این حدیث بر عمومیت منزلت، کامل و تمام است؛ هر چند دلالت آن بر عصمت، آشکارتر و مؤکدتر است؛ چرا که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «اسکن طاهراً مطهراً» که بدون تردید علت اختصاص آن حضرت به سکونت در مسجد، در پرتو همین صفت پاکی و طهارت است و چون این سکونت به ایشان اختصاص یافت، پس این صفت هم به او اختصاص خواهد داشت. بدین ترتیب دلالت این صفت بر عصمت نیز روشن می شود.

با واکاوی این حدیث، می توان دریافت که ابتدا تا انتهای این حدیث، برتری امیرالمؤمنین علیه السلام بر خلفای سه گانه ثابت است. آغاز حدیث چنین است:

عن حذيفة بن أسيد الغفاري، قال: لما قدم أصحاب النبي المدينة، لم يكن لهم بيوت يبیتون فيها، فكانوا يبیتون في المسجد، فقال لهم النبي: لا تبیتوا في المسجد فتحتلموا. ثم إن القوم بنوا بيوتاً حول المسجد، وجعلوا أبوابها إلى المسجد، وإن النبي صلى الله عليه وسلم بعث إليهم معاذ بن جبل، فنادى أبابكر فقال: إن رسول الله يأمرك أن تخرج من المسجد. فقال: سمعاً وطاعة. فسد باباً وخرج من المسجد.

ثم أرسل إلى عمر فقال: إن رسول الله يأمرك أن تسد بابك الذي في المسجد، وتخرج منه. فقال: سمعاً وطاعة لله ولرسوله، غير أنني أربح إلى الله في خوخة في المسجد. فأبلغه معاذ ما قال عمر.

ثم أرسل إلى عثمان - وعنده رقية - فقال: سمعاً وطاعة. فسَدَّ بابَه وخرج من المسجد... ;
از حذیفة بن اسید غفاری نقل شده است که گفت: هنگامی که اصحاب پیامبر در جریان هجرت به مدینه
آمده و برای خوابیدن خانه ای نداشتند، در مسجد می خوابیدند. پیامبر صلی الله علیه وآله به آنان
فرمودند: «در مسجد ن خوابید که محتلم می شوید».

آن گروه دور تا دور مسجد خانه هایی بنا کرده و درهایش را به سوی مسجد قرار دادند. پیامبر اکرم
صلی الله علیه وآله معاذ بن جبل را به سوی آنان فرستاد و [معاذ بن جبل] ابوبکر را مخاطب قرار داد و
گفت: پیامبر خدا تو را فرمان می دهد از مسجد خارج شوی. ابوبکر در جواب گفت: سمعاً و طاعة،
آنگاه در خانه اش را بست و از مسجد بیرون آمد. سپس به سوی عمر فرستاده شد. گفت: پیامبر خدا
به تو فرمان می دهد که در خانه ات را که به سوی مسجد است بسته و از آن خارج شوی. عمر در
پاسخ گفت: سمعاً و طاعة، و در خانه اش را بست و از مسجد خداوند و پیامبرش خارج شد؛ فقط از
خداوند تقاضا داشت که پنجره ای به سوی مسجد داشته باشد. معاذ گفته عمر را به پیامبر خدا رسانید.
پس از عمر، معاذ را نزد عثمان فرستاد - در حالی که رقیه نزد

عثمان بود - و عثمان در پاسخ گفت: سمعاً و طاعة و در خانه اش را بست و از مسجد خارج شد.

نکات قابل توجه دیگری نیز می توان از این حدیث شریف استفاده نمود که به جهت جلوگیری از
اطاله کلام، از بیان آن خود داری کرده و به احادیثی دیگر در همین باره اشاره می کنیم.

۱- حدیث: «ای علی، در مسجد برای تو حلال است آنچه برای من حلال است...»

در حدیثی دیگر پیامبر صلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

تعال یا علی، إنه یحلّ لك فی المسجد ما یحلّ لی، ألا ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون من
موسی إلا النبوة؟

ای علی بیا. آنچه برای من در مسجد حلال است برای تو نیز حلال خواهد بود. آیا راضی نمی شوی
جایگاه تو جز نبوت نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، مگر نبوت؟

متن این حدیث مسند را موفق بن احمد، معروف به اخطب خوارزم اینچنین روایت کرده است:

أخبرنا صمصام الأئمة أبو عوفان عثمان بن أحمد الصرام الخوارزمي بخوارزم، قال: أخبرنا
عمادالدين أبوبكر محمد بن الحسن النسفي، قال: حدثنا أبو القاسم ميمون ابن علي الميموني،
قال: حدثنا الشيخ أبو محمد إسماعيل بن الحسين بن علي، قال: حدثنا أبو نصر أحمد بن سهل
الفيقيه، قال: حدثنا أبو الحسن علي بن الحسن ابن عبدة، قال: حدثنا إبراهيم بن سلام المكي، قال:

حدَّثنا عبدالعزيز بن محمد، عن حرام بن عثمان، عن ابني جابر، عن جابر بن عبد الله - رضي الله عنه - أنه قال: جاءنا رسول الله - صلى الله عليه وآله - ونحن مضطجعون في المسجد، وفي يده عسيب رطب، قال: ترقدون في المسجد؟!!

فأجفنا وأجفل عليّ معنا، فقال النبيّ صلى الله عليه وسلم: «تعال يا علي! إنّه يحلّ لك في المسجد ما يحلّ لي، ألا ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلا النبوة؟
والذي نفسي بيده، إنك لذائد عن حوضي يوم القيامة، تذود عنه رجالاً كما يذاد البعير الضالّ عن الماء، بعضاً لك من عوسج، كأني أنظر إلى مقامك من حوضي؛»^{٦٠٩}

ابوعفان عثمان بن احمد صرام خوارزمي به سند خود از دو پسر جابر، از جابر بن عبدالله رضي الله عنه روایت کرده است که گفت: پیامبر خدا صلى الله عليه وآله در حالی که در مسجد خوابیده بودیم، نزد ما آمد و در دستش شاخه درخت خرمايي بود. ایشان فرمود: «در مسجد می خوابید؟!». همگی ما از مسجد گریختیم و علی نیز با ما گریخت.

پیامبر صلى الله عليه وآله [خطاب به علی علیه السلام] فرمود: «ای علی، بیا. هر آنچه برای من در مسجد حلال است، برای تو نیز حلال خواهد شد. آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد مگر نبوت؟ سوگند به کسی که جاتم در دست او است، تو روز قیامت مردانی را با عصایی که از درخت تمشك است از حوض من دور می کنی، همان گونه که شتر گمشده را از آب دور می کنند. گویی به جایگاهت در اطراف حوض من نگرم».

حدیث بیانگر این است که آن حضرت در اموری با پیامبر خدا صلى الله عليه وآله شريك است که دیگر صحابه در این فضیلت با پیامبر شرکتی ندارند؛ از این رو این حدیث دلالت بر مقام والایی دارد که تنها به او اختصاص یافته است و ایشان برترین امت پیامبر بوده و مقدم بر تمامی آنان است.

۲- حدیث «خداوند به موسی وحی فرستاد که مسجدی پاك برگزیند...»

از دیگر حدیث هایی که در همین راستا وارد شده است، روایتی است که در آن آمده «خداوند به من وحی فرستاد تا مسجدی پاك برگزینم و جز من، علی و دو فرزند علی در آن ساکن نشوند». این روایت را برخی از عالمان اهل سنت از جمله سمهودی آورده اند. حافظ سمهودی در این باره می نویسد:

أسند ابن زباله، ويحيى من طريقه، عن رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال: بينما الناس جلوس في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم، إذ خرج مناد فنادى: يا أيها الناس! سدّوا أبوابكم. فتحسّس الناس لذلك، ولم يقم أحد! ثمّ خرج الثانية فقال: يا أيها الناس! سدّوا أبوابكم. فلم يقم أحد! فقال الناس: ما أراد بهذا؟!!

فخرج فقال: أيها الناس! سدوا أبوابكم قبل أن ينزل العذاب. فخرج الناس مبادرين، وخرج حمزة بن عبدالمطلب يجر كساءه حين نادى سدوا أبوابكم. قال: ولكل رجل منهم باب إلى المسجد، أبو بكر وعمر وعثمان وغيرهم. قال: وجاء عليّ حتى قام على رأس رسول الله صلى الله عليه وسلم، فقال رسول الله: ما يعمك، ارجع إلى رحلك. ولم يأمره بالسد. فقالوا: سدّ أبوانا وترك باب عليّ وهو أحدثنا! فقال بعضهم: تركه لقرابته. فقالوا: حمزة أقرب منه وأخوه من الرضاعة وعمّه. وقال بعضهم: تركه من أجل ابنته. فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم، فخرج إليهم بعد ثلاثة، فحمد الله وأثنى عليه محمراً وجهه - وكان إذا غضب احمر عرق في وجهه - ثم قال:

أما بعد ذلکم، فإنّ الله أوحى إلى موسى أن اتّخذ مسجداً طاهراً، لا يسكنه إلا هو وهارون وابنا هارون شبر وشبيراً. وإنّ الله أوحى إلى أن اتّخذ مسجداً طاهراً، لا يسكنه إلا أنا وعليّ وابنا عليّ حسن وحسين. وقد قدمت المدينة واتّخذت بها مسجداً، وما أردت التحول إليه حتى أمرت، وما أعلم إلا ما علّمت، وما أصنع إلا ما أمرت، فخرجت على ناقتي، فلقيني الأنصار يقولون: يا رسول الله! انزل علينا. فقلت: خلوا الناقة فإنها مأمورة، حتى نزلت حيث برکت. والله ما أنا سدّدت الأبواب، وما أنا فتحتها، وما أنا أسكنت عليّاً، ولكن الله أسكنه: ٦١٠

ابن زبالة و يحيى به سند خود از یکی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه وآله اسناد داد که گفت: در حالی که مردم در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نشسته بودند، به ناگاه منادی آمد و ندا سر داد که ای مردم، در هایتان را ببندید. مردم از این گفته منادی برای به پا خواستن تکانی خوردند؛ ولی کسی به پا نایستاد. آنگاه دومی آمد و گفت: ای مردم، در هایتان را ببندید. کسی بلند نشد. مردم گفتند: منظورش چه بود؟ آنگاه سومی آمد و گفت: ای مردم، پیش از این که عذاب فرو آید، در هایتان را ببندید.

مردم شتابان بیرون آمدند. آنگاه که این ندا سر داده شد، حمزة بن عبدالمطلب، در حالی که لباسش را بر زمین می کشید، خارج شد. راوی گفت: هر يك از آن مردان از جمله ابوبکر، عمر، عثمان و افرادی از این قبیل دری به سوی مسجد داشت. علی نیز آمد و بالای سر پیامبر خدا صلی الله علیه وآله ایستاد. پیامبر خدا فرمود: «این حکم شامل تو نمی شود؛ به خانه ات باز گرد» و او را به بستن در خانه فرمان نداد.

گفتند: پیامبر درهای ما را بست و در خانه علی را رها کرد، در حالی که او از همه ما جوان تر بود. برخی از آنان نیز گفتند: او را به علت خویشاوندی رها کرد. گفتند: حمزه به او نزدیک تر است، برادر رضاعی و عمویش است. و بعضی دیگر نیز گفتند: به خاطر دختر خود او را به حال خود وا گذاشت. وقتی این سخنان به گوش پیامبر خدا صلی الله علیه وآله رسید، پس از سه روز به سوی آنان آمد و در حالی که صورتش قرمز شده بود - که این نشانه غضب حضرتش

بود - سپاس خداوند و ثنای او را گفت و آنگاه فرمود: «اما بعد، از آنچه شما گفتید، خداوند به موسی وحی فرستاد که مسجدی پاک برگزیند تا جز خودش، هارون و دو پسر هارون - شبّر و شبیر - در آن ساکن نشوند. خداوند نیز به من وحی فرستاد تا مسجدی پاک را برگزینم تا جز من، علی و دو پسر علی - حسن و حسین - در آن ساکن نشوند. من به مدینه آمده و مسجدی را برگزیدم. فقط آنگاه که فرمان داده شدم به سویش روی آوردم و غیر از آنچه تعلیم گرفته ام، نمی دانم و جز آنچه فرمان داده شده ام، کاری انجام نمی دهم؛ از این رو با شترم بیرون آمدم. انصار با من روبرو شدند، در حالی که می گفتند: ای پیامبر خدا، نزد ما فرود آی. گفتیم: ناچه را رها کنید؛ چرا که مأموریت دارد، تا آن جا که زانو زد فرود آمدم. به خداوند سوگند، نه من درها را بستم و نه من آنها را گشودم و نه من علی را سکونت دادم؛ بلکه خداوند او را سکونت داد.

این روایت را با همین لفظ، شیخ ابراهیم وصّابی در کتاب *الإكتفاء فی فضل الأربعة الخلفاء*، از تاریخ محمد بن حسن بن زباله نقل کرده است. وی در ابتدای کتاب می نویسد:

سألني بعض إخوان الصفا، من أهل الصدق والوفاء... أن أجمع له تأليفاً من الأحاديث النبوية، التي هي عن الثقات الأثبات مروية، في فضل الصحابة - رضي الله تعالى عنهم - سيما الأربعة الخلفاء، ثم من سواهم من الصحابة، على ما ورد في فضلهم خصوصاً وعموماً، وفضل محبيهم وذم مبغضيههم؛ ليتضح به أن محبتهم واقتفاء آثارهم من أزكى القرب، وأفضل الأعمال، وأنّ المقتدين بهم على هدى من ربهم، ومبغضيههم في غمرات الضلال. فيظهر الحقّ على الباطل فيدمغه فإذا هو زاهق، فيحصل بذلك لقلوب المؤمنين شفا، ويكون للفجار - الذين هم لفضل الصحابة جاحدون، وعن السنة والجماعة حاندون، ولنصّ الكتاب والسنة معاندون - همماً وحرزناً، وغيظاً وأسفا... فجمعت هذا الكتاب في شرف مناقبهم، وعظيم قدرهم، وعلو مراتبهم، وتدوين بعض ما روي في فضلهم، ولبيان ما ذكر من عميم مفاخرهم.. من كتب عديدة، على وجه الإختصار وحذف السند؛^{٦١١}

یکی از اخوان الصفا، از اهل صدق و وفا، از من درخواست کرد... که برایش کتابی از حدیث های نبوی که از راویان مورد اعتماد و استوار در برتری صحابه رضی الله تعالی عنهم به ویژه چهار خلیفه، سپس دیگر افراد صحابه - که برتری خصوصی و عمومی آنان، و برتری دوستداران و نکوهش دشمنانشان را برساند - روایت شده گرد آورم تا بدین ترتیب، روشن شود که دوست داشتن و دنباله روی از آنان، در شمار بهترین قربت ها و برترین اعمال است و پیروانشان نیز از سوی پروردگارشان در مسیر هدایت بوده و دشمنانشان نیز در چالشهای گمراهی گرفتارند؛ از این رو حق بر باطل ظاهر گشته، آن را

می گوید و باطل نابود شده است... پس این کتاب را در باره بلندی افتخارات، عظمت منزلت و بلندای مقام آنان گرد آوردم تا بخشی از آنچه در فضیلت هایشان روایت شده، ثبت شود و با بهره گیری از کتابهای بسیاری، به طور مختصر و با حذف سندها، کارهای نیک کامل آنان بیان گردد.

در حدیثی که نقل شد، تشبیه سه تن از اصحاب کسا؛ یعنی امیرالمؤمنین و دو فرزند ایشان علیهم السلام به حضرت هارون و دو فرزندش علی نبینا وعلی آله وعلیهم السلام به روشنی آمده است. وجه شبهه نیز اختصاص آنان به سکونت در مسجد است در حالی که ظاهر و پاکند و این نکته نشانگر این است که اختصاص از سوی خداوند حکیم بوده و وحی الاهی است. پس یکی از وجوه تشبیه در حدیث منزلت، بر اساس این اختصاص شکل می گیرد و اگر حدیث منزلت این ویژگی و اختصاص را برساند، در زمره دلیل های برتری مطلق امیرالمؤمنین علیه السلام بر دیگران قرار می گیرد و این برتری نیز به شایستگی مطلق آن حضرت به خلافت و امامت بلافصل منتهی خواهد شد.

از دیگر دلالت های این حدیث، اختصاص طهارت و پاکی به امیرالمؤمنین علی، فاطمه و حسنین علیهم السلام است که چیزی جز عصمت نمی باشد.

۳- حدیث «موسی از پروردگارش درخواست کرد که مسجدش را به هارون پاکیزه دارد...»
ابونعیم اصفهانی در کتاب *فضائل الصحابة* در این باره چنین روایت کرده است:

حدثنا يحيى بن الفرج، أنا أبو منصور محمد بن محمد بن عبد العزيز العكبري، أنا أبو أحمد عبد الله بن محمد الفوزي، ثنا جعفر ابن محمد الخوَّاص، ثنا الحسن بن عبيد الله الأبرازي، ثنا إبراهيم بن سعيد، عن المأمون، عن الرشيد، عن المهدي، عن المنصور، عن أبيه، عن أبيه، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - لعلي: إن موسى سأل ربه أن يطهر مسجده لهارون وذريته، وإني سألت الله أن يطهر مسجدي لك ولذريتك من بعدك. ثم أرسل إلى أبي بكر أن: سد بابك. فاسترجع وقال: سمعاً وطاعة. فسدَّ بابيه، ثم إلى عمر كذلك. ثم صعد المنبر فقال: ما أنا سدوت أبوابكم ولا فتحت باب علي، ولكن الله سدَّ أبوابكم وفتح باب علي؛^{٦١٢}

یحیی بن فرج به سند خود، از مأمون، از رشید، از مهدی، از منصور، از پدرش، از پدرش، از ابن عباس روایت کرد که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به علی فرمود: «موسی از پروردگارش خواست که مسجدش را برای هارون و فرزندانش پاکیزه دارد، و من نیز از خداوند خواستم تا مسجدم را برای تو و فرزندان از تو پاکیزه نماید». آنگاه پیامبر صلی الله علیه وآله نزد ابوبکر فرستاد که در

خانه ات را ببند. او ابتدا گفت: انا لله وانا اليه راجعون و پس از آن گفت: سمعاً و طاعة، و درش را بست. همچنین نزد عمر فرستاد و آنگاه بر فراز منبر بالا رفت و فرمود: «من در خانه های شما را نبستم و در خانه علی را باز نکردم؛ بلکه این خداوند بود که در خانه های شما را بست و در خانه علی را باز گذاشت».

ابراهیم بن عبدالله یمنی و صابی نیز همین روایت را به همین مضمون، در کتاب الإکتفاء روایت کرده است. وی در انتهای روایت می نویسد:

أخرجه الإمام الحافظ أبو حامد أحمد البزار في مسنده؛^{٦١٣}

امام حافظ ابو حامد احمد بزار در مسندش آن را نقل کرده است.

این حدیث، آشکارا برتری، طهارت و عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان کرده و در زمره احادیثی است که مشابهت میان هارون و فرزندان او و میان امیرالمؤمنین و دو پسر بزرگوارشان علیه السلام را رسانده و سکونت در مسجد و طهارت و پاکی را وجه شبه بر شمرده است. نسائی در السنن الکبری،^{٦١٤} ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق،^{٦١٥} ابوسعید خدری در توضیح الدلائل^{٦١٦}، ابن مغزلی در مناقب،^{٦١٧} گنجی شافعی در کفایه الطالب^{٦١٨} و دیگران این حدیث را به همین مضامین نقل کرده اند.

٤- حدیث «خداوند به موسی و هارون فرمان داد که در مسجدشان جنبی نخواستند...»

این حدیث را حافظ سیوطی این چنین روایت کرده است:

أخرج ابن عساکر: عن أبي رافع رضي الله عنه: إن النبي صلى الله عليه وسلم خطب فقال: «إن الله أمر موسى وهارون أن يتبوعا لقومهما بيوتا، وأمرهما أن لا يبیتا في مسجدیما جنب، ولا یقربوا فیہ النساء، إلا هارون وذریته، ولا یحلّ لأحد أن یقرب النساء فی مسجدی هذا ولا یبیت فیہ جنب إلا علی وذریته»؛^{٦١٩}

٦١٣. الإکتفاء فی فضل الأربعة الخلفاء: مخطوط. همچنین ر.ک: مسند البزار: ٢ / ١٤٤ / ح ٥٠٦؛ مجمع الزوائد: ٩ / ١١٤، به نقل از بزار.

٦١٤. ر.ک: السنن الکبری: ٥ / ١١٨ / ح ٨٤٢٥.

٦١٥. ر.ک: تاریخ مدینه دمشق: ٤٢ / ١١٧ / ح ٨٤٨٣.

٦١٦. ر.ک: توضیح الدلائل: مخطوط. همچنین ر.ک: أرجح المطالب: ٤٢١.

٦١٧. ر.ک: المناقب: ٢٢٥ / ح ٣٠١ و ٢٥٣ / ح ٣٤٣.

٦١٨. ر.ک: کفایه الطالب: ٢٨٥ - ٢٨٦.

٦١٩. الدر المنثور: ٤ / ٣٨٣. همچنین ر.ک: تاریخ مدینه دمشق: ٤٢ / ١٤٢ / ح ٨٥٣٠.

ابن عساکر از ابورافع نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه وآله خطبه ای خواند و فرمود: «خداوند به موسی و هارون فرمان داد تا برای قومشان خانه هایی برگزینند و همچنین شب کسی در مسجد آن دو جُنب خوابیده و با زنان نزدیکی نکنند مگر هارون و فرزندانش. برای کسی حلال نیست که در این مسجد من با زنان نزدیکی کند و شب جُنب بخوابد مگر علی و فرزندانش».

این حدیث به صراحت بر اختصاص این حکم به امیرالمؤمنین و فرزندان ایشان علیهم السلام دلالت دارد. همچنین در بر دارنده این حقیقت است که به مانند هارون و فرزندانش، امیرالمؤمنین و فرزندانش از پاکی و عصمت در امت پیامبر برخوردارند. از این رو آنگاه که پیامبر صلی الله علیه وآله می فرماید: «جایگاه علی نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است»، در واقع می خواهد این فضایل و مناقب والا و گران سنگ را برای آن حضرت علیه السلام ثابت کند، همان گونه که برای حضرت هارون ثابت بود. همچنین در صدد این هستند تا اعلام کنند که شأن و مقام ایشان در این امت، از همه جهات همانند شأن و مقام هارون در امت موسی علی نبینا وعلی آله وعلیهم السلام است، جز نبوت.

چکیده دلالت حدیث منزلت

با توجه به بررسی های صورت گرفته پیرامون دلالت حدیث منزلت، دانستیم این فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که «انت منی بمنزلة هارون»، از سویی به حکم و مقتضای عموم تنزیل و از سویی دیگر عدم وجود هیچ گونه قیدی و مورد لحاظ قرار نگرفتن حیثیت معینی در آن، جهت خاصی در تقیید و محدودیت این تنزیل وجود ندارد «الا النبوة»؛ آنها هم به بدین جهت است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله خاتم الانبیاء است و «لا نبوة بعده». در واقع اگر این استثناء در این فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نبود و پیامبر نیز به عنوان پیامبر خاتم نام نمی گرفتند، لامحاله امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در نبوت با هارون هم سنخ بودند.

سخن محدث بزرگ اهل سنت ملا علی قاری در این باره گذشت که در ذیل همین حدیث نگاشت:

فيه إيماء إلى أنه لو كان بعده نبياً لكان علياً! ٦٢٠

چه بسا این گفته قاری مستند صریح روایی نیز داشته باشد و آن روایتی است که عده ای از بزرگان عامه، از جمله خطیب بغدادی و ابن عساکر دمشقی به سند روایت کرده اند. در این روایت آمده است:

وَأَبْنَاءُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْجَوْهَرِيِّ، حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ بْنُ أَبِي الْأَزْهَرِ، حَدَّثَنَا أَبُو كَرِيبٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ صَبِيحٍ، حَدَّثَنَا أَبُو أُوَيْسٍ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُنْكَدَرِ، حَدَّثَنَا جَابِرٌ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيِّ: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَثِيَّ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَلَوْ كَانَ لِكُنْتَهُ». قَوْلُهُ: «وَلَوْ كَانَ لِكُنْتَهُ» زِيَادَةٌ لَا نَعْلَمُ رَوَاهَا إِلَّا ابْنُ أَبِي الْأَزْهَرِ.^{٦٢١}

هر چند این حدیث به جهت وجود ابوبکر بن ابی‌الازهر تضعیف شده است، ولی می‌تواند در دیدی حداقلی موید حدیث منزلت قرار گیرد و این نکته را تأکید کند که فاصله پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نفس پیامبر؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فقط نبوت است و اگر پس از پیامبر نبوتی متصور بود و نبی وجود داشت، او کسی نبود مگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

در ادامه به جوهری دوازده گانه، دوازده نکته از دلالت حدیث به دست آمد که در رأس آنان، تصریح روایت بر خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود؛ چرا که در قرآن آمده بود که: (وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي). منزلت خلافت که برای هارون نسبت به موسی ثابت بوده است، برای امیرالمؤمنین نیز نسبت به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت است.

از دیگر مناصب وزارت بود که به تنهایی بازگوکننده مقام خلافت و جانشینی است؛ زیرا وزیر کسی است که سنگینی وظایف و مسؤولیت‌های سلطان را متحمل می‌شود و این همان عبارت و قرائتی دیگر از خلافت است.

از دیگر نکات قابل استفاده از حدیث، بر امامت و عصمت بود. همچنان حضرت هارون که معصوم بوده است، به حکم این حدیث و به قطع نظر از ادله دیگر، این حدیث نیز دال بر عصمت امیرالمؤمنین است و آنگاه که - در جای خود ثابت شد - امام باید معصوم باشد، و از سویی دیگر در میان اصحاب پیامبر خدا معصومی نبوده است مگر امیرالمؤمنین؛ از این رو ایشان همان امام و خلیفه پس از رسول خداست. به عبارت دیگر، نتیجه این قیاس منطقی این است که: هر امامی باید معصوم باشد و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام معصوم است؛ در نتیجه امیرالمؤمنین امام پس از رسول خداست.

جهت دیگر در حدیث منزلت جهت افضلیت است. آنگاه که هارون اعلم افراد امت پس از موسی است و وی دارای تمامی کمالات و حتی نبوت است و از سویی امیرالمؤمنین از جهت جایگاه و مناصب تشبیه و تنزیل به منزله حضرت هارون شدند مگر نبوت؛ از این رو ایشان افضل امت پیامبر

بوده است و چون در امام افضلیت معتبر است و به ناچار باید امام پس از پیامبر اکرم افضل افراد امت باشد - چرا که بر اساس کبرای کلی عقلی، تقدم مفضول بر فاضل قبیح است - نتیجه این خواهد شد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام افضل افراد امت پیامبر است و ایشان امام است.

از دیگر نکات مورد استفاده از دلالت حدیث بحث سکونت در مسجد، وصایت، واجب الاطاعه بودن و مواردی دیگر از این قبیل بود که به تفصیل به بررسی آن پرداخته و به این ترتیب، خلافت بلافصل آن حضرت علیه السلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به اثبات رسید.

بررسی چند شبهه پیرامون حدیث

مرحله پس از بررسی اعتبار و دلالت حدیث منزلت، اشکالهایی است که به این حدیث شریف وارد شده است. البته اشکال ها نوعاً به دو اشکال سندی و دلالتی باز می گردد که به اشکال سندی در ابتدای مباحث پرداخته و پاسخ داده شد و به برخی از اشکال های دلالتی نیز در ضمن بررسی دلالت اشاره و پاسخ گفتیم؛ اما اشکال هایی باقی مانده است که در این مقام به بررسی و رد هر یک خواهیم پرداخت.

۱- نفی عموم منزلت

همانطور که در مباحث گذشته و در هنگام بررسی دلالت حدیث بیان شد، برخی اشکال دلالت حدیث را متوجه این نکته کرده اند که دلالت حدیث منزلت شامل تمامی منازل نمی شود و به عبارت دیگر، عمومیت تنزیل را نفی کرده اند؛ از این رو می گویند عموم تنزیل را به چه مبنایی و از کجای این حدیث می توان استفاده نمود تا امیرالمؤمنین علیه السلام در تمامی منازل به مانند حضرت هارون باشد؟ در گذشته به این اشکال به تفصیل پاسخ گفتیم؛ از این رو به اختصار مرور می کنیم:

ابتدا گفته شد در این حدیث استثناء وجود دارد و آن عبارت «الّا أنّه لا نبی بعدی»، «الّا أنّک لست نبی» و «الّا النبوة». و ثانیاً استثناء نشانه عموم است؛ از این رو در صغرا که حرفی نیست و آن وجود استثناء در حدیث است. کبرای استدلال نیز که استثناء در زمره صیغه های عموم است را نیز با توجه به منابع اصولی (در بحث عام و خاص) و ادبی (در بحث استثناء) اهل سنت ثابت کردیم. قاضی بیضاوی، عبری، فرغانی، کمال الدین بن امام کاملیة، جلال الدین محلی، محب الله بهاری و دیگران در زمره عالمانی هستند که به این معنا اعتراف کرده اند. از این رو استدلال تمام شده و عموم منزلت های حضرت هارون برای امیرالمؤمنین علیهما السلام قابل جریان است، مگر نبوت.

علاوه بر استثناء در حدیث شریف، عبارت «منزلة هارون» وجود دارد که واژه «منزلة» اسم جنس بوده و به کلمه «هارون» اضافه شده است. همانطور که به تفصیل بررسی و به مستندات آن پرداخته شد، اسم جنس مضاف نیز در زمره صیغه های عموم است. عضدالدین ایجی، عبری فرغانی، جلال محلی، نظام الدین نیشابوری، ابوالبقاء، ابن نجیم مصری، نظام الدین خطابی، تفتازانی، چلبی، جامی، زمخشری، ابن حاجب و دیگران به این مطلب تصریح کرده اند. مقدمات

برهان نیز در این فرض تمام است؛ از این رو از این طریق نیز می توان به عموم منزلت ها در این حدیث شریف حکم کرد.

پس با توجه به بررسی انجام شده، حدیث منزلت از دو جهت دلالت بر عموم می کند: نخست از جهت استثناء و دیگری از جهت اضافه شدن اسم جنس.

۲- اختصاص خلافت به زمان حیات حضرت موسی

دومین اشکال بر حدیث بر دو وجه استوار است: نخست این که بر فرض پذیرش خلافت و جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام، این روایت، جانشینی و خلافت موقتی و محدود به زمان خاصی را اثبات می کند که آنهم اختصاص به زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دارد؛ چرا که خلافت حضرت هارون نیز اختصاص به زمانی داشته که ایشان به میقات، دیدار و مناجات با پروردگارش رفته است. از این رو این منازل و مقامات در تمامی زمان ها، به ویژه پس از رحلت پیامبر خدا را نمی پذیریم! پس درگذشت هارون پیش از حضرت موسی بیان گر موقت بودن خلافت است و با استناد به عموم منزلت، خلافت امیرالمؤمنین ثابت است؛ ولی به صورت موقت و در محدوده زمانی خاص.

وجه دوم این که، صحیح است حدیث منزلت بر عموم تنزیل دلالت می کند؛ لیکن این حدیث در هنگام خروج پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به تبوک بوده است؛ از این رو این قرینه حالی و مقامی مانع انعقاد عموم و اطلاق حدیث منزلت شده و محدوده مکانی خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به مدینه منوره را بازگو می کند؛ از این رو خلافت ایشان اختصاص یافته و شامل دیگرانی که در مدینه نبوده اند؛ از جمله لشکریان همراه با پیامبر نمی شود.

بنابر این اگر عموم را از حیث منازل و مقامات بپذیریم، اما از جهت زمانی و مکانی عمومیت ندارد.

در پاسخ به این دو جهت اشکال می گوئیم که تمامی کسانی که این اشکال را مطرح کرده اند، خلافت آن حضرت را چه حقیقتاً و چه تسلاً پذیرفته اند. پس اقرار به خلافت و امامت امیرالمؤمنین به مانند حضرت هارون امری پذیرفته شده است؛ اما آنان ادعای محدودیت زمانی خلافت را پیش کشیده اند. ناگفته پیداست که ادعای موقت بودن این خلافت نیازمند اثبات است. آنان برای اثبات ادعای خود، هم به درگذشت حضرت هارون پیش از حضرت موسی استدلال کرده اند و هم به این جهت این حدیث به خروج پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به تبوک از آن حضرت صادر شده است. پس سخنان آنان دارای يك اقرار است و يك ادعا.

حافظ محب الدین طبری مکی که در عصر خویش فقیه و مفتی اعظم حجاز، امام حرم مکی و مدرس اعظم مکه بوده است، در کتاب *الریاض النظره* این گونه درباره حدیث منزلت اظهار نظر می کند:

فالتنظير بينه وبين هارون إنما كان في استخلاف موسى له، متضمناً الأخوة وشدّ الأزر والعضد به، وكان ذلك كله حال الحياة، مع قيام موسى في ما يستخلفه فيه، يشهد بذلك صورة الحال. فليكن الحكم في عليّ كذلك، منضمّاً إلى ما يثبت له من أخوة النبيّ صلى الله عليه وسلّم وشدّ أزره وعضده به، غير أنّه لم يشاركه في أمر النبوة، كما شارك هارون موسى؛ فلذلك قال صلى الله عليه وسلّم: «إلا أنّه لا نبىّ بعدي». هذا على سبيل التنظير، ولا إشعار في ذلك بما بعد الوفاة لا بنفي ولا بإثبات. بل يقول: لو حمل على ما بعد الوفاة لم يصحّ تنزيل علىّ من النبيّ صلى الله عليه وسلّم منزلة هارون من موسى؛ لانتفاء ذلك في هارون، فإنّه لم يكن الخليفة بعده من بعد وفاة موسى، وإنّما كان الخليفة بعده: يوشع بن نون. فعلم قطعاً أنّ المراد به: الاستخلاف حال الحياة؛ لمكان التشبيه، ولم يوجد إلا في حال الحياة؛^{٦٢٢}

پس تنظیر او به هارون، فقط در این جهت بود که موسی او را جانشین خود کرد، به اضافه برادری و پشت گرمی ایشان به او؛ در حالی که تمام این مناصب در حال حیات بوده است؛ با آن که خود موسی، کارهایی را که هارون به جهت آن جانشین کرده بود، انجام می داد که ظاهر حال شاهد بر این معناست. پس در باره علی نیز حکم همین گونه است، به اضافه برادری پیامبر صلی الله علیه وآله و پشت گرمی کامل ایشان به او که به جز نبوت که با ایشان مشارکت نداشت، بقیه موارد - آن گونه که هارون با موسی مشارکت داشت - برایش اثبات می نشود از این رو پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «جز این که پس از من پیامبری نیست.»؛ یعنی پس از مبعوث شدنم. این از جهت تشبیه بود که در آن نسبت به پس از وفات، نه به نفی و نه به اثبات، نکته ای وجود ندارد. بلکه اگر حدیث حمل بر پس از رحلت پیامبر شود، قرار دادن علی نسبت به پیامبر صلی الله علیه وآله، در جایگاه هارون نسبت به موسی صحیح نخواهد بود؛ زیرا آن موارد در هارون نبود؛ چرا که او پس از وفات موسی خلیفه نبود؛ بلکه یوشع بن نون جانشین پس از او بود. پس [از این گفته] معلوم می شود که قطعاً مراد روایت - به دلیل جایگاه تشبیه که جز در زمان حیات دیده نشده است - جانشینی در زمان حیات است.

ابن حجر مکی نیز در کتاب *الصواعق المحرقة* می نویسد:

المراد ما دلّ عليه ظاهر الحديث: إنّ عليّاً خليفة عن النبيّ صلى الله عليه وسلم مدّة غيبته بتبوك، كما كان هارون خليفة عن موسى في قومه مدّة غيبته عنهم للمناجاة... فعلم ممّا تقرّر: إنّ ليس المراد من الحديث، مع كونه آحاداً لا يقاوم الإجماع، إلا: إثبات بعض المنازل الكائنة لهارون من موسى. وسياق الحديث وسببه يبيّن ذلك البعض؛ لما مرّ أنّه إنّما قاله لعلّ حين استخلفه، فقال عليّ - كما في الصحيح -: أتخلفني في النساء والصبيان؟ كأنّه استنقص تركه وراءه. فقال له: «ألا ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى». يعني: حيث استخلفه عند توجّهه إلى الطور إذ قال له: (اخلفني في قومي وأصلح)؛^{٦٢٣}

مراد از آنچه که ظاهر حدیث بر آن دلالت می کند [این است که]: علی جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله در مدّت غیبت در تبوک است؛ همان گونه که هارون در مدّت غیبت موسی برای مناجات، جانشین موسی در میان قومش بود.

آیه (اخلفني في قومي) عمومیت ندارد تا مقتضی جانشینی او در تمام دوران حیات و هنگام مرگش باشد؛ بلکه معنایی که به ذهن می رسد، همان است که گذشت؛ یعنی فقط در مدّت غیبتش خلیفه است. به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟»؛ یعنی هنگام رفتنش به طور، او را جانشین خود کرد؛ چرا که به او گفت: (اخلفني في قومي وأصلح).

ابن تیمیه نیز در *منهاج السنه* تصریح دارد که اگر این حدیث دلالت بر خلافت کند، این خلافت محدود به زمان غیبت پیامبر اکرم در مدینه است؛ چرا که حدیث در این باره وارد شده و هارون نیز قبل از حضرت موسی از دنیا رفته است.^{٦٢٤} برخی دیگر از اهل سنت نیز به همین شکل و سیاق اشکال کرده اند که برای جلوگیری از اطاله کلام از یادآوری هر يك خودداری کرده و به پاسخ به این اشکالات می پردازیم.

جواب این اشکال

با دقت در سخنان اینان می توان دریافت که مدعیان بر دو دلیل استوار است: نخست رحلت هارون قبل از موسی علی نبینا وآله وعلیهما السلام بوده است و دیگری اختصاص خلافت آن حضرت به زمان خروج پیامبر صلی الله علیه وآله از مدینه به سوی تبوک و به پایان رسیدن خلافت آن حضرت پس از بازگشت پیامبر از جنگ تبوک.

٦٢٣. الصواعق المحرقة: ٤٩ - ٥٠.

٦٢٤. ر.ک: منهاج السنّة: ٧ / ٣٣١.

در تحقیقی که صورت گرفته است، روشن است که ابتدا این اشکال از سوی معتزله مطرح شده است و ما مکرر و در مباحث مختلف به این نکته اشاره کرده ایم که اشکال های اشاعره در باب امامت، نوعاً از معتزله گرفته شده و آنان در واقع سر سفره معتزله نشسته اند؛ چرا که معتزله با این که در برخی از مبانی با اشاعره مخالفند، اما در مسأله خلافت ابوبکر با اشاعره متفقند. حتی معتزله بغداد که قائل به افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام از ابوبکر هستند؛ با این وجود معتقد به امامت و خلافت ابوبکر پس از پیامبرند و مدافع این ادعایند.

به هر روی پس از تحقیق دانستیم که این اشکال ابتدا از سوی قاضی عبدالجبار معتزلی در کتاب *المعنی فی الامامة* مطرح شده است و البته از سوی مرحوم سید مرتضی رحمه الله در حدود ۱۰۰۰ سال پیش، در کتاب *الشافی فی الامامة* که در رد *المعنی فی الامامة* نگاشته است به صورت محکم و متقن پاسخ داده شده است.

نکته ای دیگر که باید قبل از آغاز پاسخ به این شبهه مطرح شود این است که اگر اهل سنت به واقع به دنبال حقیقت بوده و با انصاف به مسائل و پیچیدگی های مبانی اعتقادی بنگرند، اگر به رد سید مرتضی در جواب عبدالجبار معتزلی از سر انصاف نظری می افکنند، دیگر نیازی به تکرار شبهه نبود؛ بلکه در صورت دیدن اشکال باید به سخن ایشان اشکال کرده و در رد وی با ادله محکم و براهین متقن استدلال می کردند، نه این که به تکرار مکررات مبادرت کرده و این اشکال را با تعابیر مختلف در کتابهای خود «برف انبار» کنند!

به هر روی پاسخ مرحوم سید مرتضی بسیار متین و قوی است و هنر در این است که بتوان بر این سخنان خدشه کرد. مرحوم سید مرتضی در رد قاضی عبدالجبار می نویسد:

فأما ادعاه اقتضاء الخبر لنفي الإمامة من حيث لم يكن هارون بعد وفاة موسى إماماً، وقوله أنه لم يكن بهذه الصفة منزلة، فبعيد من الصواب. لأن هارون وإن لم يكن خليفة لموسى بعد وفاته، فقد دللنا على أنه لو بقي لخلفه في أمته، وأن هذه المنزلة، وإن كانت مقدرة، تصح أن تعد في منزله. وأن المقدر لو تسامحنا بأنه لا يوصف بالمنزلة، لكان لأبد من أن يوصف ما هو عليه من استحقاق الخلافة بعده بأنه منزلة؛ لأن التقدير وإن كان في نفس الخلافة بعده، فليس هو في استحقاقها، وما يقتضي وجوبها. وإذا ثبت ذلك فالواجب في من شبهت حاله بحاله، وجعل له مثل منزلته، إذا بقي إلى بعد الوفاة أن تجب له الخلافة، ولا يقدح في ثبوتها له أنها لم تثبت لهارون بعد الوفاة.

ولو كان ما ذكره صحيحاً لوجب في من قال لو كيله: أعط فلاناً في كل شهر إذا حضر ك ديناراً. ثم قال في الحال، أو بعدها بمدّة: وأنزل فلاناً منزلته.

ثم قدرنا أن المذكور الأول لم يحضر المأمور لعطيته ولم يقبض ماجعله له من الدينار، أن يجعل الوكيل - إن كان الأمر على ما ادّعه صاحب الكتاب - تأخر المذكور الأول طريقاً إلى حرمان الثاني العطيّة، وأن يقول له: إذا كنت إنما أنزلت منزلة فلان، وفلان لم يحصل له عطية، فيجب أن لا يحصل لك أيضاً.

وفي علمنا بأنه ليس للوكيل ولا غيره منع من ذكرنا حاله، ولا أن يعتلّ في حرمانه بمثل علة صاحب الكتاب.^{٦٢٥}

در این جواب، مرحوم سید مرتضی مرگ را قاطع استمرار خلافت می داند و می فرماید درست است که هارون پس از وفات حضرت موسی خلیفه نبود؛ اما این نبودن را سالبه به انتفاء موضوع می داند؛ چرا که دیگر حیاتی در میان نیست تا خلافتی باشد. اما در زمان حیات حضرت موسی به یقین خلیفه بود و در صورت زنده ماندن، بر خلافت خود باقی بود؛ از این رو این منزلت برای ایشان ثابت است. پس از رحلت نیز خلافت در ایشان مقدر است و در واقع مرگ مانع ظهور این خلافت شده است و خلافت مقدر باقی است.

ایشان در ادامه می فرماید: بر فرض تسلّم به این که این منزلت تقدیری منزلت نیست؛ اما به یقین، دلالت آن بر استحقاق و اهلیت هارون بر خلافت پس از حضرت موسی ثابت است و این با فوت هارون قبل از موسی منافات ندارد و این استحقاق به یقین منزلت است.

اما در باره امیرالمؤمنین، خلافت ایشان به یقین در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وآله محقق بوده است؛ از این رو خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه وآله به یقین ثابت شده است.

ایشان در ادامه به مثال لطیفی استتهاد می کنند که اگر کسی به نمایندگی و وکیلش بگوید: ماهی مقدار معینی پول به زید بده، آنگاه به وکیلش بگوید که عمرو نیز به منزله زید است. حال سر ماه شد؛ ولی زید برای گرفتن پول به وکیل مراجعه نکرد و آمدن زید منتفی شد. اما سر ماه عمرو برای گرفتن پول نزد وکیل آمد و پولش را مطالبه کرد. آیا این وکیل و نماینده می تواند به جهت نیامدن زید از دادن پول به عمرو خودداری کند؟ هیچ عاقلی به این مطلب که عمرو را به جهت نیامدن زید از گرفتن پول محروم کنند، ملتزم نمی شود.

حال اگر کسی در تمامی شوون و مناصب نازل منزله کسی شد؛ اما آن شخص از دنیا رفت و با مرگ او و انتفاء موضوع، حکم نیز منتفی شد؛ این موجب نمی شود که از شخص دوم نیز حکم منتفی شود، در حالی که موضوع وی منتفی نشده است. به همین جهت با رحلت حضرت هارون و رفع

موضوع و انتفاء حکم خلافت، نمی توان امیرالمؤمنین علیه السلام را که موضوع خلافت درباره ایشان منتفی نشده است را از خلافت محروم کرد.

جواب دیگر این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با دانستن رحلت هارون در زمان حیات حضرت موسی، امیرالمؤمنین را خلیفه خود قرار داده و از این جهت و جهات متعدد به جز نبوت، ایشان را نازل منزله هارون قرار دادند که همین مطلب نشانگر عدم تاثیر رحلت مرگ و حیات در بقاء خلافت و جانشینی است.

وجه دوم: وجه دوم اشکال این بود که صدور حدیث منزلت به جهت اختصاص داشتن به موردی خاص، مربوط به شهر مدینه و زمان خروج پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله برای جنگ تبوک بوده است؛ از این رو پس از بازگشت به مدینه جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام به پایان رسید و دیگر ادامه دادن خلافتی که به پایان رسیده است وجهی نخواهد داشت. به هر روی، این منزلت برای امیرالمؤمنین ثابت می شود؛ اما در قطعه خاص زمانی که پیامبر اکرم در مدینه نبودند و تسری آن به پس از رحلت پیامبر صحیح نیست.

از این اشکال می توان به دو وجه پاسخ داد:

نخست این که در تمامی کتب اصولی، تفسیری و حتی فقه فریقین آمده است «هرگز مورد مخصص نیست». بیان سخن این که آیه ای که در قضیه ای خاص نازل شده است، شأن نزول آن، آیه را اختصاص به مورد خاص نمی دهد.

در قرآن شریف بارها با عبارت هایی همچون (يَسْأَلُونَكَ)، (يَسْتَفْتُونَكَ) و امثال آن برخورد می کنیم؛ چرا که در واقع فردی به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رسیده و از ایشان پرسش نموده است. در پاسخ نیز آیه نازل شده و خدای تعالی در پس نزول این آیه قرآنی، در صدد بیان حکمی کلی است تا هر کس در این باره شبهه و پرسشی دارد، پاسخ آن را دریافت کند؛ نه این که این آیه فقط به پرسش کننده تعلق داشته و مخاطب آیه فقط او است. به هر روی این آیه اختصاص به مورد و یا شخص خاصی ندارد.

ثانیاً: حدیث منزلت از سوی پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نه فقط در جریان تبوک؛ بلکه در موارد و مواقع دیگر بسیاری صادر شده است که در مباحث پیش رو به تفصیل به این موارد اشاره خواهیم کرد.

حدیث منزلت در غیر از جنگ تبوک

با رجوع به منابع معتبر اهل سنت، می توان دریافت که این عبارت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در مواضع و مکان های مختلف (حدود ۱۲ مورد)، از سوی ایشان صادر شده است. افزون بر آن، سید علی همدانی که در زمره اساتید دهلوی و پدر او است، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: این حدیث در ده موضع روایت شده است. وی در *مودة القربی* می نویسد:

عن الصادق علیه السلام، عن آبائه عليهم السلام، قال النبي صلی الله علیه وسلم لعليّ في عشرة مواضع: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى»؛^{۶۲۶}

از [امام] صادق علیه السلام، از پدرانش عليهم السلام [نقل شده است] که پیامبر صلی الله علیه وآله در ده موضع به علی فرمود: «جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است». به هر روی به نقل و بررسی برخی از این گونه روایات می پردازیم:

۱- حدیث منزلت در روز مؤاخاة (پیمان برادری)

نخستین مورد بیان حدیث منزلت، در جریان پیمان برادری میان اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه وآله است. ابن ابی اوفی می گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله بین اصحابش - از جمله ابوبکر و عمر - پیمان برادری بست، امیرالمؤمنین علی علیه السلام عرضه داشت:

لقد ذهب روعي وانقطع ظهري حين رأيتك فعلت بأصحابك ما فعلت، غيري، فإن كان هذا من سخط عليّ فلك العتبي والكرامة؛

ای پیامبر خدا، قالب تهی کردم و کمرم شکست آن گاه که دیدم شما میان اصحاب خود جز من پیمان برادری بستید. پس اگر خشم شما از من باعث شده که مورد توجه قرار نگیرم، شایسته سرزنشم و بزرگواری از آن شماست.

در این هنگام پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

والذي بعثني بالحق! ما أحررتك إلا لنفسي، وأنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدي، وأنت أخي ووارثي...»؛^{۶۲۷}

به خدایی که مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد. تو را فقط برای خود برگزیدم و تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست و تو برادر و وارث من هستی.

۶۲۶. *مودة القربی*: مخطوط. همچنین ر.ک: *نبایع المودة*: ۲ / ۳۰۲ - ۳۰۳، به نقل از *مودة القربی*.

۶۲۷. *فضائل الصحابة*: ۲ / ۷۹۱ ح ۱۰۸۵ و ۸۲۸ / ح ۱۱۳۷.

این روایت علاوه بر احمد بن حنبل، از سوی عبدالله بن احمد،^{۶۲۸} ابن ابی عاصم در *الآحاد والمثانی*،^{۶۲۹} ابن حبان بستنی در کتاب *الثقات*،^{۶۳۰} طبرانی در *المعجم الكبير*،^{۶۳۱} ابوالشیخ اصفهانی در *توضیح الدلائل*، خطیب بغدادی،^{۶۳۲} ابن مغزلی،^{۶۳۳} موفق بن احمد خوارزمی،^{۶۳۴} صالحانی در *توضیح الدلائل*، زرنندی،^{۶۳۵} ابن صباغ مالکی،^{۶۳۶} جلال الدین سیوطی،^{۶۳۷} وصابی،^{۶۳۸} جمال محدث شیرازی،^{۶۳۹} سید شهاب الدین احمد،^{۶۴۰} سبط ابن جوزی، محب الدین طبری، ابن صباغ مالکی، عطاءالله شیرازی، شیخانی قادری، بدخشانی، ولی الله دهلوی و مولوی محمد مبین لکهنوی روایت شده است.

۲- حدیث منزلت هنگام ولادت حسنین

هنگام ولادت سبط اکبر حضرت حسن بن علی و همچنین هنگام ولادت حضرت حسین بن علی علیهما السلام، جبرئیل علیه السلام تبریک گویان بر پیامبر صلی الله علیه وآله فرود آمد و از سوی خداوند سبحان، حدیث منزلت را ابلاغ کرد. از کسانی که این حدیث را روایت کرده اند می توان به ابوسعید عبدالملک بن محمد خرگوشی، عمر بن محمد ملا اردبیلی، شهاب الدین دولت آبادی، شهاب الدین احمد و حسین بن محمد دیاربکری اشاره نمود.

ملا علی قاری در سیره خود می نویسد:

وعن جابر بن عبدالله رضي الله عنه، قال: لما ولدت فاطمة الحسن رضي الله عنه قالت لعليّ - كرم الله

وجهه - : سمّه. فقال: ما كنت أسبق باسمه رسول الله.

۶۲۸. ر.ك: همان: ۲ / ۸۲۴ / ح ۱۱۳۱.

۶۲۹. ر.ك: الآحاد والمثانی: ۵ / ۱۷۰ - ۱۷۲ / ح ۲۷۰۷.

۶۳۰. ر.ك: الثقات: ۱ / ۱۳۸ - ۱۴۲.

۶۳۱. ر.ك: المعجم الكبير: ۵ / ۲۲۰ - ۲۲۱ / ح ۵۱۴۶ و ۱۱ / ۶۲ - ۶۳ / ح ۱۱۰۹۲. همچنین ر.ك: المعجم الأوسط: ۸ / ۳۹ -

۴۰: مجمع الزوائد: ۹ / ۱۱۱: كنز العمال: ۱۱ / ۶۰۷ / ش ۳۲۹۳۵.

۶۳۲. ر.ك: تاريخ مدينة دمشق: ۴۲ / ۵۴ / ذیل ح ۸۳۸۷.

۶۳۳. ر.ك: المناقب: ۴۲.

۶۳۴. ر.ك: المناقب: ۱۵۲.

۶۳۵. ر.ك: نظم درر السمطين: ۹۴ - ۹۵.

۶۳۶. ر.ك: الفصول المهمة: ۳۸.

۶۳۷. ر.ك: الدر المنثور: ۴ / ۳۷۰ - ۳۷۱.

۶۳۸. ر.ك: الإكتفاء في فضل الأربعة الخلفاء: مخطوط.

۶۳۹. ر.ك: نفحات الأزهار: ۱۸ / ۳۲۷، به نقل از الأربعين: حدیث ۱۴.

۶۴۰. ر.ك: توضیح الدلائل: مخطوط.

ثم أخبر النبي عليه السلام فقال: وما كنت لأسبق باسمه ربّي عزّ وجلّ، فأوحى الله جلّ جلاله إلى جبريل عليه السلام أنّه قد ولد لمحمّد ولد، فاهبط إليه وهنّاه، وقل له: «إنّ عليّاً منك بمنزلة هارون من موسى، فسّمه باسم هارون». فهبط جبريل عليه السلام فهنّاه من الله جلّ جلاله، ثمّ قال: إنّ الله تعالى أمرك أن تسمّيه باسم ابن هارون.

قال: وما كان اسم ابن هارون؟ قال: شبير. فقال صلى الله عليه وسلم: لساني عربي. فقال: سمّه الحسن؛^{٦٤١}

از جابر بن عبدالله رضی الله عنه [آمده است] که گفت: آنگاه که فاطمه سلام الله علیها حسن علیه السلام را به دنیا آورد، به علی عرضه داشت: برای او نام بگذار.

فرمود: نمی توانم در نامگذاری او از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و سلم پیشی بگیرم. پس از آن از پیامبر خبر داد که فرمود: نمی توانم در نامگذاری او از پروردگارم عزوجل پیشی بگیرم.

آنگاه خداوند جلّ و علا به جبرئیل وحی فرمود: همانا برای محمّد پسر ی زاده شد. به سوی او فرود آی و به او تبریک گو و به او بگو: «جایگاه علی نسبت به تو، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است»، پس نام او را نام پسر هارون گذار.

جبرئیل فرود آمد، و از سوی خداوند تبریک گفت و عرضه داشت: خداوند به تو فرمان می دهد که او را به نام پسر هارون بنامی.

گفت: اسم او چه بود؟ گفت: شبیر. گفت: زبان من عربی است. گفت: او را حسن بنام.

همچنین آنگاه که حسین علیه السلام متولّد شد، خداوند متعال به جبرئیل وحی فرمود: «برای محمّد پسر ی متولّد شد. به سویش فرود آی و به او تبریک گو و به او بگو: جایگاه علی نسبت به تو، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است، پس این فرزند را به نام پسر هارون نام گذار».

جبرئیل فرود آمد و از سوی خداوند متعال تهنیت گفت و عرضه داشت: خداوند به تو فرمان می دهد که او را به نام پسر هارون نام گذاری. فرمود: نامش چه بود؟ عرضه داشت: شبیر. گفت: زبانم عربی است. عرضه داشت: او را حسین نام گذار و بدین روی، او را حسین نامید.

حافظ محب الدین طبری^{٦٤٢} و خوارزمی^{٦٤٣} نیز این حدیث را روایت کرده اند.

۳- حدیث منزلت روز جنگ خیبر

روز جنگ خیبر نیز پیامبر اکرم حدیث منزلت را بیان داشته اند. از جمله کسانی که آن را روایت کرده است، می توان به علی بن محمّد ابن مغزلی، موفق بن احمد خوارزمی،^{٦٤٤} ابو عبدالله گنجی

٦٤١. نفحات الازهار: ١٨ / ٣٧٥، به نقل از وسیلة المتعبدين الى متابعة سيّد المرسلين: ٥ / ٢٢٥.

٦٤٢. ذخائر العقبی: ٢٠٩ - ٢١٠.

٦٤٣. مقتل الحسين: ١٣٥ - ١٣٦.

شافعی،^{۶۴۵} ملا عمر بن محمد اردبیلی، ابوالربیع سلیمان بن سالم کلاعی و ابراهیم بن عبدالله وصابی اشاره نمود که به روایتی که ابن مغزلی به سند خود آورده اکتفا می کنیم. وی می نویسد:

أخبرنا أبو الحسن علي بن عبدالله بن القصاب البیع رحمه الله، حدثنا أبو بكر محمد بن أحمد بن يعقوب المفيد الجرجرائي، حدثنا أبو الحسن علي بن سليمان بن يحيى، حدثنا عبدالكريم بن علي، حدثنا جعفر بن محمد بن ربيعة البجلي، حدثنا الحسن بن الحسين العرنی، حدثنا كادح بن جعفر، عن عبدالله بن لهيعة، عن عبدالرحمن بن زياد، عن مسلم بن يسار، عن جابر بن عبدالله، قال: لما قدم علي بن أبي طالب بفتح خيبر قال له النبي صلى الله عليه وسلم: «يا علي! لولا أن تقول طائفة من أمّتي فيك ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك مقالاً لا تمرّ بملأ من المسلمين إلا أخذوا التراب من تحت رجلك وفضل طهورك يستشفون بهما. ولكنّ حسبك أن تكون منّي وأنا منك، ترثني وأرثك. وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى غير أنّه لا نبيّ بعدي، وأنت تبرئ ذمّتي، وتستر عورتي، وتقاتل على سنّتي، وأنت غداً في الآخرة أقرب الخلق منّي، وأنت على الحوض خليفتي، وإنّ شيعتك على منابر من نور

مبيضة وجوههم حولي، أشفع لهم، ويكونون في الجنة جيرانني. وإنّ حربك حربي وسلمك سلمني، وسريرتك سريرتي وعلانيتك علانيتي، وإنّ ولدك ولدي، وأنت تقضي ديني، وأنت تنجز وعدي، وإنّ الحقّ على لسانك وفي قلبك، ومعك وبين يديك ونصب عينيك، الإيمان مخالط لحمك ودمك، كما خالط لحمي ودمي، لا يرد عليّ الحوض مبعوض لك، ولا يغيب عنه محبّ لك». فخر عليّ ساجداً وقال: الحمد لله:^{۶۴۶}

ابوالحسن علي بن عبدالله بن قصاب بيّع به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که گفت: آنگاه که علی بن ابی طالب علیه السلام پس از فتح خیبر [به خدمت پیامبر آمد، پیامبر صلی الله علیه وآله به او فرمود: «ای علی، اگر گروهی از امت من نبوندند که درباره ات آنچه را نصارا درباره عیسی: بن مریم گفتند، می گفتم، به سخنی درباره ات تصریح می کردم که بر گروهی از مسلمانان عبور نمی کردی، مگر آن که خاک زیر پاهایت و اضافه [آب] وضویت را برای شفا یافتن برمی گرفتند؛ لیکن تو را بسنده است که تو از من باشی. او من از تو؛ تو از من ارث ببری و من از تو ارث ببرم، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی غیر از این که پس از من پیامبری نیست، و تو بدهی مرا ادا می کنی، و راز مرا می پوشانی و بر سنّت من می جنگی، و فردا در آخرت نزدیکترین

۶۴۴. ر.ک: المناقب: ۱۲۸ - ۱۲۹ / ح ۱۴۳.

۶۴۵. ر.ک: کفایة الطالب: ۲۶۴.

۶۴۶. المناقب: ۲۱۵ - ۲۱۶ / ح ۲۸۵.

خلق به من هستی، و تو بر حوض جانشین من هستی، و شیعیان بر منبرهایی از نور با چهره هایی سفید شده پیرامون من هستند، برایشان شفاعت می کنم، و در بهشت همسایگان من هستند.

جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من. نهان تو نهان من و آشکار تو آشکار من و فرزندان فرزندان من اند. تو بدهی مرا می پردازی و تو وعدهی مرا به انجام می رسانی، و حق بر زبان تو و در قلب تو و با تو و در برابر تو و در برابر چشمان تو است. ایمان با گوشت و خون تو آمیخته است، همان گونه که با گوشت و خون من آمیخته شده است، دشمن تو بر حوض بر من وارد نمی شود، و دوستدار تو از آن غایب نمی شود». علی به سجده افتاد و گفت: سپاس از آن خداوند است

. . . .

۴- حدیث منزلت هنگام سدّ الأبواب (بستن تمامی درها به مسجد پیامبر)

از دیگر موارد صدور حدیث منزلت، هنگام جریان سدّ الابواب است. از کسانی که این حدیث را روایت کرده می توان به علی بن محمد ابن مغزلی، موفق بن احمد خوارزمی و دیگران اشاره نمود.

ابن مغزلی شافعی به سند خود، به نقل از حذیفة آورده است که گفت:

لَمَّا قَدِمَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمَدِينَةَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ بَيْتٌ فِيهَا، فَكَانُوا يَبْتَئُونَ فِي الْمَسْجِدِ، فَقَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لَا تَبْتَئُوا فِي الْمَسْجِدِ فَتَحْتَلِمُوا. ثُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ بَنَوْا بَيْوتًا حَوْلَ الْمَسْجِدِ وَجَعَلُوا أَبْوَابَهَا إِلَى الْمَسْجِدِ، وَإِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ مُعَاذَ بْنَ جَبَلٍ، فَنَادَى أَبَابِكِرَ، فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ يَأْمُرُكَ أَنْ تَخْرُجَ مِنَ الْمَسْجِدِ. فَقَالَ: سَمِعًا وَطَاعَةً. فَسَدَّ بَابَهُ وَخَرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ.

ثُمَّ أُرْسِلَ إِلَى عُمَرَ، فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَأْمُرُكَ أَنْ تَسُدَّ بَابَكَ الَّذِي فِي الْمَسْجِدِ وَتَخْرُجَ مِنْهُ. فَقَالَ: سَمِعًا وَطَاعَةً لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، غَيْرَ أَنِّي أُرْغَبُ إِلَى اللَّهِ فِي خَوْخَةِ فِي الْمَسْجِدِ. فَأَبْلَغَهُ مُعَاذُ مَا قَالَ عُمَرُ.

ثُمَّ أُرْسِلَ إِلَى عُثْمَانَ، وَعِنْدَهُ رَقِيَّةٌ، فَقَالَ: سَمِعًا وَطَاعَةً. فَسَدَّ بَابَهُ وَخَرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ.

ثُمَّ أُرْسِلَ إِلَى حَمْزَةَ، فَسَدَّ بَابَهُ وَقَالَ: سَمِعًا وَطَاعَةً لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ.

وعلىّ على ذلك يتردد لا يدري، أهو فيمن يقيم أو فيمن يخرج؟ وكان النبيّ صلى الله عليه وآله قد بنى له بيتاً في المسجد بين أبياته، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله: اسكن طاهراً مطهراً! فبلغ حمزة قول النبيّ صلى الله عليه وآله لعليّ، فقال: يا محمد! تخرجنا وتمسك غلمان بني عبدالمطلب؟ فقال له نبيّ الله: لا، لو كان الأمر لي ما جعلت من دونكم من أحد، والله ما أعطاه إياه إلا الله، وإنك لعلى خير من الله ورسوله، أبشر! فبشّره النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم، فقتل يوم أحد شهيداً.

ونفس ذلك رجال على عليّ، فوجدوا في أنفسهم، وتبين فضله عليهم وعلى غيرهم من أصحاب النبي صلى الله عليه وآله، فبلغ ذلك النبيّ، فقام خطيباً، فقال: إن رجالاً يجدون في أنفسهم أنّي أسكنت عليّاً في المسجد، والله ما أخرجتهم ولا أسكنته. إن الله عز وجل أوحى إلى موسى وأخيه: (أن تبوءا لقومكما بمصر بيوتاً واجعلوا بيوئكم قبلة وأقيموا الصلوة)،^{٦٤٧} وأمر موسى أن لا يسكن مسجده ولا ينكح فيه ولا يدخله إلا هارون وذريته. وإن عليّاً مني بمنزلة هارون من موسى، وهو أخي دون أهلي، ولا يحلّ مسجدي لأحد ينكح فيه النساء إلا عليّ وذريته، فمن ساءه فها هنا؛^{٦٤٨}

هنگامی که یاران پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم به مدینه آمدند و خانه ای برای خوابیدن نداشتند، در مسجد می خوابیدند. پیامبر صلی الله علیه وآله به آنان فرمود: در مسجد نخوابید که محتلم می شوید. سپس آن قوم خانه هایی پیرامون مسجد ساختند، و درهائش را در مسجد قرار دادند. پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم معاذبن جبل را نزد آنان فرستاد، او ابوبکر را ندا داد و گفت: رسول خدا فرمات می دهد که از مسجد بیرون روی. گفت: سمعاً و طاعة، در خانه اش را بست و از مسجد خارج شد. سپس به سوی عمر فرستاد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمات می دهد که در خانه ات را که در مسجد است ببندی و از آن بیرون روی. گفت: سمعاً و طاعة، سخن خداوند و پیامبرش را می پذیرم، گرچه از خداوند خواستارم که دریچه ای به مسجد داشته باشم. معاذ گفته ای عمر را به او رساند، سپس به سوی عثمان که رقیه نزد او بود، فرستاد. گفت: سمعاً و طاعة، در خانه اش را بست و از مسجد خارج شد، سپس نزد حمزه فرستاد و او در خانه اش را بست و گفت: سمعاً و طاعة، سخن خداوند و پیامبرش را پذیرایم. علی بر این کار مردّد بود و نمی دانست آیا از کسانی است که می ماند یا از کسانی است که خارج می شود. پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم در مسجد میان خانه های خود، خانه ای ساخته بود. پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم به او فرمود: ساکن باش که همواره در حالت طهارت و تطهیری! کلام پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم به علی به گوش حمزه رسید، گفت: ای محمد ما را بیرون می کنی اما جوانان خاندان عبدالمطلب را نگه می داری؟ پیامبر خدا به او فرمود: نه، اگر امر به دست من بود کسی غیر از شما را قرار نمی دادم، به خدا سوگند جز خداوند آن مقام را به او عطا کرد. و تو از سوی خداوند و پیامبرش به نیکویی هستی، بشارت ده!

پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم او را بشارت داد و او در جنگ احد به شهادت رسید.

٦٤٧. سوره یونس، آیه ٨٧.

٦٤٨. المناقب: ٢٢٦ - ٢٢٧ / ح ٣٠٣.

گروهی این امر را شایسته علی ندانستند، و در دل خشمگین شدند چرا که برتری او بر آنان و بر دیگر یاران پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آشکار شد. وقتی این مطلب به گوش پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید، برای خطبه خواندن پیا خواست و فرمود: مردانی در دل خشمگین شده اند که من علی را در مسجد اسکان دادم، به خدا سوگند من نه آنان را بیرون کردم و نه او را اسکان دادم. خداوند عزوجل به موسی و برادرش وحی فرستاد. «أَنْ تَبَوَّءَا، لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بَيْوتاً وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ» و به موسی فرمان داد کسی در مسجدش سکونت و همبستری نکند، و جز هارون و فرزندانش وارد آن نشوند. علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است و او برادرم است پس از خانواده ام.

و برای کسی حلال نمی شود که در مسجد با زنان هم بستر شود جز برای علی و فرزندان، پس هر کس او را ناخوشایند آید، پس آن جا (برود) و با دست به سوی شام اشاره کرد.

۵- نهی از خوابیدن در مسجد

اصحاب در مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم می خوابیدند و این شیوه بسیاری از آنان بود. این شیوه ادامه داشت تا زمانی که حکم نهی از خواب در مسجد رسید. امیرالمؤمنین علیه السلام گمان برد که این نهی ایشان را نیز در برمی گیرد؛ اما پیامبر خدا صلی الله علیه وآله از این که این حکم برای غیر او است و شامل ایشان نمی شود، وی را آگاه کرده و بیان فرمود که جایگاهش نسبت به او، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است.

ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق به چند روایت در این باره پرداخته است که به یکی از آنها اشاره می کنیم. وی می نویسد:

أخبرناه عالياً أبوالمظفر بن القشيري، وأبوالقاسم الشحامي، قالوا: أنا محمد بن عبدالرحمن، أنا أبو سعيد محمد بن بشر، أنا محمد بن إدريس، أنا سويد بن سعيد، أنا حفص بن ميسرة، عن حرام بن عثمان، عن ابن جابر - أراه عن جابر - قال: جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن مضطجعون في المسجد، فضربنا بعسيب في يده فقال: «أترقدون في المسجد؟ إنه لا يرقد فيه».

فأجفنا، وأجفل عليّ، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «تعال يا علي، إنه يحلّ لك في المسجد ما يحلّ لي، ألا ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا النبوة. والذي نفسي بيده، إنك لذواد عن حوضي يوم القيامة، تذود رجلاً كما يذاد البعير الضالّ عن الماء بعضاً لك من عوسج، كأني أنظر إلى مقامك من حوضي»؛^{٦٤٩}

ابومظفر بن قشیری به سند خود از ابن جابر نقل می کند که گفت: در حالی که در مسجد دراز کشیده بودیم، پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به مسجد مشرف شدند. با شاخه ای خرما که در دست داشتند، به ما زده، فرمودند: «آیا در مسجد می خوابید؟ به راستی که کسی در آن نمی خوابد». ما و علی ترسیدیم. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «ای علی، بیا. آنچه در مسجد برای من حلال است، برای تو نیز حلال است. آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد جز نبوت؟ سوگند به کسی که جاتم در دست او است، تو روز قیامت دورکننده از حوض من هستی؛ همان گونه که شتر گمشده را با شاخه ای از تمشک از آب دور می کنند. گویی به جایگاه تو در کنار حوض می نگرم».

۶- حدیث منزلت در حال تکیه دادن به امیرالمؤمنین

این روایت را گروهی از علمای اهل سنت نقل کرده اند. متقی هندی در زمره همین عالمان است. وی می نویسد:

مسند عمر. عن ابن عباس، قال: قال عمر بن الخطاب، كفووا عن ذكر علي بن أبي طالب؛ فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول في عليّ ثلاث خصال، لأن تكون لي واحدة منهن أحبّ إليّ مما طلعت عليه الشمس:

كنت أنا وأبو بكر وأبو عبيدة بن الجراح، ونفر من أصحاب رسول الله، والنبى متكى على علي بن أبي طالب، حتى ضرب بيده على منكبه ثم قال: أنت يا عليّ أول المؤمنين إيماناً، وأولهم إسلاماً، ثم قال: «أنت متي بمنزلة هارون من موسى، وكذب عليّ من زعم أنه يحبني ويبغضك».

الحسن بن بدر في ما رواه الخلفاء، والحاكم في الكنى، والشيرازي في الألقاب، وابن النجار.^{۶۰} ابن عساکر نیز در ضمن عنوان: «فأما ما روي عن عمر بن الخطاب من خبر المنزلة» آورده است

که:

وأخبرنا أبو غالب ابن البنا، أنا أبو الحسين بن الأبنوسي، أنا أبو محمد عبدالله بن محمد بن سعيد بن محارب بن عمرو الأنصاري الأوسي الاصطخري، نا أبو محمد عبدالله بن أذنان الخياط بشيراز سنة ۳۰۴، نا إبراهيم بن سعيد الجوهري وصي المأمون، حدثني أمير المؤمنين المأمون، حدثني أمير المؤمنين الرشيد، حدثني أمير المؤمنين المهدي، حدثني أمير المؤمنين المنصور، عن أبيه، عن جده، عن عبدالله بن عباس، قال: سمعت عمر بن الخطاب وعنده جماعة فتذكروا السابقين إلى الإسلام، فقال عمر: أما عليّ، فسمعت رسول الله يقول فيه ثلاث خصال، لوددت أن لي واحدة

منهنّ، فكان أحبّ إليّ ممّا طلعت عليه الشمس: كنت أنا وأبو عبدة وأبو بكر وجماعة من الصحابة، إذ ضرب النبيّ بيده على منكب عليّ فقال له: «يا عليّ، أنت أوّل المؤمنين إيماناً، وأوّل المسلمين إسلاماً، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى»؛^{٦٥١}

ابو غالب بن بناء به سند خود از ابراهيم بن سعيد جوهری وصی مأمون، از امير المؤمنين مأمون، از امير المؤمنين رشيد، از امير المؤمنين مهدي، از امير المؤمنين منصور، از پدرش، از جدش، از عبدالله بن عباس نقل می کند که گفت: گروهی که نزد عمر بن خطاب بودند پیرامون پیشینیان در اسلام گفتگو می کردند. عمر گفت: درباره علی شنیدم رسول خدا می فرمود: «در او سه صفت نیکو است». آرزویم این بود که یکی از آن ها را می داشتم که برایم دوست داشتی تر از آنچه خورشید بر آن تابیده است بود. من، ابو عبیده، ابو بکر و گروهی از صحابه بودیم. آن گاه پیامبر با دست بر شانه علی زد و به او فرمود: «ای علی، تو نخستین مؤمن در ایمان و نخستین مسلمان در اسلام هستی و جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی است».

حسن بن بدر، ابو عبدالله حاکم نیشابوری، ابو بکر شیرازی، محب الدین محمد بن محمود ابن نجار، شیرویه بن شهردار دیلمی و اسماعیل بن علی، معروف به ابن مسمان در میان عالمی قرار دارند که به نقل این حدیث مبادرت کرده اند.

٧- حدیث منزلت در منزل ام سلمه

مورد دیگر سخن پیامبر صلی الله علیه وآله در حدیثی است که عده ای از ام سلمه و ابن عباس نقل کرده اند که برخی از مناقب و فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام را در بر دارد. این روایت به دو طریق ذکر شده است:

طریق نخست: این طریق را ابونعیم اصفهانی روایت کرده است. وی نویسد:

حدّثنا أبو الفرج أحمد بن جعفر النسائي، قال: حدّثنا محمد بن جرير، قال: حدّثنا عبدالله بن داهر الرازي، قال: حدّثني داهر بن يحيى الأحمرى المقرئ، قال: حدّثنا الأعمش، عن عباية، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «هذا عليّ بن أبي طالب، لحمه من لحمي، ودمه من دمي، وهو منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنّه لا نبيّ بعدي. يا أمّ سلمة، اشهدي واسمعي، هذا عليّ أمير المؤمنين، وسيد المسلمين، وعبية علمي، وبابي الذي أوتى منه، والوصي عن الأموات من أهل بيتي، أخي في الدنيا وخصني في الآخرة، ومعني في السنام الأعلى».^{٦٥٢}

٦٥١. تاریخ مدینه دمشق: ٤٢ / ١٦٧ / ح ٨٥٨١.

٦٥٢. منقبه المطهرين: مخطوط.

خطیب خوارزمی نیز به سند خود همین روایت را نقل کرده است.^{۶۵۳}

ابن عساکر دمشقی نیز در تاریخ مدینة دمشق می نویسد:

أخبرنا أبوالبركات عبدالوهاب بن المبارك الأتصاطي، انا أبوبكر محمد بن المظفر بن بكران الشامي، نا أبوالحسن أحمد بن محمد العتيقي، أنا أبويعقوب محمد بن يوسف بن أحمد بن الدجيل، نا أبوجعفر محمد بن عمرو العقيلي، حدثني علي بن سعيد، نا عبدالله بن داهر بن يحيى الرازي، حدثني أبي، عن الأعمش، عن عباية الأسيدي، عن ابن عباس، عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال لأم سلمة: «يا أم سلمة! إن علياً لحمه من لحمي ودمه من دمي، وهو مني بمنزلة هارون من موسى غير أنه لا نبي بعدي».^{۶۵۴}

طريق دوم: طبرانی و حموی^{۶۵۵} هر يك به سند خود، به نقل این حدیث از این طریق مبادرت

کرده اند. طبرانی می نویسد:

حدثنا علي بن العباس البجلي الكوفي، ثنا محمد بن تسنيم، ثنا حسن بن حسين العرني، ثنا يحيى بن عيسى الرملي، عن الأعمش، عن حبيب بن أبي ثابت، عن سعيد بن جبیر، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لأم سلمة: ...^{۶۵۶}

۸- حدیث منزلت در روز غدیر

مورد دیگر در جریان غدیر خم است. ابن خلکان در شرح حال ابوتیمم معد ملقب به (مستنصر

بالله) می نویسد:

وتوفي ليلة الخميس لاثنتي عشرة ليلة بقيت من ذي الحجة سنة ۴۸۷، رحمه الله تعالى.
قلت: وهذه الليلة هي ليلة عيد الغدير، أعني ليلة الثامن عشر من ذي الحجة، وهو غدیر خم - بضم الخاء وتشديد الميم - ورأيت جماعة كثيرة يسألون عن هذه الليلة متى كانت من ذي الحجة ؟

وهذا المكان بين مكة والمدينة، وفيه غدیر ماء - ويقال: إنه غيضة هناك - ولما رجع النبي صلى الله عليه وسلم من مكة - شرفها الله تعالى - عام حجة الوداع، ووصل إلى هذا المكان، وأخى علي بن أبي طالب رضي الله عنه، قال:

۶۵۳. ر.ك: المناقب: ۱/۴۲ ح ۱۶۳.

۶۵۴. تاريخ مدينة دمشق: ۴۲ / ۴۲ ح ۸۳۷۲ و ۱۶۹ ح ۸۵۸۶.

۶۵۵. ر.ك: فراند السمطين: ۱ / ۱۴۹ - ۱۵۰.

۶۵۶. المعجم الكبير: ۱۱ / ۱۴ / ش ۱۲۳۴۱.

«علیّ منّی کهارون من موسی، اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله». وللشّیعة به تعلق کبیر.

وقال الحازمی: هو واد بین مکة والمدینة، عند الجحفة، به غدیر، عنده خطب النبی صلی الله علیه وسلم، وهذا الوادی موصوف بکثرة الوحامة وشدة الحر؛^{٦٥٧}

مستنصر شب پنج شنبه، دوازده شب مانده از ذیحجه سال ٤٨٧ درگذشت ... این همان شب عید غدیر است؛ یعنی شب هیجدهم ذیحجه که غدیرخم است، با ضم خاء معجمه و تشدید میم. گروه بسیاری را دیدم که درباره این شب می پرسیدند که چه شبی از ذیحجه بوده این مکان میان مکه و مدینه است که برکه ای آب دارد و گفته می شود که در آن جا درختان بسیاری است.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله در سال حجّة الوداع از مکه باز می گشت، به این مکان که رسید، علی بن ابی طالب رضی الله عنه را به برادری گرفت و فرمود: «جایگاه علی نسبت به من، همانند جایگاه هارون نسبت به موسی است. خداوندا، ولی کسی باش که او را به ولایت گیرد و دشمنی کن با هر کس که با او دشمنی کند، و یاری کن هر کسی که او را یاری کند، و رها کن هر کسی که او را یاری نکند».

حدیث منزلت به نقل از سلمان رحمه الله، انس بن مالک، در جریان دختر حضرت حمزه رضی الله عنه و حدیث منزلت در ضمن حدیث فضیلت عقیل و جعفر در زمره دیگر مواردی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به این منزلت تصریح کرده اند که برای جلوگیری از اطاله کلام، می توان به کتاب نفحات الازهار که به نقل و بررسی تفصیلی این روایت پرداخته است، مراجعه نمود.^{٦٥٨}

نقل این روایات از سویی، شبیه ای که خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را به زمان جنگ تبوک و مکان مدینه اختصاص داده بود نفی کرده و از سوی دیگر، به نقد و رد برخی از عالمان اهل سنت همچون ابن تیمیه^{٦٥٩} می پرداخت که ورود این حدیث شریف را در غیر تبوک نفی می کردند.

تأییدی از سوی دهلوی

بازگردیم به سخن سید مرتضی. برای تتمیم مطلب و تأکید بر صحت و قوت سخن مرحوم سید مرتضی رحمه الله، اقراری از مولوی عبدالعزیز دهلوی صاحب کتاب تحفه اثنا عشریه صورت گرفته است. وی می نویسد:

٦٥٧. وفتیات الأعیان: ٥ / ٢٣٠ - ٢٣١.

٦٥٨. ر.ک: نفحات الازهار: ١٧.

٦٥٩. ر.ک: منهاج السنّة: ٧ / ٣٣٦ - ٣٣٧.

اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود؛ زیرا که از این حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب برای امامت. آمدیم بر نفی امامت غیر او و آن که امام بلافضل حضرت امیر بود. پس از این حدیث فهمیده نمی شود.^{۶۶۰}

دهلوی در این عبارات، امیرالمؤمنین علیه السلام را به جهت حدیث شریف منزلت مستحق امامت دانسته است؛ ولی وی مدعی است این حدیث هیچ دلالتی بر نفی امامت بلافضل ابوبکر ندارد. از این رو این روایت در صدد اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ ولی پس از ابوبکر، عمر و عثمان. اما وی ادعای برخی مبنی بر این که این حدیث هیچ دلالتی بر امامت آن حضرت ندارد را نپذیرفته و آن را باطل می داند که این همان ادعای مرحوم سید مرتضی است.

۳- انکار دلالت حدیث بر امامت

در میان اشکال هایی که به دلالت حدیث شده است، انکار و بر نتافتن دلالت حدیث منزلت بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است. این در حالی است که - همانطور که اشاره شد - دهلوی منکران این گونه دلالت را ناصبی شمرده است.

به هر روی با رجوع به منابع و سخنان علمای عامه، می توان عالمانی را به انکار دلالت این حدیث بر اصل امامت و خلافت تصریح کرده اند، مشاهده نمود که با ضمیمه کردن سخن دهلوی، حقیقت حال این گونه عالمان نسبت به امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام به روشنی نمایان می شود. از کسانی که دلالت حدیث بر امامت را به برنتافته اند می توان به توربشتی، قاضی عیاض، طیبی، ملا علی قاری، سالمی، خلخالی، خطابی، زیدانی، نووی، کرمانی (شارح صحیح بخاری)، عسقلانی، قسطلانی، طبری و دیگران اشاره نمود. به همراه نقد مختصر بر برخی آنان اشاره کرده و پس از آن، به نقد و بررسی مبسوط کلمات اعور واسطی و ابن تیمیه می پردازیم.

علت نفی دلالت حدیث بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام، از چند منظر مطرح شده است که به برخی اشاره می کنیم.

۳-۱. نفی عمومیت روایت

برخی از عالمان اهل سنت علت را نفی عمومیت روایت دانسته و آن را اختصاص به مورد خاص می دانند. حال مورد یا اختصاص به زمان خاص، یا مکان خاص و یا افرادی خاص دارد.

۳-۱-۱. اختصاص روایت به زمانی خاص

ملا علی قاری، تورپشتی،^{۶۶۱} زیدانی، خطابی،^{۶۶۲} ابوزکریا نووی، شمس الدین کرمانی، ابن حجر عسقلانی، شهاب الدین قسطلانی،^{۶۶۳} دهلوی، ابوشکور سالمی، محب الدین طبری^{۶۶۴} و شمس الدین خلخالی در زمره کسانی هستند که دلالت حدیث را مختص به دوران حیات پیامبر دانسته و برای آن محدوده زمانی خاصی را حدیث تعیین کرده اند و علت عدم دلالت حدیث بر خلافت مطلق را رحلت هارون پیش از حضرت موسی می دانند که در سطور گذشته به بررسی تفصیلی اشکال پرداختیم.

۳-۱-۲. اختصاص دلالت به خاندان پیامبر

تورپشتی،^{۶۶۵} شمس الدین محمد بن مظفر خلخالی، نورالدین حلبی^{۶۶۶} نیز این خلافت را فقط در میان اهل پیامبر دانسته اند و دیگران را از شمولیت روایت خارج کرده اند.

۳-۱-۳. اختصاص به شهر مدینه

برخی نیز همچون قاضی عیاض،^{۶۶۷} خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را به شهر مدینه منحصر کرده و خارج مدینه را از محدوده روایت بیرون دانسته است. در مباحث پیش رو و در هنگام پاسخ به شبهه دوم، به رد این دو ادعا نیز می پردازیم.

۳-۲. پاسخ اعور واسطی به این حدیث

اعور واسطی نیز در زمره کسانی است که به دلالت حدیث اشکال کرده و با گفتاری دروغ و افترا و با طعنه زدن به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان او، بیش از پیش بغض و دشمنی نهادینه شده این قوم را نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله آشکار کرده است. وی در پاسخ استدلال به حدیث منزلت، دلالت این حدیث شریف را بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام انکار کرده، می نویسد:

۶۶۱. ر.ک: مرقاة المفاتیح شرح المشکاة المصابیح: ۱۰ / ۴۵۵ . همچنین ر.ک: المنهاج فی شرح صحیح مسلم بن الحجاج: ۱۵ /

۱۷۴؛ شرح الطیبی علی مشکاة المصابیح: ۱۱ / ۲۶۶.

۶۶۲. ر.ک: شرح المصابیح: مخطوط، باب مناقب علی.

۶۶۳. ر.ک: المنهاج فی شرح صحیح مسلم بن الحجاج: ۱۵/۱۷۴؛ الکواکب الدراری: ۱۳ / ۲۴۵؛ فتح الباری: ۷ / ۹۳؛ ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری: ۹ / ۴۴۴؛ إزالة الخفا، آخر فصل هفتم از مقصد یکم.

۶۶۴. ر.ک: الرياض النضرة: ۱ / ۲۲۴.

۶۶۵. ر.ک: مرقاة المفاتیح شرح المشکاة المصابیح: ۱۰ / ۴۵۵ . همچنین ر.ک: المنهاج فی شرح صحیح مسلم بن الحجاج: ۱۵ /

۱۷۴؛ شرح الطیبی علی مشکاة المصابیح: ۱۱ / ۲۶۶.

۶۶۶. ر.ک: السیرة الحلبیة: ۳ / ۱۰۴ - ۱۰۵.

۶۶۷. ر.ک: مرقاة المفاتیح شرح المشکاة المصابیح: ۱۰ / ۴۵۵ . همچنین ر.ک: المنهاج فی شرح صحیح مسلم بن الحجاج: ۱۵ /

۱۷۴؛ شرح الطیبی علی مشکاة المصابیح: ۱۱ / ۲۶۶.

الثالث - قول النبي صلى الله عليه وسلم: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى».

قلنا: لا دلالة فيه على إمامة عليّ؛ لوجوه:

الأول: إنه قيل تسليّة لعليّ لا تنصيماً عليه؛ لأنه صلى الله عليه وسلم حين خرج إلى تبوك ولم يترك للمدينة رجلاً يصلح للحرب، ولم يترك إلا النساء والصبيان والضعفاء، فاستخلف عليّاً. فطغنت المنافقون في عليّ، فقالوا: ما تركه إلا لشي يكرهه منه. فخرج إلى النبي صلى الله عليه وسلم باكياً، فقال: تذرني مع النساء والصبيان؟ فقال النبي صلى الله عليه وسلم تسليّة: «أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟».

وقد استخلف النبي صلى الله عليه وسلم ابن أم مكتوم على المدينة أحد عشر مرة وهو أعمى لا يصلح للإمامة.

الثاني: إن في هذا الحديث دلالة على عدم استحقاق عليّ للإمامة؛ لأن هارون مات قبل موسى، ولم يكن له بعد موسى أمر، فيلزم الرفض أن يقولوا ليس لعليّ بعد النبي أمر.

الثالث: إن الرفض لو عقلت ما ذكروا هذا الحديث على استحقاق عليّ للإمامة؛ لأنه شبهه بهارون في الاستخلاف، ولم يحصل من استخلاف هارون إلا الفتنة العظيمة والفساد الكبير بعبادة بني إسرائيل العجل، حتى أخذ موسى رأس أخيه يجره إليه.

وكذلك حصل من استخلاف عليّ أيضاً، لما عرفت من قتل المسلمين يوم الجمل وفي صقين، ووهن الإسلام حتى طغنت فيه الأعداء، وإن لم يكن لا لوم على عليّ في ذلك؛ لكونه صاحب الحق، لكن لو لم يكن في خلافته مثل ذلك لكان أولى.^{٦٦٨}

نگاهی به گفته های اعور و پاسخ به آنها

می توان بدگویي های اعور واسطی نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را این گونه گزارش کرد:

١- وی مدعی است که این سخن پیامبر برای دلداری علی است نه نص بر امامت و خلافت او؛ زیرا پیامبر صلى الله عليه وآله این سخن را هنگام خروج از مدینه برای جنگ تبوک گفت و این در حالی است که مردی جنگجو را در مدینه باقی نگذاشته بود؛ بلکه تنها زنان، کودکان و افراد ناتوان را با او در مدینه گذاشت. همین عمل پیامبر بود که منافقان را به طعنه بر علی علیه السلام واداشت و گفتند: پیامبر علی را رها نکرد مگر به جهت ناخوشنودی او از علی. به همین روی علی گریان به سوی پیامبر صلى الله عليه وآله رفت و گفت: مرا با زنان و کودکان تنها می گذاری؟

پیامبر صلی الله علیه وآله نیز برای دلداری وی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟».

۲- وی در ادامه گوید: این حدیث بر عدم استحقاق علی برای امامت دلالت دارد؛ زیرا هارون پیش از موسی درگذشت؛ از این رو این حدیث رافضیان را ملزم می کند که بگویند پس از پیامبر نیز خلافتی برای علی نخواهد بود!

۳- وی همچنین می گوید: «اگر رافضی ها! عقل خود را به کار بندند، این حدیث را دلیلی بر استحقاق علی بر خلافت نمی دانند». این سخن دلالت دارد بر این که احتجاج به این حدیث شریف بر اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف عقل است و بیانگر حماقت و نادانی آورنده و استدلال کننده به آن است».

این سخن وی در حالی است که دهلوی تصریح می کند این حدیث در میان اهل سنت، دلالت بر برتری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و درستی امامتش دارد. از این رو تشکیک اعور، دامنگیر هر دو گروه شیعه و سنی می شود.

۴- وی همچنین می گوید: «از جانشینی هارون جز فتنه و فساد بزرگی همچون گوساله پرستی بنی اسرائیل چیزی حاصل نشد؛ به همین روی علی را در جانشینی به هارون تشبیه کرد!».

وی این تشبیه را دلیلی بر بی خردی شیعه می داند که برای امامت آن حضرت به این حدیث استدلال می کنند و گمان کرده است که ثمره این تشبیه، انجام یافتن فتنه و فساد بزرگ از جانشینی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

۵- از دیگر اظهارات متعصبانه وی این است که می گوید: «تا این که موسی سر برادرش را گرفت به و سوی خود کشید». این رفتار به این معناست که هارون علت اتفاقات پیش آمده بوده است؛ از این رو موسی نسبت به او چنان کرد. اعور، این کلام را برای ثابت کردن طعنه و سرزنش بیشتر بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده که امری روشن است.

۶- وی در ادامه به مصداق فتنه و فساد اشاره کرده، می نویسد: «آنچه از کشته شدن مسلمانان در روز جمل و صفین می دانید»، که این سخن اعور تصریحی بر مقصود او از «فتنه و فساد بزرگ» در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

۷- وی همچنین با عبارت «و ضعف اسلام»، در صدد بیان این نکته است که جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با ناکثان، قاسطان و مارقان سبب ضعف اسلام و دین پیامبر صلی الله علیه وآله شده است!

۸- و در نهایت می گوید: «تا آن جا که دشمنان بدگویی کردند». این سخن به این معناست که وی بدگویی دشمنان و کسانی که با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدند را ملاک فتنه و فساد امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته است!

تناقض گویی های اعور

در جواب این سخنان بی مبنا و ملاک و این دشمنی های بی حساب باید گفت:

با رجوع به گفته های وی تناقض را به روشنی می توان دریافت. وی از سوی دلداری از امیرالمؤمنین را علت صدور حدیث می داند و از سوی دیگر می گوید پیامبر خدا فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من...»؛ آنگاه سخن دوم خود را نقض کرده و مدعی می شود که این دلیل در صدد نفی استحقاق امامت و خلافت است و پس از آن و مطلب سوم نتیجه جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام را موجب پیدایش فساد بسیار بزرگ بیان می کند!

این همان تناقض گویی آشکار است که از سر عناد و یا جهالت به آن دچار شده است؛ زیرا اگر این روایت دلیلی بر نفی استحقاق و همچنین دلیلی بر بروز فساد بزرگ باشد، دیگر برای امیرالمؤمنین علیه السلام دلداری پدید نمی آورد و فتنه انگیزی منافقان را نسبت به او برطرف نمی کند؛ بلکه بر خلاف آن - همان گونه که او مدعی شده است - تأییدی است بر ادعای منافقان و صحت طعنه های آنان بر امیرالمؤمنین علیه السلام.

وی در تناقض آشکاری دیگر، با عبارت «زیرا او را در جانشینی به هارون تشبیه کرده است»، به دلالت حدیث بر خلافت اعتراف می کند؛ چرا که این سخن به صراحت بر جانشینی دلالت دارد و روشن است که مراد اعور از این خلافت، جانشینی زمان حیات نیست؛ زیرا که هیچ فتنه و فسادی در آن مدت واقع نشد؛ بلکه فتنه مارقان، قاسطان و... سالها پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله شکل گرفته است؛ از این رو منظور جانشینی پس از مرگ است. آنگاه که این نکته ثابت شد، پس پیامبر صلی الله علیه وآله، حضرت علی علیه السلام را برای جانشینی پس از رحلت خود به هارون تشبیه فرموده است؛ به همین روی دلالت حدیث بر خلافت به طور روشنی ثابت می شود و اگر نتیجه سخن او در وجه سوم چنین باشد، خود ادعایش را که گوید: «این حدیث دلالتی بر امامت علی ندارد» نقض کرده است.

در همین راستا نجم الدین خضر بن محمد بن علی رازی در کتابی به نام *التوضیح الأتور بالحجج*

الواردة لدفع شبه الأعور که در پاسخ اعور نوشته می نویسد:

وجه الشبه هو: القرب والفضيلة، لا ما توهمه من الفساد الكبير والفتنة العظيمة، وإلا لم يكن تسلياً بل مذمة وتخطئة، وهو باطل بالإجماع. على أن الفتنة والفساد لم يحصل من نفس الاستخلاف بل من أهوائهم الفاسدة وآرائهم الكاسدة، وإلا لكان القدح في النبي المستخلف.

وعلى ما قتل إلا البُغاة الناكثين والقاسطين والمارقين، عملاً بقول ربّ العالمين: (فإن بَعَثْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ).^{٦٦٩} ووهن الإسلام من فعل المخالفين للنام، وطعن الأعداء؛ لقلّة بصارتهم، ومتابعة الأهواء.

هذا، ولو علم الخارجي الأعور التانه في الضلال، بحقيقة مآل المقال ما قال ذلك؛ لأنه إذا كان علىّ عليه السلام كهارون وخلافته كخلافته، لزم أن يكون علىّ صاحب الحقّ، والمخالف مؤثراً عليه غيره بغير حقّ، كما أنّ هارون كان صاحب الحقّ، وعبادة العجل التي آثروها على متابعتة كان باطلا. فيلزم منه بطلان الثلاثة الذين خلفوا؛ لكونهم كالعجل المتبّع، ولا دخل لمحاربة علىّ؛ لأنّ وجه الشبهه يجب أن يكون مشتركاً بين الطرفين، والمحاربة ليست كذلك؛^{٦٧٠}

وجه تشبيهه نزدیکی و فضیلت است، نه بر اساس آنچه [اعور] توهم کرده فساد بزرگ و فتنه عظیم است. اگر چنین نبود، دیگر دلداري و تسلی معنا نداشت؛ بلکه [این سخن پیامبر] مذمت و تخطئه بود، که این نیز به اجماع باطل است؛ از آن جهت که فتنه و فساد از خود جانشینی به دست نمی آید؛ بلکه ناشی از خواسته های فاسد و نظریات کساد دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در غیر این صورت، اشکال و ایراد به پیامبر وارد است که جانشین معین نمود.

على عليه السلام تنها ستمگران ناکثان، قاسطان و مارقان را به قتل رساند، آن هم برای عمل به فرموده پروردگار عالمیان: (فإن بَعَثْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ)، باید دانست که تضعیف و ناتوان کردن اسلام، در زمره کارهای مخالفان پست و فرومایه است و طعنه دشمنان نیز به جهت کم بصیرتی و پیروی از هواهای نفسانی است.

بنابراین، اگر این خارجی کور و گمگشته در ضلالت و گمراهی! به حقیقت گفته هایش پی می برد، چنین سخنانی را نمی گفت؛ چرا که اگر حضرت علی علیه السلام مانند هارون و جانشینی او همانند جانشینی هارون بود، لازم می آمد که علی صاحب حق بوده و مخالف، حق نداشت که دیگری را بر او مقدم بدارد، همان گونه که هارون صاحب حق بود و پرستش گوساله ای که پیروی از او را بر هارون مقدم داشتند، باطل بود. از این سخن، بطلان خلافت آن سه نفر که جانشین شدند نیز استفاده می شود؛ چرا که همانند گوساله ای بودند که از آنان پیروی شده بود و جنگ امیرالمؤمنین دخالتی در آن ندارد؛ زیرا وجه تشبیه باید میان دو طرف مشترک باشد، در حالی که جنگ چنین نیست.

٦٦٩. سوره حجرات، آیه ٩.

٦٧٠. التوضیح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبهة الأعور: مخطوط.

از دیگر تناقضهای موجود در سخنان اعور تناقض میان این دو نکته است که از سویی وجه دوم سخن وی بر این نکته تصریح دارد که حدیث درصدد نفی استحقاق خلافت است؛ زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام را به هارون تشبیه کرده است و این در صورتی است که هارون در زمان حیات موسی در گذشته است. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مستحق خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله نخواهد بود. اما از سوی دیگر، مقتضای روشن وجه سوم این است که روایت بر خلافت دلالت دارد؛ ولی آن گونه که ادعا کرده است، در خلافت و جانشینی ایشان فساد و فتنه ای عظیم شکل گرفت. پس وجه دوم سخن وی نفی کننده خلافت و وجه سوم اثبات کننده خلافت است که امر میان نفی و اثبات و این همان تناقض آشکار است.

افترا زدن اعور بر حضرت هارون

قباحت و زشتی سخنان اعور درباره حضرت هارون علیه السلام آنگاه آشکار می شود که وی برپا شدن فتنه و فساد بزرگ را ناشی از جانشینی حضرت هارون می داند که خود بهتان و افترای بسیار بزرگی است که از سوی اعور به پیامبر الالهی نسبت داده شده است و این در حالی است که خدای تعالی حضرت هارون را از این فساد تبرئه کرده و می فرماید:

(وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي)؛^{۶۷۱}

پیش از آن، هارون به آنان گفته بود که ای قوم من، همانا شما به این وسیله مورد امتحان و آزمایش قرار گرفته اید. پروردگار شما خداوند رحمان است؛ از این رو از من پیروی کرده و فرمانم را اطاعت نمایید.

خداوند در این آیه حضرت هارون علیه السلام را تبرئه فرموده است، در حالی که به نظر اعور، علت پرستش گوساله توسط بنی اسرائیل هارون بوده است! در این میان مفسران اهل سنت نیز به همین حقیقت اعتراف کرده و جریان امر را در تفسیر خود شرح کرده اند. نیشابوری در این باره می نویسد:

ثم إنه سبحانه أخبر أن هارون لم يألُ نصحاً وإشفاقاً في شأن نفسه، وفي شأن القوم، قبل أن يقول لهم السامري ما قال؛ أما شففته على نفسه فهي: أنه أدخلها في زمرة الأمرين بالمعروف الناهين عن المنكر، أما الامتثال: فإنه امتثل في نفسه وفي شأن القوم أمر أخيه حين قال لهم: (يا قوم إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ).

قال جار الله: كأنهم أول ما وقعت عليه أبصارهم حين طلع من الحفرة فتتوا به واستحسنوه، فقبل أن ينطق السامري بأدرهم هارون فزجرهم عن الباطل أولاً بأن هذا من جملة الفتن، ثم دعاهم إلى الحق بقوله: (وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ).^{٦٧٢} ومن فوائد تخصيص هذا الاسم بالمقام: أنهم إن تابوا عما عزموا عليه فإن الله يرحمهم ويقبل توبتهم.

ثم بين أن الوسيلة إلى معرفة كيفية عبادة الله هو اتباع النبي وطاعته، فقال: (فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي)، وهذا ترتيب في غاية الحسن؛^{٦٧٣}

آنگاه خداوند سبحان خبر داد که هارون پیش از سخنان سامری، در خیرخواهی و مهربانی درباره خود و بنی اسرائیل کوتاهی و سستی نمود.

مهربانی اش در باره خویش این است که خود را در زمره گروه عامل به امر به معروف و نهی از منکر قرار داد و فرمان برادری اش را امتثال کرد؛ از این رو به آنان گفت: (يا قوم إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ).

جارالله [زمخشری] گوید: گویا تا [گوساله] از گودال بیرون آورده شد، چشمشان به آن افتاد؛ از این رو فریفته آن شده و نیکویش دانستند. به همین روی پیش از آن که سامری سخن گوید، هارون پیشدستی کرد و فریاد برآورد و نخست آنان را از باطل بازداشت و این که گوساله در زمره آزمایش هاست. آنگاه بنی اسرائیل را به سوی حق فرا خواند و گفت: (وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ). از فواید استفاده [هارون] از این نام و در این جایگاه آن است که اگر آنان از قصد خود توبه کنند، خداوند آنان را مورد رحمت قرار داده و توبه آنان را می پذیرد. آنگاه روشن ساخت که راه معرفت و شناخت چگونگی پرستش خداوند، چیزی جز پیروی و اطاعت از پیامبر نیست؛ از این رو گفت: (فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي) و این ترتیب در نهایت حسن و زیبایی است.

فخر رازی نیز سخن هارون را از دلسوزی بر خود و بر خلق دانسته است. وی می نویسد:

اعلم أن هارون عليه السلام قال ذلك شفقة على نفسه وعلى الخلق، أما شفقتة على نفسه: فلائته كان مأموراً من عند الله بالأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، وكان مأموراً من عند أخيه موسى بقوله عليه السلام: (اخْلُقْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ)،^{٦٧٤} فلو لم يشتغل بالأمر بالمعروف والنهي عن المنكر لكان مخالفاً لأمر الله تعالى ولأمر موسى عليه السلام، وذلك لا يجوز؛^{٦٧٥}

٦٧٢. ر.ك: الكشاف: ٢ / ٥٥٠.

٦٧٣. تفسير غرائب القرآن: ٤ / ٥٦٦.

٦٧٤. سورة أعراف، آیه ١٤٢.

٦٧٥. التفسير الرازي: ٢٢ / ١٠٦.

همانا هارون آن گفته را به جهت دلسوزی برای خود و خلق فرمود. دلسوزی برای خود از آن جهت بود که از سوی خداوند مأمور به امر به معروف و نهی از منکر بود و از سوی برادرش موسی علیه السلام نیز مأمور به گفتن: (اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ). از این رو اگر مشغول به امر به معروف و نهی از منکر نمی بود، همانا مخالفت فرمان خدا و موسی را کرده و این مخالفت جایز نبود.

رازی در تفسیر آیه (اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي)^{۶۷۶} نیز می گوید:

فإن قيل: لما كان هارون نبياً والنبي لا يفعل إلا الإصلاح، فكيف وصاه بالإصلاح؟! قلنا: المقصود من هذا الأمر: التأكيد؛ كقوله: (وَلَكِنْ لِيُطْمِئِنَّ قَلْبِي)؛^{۶۷۷-۶۷۸}

اگر گفته شود: آنگاه که هارون نبی بود و نبی نیز جز اصلاح کاری نمی کند، چگونه او را به اصلاح سفارش کرد؟ در جواب می گوئیم: مقصود از این فرمان تأکید است؛ همانند کلام حضرت ابراهیم علیه السلام که عرضه داشت: «وَلَكِنْ لِيُطْمِئِنَّ قَلْبِي».

نیشابوری نیز به همین مضامین سخن گفته است.^{۶۷۹}

چکیده سخن این که اگر کسی که بوی اسلام به مشامش رسیده باشد، کلماتی که از اعور صادر شده، از او صادر نخواهد شد. به همین جهت تردیدی در ضلالت و گمراهی اعور نیست؛ زیرا بدگویی از هر پیامبری برابر با گمراهی و ضلالت است. از آن بالاتر بدگویی از هارون، همان طعنه زدن به پیامبر اولوالعزم موسای پیامبر است که او را جانشین خود کرد و بلکه تشکیک در خداوند سبحان است که آن دو را به پیامبری برگزید!

به هر روی آنگاه که سخنان این مرد در باره حضرت هارون (مشبه به) فرو ریخت، سخنان او در باره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام (مشبه) نیز فرو می ریزد. از این رو هرآنچه در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ جمل، صفین و نهروان روی داده، از سویی جز اصلاح امت پیامبر نبوده و از سوی دیگر، به فرمان خداوند و پیامبرش بوده است. بزرگان و استوانه های علمی اهل سنت به این حقیقت اعتراف کرده اند که محل بررسی تفصیلی آن در ذیل حدیث «خاصف النعل» است که در جای خود قابل پی گیری است.

۳-۳. سخن ابن تیمیه در اشکال به این حدیث

۶۷۶. سوره اعراف، آیه ۱۴۲.

۶۷۷. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۶۷۸. التفسیر الرازی: ۱۴ / ۲۳۷.

۶۷۹. تفسیر النیشابوری: ۳ / ۳۱۴.

پس از نقل انظار برخی از عالمان اهل سنت پیرامون حدیث شریف منزلت، اینک آن دسته از علمای اهل سنت که خود را از ناصبی ها جدا دانسته و ادّعی دوستی با اهل بیت پیامبر علیهم السلام را دارند، به سخن ابن تیمیه بنگرند تا دریابند همان کسی که در کتابهایی همچون فوات الوفيات و الدرر الكامنة، با اوصاف و القاب والایب توصیف شده است، در این راستا چه می گوید. گفته هایی که حتی ناصبیان از بیانش ابا دارند! از این رو به ناچار باید اقرار کنند که بسیاری از عالمان آنها ناصبی و بلکه دشمنی و عداوتشان از ناصبی ها شدیدتر است.

به هر روی ابن تیمیه در باره این حدیث چنین می نویسد:

وكان النبي صلى الله عليه وسلم كلما سافر في غزوة أو عمرة أو حجّ يستخلف على المدينة بعض الصحابة، كما استخلف على المدينة في غزوة ذي أمر عثمان بن عفان، وفي غزوة بني قينقاع بشير بن المنذر، ولما غزا قريشاً ووصل إلى الفرع استعمل ابن أم مكتوم، وذكر ذلك محمد بن سعد وغيره... فلما كان في غزوة تبوك لم يأذن لأحد في التخلف عنها وهي آخر مغازيه صلى الله عليه وسلم، ولم يجتمع معه أحد كما اجتمع معه فيها، فلم يتخلف عنه إلا النساء والصبيان، أو من هو معذور لعجزه عن الخروج، أو من هو منافق، وتخلف الثلاثة الذين تيب عنهم.

ولم يكن في المدينة رجال من المؤمنين يستخلف عليهم، كما كان يستخلف عليهم في كل مرة، بل كان هذا الاستخلاف أضعف من الاستخلافات المعتادة منه صلى الله عليه وسلم؛ لأنه لم يبق في المدينة رجال من المؤمنين أقوياء يستخلف عليهم أحداً، كما كان يبقى في جميع مغازيه... فكل استخلاف استخلفه في مغازيه، مثل استخلافه في غزوة بدر... وفي كل مرة يكون بالمدينة أفضل ممن بقي في غزوة تبوك؛ فكان كل استخلاف قبل هذه يكون على أفضل ممن استخلف عليه علياً؛ فلهذا خرج إليه على رضي الله عنه يبكي ويقول: أتخلفني مع النساء والصبيان؟

وقيل: إن بعض المنافقين طعن فيه وقال: إنما خلفه لأنه يبغضه. فبين له النبي صلى الله عليه وسلم: أتي إنما استخلفتك لأمانتك عندي، وأن الاستخلاف ليس بنقص ولا غض؛ فإن موسى استخلف هارون على قومه، فكيف يكون نقصاً وموسى ليفعله بهارون؟ فطيب بذلك قلب على، وبيّن أن جنس الاستخلاف يقتضي كرامة المستخلف وأمانته، لا يقتضي إهانته ولا تخوينه، وذلك لأن المستخلف يغيب عن النبي صلى الله عليه وسلم، وقد خرج معه جميع الصحابة.

والمملوك وغيرهم إذا خرجوا في مغازيهم أخذوا معهم من يعظم انتفاعهم به، ومعاونته لهم، ويحتاجون إلى مشاورته والانتفاع برأيه ولسانه ويده وسيفه، والمستخلف إذا لم يكن في المدينة سياسة كثيرة لا يحتاج إلى هذا كله.

فظنّ من ظنّ أنّ هذا غضاضة من عليّ، ونقص منه، وخفض من منزلته؛ حيث لم يأخذه معه في المواضع المهمة التي تحتاج إلى سعي واجتهاد، بل تركه في المواضع التي لا يحتاج إلى كثير سعي واجتهاد. فكان قول النبيّ صلى الله عليه وسلم مبيّناً أنّ جنس الاستخلاف ليس نقصاً ولا غصّاً؛ إذ لو كان نقصاً أو غصّاً لما فعله موسى بهارون.

ولم يكن هذا الاستخلاف كاستخلاف هارون؛ لأنّ العسكر كان مع هارون، وإثما ذهب موسى وحده. وأمّا استخلاف النبيّ صلى الله عليه وسلم فجميع العسكر كان معه، ولم يخلف بالمدينة - غير النساء والصبيان - إلا معذوراً أو عاص.

وقول القائل: هذا بمنزلة هذا، وهذا مثل هذا. هو كتشبيه الشيء بالشيء، وتشبيه الشيء بالشيء يكون بحسب ما دلّ عليه السياق، لا يقتضي المساواة في كلّ شيء.

الآ ترى إلى ما ثبت في الصحيحين من قول النبيّ صلى الله عليه وسلم في حديث الأسارى، لما استشار أبا بكر، وأشار بالفداء، واستشار عمر، فأشار بالقتل، قال: سأخبركم عن صاحبكم، مثلك يا أبا بكر كمثلك إبراهيم... ومثلك يا عمر مثل نوح... فقله لهذا: مثلك مثل إبراهيم وعيسى، ولهذا: مثل نوح وموسى، أعظم من قوله: أنت متي بمنزلة هارون من موسى؛ فإنّ نوحاً وموسى وإبراهيم وعيسى أعظم من هارون. وقد جعل هذين مثلهم، ولم يرد أنّهما مثلهم في كلّ شيء، لكن في ما دلّ عليه السياق من الشدة في الله، واللين في الله.

وكذلك هنا، إنّما هو بمنزلة هارون في ما دلّ عليه السياق، وهو: استخلافه في مغيبه، كما استخلف موسى هارون.

وهذا الاستخلاف ليس من خصائص عليّ، بل ولا هو مثل استخلافاته، فضلا عن أن يكون أفضل منها، وقد استخلف من عليّ أفضل منه في كثير من الغزوات، ولم تكن تلك الاستخلافات توجب تقديم المستخلف على عليّ... بل قد استخلف على المدينة غير واحد، وأولئك المستخلفون منه بمنزلة هارون من موسى من جنس استخلاف عليّ.

بل كان ذلك الاستخلاف يكون على أكثر وأفضل ممّن استخلف عليه عام تبوك، وكانت الحاجة إلى الاستخلاف أكثر؛ فإنّه كان يخاف من الأعداء على المدينة، فأما عام تبوك فإنّه كان قد أسلمت العرب بالحجاز، وفتحت مكة، وظهر الإسلام وعزّ، ولهذا أمر الله نبيّه أن يغزو أهل الكتاب بالشام، ولم تكن المدينة تحتاج إلى من يقاتل بها العدو، ولهذا لم يدع النبيّ صلى الله عليه وسلم عند عليّ أحداً من المقاتلة، كما كان يدع بها في سائر الغزوات، بل أخذ المقاتلة كلهم معه.^{٦٨٠}

بررسی گفته های ابن تیمیه و پاسخ به آن ها

تاکنون دانسته ایم که گزاره گویی های بی مبنای ابن تیمیه حد و حصری ندارد و همچنین بطلان بسیاری از این سخنان بی پایه روشن است. با این وجود به بررسی اجمالی برخی از این سخنان می پردازیم.

ابن تیمیه در این عبارات مدعی است که پیامبر صلی الله علیه وآله هرگاه به مسافرت، جنگ و یا عمره یا حج می رفت، در مدینه یکی از صحابه را جانشین خود می گماشت. از این رو این نشانگر آن است که جانشینی در مدینه اختصاص به امیرالمؤمنین ندارد و اگر جانشینی دلیل بر خلافت است، دیگران نیز از این قاعده مستثنا نیستند.

نکته ای که ابن تیمیه از آن غفلت کرده و یا خود را به غفلت زده این است که استدلال شیعه به این حدیث بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام مبتنی بر صرف جانشینی آن حضرت به جای پیامبر صلی الله علیه وآله در مدینه نیست؛ بلکه آنچه مورد استدلال قرار گرفته، سخن آن حضرت پیرامون امیرالمؤمنین علیه السلام است که ایشان را نسبت به خود، نازل منزله هارون نسبت به موسی علی نبینا وعلی آله وعلیهما السلام دانسته است. البته ظرف زمان این فرمایش به جانشینی در مدینه باز می گردد که از این جهت می تواند با دیگرانی مثل ابن مکتوم یکسان باشد - که البته این نیز پذیرفته نیست که دلیل آن خواهد آمد - ولی فارق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دیگران همین سخن است که این حدیث پیرامون هیچ يك از آنان از سوی پیامبر صادر نشده است.

وی همچنین مدعی است که «پیامبر تمامی افراد را با خود به همراه برد و جز زنان، کودکان و معذوران و منافقان کسی در مدینه باقی نماند؛ از این رو این جانشینی ضعیف تر از جانشینی معمول پیامبر صلی الله علیه وآله بود، چون در مدینه مردان مؤمن نیرومندی باقی نماند تا جانشینی بر ایشان بگذارد».

وی شاهد مدعای خود را گریستن امیرالمؤمنین علیه السلام می داند که چرا مرا با زنان و کودکان بجا می گذاری؟

او همچنین می گوید: «این جانشینی از ویژگی های علی نیست؛ بلکه حتی از جهت رتبی در رتبه استخلاف های دیگر پیامبر قرار نمی گیرد، چه رسد که برتر از آن ها باشد. پیامبر در بسیاری از جنگ ها کسی را جانشین کرد که برتر از علی بودند و آن جانشینی موجب سبقت آنان بر علی نبود».

وی در تمامی این سخنان در صدد است تا جانشینی حضرت را نسبت به دیگر جانشینی ها کوچک جلوه دهد و این در حالی است که با رجوع به گذر تاریخی، می توان خلاف این ادعا را به اثبات رساند.

از جمله موارد تاریخی مخالف با مدعای ابن تیمیه، سخن سعد بن ابی وقاص در این باره است. چگونه این حدیث و استخلاف آن حضرت از دیگران برتر و بلکه قابل مقایسه با دیگران نباشد در حالی که سعد بن ابی وقاص صدور حدیث منزلت درباره خود را از آرزوهای دست نیافتنی خود دانسته و آن را از دنیا و ما فیها برتر می داند؟! وی می گوید:

له ثلاث خصال، لأن تكون لي واحدة منهن أحب إلي من الدنيا وما فيها: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «من كنت مولاه فعلى مولاه». وسمعته يقول: «لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله». وسمعته يقول: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي».^{٦٨١}

اگر این حدیث بیان گر مقام والای امیرالمؤمنین علیه السلام نبود، دیگر جایی برای جعل این حدیث برای ابوبکر و عمر باقی نمی ماند تا در این رهگذر، این فضیلت را برای شیخین و لو به زور جعل و تزویر به دیگران قالب کنند.^{٦٨٢}

و همین فضیلت برخاسته از این حدیث شریف است که موجب شده نواصب دست به کار شده و واژه «قارون» را به جای «هارون» در حدیث بگنجانند تا به نوعی از ارزش این حدیث شریف و فضیلت بلا تردید بکاهند.

و در آخر این سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که در برخی از نقل های صحیح منزلت آمده که فرمود:

«إن المدينة لا تصلح إلا بي أو بك» و یا فرمود: «لأبْد من أن أقيم أو تقيم» بیان گر این است که اصلاح امر مدینه و محافظت از آن محقق نمی شده مگر با حضور شخص پیامبر و یا کسی که هم تراز پیامبر است و او کسی نیست جز امیرالمؤمنین علیه السلام که پیامبر به صراحت، به این هم تراز تصریح می فرمایند.

ابن تیمیه در پایان، این فضیلت را برای تمامی جانشینان در نظر گرفته و همگی آنان را مشمول این تنزیل می داند. وی برای ادعای خود دلیلی به دست نداده است و این که برای چرایی جریان روایتی که در حق امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده را به تمامی جانشینان دلیلی ارائه نکرده، از بی مبنایی وی حکایت دارد که در کتاب *منهاج السنه* این گونه نظرات بی مبنا به وفور یافت می شود.

بررسی گریه حضرت امیرالمؤمنین

(٦٨١) البداية والنهاية: ٧ / ٣٧٦.

(٦٨٢) در مباحث پیش رو، به بررسی سند و دلالت این حدیث جعلی خواهیم پرداخت.

وی گریستن امیرالمؤمنین علیه السلام را علتی بر ضعف وی و خلافت ضعیف ایشان می داند. اما باید دانست که گریه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در هیچ يك از دو کتاب بخاری و مسلم نیامده است؛ از این رو رازی - همان گونه که در علت تضعیف حدیث غدیر آورده - آن را ضعیف می داند. با فرض صحّت وجود این عبارت در حدیث منزلت، علت این گریه، از سوی اندوهناکی از گفته های منافقان در مدینه و از سوی دیگر، شوق همراهی با پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در این جنگ به مانند دیگر جنگ ها و غزوه ها بوده است و به این نکته به صراحت اشاره شده است. نسایی در این باره آورده است:

قال سعد بن مالك: إن رسول الله صلى الله عليه وسلم غزا على ناقته الحمراء وخلف علياً، فجاء عليّ حتى تعدى الناقة فقال: يا رسول الله! زعمت قريش أنك إنما خلفتني أنك استثقلتني وكرهت صحبتي. وبكى عليّ رضي الله عنه.

فنادى رسول الله صلى الله عليه وسلم في الناس: «ما منكم أحد إلا وله خاية، يا ابن أبي طالب! أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي»؛^{٦٨٣}

سعد بن مالك گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله سوار بر شترش «حمراء» به سوی جنگ رفت و علی را جانشین خود گمارد. علی علیه السلام آمد تا از ناقه پیش افتاد و با گریه عرضه داشت: ای پیامبر خدا، قریش گمان برده اند که شما مرا گرانبار داشته و از همراهی من ناخشنودید. آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه وآله در میان مردم ندا داد: «هر يك از شما خواسته ای دارد. ای پسر ابوطالب، آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پیامبری پس از من نیست؟».

اسحاق هروی در کتاب *السهام الثاقبة* و در شرح این حدیث می نویسد:

أقول: قد ذكر أهل التحقيق من المحدثين في سبب صدور هذا الكلام من سيد الأنام صلوات الله عليه إلى يوم القيام: إنه لما توجه صلى الله عليه وسلم إلى غزوة تبوك استخلف علياً رضي الله عنه على المدينة وعلى أهل بيته، فجاء عليّ رضي الله عنه إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم باكياً حزيناً؛ لكثرة شوقه إلى الغزاء، وملازمة سيد الأنبياء صلوات الله عليه وسلامه، فقال: يا رسول الله! تتركني مع الأخلاف؟

فقال عليه السلام تسلياً له رضي الله تعالى عنه: «أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي...»؛^{٦٨٤}

٦٨٣. خصائص أميرالمؤمنين عليه السلام: ٨٤.

٦٨٤. السهام الثاقبة: مخطوط.

گویم: محدثان محقق درباره علت صدور این سخن از سرور کائنات که درود خدا تا روز جزا بر او باد گویند: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله برای جنگ تبوک حرکت کرد، علی رضی الله عنه را جانشین خود بر مدینه و خانواده اش کرد. علی رضی الله عنه به جهت شوق فراوانی که به جنگ و همراهی با سرور پیامبران صلی الله علیه وآله سلم داشت، گریان و غمگین نزد پیامبر خدا صلی الله علیه وآله آمد و به پیامبر عرضه داشت: ای پیامبر خدا، آیا مرا با زنان می گذاری؟ پیامبر برای دلداری اش فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پس از من پیامبری نیست؟...».

با توجه به متن روایت و این توضیح هروی می توان دریافت که گریه امیرالمؤمنین علیه السلام در زمره فضائل آن حضرت محسوب می شود و از ابن تیمیه در شگفتیم که چگونه این فضیلت را به ضعف در جانشینی بر مدینه تفسیر کرده است؟!

روایتی دیگر که حقیقت گریه امیرالمؤمنین علیه السلام را روشن می کند، روایت حاکم نیشابوری در مستدرک است. وی به سند خود از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند که فرمود:

إن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - أراد أن يغزو غزاة له، قال: فدعا جعفرًا^{٦٨٥} فأمره أن يتخلف على المدينة. فقال: لا أتخلف بعدك يا رسول الله أبدًا.

قال: فدعاني رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فعزم عليّ لما تخلفت قبل أن أتكلم.

قال: فبكيت. فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ما يبكيك يا عليّ؟

قلت: يا رسول الله! يبكيني خصال غير واحدة: تقول قريش غداً: ما أسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله... ويبكيني خصلة أخرى: كنت أريد أن أتعرض للجهد في سبيل الله؛ لأن الله يقول: (ولا يظأون موطناً يغيظ الكفار ولا ينالون من عدوئنا شيئاً)^{٦٨٦} إلى آخر الآية، فكنت أريد أن أتعرض للأجر، ويبكيني خصلة أخرى: كنت أريد أن أتعرض لفضل الله...^{٦٨٧}

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله اراده جنگی کرد، جعفر را طلبید و فرمان داد تا در مدینه جانشین شود. عرضه داشت: هرگز پس از تو جانشین نمی شوم.

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله مرا طلبید و پیش از آن که سخنی بگویم، مرا به خلافت سوگند داد. من گریستم. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «ای علی، چرا گریه می کنی؟».

٦٨٥. در تحقیقی که صورت گرفته است، «جعفر بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب» از عمو زاده های پیامبر و از ذریه عبدالمطلب می باشد؛ از این رو با حضرت جعفر طیار، برادر بزرگوار امیرالمؤمنین علیهما السلام نباید اشتباه شود.

٦٨٦. سوره توبه، آیه ١٢٠.

٦٨٧. المستدرک علی الصحیحین: ٢ / ٣٦٧ / ٣٢٩٤. همچنین ر.ک: کنز العمال: ١١ / ٦٠٦ / ح ٣٢٩٣٣ و ١٣ / ١٧١-١٧٣ /

عرضه داشتم: ای پیامبر خدا، چند علت مرا به گریستن واداشت. [نخست آن که] فردا روزی قریش می گوید: چه زود از پسرعمویش باز ماند و وی را یاری نکرد! علت دیگر این که می خواستم خود را در معرض جهاد در راه خدا قرار دهم [و در جنگ سهیم باشم]. خداوند می فرماید: (وَ لَا يَطُؤْنَ مَوْطِنًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَ لَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا) تا پایان آیه. می خواستم در معرض ثواب قرار گیرم. عامل دیگری نیز مرا می گریاند و آن که می خواستم در معرض فضل و لطف الاهی قرار گیرم... .

حاکم در انتهای حدیث روایت را به شرط شیخین تصحیح کرده و می نویسد:

هذا حدیث صحیح الإسناد ولم یخرجاه. ۶۸۸

با توجه به روایت حاکم، گریستن امیرالمؤمنین علیه السلام سه جهت داشته که هیچ يك از این جهات - آن گونه ابن تیمیه ادعا کرده - نقیصه برای آن حضرت محسوب نمی شده است. نخست طعنه قریش به ایشان به جهت عدم همراهی با پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، دوم بهره نبردن از فضیلت های جهاد فی سبیل الله و سوم مشمول فضل و رحمت خدا - به جهت عدم حضور در جنگ - نشدن.

سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام که عرضه داشت: «ای پیامبر خدا، آیا مرا با زنان و کودکان به جا می گذاری؟» در همین راستا قرار می گیرد؛ آنگاه که ایشان از طعنه های قریش در باره جانشینی خود اندوهگین شد، این سخن را به پیامبر صلی الله علیه وآله عرضه داشت تا ایشان سخنی بفرماید که پاسخی محکم به طعنه آنها باشد؛ از این رو آنگاه این مطلب را به پیامبر عرضه داشت، پیامبر صلی الله علیه وآله در پاسخ فرمودند: «دروغ گفتند...».

ابن تیمیه خود معترف است که پیامبر صلی الله علیه وآله، امیرالمؤمنین علیه السلام را از آن رو که امین خود می داند جانشین خود کرده اند؛ بنابر این نه جانشینی آن حضرت برایش نقص بود و نه گریه آن حضرت علیه السلام سبب ضعف ایشان. بدین روی حباب شبهات ابن تیمیه ترکیده و تناقض گویی هایش روشن می گردد.

وی در ادامه می گوید: «این نظر که پیامبر علی علیه السلام را در جایگاه هارون قرار داد مگر در نبوت سخن باطلی است، و سخن پیامبر که فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد» را برای جبران سستی جانشینی و کاهش درجه علی فرموده است». این ادعای وی نیز ادعایی بی پایه و اساس است و هیچ شهادی برای آن ارائه نکرده است.

نسبت دروغ به دو صحیح

ابن تیمیه در میان ادعاهایش، به حدیثی استشهاد کرده است که پیامبر، ابوبکر و عمر را به ابراهیم و نوح تشبیه کرده است! آنگاه می گوید: «این کلام پیامبر در صحیحین آمده است»؛ در حالی که با رجوع به صحیح بخاری و مسلم، این خبر در دو صحیح وجود نداشته و در زمره حدیث های این دو کتاب نیست. این خود شاهد دیگری است بر این که هیچ چیزی مانع دروغ واضح و صریح ابن تیمیه نیست.

به هر روی پس از نقل این شبهات، به بررسی و نقد آن پرداختیم و دیدیم که هیچ غباری بر دلالت این حدیث بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام نمی نشیند.

۳-۴. وجوب اطاعت نتیجه نبوت است نه خلافت

برخی همچون اصفهانی، قاضی عضدالدین ایجی، شریف جرجانی، تفتازانی، قوشچی، ابن حجر مکی و دیگران یکی از منازل حضرت هارون را واجب الاطاعة بودن وی دانسته اند و آن را پذیرفته اند؛ ولی جهت وجوب اطاعت از ایشان را نبوت دانسته اند نه خلافت. به بیان دیگر، ادعای منشأ واجب الاطاعة بودن حضرت هارون نبوت ایشان است و منشأ آن خلافت و جانشینی از موسی علیه السلام نیست. به همین روی چون امیرالمؤمنین علیه السلام نبی نبود، اطاعتش نیز واجب نخواهد بود.

شمس الدین اصفهانی در این باره می نویسد:

قوله: إله كان خليفة له على قومه في حال حياته. قلنا: لا نسلم ذلك، بل كان شريكاً له في النبوة، والشريك غير خليفة، وليس جعل أحد الشركين خليفة عن الآخر أولى من العكس.
وقوله تعالى - حكاية عنه -: (اخْلُقْنِي فِي قَوْمِي)، فالمراد به: المبالغة والتأكيد في القيام بأمر قومه، على نحو قيام موسى. أما أن يكون مستخلفاً عنه بقوله فلا، فإن المستخلف عن الشخص بقوله لو لم يُقَدَّر استخلافه، لما كان له القيام مقامه في التصرف، وهارون من حيث هو شريك في النبوة فله ذلك ولو لم يستخلفه موسى.^{٦٨٩}

تفتازانی اساساً خلافت را از منزلت های حضرت هارون علیه السلام ندانسته و آن را پس از مرگ حضرت موسی علیه السلام منتفی می داند. وی پس از تسلیم موارد فوق، می نویسد:

ولو سلم، فتصرف هارون عليه السلام ونفاذ أمره لو بقي بعد موسى إنما يكون لنبوته، وقد انتفت النبوة في حق علي رضي الله تعالى، فينتفي ما يبنتي عليها ويتسبب عنها؛^{٦٩٠}

٦٨٩. تشييد القواعد في شرح تجريد العقائد، مبحث امامت.

٦٩٠. شرح المقاصد: ٢ / ٢٩١.

اگر پذیرفته شود، فرمان هارون - اگر پس از موسی زنده می ماند - تنها به جهت نبوتش نافذ است. نبوت نیز در علی رضی الله تعالی عنه منتفی است، پس هرچه بر آن مبتنی و سبب آن می گردد نیز منتفی می شود.

قوشچی همین عبارت تفتازانی را آورده است.^{۶۹۱}

ابن حجر مکی نیز می نویسد:

ثم نفاذ امر هارون بعد وفاة موسى - لو فرض - إنما هو للنبوة للخلافة عنه، وقد نفيت النبوة هنا؛ لاستحالة كون علي نبياً، فيلزم نفي مسببها الذي هو افتراض الطاعة ونفاذ الأمر؛^{۶۹۲} به فرض اگر فرمان هارون پس از وفات موسی نافذ باشد، به جهت نبوت است نه جانشینی از حضرت موسی و در این جا نبوت نفی شده است؛ چرا که نبوت علی علیه السلام محال است؛ از این رو پس لازم می آید مسبب آن - که واجب الطاعة و نافذ بودن فرمان است - نفی شود.

بطلان این نظریه علاوه بر آنچه در گذشته و در بحث «نکاتی پیرامون واجب الطاعة بودن آن حضرت» بیان شد، از چند جهت روشن است:

یکم: لازمه این نظریه آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام در مرتبه چهارم خلافت و جانشینی نیز نباشد؛ چرا که از سویی نبوت از ایشان منتفی است و از سوی دیگر - با توجه به نفی خلافت از ایشان - خلیفه نیز نمی توانند باشند؛ این رو دیگر واجب الطاعة نیز از وی منتفی خواهد بود.

دوم: اگر لازمه انتفاء نبوت انتفاء وجوب اطاعت و عدم نفوذ فرمان باشد، پیامبر خدا صلی الله علیه وآله - بنا بر احادیث بسیار که نزد فریقین معتبر است - اطاعت و پیروی از ایشان را واجب نمی فرمود، در حالی که اطاعت ایشان به نص آن احادیث واجب است.

سوم: اگر واجب الطاعة و نفوذ فرمان از نبوت نشأت می گیرد نه خلافت، خلافت سه خلیفه نخست نیز باطل می شود؛ چرا که نبوت از آنان نیز منتفی است.

چهارم: تردیدی نیست که عصمت در زمره منزلت های حضرت هارون است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام که به جهت عمومیت منزلت ها، نازل منزله ایشان شده، نیز معصوم است. به همین روی وجود عصمت، مستلزم امامت و خلافت است؛ زیرا تقدّم غیر معصوم بر معصوم قبیح است.

۳-۵. استثناء در این روایت منقطع است

۶۹۱. شرح التجرید: ۴۷۸.

۶۹۲. الصواعق المحرقة: ۷۴.

اشکال دیگر پس از فرض پذیرش دلالت حدیث بر عموم تنزیل، این است که در صورتی این عموم جریان پیدا می کند که استثناء متصل باشد و چون در این روایت استثناء منقطع است، از این رو استدلال تمام نیست.

استثناء منقطع زمانی است که بتوان به جای کلمه «الا»، کلمه «لکن» گذارد و در این صورت، استثناء منقطع بوده و مستثنا داخل در مستثنا منه نیست. به هر روی وقتی عموم تنزیل تمام می شود که استثناء در «الا اِنَّه لا نبی بعدی» استثناء متصل باشد در حالی که این جا استثناء منقطع است. اشکال کننده تفتازانی است. وی که خود نگارنده برخی کتب ادب عربی است، در این باره می نویسد:

ولیس الاستثناء المذكور إخراجاً لبعض أفراد المنزلة، بمنزلة قولك: إلا النبوة، بل منقطع بمعنی: (لکن)، علی ما لا یخفی علی أهل العربية؛ فلا يدلّ علی العموم. کیف؟ ومن منازلہ الأخوة فی النسب، ولم یثبت لعلی. اللهم إلا أن یقال: إنها بمنزلة المستثنی؛ لظهور انتفائها؛^{۶۹۳} استثناء یاد شده، خارج کردن منزلتی برای برخی افراد منزلت نیست؛ مانند جمله «إلا النبوة»؛ بلکه منقطع به معنای لکن است؛ پس - همان گونه که بر اهل عربیت پوشیده نیست - دلالت بر عموم نمی کند. چگونه چنین باشد، در حالی که یکی از منزلت های او برادری در نسب است که برای علی رضی الله عنه ثابت نشده است؟ مگر این که گفته شود به منزله مستثناست؛ از آن رو که منافی بودن آن آشکار است. قوشچی،^{۶۹۴} کابلی^{۶۹۵} و دهلوی نیز در این اشکال از تفتازانی تبعیت کرده و با او هم نوا شده اند. از چند منظر می توان به این اشکال پاسخ داد که در ذیل به برخی از این جواب ها اشاره می کنیم:

جواب یکم: یکی از قواعد ثابت شده در اصول این است که تا هنگامی حمل استثناء بر اتصال ممکن باشد، نمی توان آن را حمل بر انقطاع یا انفصال نمود. به عبارت دیگر اصل در استثناء اتصال است نه انقطاع؛ از این رو برای اثبات انقطاع بودن آن باید دلیل آورد.

ابن حاجب که هم عالمی ادبی و هم اصولی است، در این باره می نویسد:

الاستثناء فی المنقطع؛ قیل: حقیقة، وقیل: مجاز. وعلی الحقیقة قیل: متواطئ، وقیل: مشترک. ولا یؤدّ لصحّته من مخالفة فی نفي الحكم، أو فی المستثنی حکم آخر له مخالفة بوجه، مثل: ما زاد

۶۹۳. شرح المقاصد: ۵ / ۲۷۵.

۶۹۴. ر.ک: شرح التجرید: ۴۷۸.

۶۹۵. ر.ک: الصواعق الموبقة: مخطوط.

إلا ما نقص. ولأنّ المتّصل أظهر، لم يحمله علماء الأمصار على المنقطع إلا عند تعذره؛ ومن ثمّ قالوا في: «له عندي مائة درهم إلا ثوباً»، وشبهه: «إلا قيمة ثوب»؛^{٦٩٦} در بحث استثناء در منقطع، گفته شده حقیقی است و برخی گفته اند مجاز است. بنا بر حقیقی بودن، گفته شده که متواطی است و برخی گفته اند مشترك است. برای صحت آن به ناچار بایستی مخالفتی در نفی حکم باشد، یا این که در مستثنا حکم دیگری باشد که بر جهتی مخالفت دارد، مانند: «ما زاد إلا ما نقص» و چون متّصل ظاهرتر است، علمای بلاد آن را بر منقطع حمل نکرده اند مگر آنگاه متصل ممکن نباشد، به همین روی جمله: «له عندي مائة درهم إلا ثوباً» تشبیه کرده اند به «إلا قيمة ثوب».

عضدالدین ایجی در شرح عبارت ابن حاجب می نویسد:

واعلم أنّ الحقّ: أنّ المتّصل أظهر، فلا يكون مشتركاً، ولا للمشترك، بل حقيقة فيه، ومجازاً في المنقطع؛ فذلك لم يحمله علماء الأمصار على المنفصل إلا عند تعذر المتّصل، حتّى عدلوا؛ للحمل على المتّصل، عن الظاهر، وخالفوه، ومن ثمّ قالوا في قوله: له عندي مائة درهم إلا ثوباً، وله عليّ إبل إلا شاة، معناه: إلا قيمة ثوب، أو قيمة شاة، فیرتکبون الإضمار، وهو خلاف الظاهر؛ ليصير متّصلاً، ولو كان في المنقطع ظاهراً لم يرتكبوا مخالفة ظاهر حذراً عنه؛^{٦٩٧}

بدان حق این است که [در استثناء] متّصل ظاهرتر است؛ از این رو نه مشترك خواهد بود و نه برای مشترك؛ بلکه در متصل حقیقی است و در منقطع مجاز. به همین روی عالمان بلاد آن را بر منفصل حمل نکرده اند، مگر هنگامی که متّصل ممکن نباشد. حتّی از حمل بر متّصل در ظاهر نیز عدول کرده و با آن مخالفت کرده اند. بدین روی، جملات: «له عندي مائة درهم إلا ثوباً» و «له عليّ إبل إلا شاة» گفته اند: مگر قیمت لباس یا قیمت گوسفند. پس به ناچار، دچار آوردن ضمیر شده اند و این برخلاف ظاهر است تا متّصل شود. و اگر در استثناء منقطع ظهور داشت، برای دوری از آن مرتکب مخالفت با ظاهر نمی شدند.

با توجه به عبارت ابن حاجب، تا وقتی که حمل بر استثناء متصل ممکن باشد، حمل آن بر استثناء منقطع جایز نیست. قاضی عضدالدین ایجی نیز می گوید: ظهور استثناء در متصل است و حقیقت در آن است؛ و در منقطع نیز مجاز.

در توضیح مثال «له عندي مائة درهم إلا ثوباً» و «له عليّ إبل إلا شاة» نیز باید گفت که بحث در این مثال این است که آیا «إلا» در این عبارت متصل است یا منقطع؟ ادیبان این مثال را برای حفظ قانون حمل استثناء بر متصل تا جایی که امکان دارد ارائه کرده اند و به تصریح آنان معنای آن چنین

٦٩٦. المختصر في علم الأصول: ٢ / ١٣٢.

٦٩٧. احقاق الحق وإزهاق الباطل: ٣ / ٢١ - ٢٢، به نقل از عضدالدین ایجی.

می شود: «معناه الا قيمة ثوباً الا قيمة شاء». البته اگر به ظاهر لفظ اخذ کنیم «گوسفند» در تحت «شتر» و «صد درهم» در «تحت لباس» مندرج نیست؛ زیرا گوسفند غیر شتر و لباس غیر صد درهم است، با این وجود برای عمل به قاعده کلی و حقیقی، این الا را حمل بر متصل کرده اند نه منفصل.

در کتاب *فواتح الرحموت* که در زمره کتب درسی اصولی اهل سنت است، آمده است:

أداة الاستثناء مجاز في المنقطع. وقيل: حقيقة، فقيل: مشترك، وقيل: متواطئ؛ أي: وضعت لمعنى فيها وضعاً واحداً. لنا: أن المتصل أظهر، فلا يتبادر من نحو: جاء القوم إلا، إلا إرادة إخراج البعض، فلا يكون مشتركاً ولا للمشترك، ومن ثمة لم يحمله علماء الأمصار عليه ما أمكن المتصل، ولو بتأويل؛ فحملوا: «له علي ألف إلا كراً، على قيمته»؛^{٦٩٨}

ادات استثناء در منقطع مجاز است. برخی حقیقی، برخی مشترك و برخی متواطی دانسته اند؛ یعنی برای يك معنا وضع شده است که يك حالت دارد. نظر ما این است: متصل ظاهرتر است؛ به همین روی از جمله «جاء القوم»، به ذهن جز اراده کنار گذاشتن برخی خطور نمی کند. پس نه مشترك و نه برای مشترك خواهد بود؛ از این رو علمای بلاد تا جایی که امکان متصل بودنش باشد، حتی با تأویل، بر منقطع حملش نکرده اند؛ بلکه چنین حمل کرده اند: «له علي ألف إلا كراً على قيمته».

از دیگر کتب اصولی معتبر آنان *كشف الأسرار في شرح اصول البزدوی* است. مؤلف این کتاب نیز با آوردن مثال های فقهی و در این مبحث که این بحث اصولی در چه مواردی از مباحث فقهی ثمره می دهد، به همین نظریه و قانون کلی اشاره می کند.^{٦٩٩}

پس با توجه به دیدگاه بزرگان ادب و اصول اهل سنت، دریافتیم که اصل اولی در استثناء متصل بودن آن است. بنابر این اگر استثناء در «الا لا نبی بعدی» را بر استثناء متصل حمل کنیم، بنابر اصل و حقیقت حمل کرده ایم؛ از این رو مدعای شیعه تمام خواهد بود.

٣-٦. خلافت با نبوت جمع نمی شود

اشکال دیگر این است که برخی اساساً مقام خلافت را برای حضرت هارون قبول نداشته و به جز نبوت، مقام و منصب دیگری را بر نتافته اند. اینان از سویی قائلند خلافت با نبوت قابل جمع نیست و از سویی دیگر، به تصریح قرآن حضرت هارون نبی بوده است. به همین روی خلافت که به معنای نیابت از نبوت، برای کسی که خود نبی است دیگر معنا پیدا نمی کند. به عبارت دیگر اگر حضرت هارون پس از حضرت موسی در قید حیات بود، در مسند نبوت نبوده است نه خلافت. با نفی خلافت

٦٩٨. *مسلم الثبوت*: ١ / ٣١٦، چاپ شده در حاشیه *المستصفی*.

٦٩٩. *رک: كشف الأسرار*: ٣ / ٢٥٠ - ٢٥١.

حضرت هارون و اثبات نبوت ایشان، می توان دریافت که چون امیرالمؤمنین نبی نبوده است؛ از این رو عموم تنزیل در روایت تمام نشده و استدلال به امامت و خلافت امیرالمؤمنین صحیح نخواهد بود.

این اشکال به مانند اشکالهای دیگر از اساس استواری برخوردار نیست؛ زیرا اولاً این ادعا خلاف نص قرآن شریف است؛ چرا که خدای تعالی در قرآن می فرماید:

وقال موسى لأخيه هارون اخلفني في قومي؛

به صراحت در این آیه واژه خلافت آمده است و آن جانشینی هارون برای حضرت موسی بوده است.

اگر به کتب تفسیر، تاریخ و کلامی مهم و معتبر اهل سنت نیز نظری بیافکنیم، خواهیم دید که آنان به صراحت خلافت حضرت هارون را متذکر شده و هیچ تردیدی در خلافت ایشان روا نداشته اند که در ذیل به عبارت برخی از اینان اشاره می کنیم.

ابوليث سمرقندی: وی در تفسیر خود می نویسد:

(وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ)، یعنی: قال له قبل انطلاقه إلى الجبل: (اخلفني في قومي)، یعنی: کن خلیفتی علی قومی، (وَأَصْلِحْ)، یعنی: مرهم بالصلاح، ويقال: وأصلح بينهم، ويقال: ارفق لهم، (وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ)، یعنی: ولا تتبع طريق العصيين ولا ترض به، واتبع سبيل المطيعين؛^{۷۰۰}

(وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ)؛ یعنی پیش از رفتنش به کوه طور به او گفت: (اخلفني في قومي)؛ یعنی جانشین من بر قومم باش، (وَ أَصْلِحْ)؛ یعنی به نیکی به آنان فرمان ده. و گفته می شود: و میانشان اصلاح کنو یا گفته می شود به مدارا با آنان رفتار کن، (وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ)؛ یعنی و راه عصیانگران را پیروی مکن و به آن راضی مباش، و از راه مطیعان پیروی کن.

ثعلبی: وی نیز در تفسیر خود آورده است:

(وَ قَالَ مُوسَى) عند انطلاقه، (لِأَخِيهِ هَارُونَ اخلفني): کن خلیفتی (في قومي و أَصْلِحْ)، وَأَصْلِحْهُمْ بِحَمْلِكَ إِيَّاهُمْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ؛^{۷۰۱}

(وَ قَالَ مُوسَى) هنگام رفتنش ا، (لِأَخِيهِ هَارُونَ اخلفني) خلیفه من باش. (في قومي و أَصْلِحْ) آنان را با هدایتشان بر اطاعت و عبادت خداوند اصلاح کن.

بغوی: وی در معالم التنزیل می نویسد:

(وَ قَالَ مُوسَى) عند انطلاقه إلى الجبل للمناجاة (لِأَخِيهِ هَارُونَ اخلفني): کن خلیفتی (في قومي)؛^{۷۰۲}

۷۰۰. تفسیر ابي الليث السمرقندی: ۱ / ۵۶۷.

۷۰۱. تفسیر الثعلبی: ۴ / ۲۷۴.

۷۰۲. تفسیر البغوي: ۲ / ۱۶۳.

(وَ قَالَ مُوسَى) هنگام رفتنش به کوه طور [طور] برای مناجات (لأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلَفَنِي) خلیفه من باش (فِي قَوْمِي).

زمخشری: وی نیز که قرآن را بر اساس علم بلاغت تفسیر کرده، می نویسد:

و (هَارُونَ): عطف بیان لأَخِيهِ. وقرئ بالضم على النداء، (أَخْلَفَنِي فِي قَوْمِي): كن خليفتي فيهم، (وَ أَصْلَحُ): وكن مصلحاً، أو: وأصلح ما يجب أن يصلح من أمور بني إسرائيل، ومن دعاك منهم إلى الفساد فلا تتبعه ولا تطعه؛^{۷۰۳}

هارون عطف بیان برای (أَخِيهِ) است و بنابر ندا با ضم خوانده شده است: (أَخْلَفَنِي فِي قَوْمِي): خلیفه من در میان آنان باش، (وَ أَصْلَحُ) و مصلح باش؛ یعنی و آنچه از امور بنی اسرائیل باید اصلاح شود را اصلاح کن و هر يك از آنان تو را به فساد فرا خواند، او را پیروی و اطاعت مکن.

فخرالدین رازی: وی در تفسیرش می نویسد:

وَأَمَّا قَوْلُهُ: (وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ): فقوله: (هَارُونَ): عطف بيان لأَخِيهِ. وقرئ بالضم على النداء. (أَخْلَفَنِي فِي قَوْمِي): كن خليفتي فيهم، (وَ أَصْلَحُ): وكن مصلحاً، أو: وأصلح ما يجب أن يصلح من أمور بني إسرائيل، ومن دعاك منهم إلى الإفساد فلا تتبعه ولا تطعه.

فإن قيل: إن هارون كان شريك موسى عليه السلام في النبوة، فكيف جعله خليفة لنفسه؛ فإن شريك الإنسان أعلى حالا من خليفته، ورد الإنسان من المنصب الأعلى إلى الأدنى يكون إهانة.

قلنا: الأمر وإن كان كما ذكرتم إلا أنه كان موسى عليه السلام هو الأصل في تلك النبوة؛^{۷۰۴}

(وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ) هارون عطف بیان برای «أَخِيهِ» است و بنابر ندا با ضم خوانده شده است. (أَخْلَفَنِي فِي قَوْمِي): خلیفه من در میان آنان باش. (وَ أَصْلَحُ) و مصلح باش، یا آنچه از امور بنی اسرائیل که باید اصلاح شود، اصلاح کن و هر يك از آنان تو را به فساد فرا خواند، او را پیروی و اطاعت مکن.

اگر گفته شود: هارون شريك موسى عليه السلام در نبوت بود، پس چگونه او را خلیفه خودش قرار می دهد؛ چرا که شريك انسان بالاتر از جانشین او است و پایین آوردن انسان از منصب بالا به پایین تر، اهانت است.

می گوئیم: امر، اگر چه آن گونه باشد که آورده‌اید، باز هم موسى عليه السلام اصل در نبوت است.

نیشابوری،^{۷۰۵} بیضاوی،^{۷۰۶} نسفی،^{۷۰۷} ابن کثیر،^{۷۰۸} ابوالسعود،^{۷۰۹} سیوطی^{۷۱۰} و شربینی^{۷۱۱} در

مفسرانی هستند که به این مطلب تصریح کرده و هارون را خلیفه خوانده اند.

۷۰۳. الكشاف: ۲ / ۱۱۱.

۷۰۴. تفسیر الرازی: ۱۴ / ۲۲۷.

۷۰۵. ر.ک: تفسیر النیشابوری: ۳ / ۳۱۴.

با رجوع به کتب تاریخی به ویژه قصص الانبیاء، می توان استفاده واژه خلیفه را برای حضرت هارون مشاهده کرد که برای نمونه به مواردی به اختصار اشاره کنیم.

ثعلبی در کتاب تاریخی *عرائس المجالس*، جانشینی هارون را به سیره و تاریخ نگاران نسبت داده و می نویسد:

قال أهل السير وأصحاب التواريخ: لما أهلك الله فرعون وقومه، قال موسى: إني ذاهب إلى الجبل لميقات ربّي، وآتيكم بكتاب فيه بيان ما تأتون وما تدرّون، وواعدهم ثلاثين ليلة، واستخلف عليهم أخاه هارون؛^{۷۱۲}

اهل سیره ها و تاریخ نویسان گویند: هنگامی که خداوند فرعون و قومش را هلاک نمود، موسی گفت: من به کوه برای میقات پروردگارم می روم و برایتان کتابی می آورم که در آن بیان شده است آنچه را که می آورید و آنچه را که وامی گذارید. و سی شب وعده شان داد و هارون برادرش را بر آنان جانشین کرد.

کسانی که نگارنده کتابی به نام *قصص الانبیاء* است در همین باره می نویسد:

فلما عبر موسى البحر، سار في بني إسرائيل يريد الطور، فإذا هم بقوم قد اتخذوا أصناماً وهم عاكفون على عبادتها، فقال السفهاء منهم - وكانوا قريبي العهد بعبادة الأصنام -: يا موسى! اجعل لنا إلهاً كما لهم آلهة. قال: إنكم قوم تجهلون. فقال لهم: إن هؤلاء متبر ما هم فيه، وباطل ما كانوا يعملون. ثم قال: أغير الله أبغيكم إلهاً وهو فضلكم على العالمين؟! فاستغفروا الله مما قلتم. فسار القوم وفي قلوبهم حبّ الأصنام، حتّى قرب من الطور، فاستخلف أخاه هارون على قومه؛^{۷۱۳}

هنگامی که موسی از دریا گذشت، با بنی اسرائیل به سوی طور حرکت کرد. آنان با قومی برخوردند که بت هایی را برگرفته و مشغول عبادت آن ها بودند. بی خردان آنان که با پرستش بت ها فاصله ی زمانی اندکی داشتند، گفتند: ای موسی برایمان خدایی قرار ده همان گونه که آنان را خدایی است. گفت: شما مردمانی هستید که سخت نادانی می ورزید. به آنان گفت: همانا خدایان اینان فانی و آنچه انجام می دهند

۷۰۶. ر.ك: تفسير البيضاوي: ۱ / ۳۵۸.

۷۰۷. ر.ك: تفسير النسفي: ۲ / ۷۴، چاپ شده در حاشیه تفسیر خازن.

۷۰۸. ر.ك: تفسير ابن كثير: ۲ / ۲۳۳ - ۲۳۴.

۷۰۹. ر.ك: تفسير أبي السعود: ۲ / ۲۹۳.

۷۱۰. ر.ك: تفسير الجالين: ۱۶۷.

۷۱۱. ر.ك: نفحات الازهار: ۱۷ / ۳۸۵ - ۳۸۶، به نقل از تفسیر الخطیب الشربینی: ۱ / ۵۱۱.

۷۱۲. قصص الانبياء (عرائس المجالس في قصص الانبياء): ۲۱۹.

۷۱۳. قصص الانبياء: مخطوط.

باطل است. سپس گفت: آیا غیر از خداوند، برایتان خدایی بخواهم، در حالی که او شما را بر جهانیان برتری بخشیده اینک از آنچه گفتید به درگاه خداوند استغفار کنید. آن مردم حرکت کردند در حالی که محبت بت ها درونشان بود، تا [این که موسی علیه السلام] به طور نزدیک شد و برادرش هارون را بر قومش جانشین کرد

ابن اثیر در *الکامل فی التاریخ*،^{۷۱۴} عینی در *عقد الجمان*^{۷۱۵} و دیگران نیز به این مطلب تصریح کرده اند.

اما از میان متکلمان نیز می توان به گروه بسیاری اشاره نمود که به خلافت هارون تصریح کرده اند.

شریف جرجانی در *شرح المواقف*، پس از اظهار نظر درباره سند حدیث منزلت، به دلالت آن اشاره کرده، می نویسد:

المراد من الحدیث: إنَّ علیاً خلیفة منه علی المدینة فی غزوة تبوک، كما أنَّ هارون خلیفة لموسی فی قومه حال غیبهته؛^{۷۱۶}

مراد از حدیث منزلت آن است که علی خلیفه پیامبر بر مدینه در جنگ تبوک است، همان گونه که هارون خلیفه موسی در قومش در زمان غیبتش بود.

ابن تیمیه در مواضع متعدد از کتاب *منهاج السنه* خود به این مطلب اعتراف کرده است. وی در یکی از همین مواضع می نویسد:

فبین له النبی صلی الله علیه وسلم: إني إنما استخلفتك لأمانتك عندي، وأن الاستخلاف ليس بنقص ولا غض؛ فإن موسى استخلف هارون عليه السلام على قومه، فكيف يكون نقصاً وموسى يفعل بهارون؟^{۷۱۷}

پس پیامبر صلی الله علیه وآله برایش روشن نمود که: تو را فقط به جهت حفظ امانت که نزد من داری جانشین کردم. جانشینی من نه نقص و نه کاستی مقام است؛ چنان که موسی هارون علیه السلام را بر قومش جانشین کرد. پس چگونه می تواند نقص باشد، در حالی که موسی آن را نسبت به هارون انجام داد؟

۷۱۴. ر.ک: *الکامل فی التاریخ*: ۱ / ۱۴۵.

۷۱۵. ر.ک: *عقد الجمان فی تاریخ أهل الزمان*: فصل قصه موسی، نوع سی یکم.

۷۱۶. *شرح المواقف*: ۸ / ۳۶۲ - ۳۶۳.

۷۱۷. *منهاج السنه*: ۷ / ۳۲۹.

دیار بکری،^{۷۱۸} ابوشکور کثی در تمهید، شیخ الإسلام عبدالله لاهوری (معروف به مخدوم الملك) در عصمة الأنبياء، اعور واسطی،^{۷۱۹} ابن روزبهان،^{۷۲۰} اسحاق هروی در السهام الثاقبة، ابن حجر مکی در الصواعق المحرقة^{۷۲۱} نیز در میان متکلمانی هستند که به خلافت حضرت هارون پرداخته اند. در میان عالمان حدیث نیز می توان عالمان بزرگی را مشاهده نمود که به خلافت و جانشینی حضرت هارون تصریح کرده اند که در مباحث گذشته به نقل عبارات برخی از آنان پرداخته شد که در ذیل به عبارت برخی به اختصار اشاره می کنیم.

نووی که شرحی بر صحیح مسلم دارد و در زمره شروح معتبر و قابل اعتناء اهل سنت است می نویسد:

ويؤيد هذا: إن هارون المشبه به لم يكن خليفة بعد موسى، بل توفي في حياة موسى قبله بنحو أربعين سنة، على ما هو المشهور عند أهل الأخبار والقصص؛ قالوا: وإنما استخلفه حين ذهب لميقات ربه للمناجاة؛^{۷۲۲}

مؤید این ادعا تشبیه هارون به او است که پس از موسی خلیفه نبود؛ بلکه در دوران حیاتش - حدود چهل سال آن گونه که میان آشنایان به اخبار و قصص مشهور است - پیش از او درگذشت. گفتند: هنگامی که برای مناجات به میقات پروردگارش رفت، او را جانشین خود کرد.

قاضی عیاض نیز در مرقة المفاتيح می نویسد:

وليس فيه دلالة على استخلافه على المدينة في غزوة تبوك، ويؤيد هذا: إن هارون المشبه به لم يكن خليفة بعد موسى؛ لأنه توفي قبل وفاة موسى بنحو أربعين سنة، وإنما استخلفه حين ذهب لميقات ربه للمناجاة؛^{۷۲۳}

در آن دلالتی بر جانشینی او بر مدینه در جنگ تبوک وجود ندارد. مؤید این ادعا تشبیه هارون به او است که پس از موسی خلیفه نبود؛ چرا که نزدیک به چهل سال پیش از موسی درگذشت و هنگامی که برای مناجات به میقات پروردگارش رفت، او را جانشین خود کرد.

طیبی نیز در شرح خود بر مشکاة المصابيح می نویسد:

ولما كان هارون المشبه به إنما كان خليفة في حياة موسى، دل ذلك على تخصيص خلافة عليّ للنبي صلى الله عليه وسلم بحياته؛^{۷۲۴}

۷۱۸. ر.ك: تاريخ الخميس: ۲ / ۱۲۵.

۷۱۹. ر.ك: رسالة يوسف الأعور في الرد على الإمامية: مخطوط.

۷۲۰. ر.ك: دلائل الصدق: ۶ / ۸۲، به نقل از إبطال نهج الباطل.

۷۲۱. ر.ك: الصواعق المحرقة: ۴۹.

۷۲۲. المنهاج في شرح صحيح مسلم بن الحجاج: ۱۵ / ۱۷۴.

۷۲۳. مرقة المفاتيح شرح المشكاة المصابيح: ۱۰ / ۴۵۵.

هارون مشبه به، تنها در زمان حیات موسی جانشین بود؛ پس جانشینی علی از پیامبر صلی الله علیه وآله به زمان حیات ایشان اختصاص دارد.

محبّ الدین طبری نیز *الریاض النظره*، در مواضع مختلف به این استخلاف اشاره کرده است.^{۷۲۵} خطابی،^{۷۲۶} توربشتی،^{۷۲۷} کرمانی در شرح بر بخاری،^{۷۲۸} ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث مورد بحث،^{۷۲۹} علقمی،^{۷۳۰} ملا علی قاری،^{۷۳۱} حلبی در *انسان العیون*^{۷۳۲} و دیگران به این حقیقت تصریح کرده اند.

بنابراین نفی خلافت از حضرت هارون ادعایی بی اساس است که با هیچ يك از میانی نقلی سازگار نیست.

۷۲۴. شرح الطیبی علی مشکاة المصابیح: ۱۱ / ۲۶۶.

۷۲۵. ر.ک: *الریاض النظره*: ۱ / ۲۲۴ - ۲۲۵.

۷۲۶. ر.ک: *المفاتیح فی شرح المصابیح*: مخطوط.

۷۲۷. ر.ک: *شرح المصابیح*: مخطوط.

۷۲۸. ر.ک: *الکواکب الدراری*: ۱۳ / ۲۴۵.

۷۲۹. ر.ک: *فتح الباری*: ۷ / ۹۳، با اختلاف در برخی الفاظ.

۷۳۰. ر.ک: *الکوکب المنیر*: مخطوط.

۷۳۱. ر.ک: *مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح*: ۱۰ / ۴۵۵.

۷۳۲. ر.ک: *انسان العیون*: ۳ / ۱۰۲.

جعل، تحریف و دستبرد در حدیث

جعل حدیث منزلت برای شیخین (ابوبکر و عمر)

برخی از متعصبان اهل سنت، تعصب را تا آن جا پیش برده اند که دست به جعل مضمون حدیث منزلت برای ابوبکر و عمر زده اند و دین، آخرت و وجدان خود را قربانی دفاع نابجا از آن دو کرده اند. البته این گونه رفتار با احادیث و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از سوی داعیه داران حفظ سنت نبوی، علاوه بر نشان دادن خیانت آنان در سنت، نشانگر قطعیت صدور این روایت از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ چرا که بارها گفته ایم همیشه سکه و پول جعلی و قلابی، به جای پول حقیقی و اصیل ساخته می شود و تا اصلتی نباشد، جعل صورت نمی پذیرد و این خود تأییدی دیگر بر اعتبار این حدیث در میان اهل سنت است.

به هر روی این حدیث جعلی را خطیب بغدادی روایت کرده است. وی در شرح حال «ابوالقاسم

علی بن الحسن بن علی بن زکریا وراق شاعر» می نویسد:

أخبرنا الطاهري (علي بن عبدالعزيز)، أخبرنا أبوالقاسم علي بن الحسن بن علي بن زكريا الشاعر، حدثنا أبو جعفر محمد بن جرير الطبري، حدثنا بشر بن دحية، حدثنا قرعة بن سويد، عن ابن أبي مليكة، عن ابن عباس: أن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «أبو بكر وعمر مني بمنزلة هارون من موسى»؛^{۷۳۳}

علی بن عبدالعزیز طاهری از ابوالقاسم علی بن حسن بن علی بن زکریا شاعر و او نیز به سند خود از ابن عباس نقل می کند که گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله گفت: «ابوبکر و عمر نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی هستند»!

مناوی نیز به نقل این روایت از خطیب پرداخته، می نویسد:

أبو بكر وعمر مني بمنزلة هارون من موسى. خط؛^{۷۳۴}

ابوبکر و عمر نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی هستند! خطیب.

۷۳۳. تاریخ بغداد: ۱۱ / ۳۸۴ / ش ۶۲۵۷.

۷۳۴. نفحات الازهار: ۱۷ / ۱۸۵، به نقل از كنوز الحقائق (چاپ شده در حاشیه الجامع الصغير): ۱ / ۱۳ / ح ۸۴.

به ناقلان این حدیث جعلی اشاره شد. اما از سویی دیگر، گروهی از عالمان بزرگ اهل سنت به جعلی بودن آن تصریح کرده اند که از آن جمله می توان به ابن جوزی اشاره کرد. فردی که اشخاصی همچون ابن تیمیه، ابن روزبهان، کابلی و حتی دهلوی به سخنان او تمسک می کنند. همانطور که سیوطی آورده، وی این حدیث را در کتاب *العلل المتناهیه* نقل کرده است. سیوطی می نویسد:

«أبو بكر وعمر مَنِي بمنزلة هارون من موسى». الخطيب. وابن الجوزي في الواهيات؛^{۷۳۵}

«جایگاه ابوبکر و عمر نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی است!» خطیب [بغدادی]. ابن جوزی [این حدیث] در کتاب الواهیات آورده است.

ابن جوزی پس از نقل این حدیث جعلی می نویسد:

هذا حدیث لا یصح؛ والمتهم به: الشاعر، وقد قال أبو حاتم الرازي: لا یحتج بقزعة بن سويد، وقال أحمد: هو مضطرب الحدیث؛^{۷۳۶}

این حدیث صحیح نیست، و متهم شاعر است. ابوحاتم رازی گفت: به [روایات] قزعه بن سويد نمی توان احتجاج کرد. احمد بن حنبل نیز گفت: او مضطرب الحدیث است.

ذهبی از دیگر کسانی است که این حدیث را جعلی می داند. وی که در زمره عالمان بزرگ و به ویژه رجالی مورد اعتماد اهل سنت است، در ذیل شرح حال قزعه بن سويد، به نقل این حدیث مبادرت کرده و پس از آن می نویسد:

قزعة بن سويد بن حجیر الباهلی البصری: عن أبيه، وابن المنكدر، وابن أبي مليكة، وعنه: قتيبة ومسدد وجماعة. قال البخاري: ليس بذاك القوي. ولا بن معين في قزعة قولان، فوثقه مرة وضعفه أخرى. وقال أحمد: مضطرب الحدیث. وقال أبو حاتم: لا یحتج به. وقال النسائي: ضعيف. ومثاه ابن عدي. وله حدیث منكر عن ابن أبي مليكة، عن ابن عباس، مرفوعاً: «لو كنت متخذاً خلیلاً لاتخذت أبابكر خلیلاً، ولكن الله اتخذ صاحبكم خلیلاً»، «أبو بكر وعمر مَنِي بمنزلة هارون من موسى». رواه غير واحد عن قزعة؛^{۷۳۷}

قزعه بن سويد بن حجیر باهلی بصری، از پدرش و ابن منکدر و ابن ابی ملیکه این روایت را نقل کرده است. و از او نیز قتیبه، مسدد و گروهی دیگر [نقل کرده اند]. بخاری می گوید: آن چنان قوی نیست. ابن معین در این باره دو نظر دارد: ابن معین گاهی او را ثقه و معتبر دانسته و گاهی نیز او را تضعیف کرده است. احمد بن حنبل درباره او می گوید: وی آشفته حدیث است. ابوحاتم گوید: به او نمی توان احتجاج کرد. نسایی می گوید: وی ضعیف است و ابن عدی او را سست می داند.

۷۳۵. همان، به نقل از جمع الجوامع.

۷۳۶. *العلل المتناهیه*: ۱ / ۱۹۹ / ش ۳۱۲.

۷۳۷. *میزان الاعتدال*: ۳ / ۳۹۰ / ش ۶۸۹۴. برای اطلاع بیشتر از حال وی ر.ک: *الکامل* (ابن عدی): ۵ / ۷۵ / ش ۱۲۵۴.

او حدیثی منکر از ابن ابی ملیکه و به سندی مرفوع از ابن عباس دارد که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که گفت: اگر بنا به دوست گرفتن بود، ابوبکر را دوست خود می گرفتیم؛ ولی خداوند صاحب شما را دوست خود برگزید. «جایگاه ابوبکر و عمر نسبت به من، به منزله جایگاه هارون نسبت به موسی است». برخی به جز احمد بن حنبل، این روایت را از قرعه نقل کرده اند. ذهبی این حدیث را در جای دیگری نیز آورده و به دروغین بودنش حکم کرده است. وی در میزان الاعتدال، پس از نقل این حدیث می نویسد:

هذا كذب؛^{۷۳۸}

این حدیث دروغ است.

ذهبی در جایی دیگر نیز می نویسد:

علي بن الحسن بن علي الشاعر: عن محمد بن جرير الطبري بخبر كذب، هو المتهم به، متنه: «أبو بكر مَنِّي بمنزلة هارون من موسى»؛^{۷۳۹}

علی بن حسن بن علی شاعر، از محمد بن جریر طبری، خبر دروغی را که به آن متهم است نقل کرده که متن آن چنین است: «جایگاه ابوبکر نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی است».

ابن حجر عسقلانی نیز با پیروی از ذهبی، در مکان های مختلف به دروغ بودن این حدیث حکم کرده است. وی می نویسد:

علي بن الحسن بن علي الشاعر، عن محمد بن جرير الطبري بخبر كذب، هو المتهم به، متنه: «أبو بكر مَنِّي بمنزلة هارون من موسى». انتهى.

ولا ذنب لهذا الرجل فيه... قال الخطيب في تاريخه: أنا علي بن عبدالعزيز الطاهري، أنا أبو القاسم علي بن الحسن بن علي بن زكريا الشاعر، حدثنا أبو جعفر محمد بن جرير الطبري، حدثنا بشر بن دحية، حدثنا قرعة بن سويد، عن ابن أبي مليكة، عن ابن عباس، بهذا الحديث. فشيخ الطبري ما عرفته؛ فيجوز أن يكون هو المفتري.

وقد قدمت كلام المؤلف فيه في ترجمته، وأن ابن عدي أخرج الحديث المذكور بآتم من سياقه عن ابن جرير الطبري بسنده؛ فبرئ ابن الحسن من عهده؛^{۷۴۰}

علی بن حسن بن علی شاعر، از محمد بن جریر طبری خبر دروغی را نقل کرده است که او خود به آن متهم است. متن آن چنین است: «ابوبکر نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است».

۷۳۸. همان: ۳ / ۱۷۰ - ۱۷۱ / ش ۶۰۹.

۷۳۹. همان: ۳ / ۱۱۲ / ش ۵۸۱۶.

۷۴۰. لسان المیزان: ۴ / ۲۱۹ / ش ۵۷۵.

برای این مرد گناهی در این باره نیست... خطیب در تاریخش از علی بن عبدالعزیز ظاهری، از ابوالقاسم علی بن حسن بن علی بن زکریا شاعر، از ابوجعفر طبری، از بشر بن دحیه، از قزعه بن سوید، از ابن ابی ملیکه، از ابن عباس این حدیث را روایت کرد است.

پس شیخ طبری را نشناختم، ممکن است که افترا زنده او باشد. و پیش از این سخن مؤلف را درباره او در شرح حالش آورده و گفتم که ابن عدی حدیث مزبور را کاملتر از سیاقش از ابن جریر طبری با اسنادش نقل کرده است. پس ابن الحسن از مسؤلیت آن تیرنه می شود.

وی در جای دیگر، قزعه را در این روایت متهم دانسته است.^{۷۴۱}

نقض سخنان دهلوی پیرامون حدیث منزلت

از نکات شگفت که از سوی دهلوی ابراز شده، این است که این حدیث را بخاری و مسلم از براء بن عازب نقل نکرده اند! نکته قابل توجه در این ادعا این است که وی خود را حدیث شناس دانسته و متبحر در این امر می داند، در حالی که از مراجعه دقیق به دو صحیح و امده است؛ چرا که این حدیث در صحیحین به نقل از سعد بن ابی وقاص آمده است نه از براء بن عازب! به ظاهر وی در این مدعا از کابلی، نویسنده *الصواعق* تبعیت کرده و سخن وی را به خود نسبت داده است. کابلی در هنگام نقل این حدیث می نویسد:

الثاني - ما رواه البخاري ومسلم عن البراء بن عازب: أن رسول الله صلى الله عليه وسلم خلف علي بن أبي طالب في غزوة تبوك، فقال: يا رسول الله! أتخلفني في النساء والصبيان؟ فقال: «أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي»؛

دوم: آنچه بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کرده اند که: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله در جنگ تبوک، علی بن ابی طالب را جانشین خود گمارد. علی علیه السلام عرضه داشت: ای پیامبر خدا، مرا در میان زنان و کودکان می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من، به مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پیامبری پس از من نیست؟».

به هر روی وجه آشکار نسبت این حدیث به براء بن عازب و خودداری از نسبت دادنش به سعد بن ابی وقاص، متن روایت سعد است که در آن کلماتی آمده که نشان گر حقیقت معاویه و دشمنی شدید و کینه وی نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. از این رو جای تعجب نیست که این حدیث به سعد نسبت داده نشود؛ چرا که روایت سعد حقیقت حال معاویه را یادآوری می کند، به همین روی باید نام راوی را تغییر داده و براء را به جای سعد نگاشت! پس بر پایه کدام ملاک، برخی از اهل سنت وی را با این همه خطاهای فاحش به «امام المحدثین» متصف می کنند!

تحریفی دیگر از سوی دهلوی

از دیگر دستبردهایی که دهلوی در این حدیث شریف زده و متن حدیث را تحریف کرده است، افزودن این عبارت است که «پیامبر در جنگ تبوک، علی را جانشین بر اهل بیت خویش، از زنان و دختران کرد».

روشن است که قید «بر اهل بیت خویش، از زنان و دختران» در هیچ عبارتی از نقلهای این حدیث وجود ندارد. حتی کابلی که دهلوی وام دار وی در نقل این حدیث است، این افزوده را نیاورده است. از این رو این عبارت اضافی از سوی دهلوی است و نسبت دادن دروغی است که وی بر بخاری و مسلم داده است.

این نخستین و آخرین دستبرد عالمان اهل سنت در احادیث نبوده و نخواهد بود. با رجوع به برخی منابع مکتب خلفاء می توان دریافت که از دیگر کسانی در متن حدیث دست برده است، حسام الدین سهارنپوری است. در نقل سهارنپوری، عبارت «علی اهل» (در خانواده اش) را در کتابش *المرايض* اضافه کرده و به این ترتیب روایت را تحریف کرده است.

روشن است که عبارت «علی اهل» در کتاب بخاری و مسلم وجود ندارد؛ بلکه آنچه در این دو کتاب آمده است، جانشینی مطلق است. بخاری می نویسد:

إن رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج إلى تبوك، واستخلف علياً؛^{۷۴۲}

رسول خدا صلی الله علیه وآله به سوی تبوک خارج شد و علی را جانشین خود کرد.

مسلم نیز می نویسد:

خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن أبي طالب في غزوة تبوك؛^{۷۴۳}

رسول خدا صلی الله علیه وآله در جنگ تبوک، علی بن ابی طالب را جانشین خود کرد.

همچنین می نویسد:

وخلفه في بعض مغازيه؛^{۷۴۴}

در یکی جنگ هایش او را جانشین خود کرد.

این تحریف یعنی افزایش عبارت «اهل» نیز از سوی عبدالحق دهلوی رخ داده است. وی در

کتاب *مدارج النبوة* این عبارت جعلی را آورده است.^{۷۴۵}

۷۴۲. صحیح البخاری: ۵ / ۱۲۹.

۷۴۳. صحیح مسلم: ۷ / ۱۲۰.

۷۴۴. همان.

۷۴۵. ر.ک: *مدارج النبوة*: ۳۴۸.

جای بسی تعجب و شگفتی است که چگونه اینان به میل و خواست نفسانی خود، بر روایت های گذشتگان خود افزوده، افترا زده و دروغ بسته و تحریف می کنند!

(فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ)^{۷۴۶}

پس وای بر کسانی که کتاب [تحریف شده ای] با دستهای خود نوشته، آنگاه می گویند: «این [نوشته] از جانب خداست» تا بدین وسیله بهای ناچیزی به دست آورند! وای بر آنان از آنچه دستهایشان نوشته و وای بر آنان از آنچه [اینچنین] به دست می آورند.

اما جمله «أتخلفني في النساء والصبيان؛ آیا مرا در میان زنان و کودکان جانشین خود می کنی؟» در زمره جملاتی است که دهلوی به جهت آن، این حدیث را در باب مطاعن کتابش آورده است، به این تصور باطل که اعتراضی است از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام بر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله! در حالی که این عبارت در تمامی روایت های دو صحیح وجود ندارد؛ بلکه فقط در برخی از آن ها وجود دارد.

به هر روی این گونه رفتارهای گزینشی در انتخاب احادیث از سوی وی، یارای هیچ خدشه ای در دلالت این حدیث بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام نیست؛ چرا که اولاً استدلال و احتجاج امامیه به روایاتی است که این جمله را در بر ندارد که در این صورت بدون هیچ اشکالی استدلال تمام است؛ و ثانیاً با فرض پذیرش وجود این عبارت در روایت، مدعای ناصبیان و پیروان آنان را اثبات می کند.

تحریف حدیث در به کار بردن «قارون» به جای «هارون»

یکی دیگر از دستبردهایی که از سوی برخی ناصبیان صورت گرفته است، تبدیل واژه ای به واژه دیگر است. در روایتی که در منابع اهل سنت وارد شده، حدیث با عبارتی مخالف با آنچه که در منابع معتبر اهل سنت آمده است. در این روایت، به جای عبارت «هارون»، عبارت «قارون» آمده است. نخستین کسی این روایت جعلی و با این عبارت مضمزکننده را آورده است، خطیب بغدادی است. وی در ذیل شرح حال حریر بن عثمان لعنه الله می نویسد:

أنبأنا أبو بكر عبدالله بن علي بن حمويه بن أبرك الهمداني - بها - أنبأنا أحمد بن عبدالرحمن الشيرازي حدثنا أبو حفص عمر بن أحمد بن مؤنس بن نعيم البغدادي - بها - حدثني أبو علي الحسين بن أحمد بن عبدالله المالكي، حدثنا عبدالوهاب بن الضحاك، حدثنا إسماعيل بن عياش

قال: سمعت حريز بن عثمان قال: هذا الذي يرويه الناس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» حق ولكن أخطأ السامع، قلت: فما هو؟ قال: «إنما هو أنت مني مكان قارون من موسى». قلت: عن ترويه؟ قال: سمعت الوليد بن عبد الملك يقوله وهو على المنبر؛^{٧٤٧}

عبدالله بن علي بن حمويه به سند خود از اسماعيل عياش نقل می کند گفت: از حريز بن عثمان شنيدم که گفت: آنچه مردم از پیامبر صلى الله عليه وآله نقل کنند که درباره علي فرمود: «جایگاه علي نسبت به من، همچون جایگاه هارون نسبت به موسی است»، حق است، ولی شنونده اشتباه کرده است. ابن عياش می گوید به او گفتم: صحیح آن چیست؟ گفت: «جایگاه علي نسبت به من، به مانند جایگاه قارون نسبت به موسی است»! به حريز گفتم: از چه کسی این گونه روایت می کنی؟ گفت: آنگاه که ولید بن عبد الملك بر روی منبر بود، آن را از او شنيدم.

خطیب در ادامه می نویسد:

قلت: عبد الوهاب بن الضحاك كان معروفاً بالكذب في الرواية، ولا يصح الاحتجاج بقوله؛
می گویم: عبد الوهاب بن ضحاك معروف به دروغ گفتن در روایت بود و احتجاج به گفته او صحیح نیست.

به هر روی با این دستبرد در حدیث شریف، می توان میزان دشمنی و نصب شدید حريز بن عثمان با امیر مؤمنان عليه السلام را دریافت؛ چرا که وقتی از وی پرسیده شد این مطلب را از چه کسی روایت می کنی؟ پاسخ داد: شنيدم که ولید بن عبد الملك آن را بر روی منبر گفته باشد! این شخص که خود این روایت را به این کیفیت جعل کرده است، باید به کسی نسبت بدهد و چه کسی بهتر از ولید. با این وجود این نیز دروغی است بر روی دروغ های دیگر وی که به دیگران نسبت داده است.
اگر این روایت را ولید بر روی منبر گفته بود، باید دیگری نیز روایت می کرد؛ در حالی که کسی جز حريز بن عثمان که ناصبی و در زمره دشنام دهندگان به امیر المؤمنین عليه السلام بوده است روایت نکرده است. کسی که در شرح حال وی آمده است که «کان یشتم علیاً».^{٧٤٨} کسی که در شرح حال وی نوشته اند ابتدای صبح ٧٠ بار و ابتدای شب نیز ٧٠ بار آن حضرت را لعن می کرده است!^{٧٤٩}

٧٤٧. تاریخ بغداد: ٢٦٢/٨. همچنین ر.ك: تهذيب التهذيب: ٢/ ٢٠٩؛ تهذيب الكمال: ٥/ ٥٧٧؛ تاريخ مدينة دمشق: ١٢/ ٣٤٨ - ٣٤٩.

٧٤٨. تاریخ بغداد: ٢٦١/٨؛ تاريخ مدينة دمشق: ١٢/ ٣٤٨؛ تهذيب الكمال: ٥/ ٥٧٦؛ ش ١١٧٥ و منابع بسیار دیگر.
٧٤٩. ر.ك: اللباب في تهذيب الانساب: ٢/ ١٩.

نکته قابل توجه درباره حریر این است که به جز مسلم، بقیه صاحبان صحاح و مسانید از وی روایت کرده اند! از کسی همچون بخاری، نقل از چنین کسی عجیب نیست. اما چرا احمد بن حنبل از وی نقل کرده است؟! با بررسی جایگاه این شخص نزد احمد بن حنبل نیز می‌تواند حال احمد نیز روشن شود؛ چرا که وی حریر بن عثمان را توثیق کرده است! بلکه عجیب است که در باره وی می‌گوید: «ثقة، ثقة، ثقة»!^{۷۰} این تعبیر بدین معناست که بدون هیچ دغدغه ای از وی در هر يك از ابواب که خواستید روایت نقل کنید.

ابومؤید خوارزمی می‌نویسد:

الثالث: إن الخطيب - عفا الله عنه - قد طعن في أحمد أكثر من هذا، فقال: قد وثق أحمد بن حنبل حرير بن عثمان؛ فقال: هو ثقة. وحرير كان يبغض أمير المؤمنين علياً رضي الله عنه، ولا فرق بينه وبين من يبغض أبابكر وعمر.

ثم قال الخطيب: وكان حرير كذاباً فاسقاً. وروى عنه ابن عياش أنه قال: هذا الذي يروى عن النبي صلى الله عليه وسلم لعلي بن أبي طالب: «إنه مني بمنزلة هارون من موسى»، خطأ. قال ابن عياش: فقلت له: فما هو؟ قال: سمعت الوليد بن عبد الملك يرويه على المنبر، فيقول: «علي مني بمنزلة قارون من موسى».

ثم أكد الخطيب هذه الشناعة على أحمد؛ فقال: بلغني عن يزيد بن هارون أنه قال: رأيت رب العزة في النوم! فقال: «يا يزيد، تكتب عن حرير بن عثمان»؟
فقلت: يا رب، ما علمت عليه إلا خيراً.

فقال: «يا يزيد، لا تكتب عنه؛ فإنه يسب علي بن أبي طالب»؛^{۷۱}

سوم: خطیب - که خداوند از او درگذرد - بیش از این احمد را تضعیف کرده و می‌گوید: احمد بن حنبل، حریر بن عثمان را توثیق کرده است و می‌گوید: حریر ثقه است، در حالی که حریر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دشمن می‌داشت و تفاوتی میان حریر و کسی که با ابوبکر و عمر دشمنی کند وجود ندارد. آنگاه خطیب می‌گوید: حریر کذاب و فاسق بود. ابن عیاش از او روایت کند که گفت: آنچه از پیامبر صلی الله علیه وآله پیرامون فرزند ابی طالب روایت می‌شود که فرمود: «جایگاه او نسبت به من، به منزله جایگاه هارون نسبت به موسی است»، اشتباه است. ابن عیاش گوید: به او گفتم: صحیح آن چیست؟ گفت: ولید بن عبدالمک بر روی منبر این گونه روایت می‌کرد: «جایگاه علی نسبت به من، به مانند جایگاه قارون نسبت به موسی است».

۷۰. تاریخ بغداد: ۸ / ۲۶۳؛ خلاصه تذهیب تهنید الکمال: ۷۵.

۷۱. جامع مسانید ابی حنیفة: انتهای باب اول؛ تاریخ بغداد: ۸ / ۲۶۸؛ ش ۴۳۶۵، در شرح حال «حریر بن عثمان».

سپس خطیب بغدادی، این رسوایی احمد در توثیق حریر را مورد تأکید قرار داده و می‌گوید: از یزید بن هارون برای من روایت شده است که گفت: ربّ العزّة را در خواب دیدم! فرمود: «ای یزید، از حریر بن عثمان می‌نویسی؟» گفتم: پروردگارا، جز نیکی از او سراغ ندارم. فرمود: «ای یزید، از او چیزی ننویس؛ چرا که او علی بن ابی طالب را سب و دشنام می‌دهد».

از این رویداد، حال آمدی و همفکرانش نیز آشکار می‌شود؛ چرا که ناصبی به جهت دستبرد در حدیث در صدد خدشه در حدیث است، و آمدی و پیروانش نیز با انکار اصل حدیث، در صدد نفی آن برآمده‌اند.

دهلوی که خود تحریف در این حدیث شریف را متذکر شده و یادآور شده که این روایت از سوی ناصبی‌ها و خوارج جعل شده است، در تفسیر خود *فتح العزیز* و در تفسیر آیه (وَ لَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ)^{۷۰۲} می‌نویسد:

أي بتأويل باطل من عندكم يحتاج إلى إضمار، أو حمل على معنى غير حقيقي، أو مخالف للسياق، أو السباق، كما فعلت الفرق الضالّة من هذه الأمة، كالخوارج والروافض والمعتزلة والقدرية الملحدين بهذا القرآن، ويدخل في هذا المنع كلّ صور تلبيس الحقّ بالباطل. ومن ذلك: زيادة لفظ في حدیث من الأحادیث ليس منه، كما فعلت الشيعة في حدیث: «جهّزوا جيش أسامة»، بزيادة لفظ: «لعن الله من تخلف عنه»^{۷۰۳} إليه. وفي حدیث: «من كنت مولاة فعلى مولاة، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»، بالحاق جملة: «وانصر من نصره واخذل من خذله» إليه.

ومن ذلك: تبديل لفظ في الحديث إلى لفظ آخر قريب منه في المخرج، كما فعلت النواصب والخوارج في حدیث: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى»، بتبديل لفظ: «هارون» إلى «قارون»^{۷۰۴};

یعنی با تأویلی باطل از سوی خود که نیازمند پوشاندن باشد و یا حمل آن بر معنایی غیرحقیقی و یا مخالف قبل و یا بعد آیه باشد - همان گونه که فرقه‌های گمراه این امت همچون خوارج، رافضیان، معتزله و قدریه که نسبت به این قرآن کافرند - عمل کردند. و این ممنوعیت، شامل هر شکلی از در آمیختن حق به باطل می‌شود که از آن جمله، افزودن جمله‌ای به حدیث است که در اصل حدیث نبوده - آن گونه که شیعه به حدیث «جهّزوا جيش أسامة»، این عبارت را افزوده‌اند که: «لعن الله من تخلف

۷۰۲. سوره بقره، آیه ۴۲.

۷۰۳. این جمله در برخی کتب معتبر اهل سنت، از جمله: *الملل والنحل* شهرستانی (جلد ۱، صفحه ۲۳)، *شرح المواقف* جرجانی (جلد ۸، صفحه ۳۷۶)، *تاریخ ابراهیم بن عبدالله حموی*، *انبار الأفكار* آمدی و *مرآة الأسرار* عبدالرحمان بن عبدالرسول با عبارت «من تخلف عن جيش أسامة فهو ملعون» که شیخ یعقوب لاهوری در عقائدش، به صحت این حدیث اعتراف آمده است.

۷۰۴. *نفحات الأزهار*: ۱۷ / ۲۱۲ - ۲۱۳، به نقل از *فتح العزیز*.

عنه». و همچنین در حدیث: «من كنت مولاة فعلى مولاة، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»، با الحاق جمله «وانصر من نصره واخذل من خذله».

و از همین موارد است تبدیل واژه ای در حدیث به واژه قریب المخرجی دیگر، آن گونه که ناصبیان و خوارج در حدیث «أنت منى بمنزلة هارون من موسى» تصرف کرده و واژه «هارون» را به «قارون» تبدیل کردند.

این عبارات در زمره اعتراف های دهلوی بود که در این باره مطرح شده است. هر چند سخنش با تهمت ها و دروغ هایی آمیخته است که از آن جمله می توان به قرار دادن شیعه در میان فرقه های گمراهی همچون ناصبیان و خوارج و ادعای رخ دادن دسّ و تحریف از سوی شیعه در برخی حدیث ها اشاره کرد. به هر روی با رجوع هر شخص محقق و منصفی به کتاب *تشید المطاعن و نفات الازهار* (بخش حدیث غدیر)، این افتراءات دهلوی به روشنی بر ملا خواهد شد و می توان دریافت که اگر به فرض، وجود دو جمله مورد بحث افزایش و تحریف در حدیث است، این از سوی بزرگان اهل سنت صورت گرفته است نه علمای شیعه؛ از این رو تعبیر گمراه کننده شایسته آنان است نه شیعه.

كتاب نامه

(الف)

١. *إتحاف الوري بأخبار أم القرى*: عمر بن محمد بن فهد مكي، تحقيق: فهيم محمد شلتوت، مكتبة الخانجي للطباعة والنشر والتوزيع، المملكة العربية السعودية، جامعة ام القرى، چاپ سوم، سال ١٤٢٦ - ٢٠٠٥ م.
٢. *إحقاق الحق وإزهاق الباطل*: سيّد نور الله مرعشى شوشترى، تعليق: سيّد شهاب الدين نجفى، منشورات مكتبة آية الله العظمى مرعشى نجفى، [بى تا].
٣. *إحياء الميت*: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، دارالمدينة المنوره، [بى نا- بى تا].
٤. *إرشاد الساري في شرح صحيح البخاري*: شهاب الدين قسطلانى، دار احياء التراث العربى، بيروت، [بى تا].
٥. *إرشاد الفحول إلى تحقيق الحق من علم الأصول*: محمد بن على بن محمد شوكانى، مطبعة المصطفى البابى الحلبي واولاده بمصر، چاپ يكم، سال ١٣٥٦-١٩٣٧ م.
٦. *إزالة الخفا عن خلافة الخلفاء*: ولى الله دهلوى، تصحيح و مراجعه: سيّد جمال الدين هروى، [بى نا - بى تا].
٧. *استجلاب إرتقاء الغرف*: شمس الدين محمد بن عبدالرحمان سخاوى، تحقيق: خالد بن أحمد صمى بابطين، دار البشائر الإسلامية، بيروت، سال ١٤٢١.
٨. *أسد الغابة*: عزّالدين ابن أثير جزرى، دار الفكر، بيروت، سال ١٤٠٩.
٩. *أضواء على السنّة المحمديّة*: محمود أبورية، نشر البطحاء، چاپ پنجم، [بى تا].
١٠. *إعلام الموقعين عن ربّ العالمين*: شمس الدين محمد بن أبى بكر ابن قيم جوزيه، دارالكتب العلميه، بيروت - لبنان، چاپ دوم، سال ١٤١٤ - ١٩٩٣ م.
١١. *الآحاد والمثانى*: ابوبكر عمرو بن ابى عاصم، تحقيق: باسم فيصل أحمد جوابرة، دار الدراية للطباعة والنشر والتوزيع، چاپ يكم، سال ١٤١١ - ١٩٩١ م.
١٢. *الإحكام في أصول الأحكام*: على بن محمد أمدى، تعليق: عبدالرزاق عفيفى، المكتب الإسلامى، چاپ دوم، سال ١٤٠٢.

١٣. الأزهار المتناثرة في الأحاديث المتواترة: جلال الدين عبدالرحمان بن ابي بكر سيوطي، مطبعة دارالتأليف ، [بى تا].
١٤. الإستيعاب في معرفة الاصحاب: يوسف بن عبدالله نمرى (ابن عبدالبر)، تحقيق: على محمد بجاوى، دار الجيل، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٢.
١٥. الأسرار المرفوعة في الأخبار الموضوعة: ملا على قارى، تحقيق: محمد بن لطفى صباغ، المكتب الاسلامى، بيروت، چاپ دوم، سال ١٤٠٦.
١٦. الأشباه والنظائر على مذهب أبي حنيفة النعمان: زين العابدين بن ابراهيم بن نجيم، دارالكتب العلمية، بيروت - لبنان، ١٤٠٠ - ١٩٨٠ م.
١٧. الإصابة في معرفة الصحابة: ابن حجر عسقلانى، تحقيق شيخ عادل أحمد عبدالموجود، شيخ على محمد معوض، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ اول، سال ١٤١٥.
١٨. الأعلام: خيرالدين زركلى، دارالعلم للملايين، بيروت، چاپ پنجم، ١٩٨٠ م.
١٩. الأغاني: أبوالفرج اصفهاني، دار إحياء التراث العربى، [بى تا].
٢٠. الإكتفاء في فضل الأربعة الخلفاء: ابراهيم بن عبدالله يمنى وصابى، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٢١. الإكمال في أسماء الرجال: خطيب تبريزى، تعليق: محمد بن عبدالله أنصارى، مؤسسة أهل البيت، [بى تا].
٢٢. الإلماع إلى معرفة أصول الرواية وتقييد السماع: قاضى عياض بن موسى يحصبى، تحقيق سيد أحمد صقر، دارالتراث/ المكتبة العتيقة، القاهرة، چاپ يكم، سال ١٩٧٠ م.
٢٣. الإمامة والسياسة: عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى، تحقيق: محمد زينى، مؤسسة الحلبي وشركاء للنشر والتوزيع، چاپ يكم، سال ١٤١٣.
٢٤. الأنساب: عبدالكريم بن محمد تميمى سمعانى، تحقيق: عبدالله عمر بارودى، دار الجنان، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٨.
٢٥. إجماع الرافضة: عبدالكريم نظام صديقى، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٢٦. إنسان العيون في سيرة الأمين والمأمون: على بن برهان الدين حلبي شافعى، مكتبة و مطبعة مصطفى البانى الحلبي وأولاده بمصر، چاپ يكم، سال ١٣٨٤ هـ.
٢٧. إيضاح المكنون في الذيل على كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون: اسماعيل پاشا بن محمد امين بن مير سليم بابانى، تصحيح، محمد شرف الدين، دار احياء التراث العربى، بيروت، [بى تا].
- (ب)
٢٨. بحار الانوار: محمد باقر مجلسى، مؤسسه وفا، بيروت، چاپ دوم، سال ١٤٠٣.
٢٩. البداية والنهاية: اسماعيل بن عمر قرشى بصرى (ابن كثير)، دار إحياء التراث العربى، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٨.

٣٠. بغية الطلب في تاريخ حلب: عمر بن أحمد عقيلي حلبى (ابن عديم)، تحقيق: سهيل زكار، مؤسسة البلاغ، بيروت، سال ١٤٠٨.
٣١. بغية الوعاة في طبقات اللغويين والنحاة: جلال الدين عبدالرحمان ابن ابى بكر سيوطى، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، المكتبة العصرية، صيدا، لبنان، [بى تا].
- (ت)
٣٢. تاج العروس من جواهر القاموس: محب الدين محمد مرتضى زبيدى حنفى، تحقيق: على شيرى، دار الفكر، بيروت، سال ١٤١٤.
٣٣. تاريخ الإسلام: شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبى، دار الكتاب العربى، چاپ يكم، سال ١٤٠٧.
٣٤. تاريخ الخلفاء: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، انتشارات شريف رضى، چاپ يكم، سال ١٤١١.
٣٥. تاريخ الخميس في أحوال أنفس النفيس: حسين بن محمد بن حسن دياربكرى، دارالصادر، بيروت، [بى تا].
٣٦. التاريخ الكبير: محمد بن اسماعيل بخارى، مكتبة الاسلامية، دياربكر - تركيه، [بى تا].
٣٧. تاريخ يعقوبى: أحمد بن ابى يعقوب يعقوبى، انتشارات دار صادر، [بى تا].
- تاريخ بغداد: أحمد بن على أبوبكر خطيب بغدادى، دارالكتب العلمية، بيروت، سال ١٤١٧.
٣٨. تاريخ مدينة دمشق: على بن حسين بن عساكر (ابن عساكر)، دار الفكر، بيروت، سال ١٤١٥.
٣٩. تنمة المختصر في أخبار البشر (تاريخ ابن الوردي): زيدالدين عمر ابن وردى، اشراف وتحقيق: احمد رفعت بدرأوى، دارالمعرفة، بيروت، ١٩٧٠م.
٤٠. تحفة اثنا عشرية: عبدالعزيز دهلوى، كتابخانه پيشاور پاكستان، [بى تا].
٤١. تحفة الأحوندي: ابوالعلاء محمد مباركفورى، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٠.
٤٢. تحفة المحبين: نظام الدين احمد بن على اكبر لكهنوى، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٤٣. تحقيق البشارة إلى تعميم الإشارة: عبدالحق دهلوى، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٤٤. تدريب الراوى في شرح تقريب النواوى: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، تحقيق: عبدالوهاب عبداللطيف، المكتبة الرياض الحديثة، رياض، [بى تا].
٤٥. تذكرة الحفاظ: محمد بن أحمد بن عثمان ذهبى، تحقيق: زكريا عميرات، دارالكتب العلمية، بيروت - لبنان، چاپ يكم، سال ١٤١٩.
٤٦. تذكرة الموضوعات: محمد طاهر بن على هندى فتنى، [بى نا - بى تا].
٤٧. تذكرة خواص الأمة بذكر خصائص الانمة: سبط بن جوزى حنفى، منشورات الشريف الرضى، قم، سال ١٤١٨.

٤٨. تشييد القواعد في شرح تجريد العقائد: شمس الدين اصفهاني، [بى نا - بى تا].
٤٩. تفسير ابن زنين: ابن ابى زنين، تحقيق: أبو عبدالله حسين بن عكاشة، محمد بن مصطفى كنى، الفاروق الحديثة، قاهره، چاپ يكى، سال ١٤٢٣.
٥٠. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم): اسماعيل بن عمر قرشى بصرى (ابن كثير)، دار المعرفة، لبنان، چاپ يكى، سال ١٤١٢.
٥١. تفسير أبى السعود: ابوالسعود محمد بن محمد عمادى، دار احياء التراث العربى، بيروت، [بى تا].
٥٢. تفسير الألوسى (روح المعاني في تفسير القرآن العظيم): شهاب الدين محمود آلوسى بغدادى، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ چهاردهم، سال ١٤٠٥.
٥٣. تفسير البحر المحيط: ابوحيان اندلسى، تحقيق: جمعى از محققان، دار الكتب العلمية، چاپ يكى، سال ١٤٢٢.
٥٤. تفسير البغوى (معالم التنزيل في تفسير القرآن): حسين بن مسعود بغوى، تحقيق: خالد عبدالرحمان عك، بيروت، دار المعرفة، [بى تا].
٥٥. تفسير البيضاوى (أنوار التنزيل وأسرار التأويل): عبدالله بن عمر بيضاوى، دار الفكر، [بى تا].
٥٦. تفسير الثعلبى (الكشف والبيان): احمد بن محمد بن ابراهيم ثعلبى نيشابورى، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ يكى، سال ١٤٢٢.
٥٧. تفسير الجلالين: جلال الدين محلى و جلال الدين سيوطى، تحقيق: مروان سوار، دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت، [بى تا].
٥٨. تفسير الخازن (لباب التأويل في معانى التنزيل): على بن محمد بغدادى، دار الفكر، بيروت، ١٣٩٩.
٥٩. تفسير الرازى: فخرالدين رازى، چاپ سوم، [بى نا - بى تا].
٦٠. تفسير السمرقندى (بحر العلوم): نصر بن محمد بن احمد سمرقندى، تحقيق: محمود مطرجى، دار الفكر، [بى تا].
٦١. تفسير الطبرى (جامع البيان في تفسير القرآن): محمد بن جرير بن يزيد طبرى، دار الفكر، بيروت، سال ١٤١٥.
٦٢. تفسير القرطبى (الجامع لأحكام القرآن): ابو عبدالله أحمد بن محمد انصارى قرطبى، تحقيق و تصحيح: أحمد عبدالعليم بردونى، دار احياء التراث العربى، بيروت، [بى تا].
٦٣. تفسير النسفى (مدارك التنزيل وحقائق التأويل): ابوالبركات عبدالله بن أحمد نسفى، [بى نا - بى تا].
٦٤. تفسير النيسابورى (غرائب القرآن ورغائب الفرقان): نظام الدين حسن بن محمد قمى نيشابورى، [بى نا - بى تا].
٦٥. تفسير الواحدي (الوجيز في تفسير الكتاب العزيز): على بن أحمد واحدى، تحقيق: صفوان عدنان داوودى، الدار الشامية دار القلم، چاپ يكى، دمشق و بيروت، سال ١٤١٥.

٦٦. تقريب التهذيب: احمد بن حجر عسقلانى، تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ دوم، سال ١٤١٥.

٦٧. التقرير والتحبير فى شرح التحرير: ابن اميرالحاج حلى، دارالفكر، بيروت - لبنان، سال ١٤١٧ - ١٩٩٦ م.

٦٨. تلخيص الحبير: احمد بن حجر عسقلانى، دارالفكر، [بى نا - بى تا].

٦٩. التمهيد: يوسف بن عبدالله نمرى (ابن عبدالبر)، تحقيق: مصطفى بن أحمد علوى و محمد عبدالكبير بكرى، وزارة عموم الأوقاف الشؤون الإسلامية، سال ١٣٨٧.

٧٠. تنزيه الشريعة المرفوعة عن الأخبار الشيعة الموضوعة: على بن محمد كنانى، تحقيق: عبدالوهاب عبداللطيف وعبدالله بن محمد عمازى، دارالكتب العلمية، [بى تا].

٧١. تنوير الحوائك: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، تحقيق: شيخ محمد عبدالعزيز خالدى، دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ يك، سال ١٤١٨.

٧٢. التوضيح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبهة الأعور: نجم الدين خضر بن محمد بن على رازى، مخطوط، [بى نا - بى تا].

٧٣. توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل: شهاب الدين أحمد، مخطوط، [بى نا - بى تا].

٧٤. التوضيح في حل غوامض التنقيح: قاضى عبيد الله محبوبى بخارى، تحقيق: زكريا عميرات، دارالكتب العلمية، بيروت، سال ١٤١٦ هـ - ١٩٩٦ م.

٧٥. تهذيب الأسماء واللغات: يحيى بن شرف نووى، تخرىج: مصطفى عبدالقادر عطا، دارالكتب العلمية، بيروت، [بى تا].

٧٦. تهذيب التهذيب: أحمد بن على بن حجر عسقلانى، دار الفكر، بيروت، چاپ يك، سال ١٤٠٤.

٧٧. تهذيب الكمال: يوسف بن زكى عبدالرحمان أبوالحجاج مزى، تحقيق: بشار عواد، مؤسسه الرسالة، بيروت، چاپ يك، سال ١٤٠٠.

٧٨. تهذيب اللغة: ابومنصور محمد بن أحمد أزهرى، تحقيق: محمد عوض مرعب، دار إحياء التراث العربى، بيروت، چاپ يك، سال ٢٠٠١ م.

٧٩. تيسير التحرير على كتاب التحرير: محمد امين امير پادشاه حنفى، دارالفكر، [بى تا].

(ث)

٨٠. الثقات: محمد بن حبان تميمى بستى (ابن حبان)، مؤسسة الكتب الثقافية، چاپ يك، سال ١٣٩٣.

(ج)

٨١. جامع الأصول: ابوالسعادات مبارك بن محمد شيبانى (ابن اثير جزرى)، تحقيق: عبدالقادر ارنؤوط، مكتبة الحلوانى، چاپ يك، [بى تا].

٨٢. جامع بيان العلم وفضله: يوسف بن عبدالله نمرى (ابن عبدالبر)، دار الكتب العلمية، بيروت، سال ١٣٩٨.

٨٣. الجامع الصغير من حديث البشير النذير: جلال الدين عبدالرحمان ابوبكر سيوطى، تحقيق: حمدى دمرداش محمد، مكتبة نزار مصطفى الباز، المملكة العربية السعودية، سال ١٤٢٠.

٨٤. جمهرة اللغة: أبوبكر محمد بن حسن بن دريد، تحقيق: رمزى منير بعلبكي، دارالعلم للملانيين، چاپ يكى، سال ١٩٨٧ م.

٨٥. جواهر العقدين في فضل الشرفين: على بن عبدالله سمهودى، دارالكتب العلمية، بيروت - لبنان، چاپ يكى، سال ١٤١٥ ١٩٩٥ م.

٨٦. جواهر الكلام في معرفة الإمامة والإمام (جلد ٤): سيد على حسيني ميلانى، الحقائق، چاپ يكى، ١٣٩٢ ش.

٨٧. جواهر الكلام في معرفة الإمامة والإمام (جلد ١ و ٢): سيد على حسيني ميلانى، الحقائق، چاپ يكى، ١٣٩٠ ش.

(ح)

٨٨. حاشية الخطائى على مختصر التفتازانى: نظام الدين خطائى، مخطوط، [بى نا - بى تا].

٨٩. حجة الله البالغة: ولى الله دهلوى، تحقيق: سيد سابق، دارالكتب الحديثية، بغداد، [بى تا].

٩٠. حسن المحاضرة في تاريخ مصر والقاهرة: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، تحقيق: محمد أبوالفضل إبراهيم، دار إحياء الكتب العربية، مصر، چاپ يكى، سال ١٣٨٧.

٩١. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء: ابونعيم أحمد بن عبدالله اصفهائى، دارالكتاب العربى، چاپ پنجى،

سال ١٤٠٧.

(خ)

٩٢. خصائص أميرالمؤمنين: احمد بن شعيب نسانى، مكتبة نينوى الحديثية، تهران، [بى تا].

٩٣. الخصائص الكبرى: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ

سوم، سال ١٤٢٤.

٩٤. خلاصة الوفاء بأخبار دارالمصطفى: على بن عبدالله حسيني سمهودى، تحقيق: محمد امين جكنى،

[بى نا] مدينه، چاپ يكى، سال ١٤١٨.

٩٥. خلاصة تذهيب تهذيب الكمال: احمد بن عبدالله خزرجى انصارى عينى، تحقيق: عبدالفتاح ابوغدة،

دارالبشائر الإسلامية، حلب، چاپ چهارم، ١٤١١.

(د)

٩٦. دراسات اللبيب في الأسوة الحسنة بالحبیب: محمد معين سندی، تحقيق: محمد عبدالرشيد نعمانى،

مطبعة العرب، كراچى - پاکستان، چاپ يكى، سال ١٩٧٥.

٩٧. الدرّ اللقيط من البحر المحيط: ابوحيان احمد بن عبدالقادر، چاپ شده در ذيل تفسير بحرالمحيط، النصر الحديثه، سال ١٣٢٩.

٩٨. الدرّ المنتور في التفسير بالمأثور: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، دار المعرفة، بيروت، [بى تا].

٩٩. الدرّ النضيد من مجموعة ابن الحفيد: سيف الدين بن يحيى بن سعدالدين مسعود بن عمر تفتازانى هروى (ابن حفيد)، دارالكتب العربى، بيروت، سال ١٤٠٠ هـ - ١٩٨٠ م.

١٠٠. الدرر المنتثرة في الأحاديث المشتهرة: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، تحقيق: محمد بن لطفى صباغ، عمادة شؤون المكتبات، جامعة ملك سعود، رياض، [بى تا].

١٠١. دلائل الصدق: محمدحسين مظفر، مؤسسه آل البيت عليهم السلام، قم، چاپ يكم، سال ١٤٢٢.

(د)

١٠٢. ذخائر العقبى في مناقب نوي القربى: احمد بن عبدالله محبّ الدين طبرى، مكتبة القدسى، سال ١٣٥٦.

١٠٣. نخيرة المآل شرح عقد جواهر اللآل: احمد بن عبدالقادر حفظى عجيبلى، مخطوط، [بى نا - بى تا].

(ر)

١٠٤. رسالة يوسف الأعرور في الردّ على الإمامية: أعرور واسطى، مخطوط، [بى نا - بى تا].

١٠٥. الروضة الندية في شرح التحفة العلوية: محمد بن اسماعيل أمير محمد بن اسماعيل أمير، مخطوط، [بى نا - بى تا].

١٠٦. روضة المناظر: محب الدين ابوالوليد محمد بن شحنة، مخطوط، [بى نا - بى تا].

١٠٧. الرياض النضرة في مناقب العشرة: أحمد بن عبدالله محبّ الدين طبرى، دارالكتب العلميه، چاپ دوم، [بى تا].

(س)

١٠٨. سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد: محمد بن يوسف صالحى شامى، تحقيق: شيخ عادل احمد وعلى محمد معوض، دارالكتب العلميه، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٤.

١٠٩. السراج المنير في شرح الجامع الصغير: على بن احمد بن محمد عزيزى شافعى، دار الفكر، [بى تا].

١١٠. سلك الدرر في أعيان القرن الثاني عشر: ابوالفضل محمد خليل بن على مرادى، دار الكتب الاسلامى، قاهره، [بى نا - بى تا].

١١١. سنن ابن ماجه: محمد بن يزيد قزوینى (ابن ماجه)، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، دار الفكر، بيروت، بى تا.

١١٢. سنن أبي داود: ابوداود سليمان بن أشعث سجستاني، تحقيق: سعيد محمد لحام، دارالفكر للطباعة والنشر والتوزيع، چاپ يكم، سال ١٤١٠.

١١٣. سنن الترمذي: محمد بن عيسى ترمذي، دار الفكر، بيروت، چاپ دوم، سال ١٤٠٣.
١١٤. سنن الدارمي: عبدالله بن الرحمان بن فضل بن بهرام دارمي، مطبعة الاعتدال، دمشق، سال ١٣٤٩.
١١٥. السنن الكبرى: أحمد بن حسين بن علي بن موسى ابوبكر بيهقي، دار الفكر، [بي تا].
١١٦. السنن الكبرى: أحمد بن شعيب نسائي، دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١١.
١١٧. السهام الثاقبة: اسحاق هروي، مخطوط، [بي نا - بي تا].
١١٨. سير أعلام النبلاء: شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبي، مؤسسة الرسالة، بيروت، چاپ نهم، سال ١٤١٣.
١١٩. السيرة الحلبية: علي بن برهان الدين حلبى، دار المعرفة، بيروت، سال ١٤٠٠.
١٢٠. السيرة النبوية: احمد بن زيني دحلان، دار الفكر، بيروت، چاپ دوم، سال ١٤٢١.
١٢١. السيرة النبوية: اسماعيل بن عمر قرشى بصرى (ابن كثير)، تحقيق: مصطفى عبدالواحد، دارالمعرفة، بيروت، سال ١٣٩٦.
- (ش)
١٢٢. الشافي في الإمامة: علي بن حسين موسوى بغدادى (سيد مرتضى)، مؤسسه اسماعيليان، قم، چاپ دوم، سال ١٤١٠.
١٢٣. الشفا بتعريف حقوق المصطفى: قاضى عياض، دارالفكر، بيروت، سال ١٤٠٩.
١٢٤. شرح التجريد: شمس الدين محمود اصفهاني، مخطوط، [بي نا - بي تا].
١٢٥. شرح التجريد: علاءالدين قوشچى، مخطوط، [بي نا - بي تا].
١٢٦. شرح التلويح على التوضيح: سعدالدين مسعود بن عمر تفتازانى، مكتبة صبيح، مصر، [بي نا - بي تا].
١٢٧. شرح الطواع: شمس الدين محمود بن عبدالرحمان اصفهاني، مخطوط، [بي نا - بي تا].
١٢٨. شرح الطيبي على مشكاة المصابيح: حسن بن محمد بن عبدالله طيبي، تعليق، ابو عبدالله محمد على سمك، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٢٢.
١٢٩. شرح العضد على مختصر المنتهى الأصولي: قاضى عضد عبدالرحمان بن احمد ايجى، تحقيق: فادى نصيف - طارق يحيى، دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٢١ هـ.
١٣٠. شرح العلامة الزرقاني على المواهب اللدنية للقسطلاني: محمد بن عبدالباقي زرقاني مالكي، دار المعرفة، بيروت، سال ١٤١٤.
١٣١. شرح المقاصد في علم الكلام: مسعود بن عمر سعدالدين تفتازانى، دار المعارف النعمانية، باكستان، چاپ يكم، سال ١٤٠١.

١٣٢. شرح المواقف: علي بن محمد بن علي شريف جرجاني، به همراه دو حاشيه (سيالكوتى شاه فنارى)، مطبعه السعادة، مصر، سال ١٣٢٥.

١٣٣. شوارق الإلهام في شرح التجريد: عبدالرزاق فياض لاهيجى، مكتبة الفارابى، سال ١٤٠١.

١٣٤. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل: عبدالله بن احمد حسانى، تحقيق: محمد باقر محمودى، سازمان انتشارات وزارت ارشاد، تهران، چاپ يكم، سال ١٤١١.

(ص)

١٣٥. الصحاح (تاج اللغة وصحاح العربية): اسماعيل بن حماد جوهرى، تحقيق: احمد عبدالغفور عطار، دار العلم للملايين، بيروت، چاپ چهارم، سال ١٤٠٧ - ١٩٨٧ م.

١٣٦. صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان: محمد بن حبان تميمى بستى (ابن حبان)، مؤسسة الرسالة، بيروت، سال ١٤١٤.

١٣٧. صحيح البخارى: محمد بن اسماعيل بخارى، دار الفكر، بيروت، سال ١٤٠١.

١٣٨. صحيح مسلم (الجامع الصحيح): مسلم بن حجاج قشيري نيشابورى، دار الفكر، بيروت، [بى تا].

١٣٩. الصواعق المحرقة: احمد بن حجر هيثمى مكى، تحقيق: عبدالرحمان بن عبدالله تركى وكامل محمد خراط، مؤسسة الرسالة، چاپ يكم، سال ١٤١٧.

١٤٠. الصواعق الموقية: نصر الله كابللى، مخطوط، [بى نا - بى تا].

(ض)

١٤١. الضعفاء الصغير: محمد بن اسماعيل بخارى، تحقيق: محمود ابراهيم زايد، دار المعرفة، بيروت،

سال ١٤٠٦.

١٤٢. الضعفاء الكبير: محمد بن عمرو عقيلى، تحقيق: عبدالمعطى امين قعجى، دارالكتب العلمية،

بيروت، چاپ دوم، سال ١٤١٨.

١٤٣. الضعفاء والمتروكين: احمد بن شعيب نسائى، دار المعرفة، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٦.

١٤٤. الضوء اللامع: شمس الدين سخاوى، دار الجيل، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٢.

(ط)

١٤٥. طبقات الشافعية: أبوبكر بن أحمد بن محمد بن عمر بن قاضى شهبه، تحقيق: عبدالعليم خاندان،

عالم الكتب، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٧.

١٤٦. طبقات الشافعية: جمال الدين عبدالرحيم أسنوى، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٧.

١٤٧. طبقات الشافعية الكبرى: تاج الدين بن علي بن عبدالكافى سبكى، تحقيق: محمود محمد طنناحى و

عبدالفتاح محمد حلو، هجر للطباعة والنشر والتوزيع، چاپ دوم، سال ١٤١٣.

١٤٨. الطبقات الكبرى: محمد بن سعد هاشمى (ابن سعد)، دار صادر، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٥.

١٤٩. طبقات المفسرين: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، دارالكتب العلمية، بيروت، [بى تا].

(ع)

١٥٠. *العبر في خبر من عبر*: شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبي، تحقيق: ابو هاجر محمد سعيد بن بسيوني زغلول، دار الكتب العلمية، بيروت، [بى تا].
١٥١. *العقد الثمين في تاريخ البلد الأمين*: تقى الدين محمد بن احمد فاسى مكي، تحقيق: محمد عبدالقادر أحمد عطا، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، سال ١٤١٩ - ١٩٩٨ م.
١٥٢. *عقد الجمان في تاريخ أهل الزمان*: بدرالدين محمود بن أحمد عيني، تحقيق: محمد محمد امين، الهيئة المصرية العامة للكتاب، سال ١٤٠٧ - ١٩٨٧ م.
١٥٣. *العقد الفريد*: أحمد بن محمد ابن عبد ربّه أندلسي، دار الكتب العلمية، بيروت، سال ١٤٠٤.
١٥٤. *العقد النبوي والسر المصطفوي*: شيخ بن عبدالله بن شيخ عبدالله عيدروس، مخطوط، [بى نا - بى تا].

١٥٥. *العلل المتناهية في الأحاديث الواهية*: ابو الفرج عبدالرحمان بن على (ابن جوزى)، تحقيق: خليل ميس، دار الكتب العلمية، بيروت، سال ١٤٠٣.
١٥٦. *العمدة*: ابن بطريق، مؤسسة نشر الاسلامى التابعة لجماعة المدرسين، قم، چاپ يك، سال ١٤٠٧.

(غ)

١٥٧. *غاية المرام بأخبار سلطنة البلد الحرام*: عزالدين عبدالعزيز بن عمر بن فهد، تحقيق: فهيم محمد شلتوت، دارالمدنى للطباعة والنشر، جدة، چاپ يك، سال ١٤٠٦ - ١٩٨٦ م.
١٥٨. *غرانب القرآن ورجانب الفرقان*: نظام الدين حسن بن محمد بن حسين قمى نيشابورى، تحقيق: شيخ زكريا عميران، دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ يك، سال ١٤١٦ - ١٩٩٦ م.

(ف)

١٥٩. *الفائق في غريب الحديث*: محمود بن عمر زمخشري، دار الكتب العلمية، بيروت، سال ١٤١٧.
١٦٠. *الفتاوى الحديثية*: شهاب الدين ابن حجر هيثمى مكي، دار الفكر، بيروت، [بى تا].
١٦١. *فتح الباري (شرح صحيح البخاري)*: أحمد بن على بن حجر عسقلاني، دار المعرفة، بيروت، چاپ دوم، [بى تا].
١٦٢. *الفتح المبين في فضائل الخلفاء الراشدين وأهل البيت الطاهرين*: احمد بن زيني دحلان، چاپ شده در حاشيه سيره دحلانيه، قاهره، سال ١٣١٠.
١٦٣. *فتح المغيث*: محمد بن عبدالرحمان سخاوى، تحقيق: على حسين على، مكتبة السنة، چاپ يك، سال ١٤١٥.
١٦٤. *فراند السمطين في فضائل المرتضى والبتول والسبطين والائمة وذريتهم*: ابراهيم جوينى خراسانى، مؤسسة المحمودى للطباعة والنشر، چاپ يك، سال ١٣٩٨.
١٦٥. *فصل الخطاب*: سليمان بن عبدالوهاب، تحقيق: لجنة من العلماء، چاپ چهارم، [بى نا بى تا].

١٦٦. *الفصل في الملل والأهواء والنحل*: على بن احمد بن سعيد ابن حزم، مكتبة الخانجي، قاهره، [بى تا].
١٦٧. *الفصول المهمة في معرفة أحوال الأئمة عليهم السلام*: على بن محمد ابن صباغ مالكي، دار الحديث للطباعة والنشر، قم، سال ١٤٢٢.
١٦٨. *فضائل الصحابة*: ابو عبدالله احمد بن حنبل شيباني، تحقيق: وصى الله محمد عباس، مؤسسة الرسالة، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٣ ١٩٨٣ م.
١٦٩. *الفوائد الضيائية في شرح الكافية*: نورالدين عبدالرحمان جامي، مخطوط، [بى نا-بى تا].
١٧٠. *الفوائد المجموعة في الأحاديث الموضوعية*: محمد بن على بن محمد شوكتاني، تحقيق: عبدالرحمان يحيى معلمى، المكتب الاسلامى، بيروت، چاپ سوم، سال ١٤٠٧.
١٧١. *فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت*: عبدالعلى نظام الدين محمد سهالوى انصارى لکنوى، تصحيح: عبدالله محمود محمد عمر، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٢١ هـ - ٢٠٠٢ م.
١٧٢. *فيض القدير شرح الجامع الصغير من أحاديث البشير النذير*: محمد بن عبدالرؤوف مناوى، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٥.

(ق)

١٧٣. *القاموس المحيط*: محمد بن يعقوب مجدالدين شيرازى فيروزآبادى، مؤسسه فن الطباعه، [بى تا].
١٧٤. *قرّة العينين من أحاديث الفريقين*: محمد حياة أنصارى، [بى نا-بى تا].
١٧٥. *قصص الأنبياء*: ابوالفداء اسماعيل ابن كثير، دارالكتب الحديثه، دارالتأليف، مصر، سال ١٣٨٨ م. ١٩٦٨ م.
١٧٦. *قصص الأنبياء (عرائس المجالس في قصص الأنبياء)*: ابواسحاق محمد بن ابراهيم نيشابورى ثعلبى، مكتبة الجمهورية العربية، [بى تا].
١٧٧. *قوت المغتذي على جامع الترمذي*: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، رسالة الدكتوراة جامعة ام القرى، مكة المكرمة، سال ١٤٢٤.
١٧٨. *القول الصراح في البخاري وصحيحه الجامع*: شيخ الشريعة اصفهانى، تحقيق: شيخ حسين هرساوى، مؤسسة الامام الصادق(ع)، قم، چاپ يكم، سال ١٤٢٢.

(ك)

١٧٩. *الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة*: شمس الدين محمد بن احمد عثمان ذهبى، دار القبلة للثقافة الاسلامية، مؤسسة علوم القرآن، جدّه، چاپ يكم، سال ١٤١٣.
١٨٠. *الكافي الشاف في تخريج أحاديث الكشاف*: أحمد بن على ابن حجر عسقلانى، چاپ شده در ذيل كتاب الكشاف زمخشري، دار الكتاب العربى، بيروت، [بى تا].
١٨١. *الكامل في التاريخ*: عزّالدين على بن ابى الكرم ابن اثير، دار صادر، بيروت، سال ١٣٨٦.

١٨٢. *الكامل في اللغة والادب*: محمد بن يزيد مبرد، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، دار الفكر العربي، قاهره، چاپ سوم، سال ١٤١٧.
١٨٣. *كتاب السنة*: أبو بكر عمرو بن ابي عاصم، تحقيق: محمد ناصرالدين الباني، مكتب الاسلامي، بيروت، چاپ سوم، سال ١٤١٣ - ١٩٩٣ م.
١٨٤. *الكحل النفيس لجلاء عين الرئيس*: داوود بن عمر انطاكي، مخطوط، [بي نا - بي تا].
١٨٥. *الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل*: محمود بن عمود زمخشري، مكتبه مصطفى الباني الحلبي وأولاده بمصر، سال ١٣٨٥.
١٨٦. *كشف الأسرار*: علاء الدين عبدالعزيز بن احمد بخاري، تعليق و تخريج: محمد معتصم بالله بغدادى، دارالكتاب العربي، بيروت، چاپ يك، سال ١٤١١.
١٨٧. *الكشف الحثيث*: سبط ابن عجمي، تحقيق: صبحي سامرائي، عالم الكتب، مكتبة النهضة العربي، بيروت، چاپ يك، سال ١٤٠٧.
١٨٨. *كشف الخفاء ومزيل الالباس على اشتهار من الأحاديث على السنة الناس*: اسماعيل بن محمد عجلوني جراحي، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ سوم، سال ١٤٠٨ - ١٩٨٨ م.
١٨٩. *كشف الظنون*: مصطفى بن عبدالله حاجي خليفة، دار احياء التراث العربي، بيروت، [بي تا].
١٩٠. *كفاية الطالب في مناقب علي بن ابي طالب*: أبو عبدالله محمد بن يوسف گنجي شافعي، تحقيق: محمد هادي اميني، المطبعة الحيدريه، نجف، چاپ دوم، ١٣٩٠ - ١٩٧٠ م.
١٩١. *الكليات*: ابوالبقاء ايوب بن موسى حسيني كفوي، تحقيق: عدنان دوريش - محمد مصري، مؤسسة الرسالة، بيروت، سال ١٤١٩ هـ.
١٩٢. *الكواكب الدراري (البخاري بشرح الكرمانى)*: محمد بن يوسف بن علي بن سعيد شمس الدين كرمانى، دار احياء التراث العربي، بيروت - لبنان، چاپ دوم، سال ١٤٠١.
١٩٣. *الكوكب المنير في شرح جامع الصغير*: محمد بن عبدالرحمان علقمي، مخطوط، [بي نا - بي تا].
١٩٤. *كنز العمال*: علي بن حسام الدين متقى هندی، مؤسسة الرسالة، سال ١٤٠٩.
- (ل)
١٩٥. *الثنائي المصنوعة في الأحاديث الموضوعة*: جلال الدين عبدالرحمان بن ابي بكر سيوطي، دارالكتب العلمية، [بي تا].
١٩٦. *اللباب في تهذيب الأنساب*: عز الدين ابن اثير جزري، دار صادر، بيروت، [بي تا].
١٩٧. *لسان العرب*: محمد بن مكرم ابن منظور مصري، نشر ادب الحوزة، سال ١٤٠٥.
١٩٨. *لسان الميزان*: أحمد بن علي بن حجر عسقلاني، تحقيق: دائرة المعارف النظاميه - هند، مؤسسه الاعلمي للمطبوعات، بيروت، چاپ سوم، سال ١٤٠٦.

١٩٩. المؤلف والمختلف: أبو الحسن علي بن عمر دارقطنى، تحقيق: موفق بن عبدالله بن عبدالقادر، دار الغرب الاسلامى، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٦ هـ.
٢٠٠. المجتبى: ابو الحسن علي بن عمر دارقطنى، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٢٠١. المجروحين: محمد بن حبان تميمى بستى (ابن حبان)، تحقيق: محمود إبراهيم زايد، دار الباز و عباس أحمد الباز، مكة مكرمه، [بى تا].
٢٠٢. مجمع الزوائد: على بن ابى بكر هيثمى، دار الكتب العلمية، بيروت، سال ١٤٠٨.
٢٠٣. المحلى: ابن حزم اندلسى، تحقيق: احمد محمد شاکر، دار الفكر، بيروت، [بى تا].
٢٠٤. مختصر المعاني: سعد الدين تفتازانى، چاپخانه افست مصباحى، تهران، [بى تا].
٢٠٥. المختصر فى أخبار البشر: ابو الفداء عماد الدين اسماعيل بن على، حسينيه مصريه، چاپ يكم، [بى تا].
٢٠٦. المختصر فى علم الأصول: ابن حاجب مالكى، مطبعة الكبرى الاميرية، بولاق مصر الحمية، چاپ يكم، سال ١٣١٦.
٢٠٧. مدارج النبوة: عبدالحق دهلوى، نورية روضويه پيلبشنگ، لاهور، چاپ دوم، سال ١٩٩٧ م.
٢٠٨. المدخل إلى السنن الكبرى: ابوبكر احمد بن حسين بن على بيهقى، محقق: محمد ضياء الرحمان أعظمى، دار الخلفاء للكتاب الاسلامى، كويت، [بى تا].
٢٠٩. المدخل الى مذهب الإمام أحمد بن حنبل: عبدالقادر بن أحمد بدران، دارالكتب العلمية، سال ١٤١٧ - ١٩٩٦ م.
٢١٠. مرآة الجنان: عفيف الدين يافعى، تحقيق: خليل منصور، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٧.
٢١١. مرافض الروافض: حسام الدين سهارنپورى، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٢١٢. مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح: ملا على قارى، دار احياء التراث العربى، بيروت، [بى تا].
٢١٣. مروج الذهب: على بن حسين مسعودى، الشركة العالمية، چاپ يكم، سال ١٩٨٩ م.
٢١٤. المستدرک على الصحيحين للحاكم مع تعليقات الذهبى فى التلخيص: ابو عبدالله محمد بن عبدالله حاكم نيشابورى، دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١١ - ١٩٩٠ م.
٢١٥. مسلم الثبوت فى أصول الفقه: محب الله ابن عبدالشكور بهارى، چاپ شده در ذيل المستصفى من علم الأصول، الشريف الرضى، قم، چاپ دوم، سال ١٣٦٤ ش.
٢١٦. المسند: امام الشافعى، دارالكتب العلمية، بيروت، [بى نا - بى تا].
٢١٧. مسند أبى يعلى: احمد بن على مثنى تميمى (ابويعلى موصلى)، دار المأمون للتراث، بيروت.
٢١٨. مسند أحمد: احمد بن حنبل شيبانى، دار صادر، بيروت، [بى تا].
٢١٩. مسند البزار: أحمد بن عمرو بن عبدالخالق بزار، [بى نا - بى تا].

٢٢٠. مشارق الدراري (شرح تانيه ابن فارض): سعيدالدين سعيد فرغانى، تحقيق: سيد جلال الدين آشتياني، دفتر تبليغات اسلامي حوزة علميه قم، چاپ دوم، سال ١٣٧٩.
٢٢١. مشكاة المصابيح: محمد بن عبدالله خطيب تبريزي، المكتب الإسلامي، بيروت، چاپ سوم، سال ١٤٠٥.
٢٢٢. مشكل الآثار: ابوجعفر طحاوي، دار صادر، بيروت، چاپ يكم، سال ١٣٣٣.
٢٢٣. مصابيح السنة: أبو محمد حسين بن مسعود بغوي، تحقيق: يوسف عبدالرحمان المرعشلي - محمد سليم ابراهيم سمارة و جمال حمدي ذهبي، دارالمعرفة، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٧ هـ.
٢٢٤. المصنّف: عبدالرزاق صنعاني، منشورات المجلس العلمي، [بى تا].
٢٢٥. المصنّف: عبدالله بن محمد بن ابى شيبه، دار الفكر، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٩.
٢٢٦. مطالب السؤول في مناقب آل الرسول عليهم السلام: محمد بن طلحة شافعي، تحقيق: ماجد بن احمد العطية، [بى نا - بى تا].
٢٢٧. معارج العلى في مناقب المرتضى: محمد صدرالعالم، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٢٢٨. المعجم الأوسط: أبو القاسم سليمان بن أحمد طبراني، تحقيق: طارق بن عوض الله بن محمد و عبدالمحسن بن ابراهيم حسيني، دار الحرمين، قاهره، سال ١٤١٥.
٢٢٩. معجم البلدان: ياقوت بن عبدالله حموي، دار احياء التراث العربي، بيروت، سال ١٣٩٩.
٢٣٠. المعجم الصغير: سليمان بن احمد طبراني، دار الكتب العلمية، بيروت، [بى تا].
٢٣١. المعجم الكبير: سليمان بن أحمد طبراني، دار إحياء التراث العربي، بيروت، چاپ دوم، [بى تا].
٢٣٢. معجم مقاييس اللغة: أبو حنين أحمد بن فارس زكريا، تحقيق: عبدالسلام محمد هارون، مكتبة الإعلام الإسلامي، سال ١٤٠٤.
٢٣٣. المغني في الإمامة: قاضي عبدالجبار معتزلي، تحقيق: جورج قنواي، دار المصرية، قاهره، سال ١٩٦٥.
٢٣٤. المفاتيح في شرح المصابيح: شمس الدين محمد بن مظفر خلخالي، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٢٣٥. مفتاح النجا: ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشاني، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٢٣٦. المفردات في غريب القرآن: حسين بن محمد (راغب اصفهاني)، دفتر نشر الكتاب، سال ١٤٠٤.
٢٣٧. المفصل في علوم الحديث: علي بن نايف شحود، [بى نا - بى تا].
٢٣٨. مقاتل الطالبين: ابوالفرج اصفهاني، مكتبة حيدريه، نجف اشرف، چاپ دوم، سال ١٣٨٥.
٢٣٩. مقتل الحسين: موفق بن احمد أخطب خوارزم، مطبعة الزهراء، ١٣٦٧.
٢٤٠. المقاصد الحسنة في بيان كثير من الأحاديث المشتهرة على الألسنة: عبدالرحمان سخاوي، دارالكتاب العربي، [بى تا].

٢٤١. الملل والنحل: محمد بن عبدالكريم بن ابي بكر شهرستاني، تحقيق: محمد سيد كيلاني، دار المعرفة، بيروت، سال ١٤٠٤.
٢٤٢. المنار المنيف في الصحيح والضعيف: ابن قيم جوزية، تحقيق: عبدالرحمان بن يحيى معلّمى، دارالعاصمة للنشر والتوزيع، [بى تا].
٢٤٣. المناقب: موفق بن احمد بن محمد خوارزمي، تحقيق: شيخ مالك محمودى، مؤسسة نشر الاسلامى التابعة لجماعة المدرسين، سال ١٤١٤.
٢٤٤. مناقب علي بن ابي طالب عليه السلام: علي بن محمد ابن مغازلى، سبط النبي صلى الله عليه وآله، سال ١٤٢٦ ١٣٨٤ ش.
٢٤٥. المنتخب من ذيل المذيل: محمد بن جرير بن يزيد طبرى، مؤسسة الأعلّمى، بيروت، [بى تا].
٢٤٦. المنح المكية في شرح القصيدة الهمزية: شهاب الدين أحمد بن حجر هيثمى مكي، دارالرشاد الحديثة، [بى تا].
٢٤٧. منقبة المطهرين: ابونعيم اصفهاني، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٢٤٨. من لا يحضره الفقيه: محمد بن علي بن حسين بن بابويه (شيخ صدوق)، تحقيق: علي اكبر غفارى، مؤسسة النشر الإسلامى، قم، چاپ دوم.
٢٤٩. منهاج السنة: احمد بن عبدالحليم بن تيميه حرّانى (ابن تيميه)، دار احد، [بى تا].
٢٥٠. المنهاج في شرح صحيح مسلم بن الحجاج: محمد بن عمر نووى حاوى، المطبعة المصرية بالأزهر، چاپ اول، سال ١٣٤٧ هـ.
٢٥١. منهاج الوصول إلى علم الأصول: قاضى عبدالله بن عمر بيضاوى، تحقيق: مصطفى شيخ مصطفى، مؤسسة الرسالة ناشرون، بيروت، چاپ يكم، [بى تا].
٢٥٢. المواقف في علم الكلام: عبدالرحمان بن احمد عضدالدين ابجى، تحقيق: عبدالرحمان عميرة، دار الجيل، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٧.
٢٥٣. مودة القربى: سيد علي همدانى، مخطوط، [بى نا - بى تا].
٢٥٤. الموضوعات: ابوالفرج عبدالرحمان ابن جوزى، تحقيق: عبدالرحمان محمد عثمان، المكتبة السلفية، مدينه منوره، چاپ يكم، سال ١٣٨٦ - ١٩٦٦ م.
٢٥٥. الموطأ: مالك بن انس، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، دار إحياء التراث العربى، بيروت - لبنان، سال ١٩٨٥ ١٤٠٦ م.
٢٥٦. ميزان الاعتدال في نقد الرجال: شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبى، دار المعرفة، بيروت، چاپ يكم، سال ١٣٨٢.

٢٥٧. نسيم الرياض في شرح شفاء القاضي عياض: احمد بن محمد شهاب الدين خفاجي، دار الفكر، بيروت، [بى تا].

٢٥٨. نفحات الأزهار في خلاصة عبقات الأنوار: سيد على حسيني ميلاني، چاپ يكم، قم، سال ١٤١٨.

٢٥٩. نفحات الأزهار في خلاصة عبقات الأنوار: سيد على حسيني ميلاني، نشر حقانق، چاپ دوم، سال ١٤٢٦ هـ - ١٣٨٤ ش.

٢٦٠. نفع قوت المغتذي (على جامع الترمذي): سيد بن على بن سليمان دمنتي بجمعوى، دار أضواء السلف، رياض، [بى تا].

٢٦١. نواذر الأصول في أحاديث الرسول: ابو عبدالله محمد بن على (حكيم ترمذي)، تحقيق: عبدالرحمان عميرة، دار الجيل، بيروت، سال ١٩٩٢ م.

٢٦٢. النور السافر عن أخبار القرن العاشر: عبدالقادر بن شيخ عبدالله عيدروسى، دارالكتب العلمية، بيروت، سال ١٤٠٥.

٢٦٣. النهاية في غريب الحديث والأثر: مبارك بن محمد بن اثير جزرى، تحقيق: ظاهر احمد زاوى و محمود محمد طناجى، مؤسسه اسماعيليان، قم، چاپ چهارم، سال ١٣٦٤ ش.

٢٦٤. نهج البلاغه: سيد رضى، تحقيق: شيخ محمد عبده، دار الذخائر، قم، سال ١٤١٢.

٢٦٥. نيل الأوطار: محمد بن على بن محمد شوكانى، دار الجيل، بيروت، سال ١٩٧٣ م.

(٩)

٢٦٦. الوافي بالوفيات: صلاح الدين صفدى، دار احياء التراث، بيروت، سال ١٤٢٠.

٢٦٧. وسائل الشيعة: شيخ حرّ عاملى، مؤسسه آل البيت، قم، چاپ يكم، سال ١٤١٢.

٢٦٨. وسيلة المآل: احمد بن فضل بن باكنير مكى، مخطوط، [بى نا - بى تا].

٢٦٩. الوفا بأحوال المصطفى: ابوالفرج عبدالرحمان ابن جوزى، تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٨ - ١٩٩٨ م.

٢٧٠. وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى: نورالدين على بن عبدالله سمهودى، تحقيق: قاسم سامرايى، مؤسسة الفرقان للتراث الاسلامى، چاپ يكم، سال ١٤٢٢.

٢٧١. وفيات الأعيان وأنباء أنباء الزمان: شمس الدين احمد بن محمد بن ابى بكر بن خلكان (ابن خلكان)، تحقيق احسان عباس، دار الثقافة، لبنان، [بى تا].

(٥)

٢٧٢. هداية السعداء: شهاب دولت آبادى، مخطوط، [بى نا - بى تا].

٢٧٣. هدى الساري (مقدمة فتح الباري): احمد بن على بن حجر العسقلانى، تحقيق: عبدالقادر شبيرة

الحمد، فهرسة مكتبة الملك فهد الوطنية أثناء النشر، رياض، چاپ يكم، سال ١٤٢١.

٢٧٤. هدية العارفين: اسماعيل پاشا بغدادى، دار احياء التراث العربى، بيروت، [بى تا].

(ى)

٢٧٥. *ينابيع المودة لذوي القربى: سليمان بن ابراهيم قندوزى، تحقيق: سيد على جمال اشرف حسيني،*

دار الأسوه، چاپ يكم، سال ١٤١٦.

Jawahir al-Kalam

fi Ma'rifat al-Imamah wel-Imam

"Gems of Speech in being acquainted with Imamate and Imam"

The Kharij lectures on Imamate

Volume Eight

Thaqalayn (two significant things) Hadith - Manzilah (position) Hadith

Ayatollah Sayyid Ali Husayni Milani